بدست ملا محمد باقر [illegible] محمد علی رسید

شماره ۱۰۹

۱۹۱

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ومطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه التحیة والسلام زاد رفعت و بلاغت بمرتبه رسانیده

که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم سر در کلام معجز نظام آن حضرت که فوق کلام مخلوق و تحت

کلام خالق است عاجز و حیران و سرگشته بیدای دهشتند صلی الله علیه و آله و علی ابنائه و آله المعصومین

اما بعد بر رای معنی آرای ارباب فطرت و ذهن و ضمیر فیض تنویر اصحاب فطنت نماند

که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده ساعی حاجی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی سروری در تتبع اشعار

بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس الحمد لله در

نظر آورده بود اما چون تتبع اشعار را بسبب کثرت احتیاج واقع شده همت بر تفحص لغات فرس

مصروف ساخته تا سابقه رباعی و نوکوشش هیچ نشد و در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی

آن اینست اول شرفنامه احمد منیری تألیف ابراهیم قوام فاروقی دوم معیار جمالی

افصح المتکلمین شمس فخری سیم تحفة الاحباب حافظ اوبهی چهارم رساله حسین وفائی پنجم

رساله ابو منصور علی بن احمد الاسدی طوسی ششم رساله میرزا ابراهیم بن شاه حسین اصفهانی

هفتم رساله محمد هندوشاه هشتم مؤید الفضلا تألیف محمد لاد نهم شرح سامی فی الاسامی

سه انی دهم رساله ابو سعید حافظ سغدی یازدهم ادات الفضلا تالیف قاضی خان بدر محمد دهلوی
دوازدهم جامع اللغات منظوم نیازی و چهار رساله دیگر که اسم مصنف معلوم نشود بدست آمد
چون از مطالعه رسائل مذکوره بهره مند شد تحقیق ام از این باب نبود که تتبع اشعار فرس نمی
کرده اند بلکه به یکدیگر نیز احتیاج نساخته چه بعضی از آنچه در این او دوران نبوده و نیز عکس عرض که
هیچیک از مولفان مذکور چنین جمعی نکرده بوده اند که هرکه انرا بدست آورد از دیگر کتب مستغنی
گردد و دیگر هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی تا بیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو اکنون تا کدامست آن حروف یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
بعضی از مولفان خواسته اند که این حروف نیز در کتاب ایشان باشد لغات عربی در زبان
فرس در آورده اند و فرس را بالعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است که مضبوط و لغت عرب بسیار نوشته اند
و بر احتیاج با این چند لغت که در زبان فرس در آورده اند نیست بنا برین مقدمات کمال ظهور
با وجود عموم مشاغل و هموم متواتر رسید که اگر چه امروز متاع نهایت کساد است بلکه بیشتر
به شرح لغات معتبره فرس این شاهد نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات و لغات عربی

مشهوره

مشهوره شعرا که در زبان فرس مستعمل انها نفعی نباشد حذف کند و از روی ترتیب بسیار انچه صحیح بود
بطریق حروف تهجی ترتیب داده درج نماید و بعضی از لغات که در نسخ دیگر نیافته به قدر احتیاج فیه نکند
و بر اکثر لغات استشهادات از اشعار اکابر که در رسائل فرس بنظر رسیده و انچه در تتبع اشعار
ایشان دیده نوشته تا باعث اعتماد باشد مامول و مطموع از کرم کریم بی منت دو ماه
بی ضنت جلت عظمته انست که این کتاب ملحوظ کرده منظر عنایات پادشاه انام جامی
حوضه اسلام فارس مضمار جهانبانی بنور سریر کشور کشائی خسرو باد عرش اقتدار معدلت شعار
شاهی که حکم مرکب خون از تیغش ، مریخ فشانده خوشتر ز آذر تیغش توشه
جهان هردم از ظفر قسمی ، با آنکه تیر نیست همی بیک تیغش ، نقش ملک سلطنت شود درد
خاک ، هر قطره خونی که چکد از تیغش ، هر دم چو گل حسن ز رخسار نکویان خورشید
ظفر برده ز رخسار تیغش ، دشمن که گفت بشکند کاسه سر را هرگاه شود جرعه فشان ساغر
تیغش ، شاه صنع ازلی طلوع فشانده ، هر روز عروس ظفر از حجله تیغش ، چون برق نمک
از لعل خوشتر است توزی تیغش ، اصل آن کینه او ز تیغش ، آنکه جهان جان و جان جهان فدای

فدای باشش بادا یعنی خاقان کیوان شان باعث امن و امان السلطان بن السلطان الخاقان
بن الخاقان بهادر خان چینی خلد الله ملکه **شعر** وایم خرمش افروخته از جام بقا باد انجام
بقای وی انجام بقا باد و بر رای یعنی آرای ارباب ادراک مخفی نماناد که چون این کتاب مجمع
جمیع لغات فرس است **بیت** کرد توقیع چو دادم امانش مجمع الفرس سروری نامش ابتدا الطاف
سعادت و اعطاف بی نهایت مطالعه کنندگان آنست که اگر بر سهوی یا دانی اطلاع یابند بقلم
عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از انجا که اخلاق رکیکه و شیم مرضیه مهر نشسته که بر حرفی هنرمندان
خرده نگیرند بر این ضعیف مخفی نماند که در لغات فرس ضابطه در لغت نمی باشد و اختلاف بسیار
در حرکات و معانی آن در نسخ مولفان واقع است و بر این گنجینه زیاده از بذل جهد تصحیح انتهاست
و غرض از این تالیف اظهار کمالات و کسب ملل بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنر است
چنانچه حضرت شیخ سعدی قدس سره فرماید **بیت** بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده
جایی غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی مگر صاحبدلی روزی برحمت کند
در حال این مسکین دعایی **باب** الف مع الف **اندشا** بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا

یعنی

یعنی صد جای عز و جل و ستایش شگفت و نیکو چه این کلمه مرکب از اند که معنی شگفت است
و ستا که ستایش باشد شاش دقیقی گوید **بیت** خبر را نبرد تو ام چند او شنوی ... نکم ... از
دل اندستا و صاحب معیار جمالی شمس فخری فرماید **شعر** بر این کتاب اعانت نمود مطبع
که جانب کی شاه ربست اندستا **ابیار** به معنی ... اول نام نامی امام اول و نقطه و ابره
دین و دل امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام و دوم نام ... المصحف ... سیوم
نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل **اسا** به معنی او ... باشد که گویند شیر آسا و مهر آسا
شهیدی گوید **شعر** عدوی او اگر شود رویاه بدل ... چو شیر آسا خرامد او بمیدان و دوم دامن
دره باشد و آن از ملت با علیه خواب بوده و انرا خمیازه و بانگ بپای فارسی و تازی
دهن دره گویند و فازه و فاژه نیز گویند شاهش بهرامی گوید **شعر** چنان نمود دمن دوش ماه نو
دیدار چو ماه سن که کند گاه خواب خوش آسا سیم ابر از ساش باشد **ابدیا** بوزن الفبا بمعنی
همه نیز گفته اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل است **اپستا** بفتح همزه و سکون سین و کسر یا و بتا بوزن فردا
و تفسیر زند است و زند و پازند دو کتاب اند از زردشت و در بیان این بیت مثال اپستا

خسروانی گوید شعر چو گلبن از گل آتش بهار عکس افکند شاخ او بر در راج شد ابستا خوان
و مثال شهاب شمس فخری گوید شعر کند بیان معانی شه سعادتی او بدان مثال که الفاظ
زند در ابستا ابرسا بکسر همزه و سکون بای حطی و را و مهمله قوس اسما کون باشد و در اصل ابرسا
نام قوس و قزح باشد و بسبب اختلاف الوان رنگها که در بن قوس نشست از سفید و زرد و بنفش او را
بنام قوس و قزح خوانند و چون کبودی الوان ثمانه نحو قوم را افتاد و سا آسمان گون گویند
ابراهیا بکسر همزه و سکون را با هر چه در پای کنند شل زیر جامه ابستا است بکسر همزه و سکون سین
فریبا از قرای سمرقند است انگشتو بفتح همزه و کسر کاف فارسی بانی که انگشت بزنند انوشا بفتح
همزه و ضم نون مقدم که نهنت اوا آواز بلند شد انبار ابستا نیز ابراز او گویند ادمن
قبا آتش افزو باشد اشنا سه معنی دارد اول آشنا و یکی آن شنا که خلاق المعانی گوید
شعر با علم آشنا شود از آب بهر برای کز آب بر آمدن از علم آشنا است دوم بمعنی اسم فاعل
یعنی آنکه شناوری کند شاعر گوید شعر کبی کشد انبت است شناخت از آب رخ و خوش
نرسد از است سوم ضد بیگانه ابرا بمعنی برا و از برادران باشد خواجه حافظ گوید شعر شیر

از نعمان

از نعمان ابلعات و کان حسن من جوهری مقلسم ابر اشتر شوم ابدا کاه کاه گرون دفا عوان بمعنی
دو شیخ سعدی فرماید شعر در مجموعه رسنامان زر بزنند ده بنای جانانک بانند و بام قصر ابدا
ارمنست و اجفیل یعنی پانی که پیش از برآمدن خمیر پیش بزنند افشا بکسر همزه و سکون شین معجمه گوهر گران بها
اشنا بکسر همزه و سکون سین و کسر یا کوهیست از کوهها که میان هری و غزنه است الوا بوزن
حلوا گیاهیست بغایت تلخ و انرا نیای صبر گویند امعی گوید شعر زحل با نیم او دو ون و جبل با قدر
او سکس غلل با خشم الوا شربا شعر او کوثر و زمجه و دیگر نام صلاح و از رشتم نیز انگبو بفتح
همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون را فارسی یعنی گوسفندان باشد و جای
گوسفندان نیز بنظر در آمده اژدرها معروف و دقیقی گوید شعر بکی صمصام ابلعاس عدد
خواری جو اژدرها که هر کز سیر شود دی بمغز از دل اعدا او اژدرها بمعنی علم نیز آمده و در سرنامه
انچه تحقیق پیوسته است که اژدرها علم است نه علم خبا که شاعر گوید شعر گشاده و من
اژدرهای علم که شیر فلک را در آورد بدم اطلیبا بکسر همزه و میم کرانی همه زر و نقره باشد که
بعد از گداختن باقی ماند اما در اختیارات مسطور است که زبره زر و نقره باشد و مار خبث که
از اجزای دارو تحیت است و انرا حجر النوز نیز گویند و دیگر بودن وی آن بود که از جوهر آن خیزد

وانرا دراب یابند و بعد از ان معدنی نیز باشد و باید که لاجورد رنگ باشد و بعضی گفته اند که
اقلیمیا فلک کی از جواهر زر و نقره پدید آید در وقتی که این جوهر را از معدن بیرون آرند و بعضی
گفته اند جوهر زر جوهر زر و سیم باشد در وقتی که مانش زر و نقره را از جوهر او جدا کنند و انرا اقلیمیا
بحذف الف نیز گویند و نام دختر آدم علیه السلام باشد و در بعضی نسخ اقلیمیا بیای دوم نام
دختر او است **اندی** بکون او تخته باشد و انرا روای و وردای و ریز لغت خاقانی المعانی
گوید **شعر** انکه از هر سر موی تو دلی اندروی ؛ هر سر موی تر اهر دو جهان نیم بهاست **استقیلا**
بضم همزه و سکون سین و ضم تا و کسر قاف نام برگیست از پیاز زان تا شکر ادویه باب
امیا بفتح همزه و سکون میم کیسه و انرا اسبان همان نیز گویند **امارکین** خشخاش باشد **اوریا**
نام شخصی که در جنگ کشته شد و حضرت داود بعد از او زن او را خواست و مادر سلیمان است شاعر گوید **شعر**
بکر بیم همی در فراق خشان که داود در هجرت اوریا **آتیا** امر از ارزش وارهنده چون سخن اواراو
بزم آرا **ابا** بفتح همزه و تشدید باشد چنانکه صاحب لغات المعانی گوید **شعر** در مطبخ تو چوب حوز و ابا بپرد اتش
کاز بکم سر ماه برابا است **انوبا** بفتح همزه و ضم نون و با فارسی کاد در زبان ملخ را گویند **آبا** بتدابی کلمه
بمعنی باشد **مع الباء** **انداما** بفتح همزه شهریست بسر حد خراسان و ارجانب هند و نزدیک غزنین

اتمام

در شهنامه گفته **شعر** ز غزنین سوی اندراب آمدم ؛ ز رایش اندر شتاب آمدم **انبق** ابوزن تر و
چرب باشد و انرا کربربون و کرارون نیز گویند **انکشسب** نام یکی از امرای بهرام چوبین حکیم
فردوسی در صفت بهرام گوید **شعر** بیکدست برپود انرگشسب ؛ که یکدستی اب در باباسب **اسپ**
مراب بکسر همزه و فتح با و را مهمله خلاط خنده باشد که در اب بجوشانند و بدن بیمار را بشویند و انرا نخمکا
نیز گویند و بعربی نطول گویند **اسطرلاب** معروف و معنی او هزار روی افتاب باشد چه اسطر بزبان
هزار و باشد و لاب و افتاب است و بعضی گفته اند لاب نام حکیمیست که انرا ساخته و بعضی گفته اند لاب
نام پسر ادریس است و واضع اوست و انرا اصطرلاب و صلاب نیز گویند **اشوب** شور و غوغا باشد
کر نیازی شعله گویند **اسپید** ملی باشد که از پهلو به پهلو زدن بهم رسد و نیازی انرا جهد بعربی **آذر**
گشسب آتش آب نام آتشکده ایست در بلخ که بانی ان گشتاسب شاه بوده و ذوالقرنین انرا خراب
کرد و نیز آتشکده مطلق را گویند و فردوسی فرماید در خطاب سیاوش بکیخسرو **شعر** همان اسپ تو شاه
اسب سفید کلاه تو آذر گشسب ست و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار امده و از انجمله
گوید در چنین قصیده کاتب سام نریمان **شعر** سواری بگرز و از آذر گشسب ؛ ز کابل بسوی سام شد بسر
اسب **اسفیجاب** بکسر همزه و سکون سین و با و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراءالنهر

درحدود ترکستان و وراء عمر باد دانسته از روی نزهت و وسعت و آبهای جاری و حکیم انوری
گوید شعر آهو ز سر سبزه مرغزار فربه نخست گر خاک حسن ببا بسته عنبر باران را آب رونق و جاه و رواج
باشد شعر گر برای او نباشد تو نخواهی چه رود قدر ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و ذات و نیز مدت
ماندن آفتاب در برج اسد و در حدیث الفضل المعنی الطرق نیز آید و گویند بر اسبغلان یعنی بر طرق فلان
آشکوب بمد الف و سکون شین و ضم کاف فارسی سقف و آسمانه باشد و ازرقی گوید شعر باد اندرو
زنده رخنهای آشکوب ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان مع الثا آگفت بمد الف و کسر کاف
فارسی رنج و بلا باشد و معزی فرماید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی
بازی رباعی شاها ادبی کن فلک بدخو را کآگفت رسانید رخ نیکو را گر گوی خطا کرد بچوگان
بزنش ور اسب خطا کرد بمن بخش او را سلطان این اسب را بمعزی داد و این رباعیه را گفته و خوانده
واله رفتم بر شه ما بحرمش گشتم گفتا که ز نیش خوبان بد بگو خشم سر کار و بینم که جهان بد نام با چرخ
جبلد و م که خورشید گشتم الجخت بوزن سخت با جیم فارسی جمع باشد شمس فخری گوید شعر بکام رنج
ابو اسحق شاهی که انس جهان بعد و ارند الجخت الخفت بوزن المخت حرفی فعل ماضی باز ماندن خفتن
باشد مطلقا شمس فخری گوید شعر بجز و بکن کامد بیاد شاهی بعدل و داد و ما نشکست الجخت است

بوزن مست سر بن باشد شمس فخری گوید شعر از بی فخر و عز جهت خویش شیر از اداع او بود دیراث
و در نسخه سبز را بمعنی تعبیر و نیز آمده است و این بیت شاهنامه مثال آنست بیت شهنشاه ایران سپرد
تن شست بمعبد چو رسید ماز ندهت اخکث مدینه ایست مشهور در ماوراء النهر و ناحیه فرغانه
و آن مولد اثیر است اغنت و انجونیت هر دو بمعنی جزیره باشد شمس فخری گوید شعر ز دریای
تعظیم شاه کریم بود هفت کرده و ان کمین آنجونیت و در نسخه جزیره است که آب در و محض شده باشد
اسفیدنیت قریه است از نواحی اصفهان الفنت بوزن لغت تنیده عنکبوت باشد خسروانی گوید
شعر عنکبوت بلاش بر دل من کرد بر گرد بر تنیده الفنت آبست بمد الف رهد پاک و جدو
استنجا کردن است و در نسخه سبز را راهد پاک شعب افتاب پرست سلو قربت باشد زیرا
هر جانب که آفتاب گردد و مثل آن طرف کند و دیگر جربا باشد و او جانورست از جنس سوسمار که آفتاب
پرستد آبرفت سنگ انگور باشد و در نسخه وفائی آبافت جامه طبر و سفته باشد انیفت
بروزن مرفت قماجت باشد که از وکسی خواهند آخر دست صف نعال و کفشها حر قبار اندو خت
درخت که در کرگان اورا ار برش خوانند و فارسی خرشطاق را گویند و بعربی اسم علقم
گویند و در نسخه ای مذکورست که حنظل یار آن خرزنست اذ مهخت بفتح همزه و کسر میم و ضم ها هم

دختر بیرو بیرکان لشکر بد دعوت کردند و شماده ملک راندند و نیز بام شهر بست که آن خمخم نا کرده

آهنجیدن بضم جیم آلتی که زمین را بدان شیار کنند و الزا الید و دانیر و کاو آهن نیز گویند ارنج

بعضی بضم اول خوانده اند و بعضی بفتح گفته اند و ماندن آفتاب در برج ثور و نیز سیم روز از ماه

را گویند آهخت در آهیخت هر دو بمعنی تیغ برکشیده باشد و شمس فخری آهنجیدن بفتح ها آورده قافیه

آهیخت کرده و گفته شعر الوالغی سلطانی که در رزم خونش تیغ بی باکی برآهیخت بسان آهنجیدن

برگ ملکرا؛ بجو کین بمالید و سر آهخت سر آهیخت یعنی او برکرد مع الجیم تازی آکنج

بوزن نارنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه آکنده باشند و آنرا جغند و جگراکند و رودنج

نیز گویند و بعربی عصب گویند شمس فخری گوید شعر غوری برخوان کمتی هر چه خواهی ابا و قلیه و حلوا

ایج ایگیج بوزن داغج فلانی که بر سر جوبی کنند و آن نخ در بحه ان اندازند باشد که بدان آخر

نیز گفته و شمس گوید شعر کشتی بد از ساحل مغرب نشد باز [illegible] زسر قدرت بی حد ایگیج

آخشیج بمد الف و سکون خا معجمه و مخالف باشد و چهار طبع را گویند ضد آخشیجان

گویند مثالش انوری گوید شعر تا سر فرزند آخشیجان را چار مادر چنانکه به پدر ناگزیر

زمانه بار لقات تا ز چار و نه و سه ناگزیرست و در بعضی نسخ آخشیج بفتح همزه نیز بدین معنی آمده ایجج

بضم همزه

بفتح همزه و کسر ها ای حلی حلاب باشد اسریج بکسر همزه سرنج باشد و آنرا اسقیلقون نیز گویند افنج

بضم همزه و کسر لام و سکون نون معروف شده انگور باشد در روغنی که انگور را در گرفته باشند و آنرا

[illegible] گویند بضم عین و سکون هم و واو آمیخ بوزن نارنج اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده

مثالش شیخ نظامی گوید شعر تهی عالم آهنج گیتی نورد در آن جا که نماه گرد آب خورد یعنی آهنج کشنده

نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شهاگر پس [?] باشد جهودت شغا هیچ نبود بس آنکه آهنج

و در ادات الفضلا بمعنی آهختن نیز آمده افنج بوزن [illegible] اندوختن باشد و نیز اسم

فاعل اندوختن که اندوزنده بود چنانکه شاعر گوید شعر [illegible] که اشتر کی فراوان [illegible]

از بهر راندگی ابرنج بکسر همزه و سکون با و زای تازی و ضم عین جوال باشد که کذا فی تحفه

اسفنج و اسفنگ نیز گویند قریست از [illegible] بوزن [illegible]

گرد روی و بیرون کشیده باشد و در نسخه نیز اولج بوزن سرج [illegible] کذا فی تحفه

اماج بمعنی خاکی که جمع کنند و تیر بر آن افکنند و نیز آلتی باشد که برزگران

بان زمین را کنند و هر دو معنی شاعر گوید شعر بر کنده تیر هر که بخاک در اماج گاه برزگر کنده

نیز داری با تاج [illegible] ارنج بندگاه ساعد و بازو [illegible] در بعضی نسخه نیز ارنج بوزن

درج بمعنی قدر و قیمت و اعتبار آمده شمس الدین کوتوالی گوید شعر دل اگر خوب [illegible]

درست جان بدارد هر تو ارجمن بار فرست اونج بوزن اورنگ کسبستان باشد و انرا ابک
انگور نیز گویند بالجیم انج نور و بمعنی بیخ باشد مع الخاء المعجمه اخنوخ نام حضرت ادریس علی نبینا و علیه السلام
اسناخ بوزن و معنی گستاخ باشد و سناخ نیز گویند افغوخ هر وزن انبوه چیزی که بر روی
و شکم افتد از سیری پارسی و دیگر و انرا انجوخ نیز گویند شمس فخری گوید شعر سپهر گفت که بخت
شهنشهم فیروز شد عقل دید و گفت هان نکو ای شوخ که بخت شاه جوانست و دهر ه اش شاد ا
گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ و در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده ازخ بفتح زای
تازی یعنی چوشنبه که بر روی اندام مردم پدید آید و انرا زخ نیز گویند بی الف و بعربی ثولول
گویند شمس فخری گوید شعر بران اصر که بخاک در شه رخش بجای ثعلیه نهند اندر زد
فلک ازخ اشکنج بوزن انجوخ جعد زدن باشد گویند اشکنجه د شکوخ بحذف همزه نیز آمده
آشنج بزاء فارسی بوزن نارنج ابی که در کنج چشم خشک شود و انرا شخ نیز گویند و بعربی
رمص گویند آوخ آه باشد مع الدال المهمله د بضم همزه و بیست و پنجم ماه شمسی را گویند
شعر همی رفت سوی سیاوخش گرد بماه سفندار در روز ارد و سیاوخش گرد شهریست بنا
کرده سیاوخش ابیورد شهریست معروف از خراسان میان سرخس و نسا گویند که کیکاوس
زمینی باقطاع باورد بن جودرز مقرر ساخت و باورد نگر آن شهر را و ان زمین بنا کرده

دنباجو

دنباجو ذکر د اندخسید لالی و زیبا و انرا در جوزره و در خورد و در نشانان دراجو نیز گویند
افند بوزن اکند جنگ و خصومت باشد افغند بوزن فرزند دلیر و خصم افکن باشد اشرند
بزاء فارسی بوزن اکند گلی که بر روی خشت پس کشند و خشت دیگر بران نهند و نیز گل آب
باشد و با الف مقصوره نیز آمده آوند بوزن اکنده کوزه باشد و بمعنی برهان نیز آمده و حکیم
فردوسی گوید بیت چنین گفت با پهلوان زال زر جوانمرد اینجا عیسم نکرد در موید الفضلا بمعنی
سا براوردی و ظروف آمده اسفند بوزن فرزند نام ولایتیست از نواحی [illegible]
و سه فرسنگ قصبه انرا ذکر ده افدی آفند هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت باشد یعنی
عجب آورد جنگ و مبارزت باشد و انرا اورد نیز گویند شمس فخری نیز گوید شعر
و انرا آتش کین با ورد و بر خاش کند ارکنیا بهرام آورد اورند بوزن [illegible]
و بخت و شکوه و زند کانی باشد بیت سیاوش [illegible] آورند
بود ارزد بوزن برد آرد باشد یعنی علف آس کرده اسکنده یعنی کوبند کاسکنده باشد و دیگر را
نیز گویند شال بمعنی اول شاعر گوید شعر اکنده دهان تار یک جای لعل لعل اندرون نهند پای
آهند بوزن اکنده مرفوع و دروغ گو باشد ابلند بوزن جنبد شمالیک لو گویند حکیم رودکی
گوید شعر جهان انست و جونست و ما بود و ما همچو بن بود اند بار او شمس فخری گوید

شعر چون تو صاحبقران نبیند چشم فرخ این سخن فاش گفته ام انبنه و در بعضی نسخ اند نیز
باین معنی آمده و این بیت حکیم انوری مؤید این قول است شعر عده سالها که عمر تو باد
بشمار تاریخ پانصد و چل و اند و جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی گوید شعر چه بماند عمر چو پنجاه
و اند گذشت که گشت سرو نو چون خیزران بنفشه سمن و دیگر بنا دان باین معنی گفته و در ادات
الفضلا اند و انبند بمعنی عدد مجهول که میان سه و ده بود و بمعنی سخن بشک گفتن و شمس فخری
بمعنی شبهه گفتن آورده و گفته شعر خصم چو وحش بسنگ خاره باش کل همه بشکفانند اند
اروند بمعنی از اول دجله و رود باشد و در شاهنامه گفته شعر اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اروند را دجله دان و دوم بتجربه و آزمایش بود چنانچه هم او گوید دله بار زمان دار و ند
هر و هنر بدست آورد گونه گون سیم و زر و سیم کوه الوند است و در معجم البلدان مذکور است که ارون
اسم جبل خضرة نزهة مطل على الهمدان ارجمند مرکب از ارجمند چه ارج قدر و قیمت است و مند
کلمه ایست که دلالت بر خداوندی کند اسفندارمذ همان را گویند اسمند بوزن فرزند قریه
از قرای سمرقند است و او را اسمند بحذف الف نیز گویند اورمزد بضم همزه و سکون واو
و راء و زا نام مشتری و روز اول از ماههای فارسیان صح الدال شستی ذ بفتح همزه
و تای قرشت و دال و سکون شین معجمه دوم روز از پنجشنبه که روز جشن مغان است و جمعه

مسترفه را

مسترقه را ابریشم و فرودجان بضم و سکون را و فتح دال مهمله نیز گویند اهنود بوزن اشنود
روز اول از فرودجان ابرقباد نیز اعهمله و بعضی شین معجمه خوانده الکه ایست از توابع ارجان که در میان
اهواز و فارس واقعست و بنا کرده شهریارست اناهید بفتح همزه نام زهره باشد که اختر است
ناهید و بیدخت نیز گویند اسپهبد بفتح همزه اسمیست مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر و خاقان
که مخصوص ملوک روم و ترکستانست و نام ولایتیست بطبرستان که در معجم البلدان اما
در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده و چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر که از تخم اسپهبد
ما بود چگونه کنم نام پیشش تو در ابرمخشیا نام نوایی و لحنی باشد اشناد بشین معجمه و تای قرشت
بوزن اعتماد و بیست و ششم روز از ماه انگرد بوزن شمشیر و با کاف و زا در فارسی ضعیفست
لغات بد بوکه بعربی حلتیت گویند و بشیرازی انگشت گنده گویند شیخ نظامی در صفت سکندر گفته
شعر خواص چنین خوانده بار کند مشک را انگرد حصار کند و آن صمغ درختیست که از او انگشت
چون صمغ فارسی زد گویند و انگرد و کرم و خشک است در درجه سیم استین بنده بمعنی سخت کاری
شده این معنی مجازیست چنانکه ظهیر گفته شعر چو ستین تو سر از دگرها چنین برزد عمت بکرش
خوش آستین برزد اما تسجیل نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف
باربد شعر چو زد از آتش خوشبه و مایی در از آتش بدی خوشبه و مایی اورنگ بفتح همزه

وکسر واو و سکون را و فتح نون ضد عده و فریب باشد ابرفند بمعنی رفاه و بهبود اشارت کند و شاعر گوید

شعر طبع تو بخشیدن گنج گهر ابروز نده وگره مرا بروز نند ابرادسرند ماوراء النهر را گویند

و شمس فخری گوید شعر کمری بسا دار سراو کم که جهانیان آن سوی بود به از سمرقند و ز راه رو اسفند

بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح فاء و ضم راء مهمله غنیست سیاه که تتاری قطا گویند آموده یعنی

برآمیخته از سبعیج اول اللطامی گوید شعر فسونها خنده با خوابش برآسوده فسون کردن باطل

کی کند سود ابرهه بوزن مجموعه شنبل باشد و بمد نیز آمده آباد معمور باشد و آفرین را نیز گویند شاعر

گوید بمعنی اخیر شعر در جلوه آن عروس و شاد آباد و برا که گویا باد آماده زهاد و خرما آماده

که در سنون ذو فعت دکف آن چنان است که چون فرها دار خبر شنیده شوخ شیرین شنیده

بر سر خود زد و سینه چون نالو شده نفذرت الهی ازان کو سینه و خرما آماده رسیده و ماء

او ر چون بار کننده اندرون او چون دل عاشقان سوخته باشد و سرها کشته باشد و این در شهر فارس

ماریه بسیار است اسفندارمذ مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان بماه شمرند و آن اسفند

داسفند و اسپند را نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان را گویند مع الدال اشنه

بمد الف دو معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد فردوسی گوید شعر سیه را که دارا ز بیراش

شب و روز با سرکش و تیز باش دوم بر بهر کاری را گویند و در نسخه میرزا المعنی گوید که در داب شمع شده

باشد

باشد نیز آمده که انبرازی و اکبر نیز گویند و بمعنی تنگ کرده و علف نیز آورده آژین بوزن زرینت

بود که بر دندان زنند که در فی مؤید الفضلا آژاس بضم همزه کرما باشد و فتح جاب اغاره دو

معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بر زمین عنصری گوید شعر عفو و از آنجا کرد این زمین ارسکه

در رو بر دی بهشت و بیابان فرو شده کاست آغاره دوم و در جهنیز را گویند که بکدیگر سرشته باشند

از چون با از آب آمام بمد الف در نحو در رسالهٔ حسین وفائی بمعنی استعانه و تتبع و جستن باشد

و با کسر بمعنی حساب و در نیز فاسد آماره و آوار و آماره حساب باشد اما شمس فخری اماره را بمعنی فرض

استعفار آورده و گفته شعر حسود جاه تو آب در طوفین سیاه چهره سیابان فی ده آواز

و این خلاف جمیع مؤلفات و غالبا مولانا شمس را در ین لغت سهوی واقع شده باشد آوش

بوزن با ورنفیش باشد شمس گوید شعر بنده او بود فلک چنگ جاکر او بود جهان آورد

و بمعنی آسمان بفتح آمده نو بعت گوید شعر اگر دیده گردون بر کار در سهمش پاره پاره کرده

آورد و نیز بمعنی سخن و ثبت آمده و حکیم عنصری مؤید این قول گوید شعر نبرد یک عقل حمله در آن

محصد بار ثبت کام و جمیل سخن ثبت اورست آوار بمد بر وزن شم باشد شمس فخری گوید

شکوه تاج کسان شیخ شاه اکوه حق که از جمال که او داره کردمات آور راختیه خال ستاره

باشد و روانید انیز گویند چنانکه فردوسی گوید شعر ستاره بدکا بد نیز دو یک شاه چو ترکان

بدید ند اختر براه دیمو گوید بیت چنین گفت موبان که این اختر است که نیروی ایران بدو اندر است

اسکداس بفتح همزه و ضم کاف با دال مهمله قاصدی که در هر منزلی بجهه او بیان آسوده آورده

که او به عزم برود و او را نام گویند عنصری شعر تو گویی را اسرار ایشان همی فرستند بدو آسمان

اسکدار و اما در سامی فی الاسامی مسطور است که اسکدار کیسه تنگیست که مکتوب بدو کذارند و ... معنی

نیز بیت مذکور مناسب وارد ابن یمین نام صحیحست او باشد آسمان بمد الف و سکون سین

مهمله آسی باشد که مورد نیز گویند آس از ابزار اسیر طاباشد دیگر آره و رو و کران باشد شعر

چو جستی نیاید به بند دگر به نیزه جانش سپرنده آزالف حکیم گفته شعر به نیش ... دارم

رحمت فر که سر بید بو جانش یار انگه بوزن حقد برادرزاده و خواهرزاده گویند شیخ گوید

شعر سلطه جعدی بی نفس عارضی کشیده تا وش افکنده رو بر رویش آذر آتش و مدت ماندن

آفتاب در برج قوس که ماه زمستان تکمیله شمرنده و از ماههای خراسان است نیز نام نهم از ماه

آسیره کشی با کاف فارسی مفتوح بوزن پرده در نسخه میرزا ابراهیم کج اندیش باشد الد اشکر کاه

کل کنند ابیب بوزن نی هرکا و هم گویند این لغت از نیر فیامه منقول است اما در سامی فی الاسامی

ابجد بدال معجمه چوبی باشد که بر گردن کاو بندند و آن را جنش نیز گویند و آن آهنی که بیران چوب

نصب کنند و نیز آن را ناخنها آهن ایذ گویند بعربی سنگ گویند بکسر سین مهمله و فتح نون باشد

اهم بوزن افسر جانوری مانند سکه ... یکی از سباطین ... باشد و پیش از آن

بود و اینرا سعال نیز گویند ادمار بفتح همزه و خیری که بکلو فرو بردن باشد خاقانی گوید شعر آن

روح دو روح با ریمن چو رزبان سار بین نجر نهنگ او با رمین آهنگ اعداد شنیده اما در

مؤید الفضلا مسطور است که او بار بفتح خانه باشد و خیری که جانور زنده را فرو برد چون ماهی

و نهنگ و مثل ماکیان و نیز اورا فرو بردن و افکندن باشد و در ادات الفضلا بمعنی

خانه آمده و بس اخر تیجی ستین و معلف و ... وابسرا اکنده بوزن مانده نیز گویند آغالی

نو ربا ... بر جامه مالند با صیقل بکیرد و آن آنشته که برکاغذ مالند اینرا آهار گویند

استاد املامی گوید شعر الماس کرد حنجک خویش کرده دل ... آهار داده سنگ را

ارکشتن شیران بدم ابکیب کوی باشد که آب در وی ایستاده باشد و اینرا از نزاری و آبادان

نیز گویند عماره گوید شعر باد بهاری به ابکیر برآمد چون رخ من گشت ابکیر از چنین ابستنق

چند معنی دارد اول محکم بود دوم امید گویند مثالش حکیم سنائی گوید شعر این شرط موسی ...

که در امان تو چو همین جان نماند خاک سر ... استوار و لغط باد در کشتن نیز آمده دشنام

شیخ سعدی فرماید شعر ای که مسکوی خردمه باز دان سرّ بکویم گر تو داری استوار آو میرا عقل

باید و ریدن و رنه جان در کالبد دارد حمار ابلیس بوزن ... را اینجا باشد حسن غزنوی گوید

شعر آورده برون چو بینی و بهر آن آهنگ شود ابدی فلکا و من بدرم اشترخار خاری که شتر خورد
و از ان فربه شود و در بعضی بلاد ترنجبین بر وی بهم رسد اسپناخ بفتح همزه و سین مهمله و سکون نون و ضم با
شهریست از شهرهای که کسری یعنی انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در انجاست اشناد و اشناه
آب رونده را گویند افسرنگ عصا باشد اکوس با کاف فارسی بوزن ساطور [illegible] را
گویند افشان بمعنی ریزنده است شمس طلاق المعانی گوید شعر بحر بو المعالی آهن و کوه زره [illegible]
بهر فانش باروند ابر آب افشان روند ابر ... و فاعل ان یعنی لالائی و سیر او از حکیم انوری اباز
در هو شعر ریش آرای کند دم اوم سراز [illegible] بیابانی و بحذف همزه نیز گویند ابی بوزن نبر
دانهای خرد که بر اندام برآید و سوزش کند او را بعربی بثر گویند و اسم قضیب نیز باشد افکار
جراحت [illegible] که از ثقل بار پدید آمده باشد آزرم بوزن ساطور حرص [illegible] ار باشد
و این لفظ ترکیب یافته بجو [illegible] طلاق المعانی گوید شعر دهان [illegible] بازمانده از [illegible]
اگر [illegible] عدوت آزور اهقوب بوزن [illegible] باشد که نقب در زمین برد [illegible]
و اخگر تاج و زرقال شعر دهان معرف الالقاب اسپندار بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح
با فارسی و راو زنام فیروزه گوید شعر همکف کاوس لشکر فروز [illegible] برکاه ما [illegible] کوه
برد انگشت بفتح همزه و ضم همزه و کاف فارسی پیلی که بان زمین هموار کنند و در سوید الکنت اینین

که بان بیل و ارام کنند بادزن غیث باشد فردوسی گوید شعر بنده کی بیژن جهان [illegible] خویش بدانه
مگر باره و از [illegible] الفده بفتح همزه و دال [illegible] و نضیج باشد خاقانی گوید شعر [illegible]
دل [illegible] گو نکرده [illegible] سرش از [illegible] بود اورمزد همان او و هرمز [illegible] باشد
شعر کهن بنده بود او برهنه که نوجوان [illegible] و مردم چو بر آتش حرص [illegible]
باشد باین معنی بوزن گوید شعر عبدی که [illegible] بر امل ارش و از جمله [illegible] جمع [illegible]
ضحاک بود [illegible] حکیم انوری فردوسی فرماید شعر با [illegible] بخواب [illegible]
بار [illegible] دریا بار [illegible] همزه و بدون باشد اشتغال [illegible] کار [illegible]
الفضلا گوید [illegible] نام [illegible] مشهور انباشتن جمع کننده [illegible] اهون بفتح همزه [illegible]
از [illegible] که هر که [illegible] گنه [illegible] گوید شعر
[illegible] که [illegible] خراج آرند [illegible] آبغیب [illegible]
که [illegible] نیز گویند آبغار بفتح همزه و سکون با [illegible] نام [illegible]
که [illegible] آن [illegible] مشهور حکیم خاقانی گوید شعر [illegible]
[illegible] باب الهمزه مع الفاء [illegible] اول [illegible]
شعر [illegible] ارشیب بفتح همزه و را مهمله و سکون

نون و یای حطی و کسر یای موحده سبزی که معرب او طرخون است مع البین ارس بفتح سین رود خانه
باشد چنانکه خواجه حافظ فرموده شعر ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و
مشکین کن نفس و بسکون را آهنگ را گویند و بضم همزه و را سر لوحی باشد که بعربی او را ... گویند
بفتح همزه و سکون ها آذرنوش نام مردی که مادر عذرا را با او داده بود و عنصری گوید شعر بده
داده بود کش که بود کی باو رخلوس آن حکیمی اسند مع السین نام مردی باشد که زن ... را و نام و حر سره
بار دو رسیان و ربار و دو بهر شست باره رو آتش او رخچی با اندر سدش بفروغ آتش شناگر دیو هر دو یکی او فتی
یکی شب با و بر آمده آتش بر گشته ... اندر رسدش و رسیان تا بسکم شد و بر عنصری شعر بدین گیتی از
اندرو رسم مهر ننمایدر و نه بر عذرا بگیر آذرسبان ... بهر و بمعنی سپاهان باشد شمس فخری گوید شعر
زهی باد و نیای که سطوح فلک بود بند کان تو را آس آسمی اسبا باشد انوری گوید شعر و آس
باک ارکرد آس آسمان و وحشای آسمان خصم تو سرگردان چو آس و در عجایب البلدان مسطور است که
اس حاجت نعامت شود که نی و عصای حضرت موسی از درخت آس بود و در روم درخت آس
نعامت بزرگ که در عالم از آن بزرگتر درخت نباشد و هر بهار شکوفه کند هر گاه شکوفه ...
چون بحجه النه مجلس شود و این رشتر ... منقول است اما در ... ریحان مسطور است که آس
بعربی مورد را گویند اسکندر مع الصاد نام اسکندر که از دختر دارا بود اندلس شهریست مشهور در

در سر حد مغرب الکوس مع السین نام پهلوانی تورانی است اکاس بفتح همزه و کسر را مهمله کیاهی که
بتازی کماه خوانند الماس معروفست و نام جنسی از فولاد جوهردار و شمشیر اطلاق کنند چنانکه ظهیر
فاریابی گوید شعر همین بس است که الماس خاطرم دارد چو خنجر ملک شرق بر زبان گوهر افوس مع السین بضم همزه
و دو ربع و حذف الف نیز آمده اقلیدس مع السین بضم همزه و کسر دال و بفتح و کسر همزه و فتح دال نیز گویند
نام کتابی از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب و معنی این کلمه هندسه باشد چه افلی کلمه ... و دس
هندسه را گویند بیونانی و بمعنی صاحب مولانا جامی فرمایند شعر ز نقطه محیطی سخن تا آسمان ز
شکل ... وی احاطه بس بر اسان انبس بوزن ملبس خورش کنند م باک کرده را گویند
مع الشین آذرخش صاعقه باشد یعنی سر باد و رعد و برق که مردم را بیم هلاک باشد رودکی
گوید شعر نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر با ما نبارد او درخشان آخش بفتح همزه و خا قیمت و ارز
بود شمس فخری گوید شعر در سلک مدحت تو نبگر که چون کشیدم دری که هست او را صد
ملک نیم آخش و در رساله الحفص سعدی بوزن جرش آمده و باین بیت عنصری تمسک شده
شعر خود نامه همت عهد فروغ خود کار نامه همت که ... آخش آغالش بمد الف و کسر لام مردم را
تحریک بجنگ و جنگ انگیختن باشد و بتازی آن را اغوا گویند و فخری گوید شعر خوش ... دار بهر غالش
رو تا غالش اندر و ... آکنش بکسر کاف فارسی ... و دارا کرده باشد رودکی گوید

شعر نوشته خان چو نوشین اروبربای بیش که بدیت عرک بای کش اذرنوش بوزن خطاپوش
نام مردی که مدارس او را پیش عذرا فرستاد که نزد او باشد عذرا زخشم در رفت و چشم او بر کند
عنصری گوید شعر بر جست عذرا چو شیر ژیان بزد دست و چشم اذرنوش کند اوشن بوزن
دوشن [illegible] است بماوراء النهر و ترکستان اسفیوس بکسر همزه بزرقطونا باشد اکوش بوزن
بربادش که ابزار [illegible] گویند مسعود سعد سلمان فرماید در تعریف پیل شعر کاه با کوش گرفته
در گردن کاه گردش گرفته دراکوش ازنبکش یعنی [illegible] سامانی
گوید شعر سرکیی [illegible] ازین گوش [illegible] آذرکیش
آتش پرست باشد ادفش بکسر دال [illegible] حکیم انوری فرماید شعر گر کند خوب ستان
ز حکم شحنه [illegible] ارغش همچنین باز سر انگشتان [illegible] سر انگشتان دست دیگر
چون از هم بکشاید و بعضی گفته اند از آرنج تا سر انگشتان باشد اسکنش بفتح همزه و کاف
و سکون شین معجمه و کسر نون [illegible] آوردن باشد اکدش دو نژاد از ترک
و [illegible] عرب و عجم شیخ نظامی [illegible] فرماید شعر نظامی اکدش خلوت نشین است که نیمی سرکه
نیمی انگبین است اندائش کاه گل کردن آرنش بفتح همزه صلاح داد [illegible] پادشاه ایران که
بحکمت [illegible] صالحه [illegible] اسباب از امل [illegible] شعر ازان شد نام آن شهرا

جهانگیر که از امل پرداخت [illegible] پسر کیقباد [illegible] که او را [illegible]
اکنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون برآوردن و [illegible] آن شغل جایی کند [illegible]
الفضلا مع الفنن اشتابغ بعد الف و کسر راء معجمه [illegible]
شمس فخری گوید شعر از جفای زمانه [illegible] امرغ بعد الف و فتح میم
اندکی از چیزی باشد کسایی گوید شعر از غم [illegible] امرغ [illegible]
احال و شمس فخری نیز گوید شعر [illegible] آمرغ
اما [illegible] ارزغ بفتح همزه و سکون
زاء معجمه [illegible] جلمه گویند بضم جیم و سکون لام و فتح میم
آمرغ امیغ بضم همزه و سکون راء مهمله [illegible] باشد [illegible]
گویند بفتح خای معجمه و کسر نون و سکون راء معجمه آمیغ بوزن [illegible] شعر
او از جور این زمانه شوم همه شادی او غبار آمیغ اما در تحفه [illegible] عنصری
گوید [illegible] شعر چو امیغ [illegible]
بمعنی [illegible] انجوغ [illegible]
نیز گویند آژفنج و آژفنغ [illegible]

انه آشوغ بوزن اروغ مرده و مجهول غیر معروف باشد اسغ بفتح را و اروغ مرده و بادی که از گلو بر آید در
حالت اوغال و امتلا و آنرا اصل و آلک نیز گویند حکیم انوری فرماید فی الهجو شعر ز امتلا هضم نیابد بدو
صد کوزه فقاع ار کسی بان خورد و بر ریش او روغ زند اپناغ بوزن الواغ دو زنانی که یک شوهر داشته باشند
و یکدیگر را اپناغ خوانند و آنرا هوو سنی و نباغ نیز گویند و این هر دو در محل خود خواهد آمد ان شاء الله
افراغ هر نور و تابش فروغ از آفتاب و ماه و چراغ و آتش و غیره بحذف همزه نیز میشود مع الفاء
صنف با و فارسی سپیدان باشد و اسپرس نیز گویند ارغنج بکسر همزه و سکون را و جیم بفتح دال مهمله میوه
[illegible] که کوژ نیز گویند و بعربی اعزور بود مع القاف املاق بکسر همزه نام ولایت [illegible]
کذا فی ادات الفضلا ایلاق بفتح همزه و سکون یا حطی نام شهریست در ادات و در شرفنامه نام
درختی نیز باشد مع الکاف تازی ازغنداک بمد الف و سکون زا و فتح فا و [illegible] باشد
حکیم اسدی گوید شعر کمان از [illegible] تا ازغند [illegible] بیکان زره [illegible] ارزکهیا [illegible] که گویند
[illegible] گوید شعر ابا شاهی که ملک [illegible] از [illegible] و او [illegible]
ووده ای نیز گویند اسپیج بخته جامه و ریسمان و غیره بدان رنگ کنند و آنرا رزبر نیز گویند ایلک
بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان او مشهور باشند و هندوشاه گوید شعر بیا ای خسرو
خوبان ایلک که بی تو جان شیرین [illegible] انشک کرمک خرد که شب چون چراغ تابد

دلیخ

و شب چراغ و شب تاب نیز گویند [illegible] الکه جامه و ریسمان و غیره بدان رنگ کنند و آنرا رزبر نیز
گویند سعدی [illegible] شعر مگر دیده باشی که در باغ و راغ بتابد بشب کرمکی
چراغ و دیگر مرضی معروف الک به الف باشد منصور شیرازی گوید شعر عدوی تو که چو [illegible]
شکسته بود مدام [illegible] اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله فاصد
الاغ اتابک مودب و آموزنده ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک میخوانند که سعد بن زنگی اتابک
سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم شیراز کرده و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار
داد اسکنه بوزن [illegible] که [illegible]
شیراز صحبت فرهنگ و عوام او را عام گویند اوکب بفتح همزه و سکون واو فتح را [illegible] باشد
وان ریسمانی باشد از رخت و غیره او بزند و [illegible] اشناک [illegible] در نسخه میرزا ابراهیم جام
که طفلان [illegible] انلک بوزن [illegible] در نسخه میرزا ابراهیم [illegible] باشد بمعنی [illegible] و ادات
ادات الفضلا بمعنی باید که بنظر رسیده و در کلام استادان شیراز بمعنی [illegible] میشود چنانکه استاد عماره
گوید شعر گر خوار شدم [illegible] روا بود اندکی [illegible] خود خوار [illegible] و حکیم جامی فرماید
شعر گر صاحبان [illegible] اند یک [illegible] از آن گروه بها ارجمند بکسر همزه و سکون را
و فتح ها و کسر جیم [illegible] باشد ازهیک بمد همزه و کسر زای فارسی و سکون یای حطی بعد از زای [illegible]

ستوران کذا فی المؤید انبرک بزاء فارسی بوزن زنبرک شرار آتش باشد انجوک بفتح همزه و سکون
نون و ضم جیم نام دشتی باشد کذا فی المؤید الفضلا انخیک بوزن خسیک حضرت عماد النهار آهنگ
بوزن نارنگ مصنف گان اشارت بمعنی است قصد هنگ و دیگر آنکه بر اندام بر آید و بمعنی اسب
عربیت آفتاب افتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند مع الکاف الفارسی افرنگ
بوزن فرسنگ فر و زیبائی و حشمت باشد دقیقی گوید شعر فر و فرهنگ بتو کرد این سیر از خطه نو
آراید اورنگ بوزن نارنگ چیزی که برابر و افتد از بری چشم بمعنی اول فرخی گوید شعر سبز رنگ داری
گرد اراد و بخشش او ز روی پیران سرون پی بر دارنگ اسنک بوزن پی رنگ [illegible] باشد
که در ملک چین روید که هر که آنرا بکند بمیرد لهذا وقتی که آنرا خواهند بکنند حوالی آنرا خالی کنند و سگی
گرسنه بر رشته او ببندند و قدری نان یا گوشت پیش آن سگ دراندازند تا آن سگ بواسطه بردن
نان رو برکند و آن گیاه بر آکند و فی الحال سگ بمیرد و از آن جهة آنرا سگ کن نیز گویند عسجدی گوید شعر
هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار او ز بن قبل رو [illegible] بر شد [illegible] سه رنگ و بحذف
همزه نیز آمده ازرقی گوید شعر از آن جهت که نتر انند کان ز چین آرند یشب [illegible] چین [illegible] رنگ
آهنگ دو معنی دارد اول قصد و قصد دوم بمعنی اوری بود که گویند در اول خوانندگی بر کشد
ظهیر گوید شعر چو زهره وقت صبوح ارافق باز چنگ زمانه بیر کند العرا آهنگ آذرنگ

بمد الف و فتح دال معجمه و با روجلاک باشد شمس فخری گوید شعر ز سرگین و شت شن سبع و فلک گرد
گرد و فتح میم و آورنگ و در اکثر نسخها با بای معجمه [illegible] اما در نسخه سبز زاد و رنگ بدال مهمله دار و جلاک
باشد و بدال معجمه روشن باشد و این بیت فردوسی شود قول اوست شعر فردوسی [illegible] انداز
هر دو سنگ و دل سنگ گشت ازو فراغ اورنگ اورنگ تخت باشد شهید گوید شعر ای از رخ
تو نافه زیبائی و اورنگ افروخته از طلعت [illegible] اورنگ و نیز عاشق گلچهر باشد چنانکه خواجه
گوید شعر اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو حالی من اندر عاشقی داد تمامی [illegible] اهرمنگ زمان
مضرت و نارنگ نیز گویند آدرنگ بر وزن نارنگ حاکم ملک را گویند و بمعنی گونه و سیما باشد
آحنک [illegible] باشد شاعر گوید شعر جانم چو بدا [illegible] شود همواره جهان بر دل تنگ
شود ارژنگ بوزن فرسنگ نگارخانه مانی که نقاش چین بوده چنانچه شاعر گوید شعر پس
جاده بهای و نیز رنگ [illegible] بید دیگر [illegible] و ارژنگ او و در بلاد الصین [illegible] ارژنگ نیاد و شنشاه آمده
و گفته که بمعنی صور نقاش [illegible] و نیز [illegible] و دیگر کتاب [illegible] مانی بوده و این اصح
معانیست و حکیم اسدی طوسی گفته که در الف [illegible] حرف [illegible] ارژنگ و نام [illegible] و بدین
سبب نام ارژنگ نام دوانست ارغنگ و ارتنگ نگارخانه مانی باشد چنانچه شیخ سعدی
فرماید شعر [illegible] نگارخانه چینی و نقش ارتنگیست اژرنگ بوزن

فرنگ همان ارژنگ مرقوم و ممدوده گذشت جامع شرفنامه گوید **شعر** اگر چین بوالفند ارژنگ
فند لرزه اندر دل شاه ارژنگ **اشک** آب چشم و قطره باران **اوشنگ** بوزن اورنگ ریسمانی
که بندند و جامه انگور و جز آن که بران آویزند و آنرا اونگ و رزه و رژه باشد و دونک نیز گویند

مع اللام اسغول بفتح همزه و سکون سین و فتح با و ضم غین بر زقطونا باشد که بپارسی سپید
گویند و بهرامی آنرا ببنفش تشبیه کرده است و گوید **شعر** همی نیارم کردن نگارینه بیغام ازرکه جام
بر اسبغول جاز بیست [illegible] ای ریحان مسطورست که وجه تسمیه او باسبغول آنست که غول کش
باشد و چون او شبیه بگوش [illegible] است اسبغول گفتند **ال** بکسر همزه نام خدای باشد عز و جل بزبان
سریانی ایل نیز گویند کذا فی سوند **اخال** بر وزن بامال حنظل بود یعنی افکندنی فرخی گوید **شعر** ارس
کل مجهول که در باغ بخندد [illegible] هر یک [illegible] کل معروف شد اخال **آغیل** بوزن قابیل بگوشه چشم
نگریستن باز روی خشم حکاک گوید **شعر** بر یک او راجی سلام ندهم کر روزی بمن نهی چشم آغیل
آغال بر وزن اخال ورنده کردن چیزی را بر چیزی چون شیر را بر کرستین و کسی را بر کسی
باشفتن آوردن و شاری او را اغوا گویند **آغل** بر وزن قاعال [illegible] باشد **اصیل**
بوزن سندیل [illegible] که بعد ازسب در رویدن کاری بکنند کذا فی النصاب **اوغرل** بضم همزه و زا و [illegible]
شنا باشد **ایلول** بفتح همزه مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان بکار [illegible] **آتنا**

بفتح همزه بیمار باشد بود و ابو العباس گوید **شعر** رخان همان عراقیست بغربت افتادم بماندم ابجا بیمار و
سار انگشتال **اردبیل** معروف و آن اول شهریست که فیروز جد نوشیروان بنا کرده و نام او فیروز
گرد بوده و بعضی گفته اند اول شهریست منسوبست باردبیل بن ارمنی بن لنطی بن یونان **اخکل** بفتح
همزه و سکون خا معجمه و ضم کاف [illegible] باشد یعنی آنچه سر [illegible] باشد **اسحال** نام [illegible]
[illegible] صحاح [illegible] نام [illegible] که [illegible] نیز [illegible]
[illegible] و بجا نام [illegible] گردان از ان جماعت **اجل** بوزن اکل [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] گویند **اشغل** [illegible] باشد **اکل** بوزن صندل [illegible]
فارسی [illegible] باشد که گوی گریبان [illegible] و آنرا انگله نیز گویند [illegible] حصول [illegible]
شود [illegible] گوید **شعر** در انگلهای [illegible] افکنده [illegible]

مع المیم استام بوزن لطام یعنی لگام مرکب از زر و نقره و غیره شاه ناصر فرماید
شعر [illegible] چنین از [illegible] **او** بوزن
[illegible] باشد [illegible] گوید **شعر** [illegible] خوانده [illegible] هم [illegible] کرد [illegible]
و الف یعنی لگام [illegible] شاعر گوید **شعر** چون [illegible]
انجام بوزن و معنی [illegible] باشد [illegible] گفته **شعر** [illegible]

کوشش همه در دفع رخنه است افرا اغشوم بوزن محروم اصل هر چیز و کنه بهای بهودان و آن سه
باشد خاقانی فرماید شعر سا قنوم و سه قرقف را ز ره برهان بگویم مختصر شرحی بسوفا اندام کاری
آراسته و بنظام بخیام گویند فلان کار باندام است آذرم انصاف و حیا باشد و نگاه داشت و نرمی
و در بعضی نسخ حرمت باشد انوری فرماید شعر ای بزرگی که از بلندی قدر آسمانرا نداشتی آزرم
و بمعنی عدل هم آمده چنانچه نظامی گوید ای ملک از راه کرم دیده ام از تو همه ساله ستم دیده ام آذرتیم
بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح راء مهمله و سکون تا تندرست باشد اما شمس فخری گوید رنجی باشد که
تندرستی آورد و نیز باشد شعر زین سب کیلچی شه را ز رنج او وجه رسته آورتست استیم بوزن تسلیم
استین باشد خسروی گوید شعر خیره و بیش از ارانی که تو بسته رود یکیا جگر استیم و در نسخه
ابو حفص سغدی بمعنی بهمن طرف آمده و بهمین بیت مستمسک شده و شمس فخری گوید جراحت
که مندمل شده باشد و درمیان او چرک مانده باشد و در بعضی نسخ استیم بشین معجمه است که در جراحت
باشد شمس گوید شعر بسکه برو بسته دیم بهر خصم کشته جسم عدو شش چون استیم و در سر فنامه آن
سرمائی باشد که بر جراحت زنند و بیا پاسه و در لسان الشعرا دیکی باشد که از جرح جنهار رود
اسپرغم بکسر همزه و سکون سین و فتح باء فارسی بفتح و سکون غین آورده گفته نظم ای کمان
تو را که روز رزی ابر و هم سوفا برفت بر آرد بر آن شاه اسپرغمی و دو صد نامی ریحان سطور است

کر اسپرغم اسم مطلق ریحان است و شاهسپرغم نام یکی از اقسام ریحان است که برگ خورد و دارد و نعات
خوشبوست و اسپرغم شاهسپرغم گویند آشام بمد الف آشامیدن و آشامیدنی شان یعنی اول را
ابو حفص گوید رباعی چون نتوانم که نفس را رام کنم خود در چو بهر رستم هره عام کنم شعر را به آنکه و نیرگی
خاطر من گر چشمه خورشید المثل آشام کنم و در نسخه سیرز الفتح همزه با بی و بمعنی آمده آشام آخر کارها
و با عدم و فرجام مرادف است الم لم پی در پی و فوج فوج و دزد و رود انجدام میوه است
که در هندوستان باشد مانند حنظل است گرد و سرخ رنگ و درمیان آن دو نقطه سفید سیاه
آدرم آدم ابهام بمد الف و سکون دال الیکی که بندرین را بان سپید و زند مانند قفس مع النون الفوق
ن بوزن کانون رحمت و لطف باشد دقیقی گوید شعر خوره هستی گرش بحنده بی شک خواهند اندر
زمین بیاورد آهون و اهون سر افند اکویند نقابرا اها ابی بفتح همزه و سکون با و ضم
خا حصار و قلعه باشد عراقی گوید شعر ز سوی بهمنه کشادی هزار حصن استان ز سوی خانه
گرفتی هزار ابا خون ارم ضبران نوعی از ریحان است آفتیمون بمد الف و فتح ها و دال کسر
جیم شیدن باشد در رشیدیه الفضل المعجم بد خوشی بود اوپاریان بضم همزه ناله و زاری کردن
و بفتح همزه افکندن و فرو بردن اسفستان بوزن کارستان بید زدن و بیخ کعاف دوامی
او را انگشت عنصری گوید شعر افزبو و با اسفستان نگاه بیاید ... خشنده ماه دو رخنه

استغنا آمده بفتح الف و سکون سین و کسر نون و فتح سین و تشدید نا اشکهن و اشکهن
و اشکهان اول بوزن آهرمن و دوم بوزن الکن و سیم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکاره و کاهل و باطله بود
مثال اول شاعر گوید شعر بدل ربودن و مردی بزن شاطری ای همه بوسه دادن ای جان من بس اشکهن
آذین گل خیری باشد و در نسخه و در رساله حسین وفائی آمده اذکون و اذکونه گلیست زرد که در
خراسان همیشه بهار گویند و شیرازیان خیری و گاو چشم گاو گویند و آذرگون بمعنی آتش رنگ نیز
باشد آیین رسم و عادت باشد و نیز بهره را گویند که بان از روغن و دوغ زار زنگ بر جدا کنند
کذا فی النسخه آتریان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و نیز روز نهم از ماه را گویند اسپنان
بوزن سرمان حیرت و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده خلاق گوید شعر ای شده بر دری که گذشت
از جناب تو افغان هر کجا که بود اسرمان او د انجبان بوزن الکان قربا باشد از قبیل حسن و جمال
شعر دوست الطرنشا خیمه است زوان سرکوی که اگر با کسی سروری باشد با رجوان جو هش
کنی زدوان تو و در نسخه دیگر با غیر النهایه آسمغان خیر خیمه است و قیفان سیمرغ حارس
که کجهه نوع طعم ما الطراف برند و مرغ جنه مالش ان اکنند و طواف کنند و گرنه آبادمل
شنودن و نسوده آمدن آشن باشین معجمه بوزن ترس جاسه و ارزگون باشد که در پشنه و دیگر
جویزه مار سنده باشد اشکدان بفتح همزه و سکون کاف پارسی در پیوند سناس باشد یعنی دو گوم

که غول گویند و در اختیارات مرقوم است که انکدان که انرا انکوان نیز گویند و معرب او انجدان
و درخت که حلتیت که انرا الفارسی انگژ گویند جمع اوست اذربایگان آتشکاه باشد اذرش
باشد و بادکان و بایکان حافظ و خازن معنی آن چنت آن باشند چون در او ربان شکده بسیار
بوده او را شیراو ربایکان گویند و فردوسی گفته شعر بیکماه در اورآبادان ببودند شادمان
دآزادگان آفرینگان خوانده شدن باشد شعر ز دهقان بر مایه کس مانده که شایسته آفریدن
سزید انبوذن بسکون نون و فتح دال معجمه بوزن نمودن اصل و آفرینش شاعر گوید شعر بوده
در خاک باشد عاقبت همچنان گر خاک بود انبوذنت انکلیون کتاب ترسایان باشد
حکیم سنائی فرماید شعر تاوم عیسی طبیبا گرشد اکنون طبلسان بهر انکلیون سر بریده بر ترسایان
شدند و شمس فخری بمعنی جامه آورده که او غصب بیکیا فته باشد و گفته شعر کرده لاجمن
از برای مجلس شاه بهر بهار فراشی باغ الکلیون انبوتک بفتح همزه و بوسیدن باشد فخر زرکوب
شعر از دست خیال بوی تو دفتر سحر کلمه اوی با صل بفتح از تنوع انجمن و انفقدن
هر دو بمعنی یکی باشد و سرای الفقدن ناصر خسرو گوید شعر تو نی هر ستیر انفقدان تو اسپ اگر
بدان آوردی در یکان شده اسپون یعنی افسون عار خشخاش ازشین بوزن انگشتین انبار
بر سینه ار نیخه انطلیون قرمش فسخ باشد اشکینه بکسر همزه و سکون شین و کسر نادو شنیدن

لجاج کردنست ابدندان صفای دندان و دیگر بمعنی سفت و زبون و مغلوب آمده شاعر انوری

گوید هفتخوان خاوند در نبرد و در دو فت در شطرنج غم بد سکالت را حریف اوبد بدندان نافته افتن دهفتن

الف که دو ماه فتن بعد از حصاد و زراعت آن زنند که تا زمین قوت گیرد اشکبتن بفتح یعنی گریستن ابدیدن

بوزن نجیدن شگفت کردن و تعجب اشخیدن بفتح همزه و دال و دوم و کسر سین و سکون حا و بانیاه

گرفتن باشد آبسکون بمد الف و کسر با و سکون سین قریه است از قری طبرستان میان او و جرجان

سه روزه راه است و در با بسکون با و ضم سین و بفتح الف نیز آمده آون بفتح را و همله بوزن داون

مرفق باشد و اعاجی گوید شعر زمانی دست کرده چنگ و خسار زمانی جفت زانو کرده آون

اشتین بوزن امین ظرفی باشد سفالین چانه همی که دوغ و کرنینه و غیانند تا روغن از وی

جدا شود و شاعر ظرفیان گوید شعر سبوی ساغر و اهن و غولین خفرجای روب و چیم و

بالان سعی چیم و غولین و محل خود و خواهد آمد انشا الله اسپیان بفتح همزه و سکون را و مهمله

و ضم سیم زرین باشد که قبل از کار بزرگ دران و هند و از العربی عرپون و اربون نیز گویند اشنان

بوزن امنیان مخالفت باشد شمس فخری گوید شعر نه در وجود شی بود نه بر گزیدنی نه در خوش بود

بر گرانشان امرود بسکون را و همله و کسر دال بوزن فزودین نجره باشد آذر هایان نام حجره

از نسل سام که خادم آتشکده شاهان بود و چون ذوالقرنین آنجا رسید او را بدست حکیم و از آنجه

معنی

بلاس جاودان الف و نشد آردن بوزن نخارکن کعک باشد و انرا بالون و بالادن و بالوانه نیز گویند

و آن آلتیست حلوا ثبات از آنکه شکر و غیره بدان صاف کنند و آردن لفظ نیز آمده اغاغیدن و اغاییدن

بمد الف و فرشدن نرم باشد نر بیدن و تنگ ستردن و حرکت کردن اغالیدن بمد الف و جنگ نیز

کردن و نیز شدن و سخن بر زبان رسیدن باشد آرمیدن بمد الف حمله کردن بود ابتین بوزن باکدین

نام پدر فریدون باشد حکیم خاقانی فرماید شعر خاص چشم کیست چه بدارد دستم فاتل ضحاک گشت

چه بود با ابتین آبدان بوزن کاروان ابدان و نیز گونی که آب باران در آنجا جمع شود و آنرا آبگیره

آرند و آژ نیز گویند آرزیح گوید شعر جواهر فشان سیمین در ابدان نبرد مرا برد از دل قره و زه شکل

سیمین زنگ شعبه است که بر خود زمهرهای رخام تجفهای بلورین ناممکنه نیز آذرنباین بضم

انگاهست که انرا یکی از پیشوایان زرتشت که برزین نام داشت ساخت شاعر حکیم انوری فرماید

شعر ای نمودار رحمت نخلت اب حیوان او بر زمین و حسن و فالی بفتح با آورده و گفته که

وجه تسمیه آنست که روزی بخبره و سوار بود صاعقه برزین بحرکت افتاد و این زمین بر آتشکده

بروند و تا زمان حضرت رسالت نگه داشتند که آن آتش هاموش شود و بخاطران جمع نفع ضعیف

که این قول قولی ندارد و مغزمند نیست بواسطه آنکه حکیم میگوید این قول فرماید شعر بکی آذری خبث

برزین بنام که تا فرج بود باراری و کام ابتیحان طلق باشد یعنی زر ورق آهیان بمد الف و

سکون خا و کسر را کالا باشد و کالا نیز گویند و آخرمان بقصر نیز آمده در خلاق المعانی گوید شعر
چون سپدی برار عطاهای به گزین چیز گزین چاره است آخر را خرمان اکندن انباشتن و پر ساختن
باشد آموزن آویختن و آراسته شدن خسرو نیز بن شعر گرفته عهد را درآویخته را بر آموده به
هر دو اربده و گوهر دو در مثنوی بمعنی آویختن و آویخته شدن نیز آمده ستوخن بضم همزه و تا نا پاینده و بحذف
الف نیز آمده خاقانی فرماید شعر دلم السن پژمرده آمد اگر شد ماه و گرنی شیرون آونگان
آویخته شدن باشد آوکش سخت باشد واو شمه نیز گویند اهرمن بفتح همزه و را و اهریمن بکسر را و اهرمن
هر سه دیو ابلیس را گویند شعر دو کس حد می نی چمار شکوش از بن آن با آن باسر دوش آشعدن
انتجان باشد ابهان بوزن فرمان تیشمالی حسرت و رنج بردن بود فردوسی گوید شعر بار مان
داور نبرد بهر قرار آور دکون گون سیم و زر ریاد الف نیز گویند آهختن اهختن بر آوردن تیغ از غلاف
آختن نیز باین معنی است شاد اخفن شیخ نیز اگوید شعر کرش بر فزند دون بدی اخصن اماش
بنادی بر تیغ اخفن ابکون ث سنه را گویند اشکانه یعنی علم کاویان نیز گویند و منسوب است
بکاوه آهنگر آبرن یعنی کناره رود که زیرش مجوف باشد و هر دم پاره آب از آن میرود افشه
انشین بمد الف و کسر و سکون شین معجمه نهفتن و جای چیزی نهفته و نشانگاه که بمعنی شوفات
آسو هن بوزن آموختن یعنی جمع کردن هر چه باشد اغاین بمد الف و کسر یا معجمه و بقصر نیز

آمده یعنی اعار کردن آفدیدن بمد الف و فتح فا و دال جنگ و خصومت کردن و بوزن شنیدن
نیز آمده آرجن ولایتی و قصبات آذربایجان که ابن نسیم ارمنی بان منسوب است اشغا بفتح همزه
کیاهی مشهور است که رخت بان شورند و از عطاران برند دشمنه نیز گویند ابیان بوزن
میمون اکنون باشد و در رساله میرزا بمعنی هیچ باشد و در اشعار استادان نیز باین ظاهر
میشود مثالش فردوسی گوید شعر و را ایزدی که اسم نیامد پدید نبرا اندر الیسی سرانجام بر بید
و شیخ سعدی نیز گوید شعر و را ابد و دیگر شوارت اید سخن و گر آنکه شوار باشد مکن انجان فریاد
و زاری کردن است و نیز قصبه مشهور و معروف است که در ولایت غزنه باشد افسون سحر
و حیله آزین بوزن امین از آنش باشد که در شهرها کنند و خوازه نیز گویند سوزنی گوید شعر بر گل
و نسرین زعنبر بنده از بن آن عجب وانکهی لطاره کرده آند بر آن از بن عبرا آغوشیدن نازراد و فارسی
کل و رسان و خمت اکندن اندها بفتح همزه و ضم دال جمع بر خلاف قیاس جانور در
جانوران گویند و هر دم را هم نام شاعر گوید شعر روز بیسه چاره انده او بیشت کسی آن سوز
بر طرف شده آن اندهان نماند ابیدیدن بمد الف و کسر یای فارسی و دال اسبابدیدن و شبا کردن
افریدن بفتح همزه و را معجمه و کسر دال زیب دادن و آراستن افرندن بفتح همزه و ضم با
فارسی و کسر لام سر انجمن باشد و در مثنوی بمعنی دور کردن و کرد که بر حاشیه و امثال آن نشسته دور

کردن نیز آمده بحذف همزه و کسر فا نیز آمده آرجنه بوزن آمدن رنگ کردن و خلانیدن سوزن و
امثال آن و ازدن نیز و ارزیدن و ازدن هردو بوزن باریدن در این لغتست ارمغان راه آورد
باشد که بعربی عراضه گویند اکسون بکسر همزه جامه سیاه که ملوک و سلاطین جهت اظهار خشونت پوشند کوید
شعر سر بسم حبشی اندیشی چتر نو کلشده و بر پیرست اطلس و شب اکسون دو ربع رجای جامه است
مثل رومی و حبشی و خاقانی گوید که نوعی کاره بیا بود الالای بوزن فلان نام ولایتیست از ترکستان
زمین و لعبت گفته اند نام شهریست شیخ نظامی گوید نظم بگرد لگردرگاه الکیائی فرو بسته بند های
الالائی و نیز نام گوهریست و نیز بمد الف آمده اسان بمعنی باشه یعنی سنگی که کارد بدان تیز کنند
و از پسان و فسان نیز گویند شاهدش خاقانی گوید در قصیده تعریف بدیش بیت رنده برنج
زنگ بون سوده شد کنند سر تیغ کنند بردمی از دل فسان او آموی بروزن نام جوی رودی که بر کناره
خوارزم گذرد و آنرا اموی نیز گویند انبادن و انباشتن پر کردن جائی بخاک و غیره آران
بفتح همزه و فتح زای و دال ولایتیست وسیع که مشتمل بر بروع دکنجه و بلگور و بیلقان و میان
اران و آذربایجان نهریست که رس گویند شاهدش شرف شعرده گوید در هجو مجیر بیلقانی رباعی
شهری که بر انبار اران باشد کی لالی همچو گنگر ان جان باشد سر سر چکی که در صفاهان باشد
سیل نو بیلقیست و آن فراوان باشد و علت گفتن این بود که مجیر باصفهان آمده این رباعی را در هجو صفاهان

کفته

بابی گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلیست مروت که از آن کان خیزد کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با این همه سرمه کز صفاهان خیزد ارنجا بوزن سه کان نسخه ایست از کتب ار شکان و اسرار
علوم نجوم اشتیان نام جباریست از توران اطریکی بوزن اعمون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی است
انجیدن بفتح همزه و فا و دال حاصل کردن و جمع آوردن انجغن بفتح همزه و جیم و نا و فوقانیت
و سکون نون و غین و خا چنین باشد افلاطون انجغن کسی که دانا ارغنون و ارغنون هردو بفتح
اول نام سازی از سازهای افلاطون که رومیان دارند شاهدش حکیم خاقانی گوید شعر
اگر نامید و رعشر که جرخ سرا بنشنوم بر ساز ارغنون اشیان بوزن حیران رودیست اما از ماه
باشد اسمان معروف روز بیست و چهارم از ماه انوشه بفتح همزه و ضم کسر یای حطی و سکون یای
دوم ناله و زاری کردن اشنیدن بفتح همزه و زا و کاف فارسی دکسر دال اول و فتح دوم افکندن و شمشیر
اوزن از پیچ کویند افزیدن بوزن او زنیدن قریب داون باشد افغین بوزن سکنین نام
یکی از کرمان شاهش سوزنی گوید شعر ای همه هنر بنده ای از جنت ارجانی ای ..... امرزی
از حاتم و از افشین افزیدن بوزن کندن نام دوا و قیصر اقلیمی بوزن لطلیمون نام دختر پادشاه
روم که در حباله بهرام گور بود انجیدن بوزن رنجیدن بیرون شدن انجیدن بوزن شمردن
سوراخ کردن و اندودن اندوایدن اندائیدن و طرح کردن افرزن بضم همزه و زا و جیم عقیم باشد ...

نازانیده کذا فی التحفه اسفراین شهریست مشهور از نواحی نیشابور بر منتصف طریق جرجان و بعضی گفته‌اند

اسفراین ... اسپر ... و این عادت در رسم چون ... سپر ... باین اسم موسوم

شد آن شهر ارجین بوزن همگین نام پسر جاماسپ ... برادر خرد کیکاوس اردوان اسم یکی از پادشاهان

مشهور آهن ربا آن آهنی باشد که ... آنرا ... خبر کنند و آنرا ... گویند

اسپند بوزن خنده ... سخن تنگ گفتن آبزن دری باشد ... که از پس آن نگاه کنند

الف‌زدن کنایه از چیزی ... خلاق المعانی گوید شعر ... و نقطه ... و چرا کردن

که گردد چون الف ... الفضلا ... ایلیات نام ملوک مغول ...

آذربایجان نام ولایتی مشهور در معجم البلدان ... تصحیح کرده و گفته که معرب

آذربادکان است چه آذر ... و حافظ و خازن ... معنی ...

الی باشد اینان معروف و آنرا ... گویند ادمان بوزن ... از فراز

همدان ... مع الواو آهو معروف ... عیب باشد خواه ... در

مردم ... گوید بیت ...

انگلند بفتح همزه و سکون خاء و فتح کاف و سکون نون و ضم دال چیزی باشد ...

... که ... کرده چون ... باشد

سبه بد و طفیان ... دو شمس فخری گوید شعر ... باشد ...

از افگنده و انجو ... باشد ... گوید شعر ... گوی که ... مردم ... باجو ...

که ... انجو آذربو آذربویه باشد و آن ... خارست و گلی زرد دارد ... از ...

گویند ارغاو بوزن ... و بعضی ... گفته‌اند ناحیه‌ایست از نواحی همدان آمیزگار مردم ...

گویند اندروه ... باشد ... افسو بفتح ... و ...

آمده انگشتو بفتح همزه و سکون نون و فتح کاف فارسی و ... مضموم ...

انگشت ... باشد و در نسخه ... الفضلا مسطور است که ... بضم همزه انگشت ... باشد

و بعضی بفتح همزه خوانده‌اند آزرنو بوزن ... و در نسخه ... اندادن

بفتح همزه و سکون نون با دال مهمله ... باشد و آنرا ... گویند و اهل

... خوانند و بعربی ... گویند مع الهاء اکشنه بوزن ... شمس فخری

گوید شعر کردن دشمن ... انتقام ... الفغنه ... باشد

شمس گوید شعر ... باشد ... نام ... الفخته انشکاه ... الف و کسر

... باشد ... گوید شعر ... باشد انشکاه

و در نسخه انشکاه ... آمده الغنه ... باشد شمس فخری گوید شعر ... روز ...

باد بهشته گلگون زراف ان که روی خوبان از لون آلغونه اکنه بوزن ناسنده و بوزن کاف نیز
آمده اصطبل باشد یعنی طویله ابو العباس گوید شعر روز باکنه نشستم با فتیم آخر چون نائله بسغلگان
آواره بوزن ستاره دیوان حکم باشد یعنی بارگاه شهید گوید شعر همی فرزند جوید او ارزه فلک
که تو بطالع میمون درو نهادی پای و دیگر یعنی دفتر حساب نیز آمده که حسابهای پراکنده دیوان
بران نوشته و حالا اینرا آواره گویند و بر دو تر یعنی الف استاد معزی گوید شعر بس در بر
نماند نشسته که ملک ملکان ترا آرند بدیوان تو آواره دفتر و رسالة حسین وفائی آهن پاره باشد
که سوراخ نعل بیرون آورند آبزه بمد الف و کسر زاء معجمه یعنی آبلی که از چشمه بر آید اباله یعنی کند راست
هرجا باشد آوازه بفتح همزه و دار روی قبا که ابره نیز گویند اسغده بوزن هرزه کاهگل و نیز نام ضیعت
و بعضی گویند سرو است اسکنه بکسر همزه و فتح کاف و نون کرد که تیشه نیز هم گویند و آن
نجار انرا امیله تو قصبه آمله باشد اندرخشه بفتح همزه و دال و راء مهملتین و کسر خاء و سکون
نون و سین مهمله و با حصار باشد آبرداله بمد الف و سکون راء و دال و فتح لام طعامی باشد
کاچی که بعربی سخنه گویند ابردوله بضم دال دوم الف معنی ازدهاله باشد آسغله بوزن نابرده همیم
ما سوخته را گویند منوچهری گوید بیت ان باده میان کرمایه همچو آسفده در میان تنور انرخم
بفتح همزه و راء و جیم نام شهرست که مادر عذرا از انجا بود عنصری فرماید بیت با فرهٔ افراطی نام

وارنگ

دار بگی پادشاهی بدی و در هستور نام ولایتیست از زنگبار رود و رفا تکو تا نام نیبی باشد و در ولایت
عرب اغنیه بوزن باکره و حریص باشد استاد منوچهری گوید شعر ار عنده بر ثنای تو فان منت از نکه
پرورده را بکار رم اخلاق تو ستم الفقده بند دخته باشد شمس فخری گوید شعر ای تو آن شاهی که خسرو نشین
سلاطین سلطنت الفقده باشد انجره بوزن زنجره حلقه در باشد شمس ورکنی بخصم ممدوح
فرماید شعر ولی با نکر دار نقاش مدش حرزه و انجره باشد اوید بوزن توبه قربت
ار فرای هراه اسره بفتح همزه و راء فارسی و سکون نون عدس باشد که او را آنک باشد استد
بفتح همزه و با استخوان خرما باشد که انرا حسته نیز گویند و بعضی گویند اضنابه بمد الف و فتح
با و با و موحده و سکون نون و بعده از ان یای خباره باشد که انرا اسا و رمان و ره نیز گویند الغد
بکسر همزه مهمله و سکر را باشد شمس گوید شعر نابلشه الغده مانند خامش وصور ناید
نبود نیزه بجنس چون مهده باد در حکمش مده هر مهده کار سپهر نشمش خارجی دالم سان الغده
اوشه بوزن خوشه رهگذر آب باشد آسغده و الغده هر دو بوزن آزرده انبغده بوزن پراکنده
بمعنی خشم باشد و در نسخه دیگر هر سه یعنی جنگ آور دخشم که آمده ابن احمد مثال ار عنده فردوسی فرماید
بلت سوی رزم امد جوار غده شیر گندی با زو سمندی بزیر و مثال ار غنده او فرماید بلت سرا
پرده دیدم بزرگ سیاهی بگردش جو ار غنده گرگ اذمه بوزن دمدمه با و آوردن و گذشته باشد

باشد رودکی گوید **شعر** بهترین یاران نزدیکان همه نزدوشان وارم سر یک اندیشه **اندیشه** بوزن

همیشه چاره‌پوش باشد شمسه گوید **شعر** زرکوی نوا نیست و سکر دمای بکار روز و بده ما مکرت بر نیم بر بام دو

دو ر سر فتاده السنه آمده بوزن دانسته و گفته که ایزد ابشه بوزن عالیه نیز گویند **انکار** بوزن همواره

جریده حساب و نامه اعمال باشد لبیبی گوید **شعر** زانینه که پیش ایدت آخر زو بر ایهول نشستن

وزان بیع زوده و انکار بر پیش او و در شرفنامه منیری جریده شمار و انکار پیش باشد یعنی افسانه و سرگذشت

وکسی که از خبرهای گذشته حرف زند گویند انکاره سکند و شمس فخری بخبرها بمعنی گفته **شعر** هر کجا

مجمعی بود و سخنان همه از روی کنند انکاره **آغاج** بوزن مادوده ان ودرایی که فرقکران درمیان جم

درو به کف کف کذارند و بر آنکه کردو زندها مانع و حول آب و خاک باشد **آمیزه** بوزن پاکیزه سبزاو

فارسی بود سوی باشد که لعربی کهل گویند شمس گوید **شعر** هر که باشند کان جهان شاه دارد و خلافت

دنیره سپر کرد و دل بعضی بنود و در جهان رنگ و بر کوش آمیزه **انجیده** بوزن رنجیده کنده باکی

هست کنیزی الاضطرابست و بعضی بنیره زیره کرده نیز آمده و چنانچه شیخ نظامی فرماید **شعر**

زمین خسته از خون انجیده کان بهو بسته از آه رنجیده کان **آغنده** بوزن و معنی آکنده باشد **آکنده**

بمد الف وکسر لام و فتح زاء هوز و دال مهمله و سکون عین و فتح راء مهمله ترشی باشد نون بوزن

نبتی جهنده و بدبوی باشد و آسفره و خر بشتر اطلاق کنند **اعره** بضم همزه و سکون عین و فتح راء

جهودیها باشد که بر گردن باشکم مردم بند و بدند و انرا بعربی نکته گویند بفتح نون وکاف و فا **آکنه** بوزن

عاقله مخلوعی که در میان ابره و استر نهند **اماشه** بوزن سنا رحث باشد و انرا آماره و آواره

نیز گویند **آمیخته** بوزن بیخته مخضر آموخته **احکوشه** بفتح همزه و سکون خاء و ضم کاف و فتح را و نون

گوی گریبان و تکمه کلاه **انگشته** بوزن خوشته آلتی بود که برزگران خرمن بآن پاک کنند **آماده**

بوزن باکرده ازسیده باشد و عنصری گوید **بیت** بود و هر دار آمده در بند سخن چو حبه گرد شود

بکفی **آشیانه** سقف خانه باشد مثالش شاعر گوید **شعر** با همین آسمان تو از دو بند آسمان بمن

داسمان زمین **آخته** بوزن ساخته بیرون کشیده باشد حکیم انوری فرماید **شعر** با بناج

بدید و طاوس در کین بعد دوست تیرهای برزده دست و تیغهای آخته **الفغده** بوزن و معنی اشفته

آمنم بوزن آمده لوده ره منزم شکافته باشد و سبزار اسم آهسیم بعد و قصر یعنی شنبه هترم

اورده **انیسه** بمد الف و کسر نون و سکون سین چیزی را گویند که بسته باشد و بر شواری او آسوده

انکشته بفتح همزه و کاف و با و سکون نون بیش بزرگری بود که او را سرمایه نیک بود

و داکیان و کارکنان لبسی بودش **آتش افروزنده** چیزی که بدان آتش افروزند و انرا افروزنده

نیز گویند **آلسنه** بوزن دانسته و در نسخه میرزا سج کسا بهینه بنخ شود و انرا سنگک نیز گویند

افروشه بمد الف وکسر فاء و ضم را نام حلواییست که از آرد و ساده زند و آن چنان باشد که اول

آرد و روغن بر سر نهند پس آن را در ظرفی کنند و به دست مالند تا دانه دانه شود پس غسل و روان کنند و
در پاتیل بپزند تا خشک و سخت شود شاه ناصر فرماید شعر این آفرینش الست کی آرزوی چون گرش
هر دو قرین یکدیگر و نیک درخور نه اشتاو بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد
آهنجه بمد الف و فتح ها و جیم پنهان کش چابه که جولاهان دارند و در شرح ساجی فی الاسامی
گویند آن ریسمانی را گویند که جولاهان دارند در آخر کار بندند و بر سقف خانه بندند استوه بضم همزه
دستوه و درماندن و افسرده شده شیخ سعدی فرماید شعر پای مسکین پیاده چند رود کز
تحمل ستوه شد بختی انگاله هنگامه باشد امیه بوزن خیمه پاره باشد و باد نیز گویند حکیم خاقانی
فرماید شعر امیه مکر که آسمان اجل بیرون نشد اجل چو نامه از عدم صفت خطای آسمان
لون جنبره نشد سوی بخته خواص گوید شعر بر کنار جوی چشم رسته تا دام و رشته بندد ... اری
قطار شتر آنند اجبره آبه قریه‌ای از قرای ساوه که حالا آن را آوه گویند و بانی آن ثابت بن
ابراهیم بن مالک اشتر است آموده یعنی آراسته و آمیخته شده مثال معنی اول شیخ نظامی گوید
شعر دو حرکه داشتی چتر و جهان سرا آموده بگوهر چون ثریا اکله با کاف فارسی گوی گریبان
و کلاه که آن را جوز کره گویند شناش شاعر گوید شعر افلاک صفت خانسنه کرد سیاه او خورشید
صفت اکله در کلاه اوست ایارده بوزن آوارده تفسیر زند است و نیز کتابی به زبان مغان

خسروانی گوید شعر چو ماه زاهد و بر بهر کار ... که ننگ خوان شده در عشق و باز ده گوشک
بکسر نون و سکون سین مهمله خردی از کتاب گیران انبوه و انبه و گشن بوزن خشن به معنی جردم
بسیار آمده اهیانه بوزن رازیانه استخوانی است که بر بالای دماغ و قفا و آن را بناری قحف
گویند انباده بفتح همزه و سکون نون و الف و را و بکره و با تمام آخمه بمد همزه و سکون
خا و فتح سین و میم و بقصر همزه نیز آمده شرابی که از ارزن و جو سازند و در بعضی نسخ اخمه بوزن
مخمصه بنظر رسیده آنرده بوزن آمده رنگ کرده و بقصر نیز آمده یعنی آمده و بمد یعنی جلا شدن
بوزن دخمره آمده و آن را اجده اجده و ازده نیز گویند انوری گوید شعر از ملاقات ... بودی
عدو ... چون آزده سوهان است انبیره بکسر با موحده و فتح را مهمله بوزن رنجیده خانه‌ای
که بعد از نوش خانه بر بام اندازند گل و کاه گل بر اندازند اسپاه بکسر همزه و سکون سین و یای
تازی لشکر باشد و سپاه را نیز اساه گویند و تخفیف داده اند نسبه شده و در کتاب معجم البلدان
مسطور است و در تصحیح اسم اصفهان که قال حمزه بن الحسن اصبهان اسم مشتق من الجندیة و ذلک
ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیة کان اسپاهان و هی جمع اسپاه و اسپاه
اسم الجند والکلب فقال اسبه انکامه بوزن ... بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده
باشد و بحذف نیز آمده مثال شمس فخری شعر بجای ... دشمن ملک ... رحم ... بگرد گیتی باشند ...

اردشیر خوره ولایتی است عظیم از ولایت فارس که شیراز و سمیند و صیمکان و بهرغان و سیراف و کام
فیروز و کازرون از آن ولایت است و رسم کرده اردشیر است بابکان گویند رسم کرده فیروز و بعضی گفته‌اند
اغروه بفتح غین معجمه بوزن ناکرده جامه تنگ و تازه و در مؤید بمعنی سطوریست که محمد و دشیر گوید
آزاد میوه نفیست و حلوا آستینه بمد الف و سکون سین مهمله و کسر تا فوقانی و فتح نون
تخم مرغ باشد و در مؤید بشین معجمه نیز آمده انوشه بوزن دو گوشه خرم و خوشحال باشد فردوسی
گوید بیت بدو گفت شاها انوشه بدی همیشه ز تو دور دست بدی و بمعنی آفرین نیز آمده ایضا
حکیم فرماید لطیفه در حکایت فریدون و جواب پیام سلم و تور بیت انوشه که کردید گوهر پدید درود
از شما خود ببد تان بسزید و در شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان آمده و در رساله حسین وفایی
بمعنی جاوید آمده آمه بوزن نامه دوات باشد و انبرا خوانند و خوشتبان نیز گویند ارمنی
نام شهریست آسیبه بوزن وارسته جاسوس و چاپلوس باشد و در شرفنامه و انیرا انیته بوزن
عالیه والیه بوزن شنشه نیز گویند و در مؤید الفضلا آستیه اسم مفعول السنن شده نیز باشد
و بمعنی زمین ریست کرده بجهت زراعت و زیدان که بعربی رحم گویند افراه بوزن اشباه طعامی که
از برای محبوسان برند آجینه بکسر را فارسی بوزن آدینه آلتی باشد که اسبا را تیز کنند و سیاره را
نیز گویند انجره بوزن حجره گزنه که تداوی با آن کنند آسمان دره کهکشان باشد

لو

و بعربی مجمره گویند آتشیه بوزن باکیره شنشه و شنه رتشت بضم عین و کسر را و ازرا
باشد که بعربی سهیل گویند آسمه کاسه در نسخه سرازاس شرب داده از برای زرعت کردن و در
مؤید الفضلا بوزن وارسته بابین معنی آمده آسیه جنزه باشد و در بعضی نسخ بمعنی دیوانه مراح
دشوار بده و سجره بمدهوش نیز بنظر رسیده اندابه بوزن سرمایه ماله که بدان بندو کشند اوسه
بفتح و ضم در بوزن و شین معجمه گیاهیست که کاهگران هر بازوی بدرند بندند و بیماری تنخ خوانند
اشکره بکسر همزه مرغان شکاری آوردگاه یعنی معرکه جنگ فردوسی گوید شعر بهادند
آوردگاهی بزرگ نه و جنگی نکرد ار درنده گرگ مع الالیاء فهای افسونخوان باشد
انوری گوید شعر گر چه وصف بیت علاحیت ازو ما رجواب مارافسای انبوهی بوزن بیکوهی
بوی گرفتن منجیک گوید شعر گل انبوی شد لاله اندر گمر سمن ساری شد باد از منجم رکند زفی
النخه اما ازین معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفتن بمعنی بوی کردن نیز آمده فخر زرکوب گوید شعر
از دست جمال روی تو وقت سحر گل بسته وصل تو همی انبویم انبادک بارا مرا منجوف و کاف
فارسی مرغی باشد اباذی بوزن اباری جیزیست که برشت جنبند و اکثر
سیاه باشد ارمغانی آتی شگرفان آمویی شهریست بر کنار جیحون و جیحون را مرث باد
بادمنیز خوانند استیکلی بکسر نام شهریست باشد و در شرفنامه بحذف الف هم آمده حکیم انوری فرماید

بیت اگر قوم نوح را ارسنه با دل اندر ورود دم کرد از این آب فهرش اسیری اما از این بیت
معنی بعد از بیت اما معلوم می‌شود نیست شدن و تمام شدن است اسکنی بکسر همزه و کاف فارسی
و نون و سکون با و نا و یای دوم خانه داری و خداوندی و اسکین خداوند و خانه دار اسپنوی
بکسر همزه و فتح همزه و فتح با فارسی نام کنیزک بزاده داماد افراسیاب که بیژن حبیله بود چون آزاد
بکرد بخت بیژن او را اسکیر نمود ازدهی بفتح همزه و سکون زا و فتح دال جانوریست و در شب به
برآمده ارمان سرای و خانه عاریتی باشد حکیم خاقانی گوید بیت بنگر چه تا که
بسری کرد وجود تو دار الخلافه بیست ارمان سرای آیین اسکندری آن است که بجهه آگاهی
از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه کرد بصد دو فرنگ برکناره دریا نگرده اسکندر بیت
و بدین مناری از سطرلاب ساخته بود و نصب کرده بودند اخر پاسبانان غفلت ورزیدند
تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداختند و اسکندریه را بر هم زدند آخر ار سطرلاب از آب
بیرون آورد باب الباء التازی مع الالف با لام و حنف باشد ستایش فردوسی گوید
شعر بیالای رزم اندر آورده ای بخوزستان و جوشان بر آمد رجای تبا بوزن شنا یعنی گداز
انوری فرماید بیت بنا روزگاری بر آمد برین کنم مشتی کسی نیز انا فرین بادیروار وزنی
که در عمارت بر طرف باد نهند بادبیا مفازه سخت باشد ببهانا بفتح و ضم اول چون

باشد بپا بفتح و بعد از با یای حطی بر باشد ضد خالی بقا بوزن خبره و محنت باشد و
ستایش خلاق المعانی گوید بیت هر که در کوت بقا باشد که در کی شهر باشد ببا شهریست
در خراسان که انرا نسر خوانند بادخدا یعنی خداوند ده مولانا و شعر احمد راند محیط با خدا
گوینده حکیم انوری در حرفه گوید بیت اجل از با رضای رجل اندر نکشت و ز تو گوید که زمین ور
گذرد این سودت ببنا بوزن غوغا آن شیب که از کوه بر سر ببنا ربیلا نام مبارز
از لشکر افراسیاب برنجا [illegible] گویند مع الالف بطکو
بوزن مرغوب الحالیست که از مغز گردکان و شیره مانند آن بپزد کنند شمس فخری گوید شعر
دشمن درد او شده روز غم او به در [illegible] بیوراسب بکسر با و سکون یا و فتح واو
ورا نام ضحاک باشد و او را از سلطان بیوراسب گفتند که صاحب ده هزار اسب بود بیور
بزبان فرس ده هزار باشد چنانچه شاعر گوید شعر و دست محمد از دهر بنوبت آن
ونش بیوراسب بود جای اژدها بیب [illegible] چوب بساط و فرس باشد که بدان خانه از آن
و ستایش رودکی گوید شعر شاه و کمر زرد [illegible] باغ آراست خوب تختها نهاده بر گسترد
بی آب یعنی بی رونق و بی جاه بارایب نام جبه‌ایست بزرگ و [illegible] و انرا افلاد
نیز گویند مع التا بفتح با [illegible] باشد [illegible] شعر [illegible] چگونه [illegible] چون

مالیت آلود بکوبد که در پیش ما روزنان ارش کرده بالود **بجست** بفتح با و سکون جیم و تا آوازه و شهرت نام

بخت کلا معجمه نیز بدین معنی آمده و در رساله فی الاسامی بخشت آمده و بفتح با و شدید خای معجمه مخصوصه

مخصوص با و در دماغ خفه که اسرا بعربی لعطسه گویند بفتح غین معجمه و کسر با اول و سکون یای حطی **بهانخت**

بوزن بجست یعنی ادب کرد شمس فخری گوید **شعر** بسان هندوان ترک فلکرا کجوب کین بر مابه

رمی بجخت **برکهت** بوزن برست یعنی معاد است و سیاد ابا شد شمس فخری گوید **شعر** کسی چون

او بود در عالم سیهبات ؛ شهی چون او بود در بخت کهبت **بلخت** بوزن بجخت یعنی

بنده جهت دیگر در رودکی گوید **شعر** خود خود روزه کی شود پشیمان ؛ هرکه نداد و نخورد از

الحمد **بلفخت** بفتحتین چه که عربا شیر برونیه شیخ سعدی فرموده **شعر** به بینی را که در بنی نجیه

خوا گشتی فرو برده بکام **بیلخت** بوزن می بجخت بهر جا شد کرا و را با سید گویند **بیلفته** بکسر با و سکون

با و فا و ضم لام نیز زهره باشد **برگاشت** بوزن برداشت یعنی برگردانید شاس حکیم فردوسی گوید

بیت عنانرا به پیچید برگاشت اسپ بیامد بکردار آذر گشسپ **برقست** بوزن برست و تخفه

و معنی جای ستوار است که کبابهم که بخشتر حورش خوب است و کل نیز دوارد شمس فخری گوید

بیت سرای شیشان کاو طبعش ؛ زشتی حنظل آرد و بمزیت و در رساله حسین وفائی سبزه بهاری

باشد که طعم آن تیز بود و اسرا برند و خورند و چون خشک شود بجوان دهند و گفته که سبزی ردی اسرا

برغست

برغست گویند و در اضب رات گوید که اسرا بعربی قنابری و غمول و کمکول گویند **یا آماشت** یعنی

سرشت و بکم گرفته از آب با رخون **بادست و بارست** اول بسرف و آخرین بجاصل

نهی بست باشند شال یعنی اخرشاعر گوید **شعر** تکیه بر چار چیز سکتی ؛ و رکنی باد یا بی اندرست سر و فای

زن تصنع نام خوبی امرد ونو اضح ست **برنجات** و در نسخه وفائی دو دانه باشد که اسرا اروی با دردان

گویند و مطنجات و سجلات نیز گویند و در اکثر نسخه برنجاسف آمده که گاو بانافا باشد **بخشت**

بضم خا معجمه بوزن انگشت چیزی که از سیخ بر کنند مثل چوب با شمع گوید **شعر** جهان بنیاد ظلم از کنون خوش

بفرمان الهی کرد بخشت **بنی شناخت** یعنی بنشناخته فردوسی گوید **بیت** با کرام شا مابه سو ر خنش بر خوش

بر نجخت بنیت خفتش **بشناست** یعنی بنشست شاسش شوهر گوید **شعر** ما خسکان بر زده بیت بیشنه

بای زمان بر سر شاخ خار **سع الجیم النقا الثاری جارغیج** یعنی زنک باشد و ما سرش نیز دو دیگی

گوید **شعر** چو گشت ان بر سر روی سمارغیچ بریده دل از این سرای سیخ **بفج** بفتح با و کف

دهان و خیو باشد که از دهان مردم در وقت تکلم باشد و شود و در اکثر نسخ بابن معنی امادر

در نسخه شمس فخری کسی باشد که در وقت تکلم اب از دهانش رود و گفته **شعر** بانک بسرف و آب

از ده میزنخ نیخان کاب از دهان وقت سخن فخ **بباوج** بوزن منیج یکی از اعظم علما و شید رات

که نیل و لک ازان آرند و مراد از لک رنگی باشد لغات سرخ که بسیاهی زنند و رنگرزان بکار

برنج بفتح با اندرون دهان باشد شمس فخری گوید شعر بی جهت تو بهر که دهان برنج بد
وندانش کند حرج بیرون یک بیک ازلج اما در رساله معنی گونه روی باشد نزدیک کن رب
و بمعنی بالاشراب و تاب نیز آمده بوغنج و فوشنج دو قصبه اند نزدیک هراه بناج
بفتح با و نون و سکون الف و نون دوم دو زن را گویند که یکی شوهر داشته باشد شمس گوید شعر ابقا
ساز دبا خصم تشنج او آنچنان سیدان چنانکه سازد بناج حینش بناج باغنج و باغج هر دو بفتح
غین معجمه انگور نیم رسیده باشد تشنج بوزن شکنج با شین روی باشد در نسخه میرزا اما در رساله
فی الاسامی مسطورست که تشنج خشکی باشد که بر روی افتد و انرا العربی کلف خوانند و این بصواب اقربست
بقول میرزا تفنج بسکون فا و فتح نون بوزن فرسج ماری که در باغها باشد و گزند رساند فخری
گوید شعر دعا و مدح دوراو دهان سازد که افعی باتو باشد کم ز تفنج بادرنج خام طمع و کسی
که اندیشها کند بروج بفتح با و ضم را و فارسی پیدا کردن باشد باج رزی که راهداران
از رهگذریان گیرند و انرا اخراج و باج و ساو نیز گویند بختج بوزن جرست گرانی و ثقلی که مردم را
در خواب واقع شود و انرا العربی کابوس و صاغوط گویند شمس گوید شعر چنان در خواب شند
ظلم از نهیبش که بیداری ورا نگرفت بختج و انرا [illegible] بلاحه و فرنانج و فرنجک و خفج گویند
بلاج بوزن سراج بوریائی که در مسجدها افکنند و انرا [illegible] سر گویند بوغنج بضم با و غین [illegible]

که سیاه دانه

که سیاه دانه باشد باذروج بسکون دال و ضم را و مهمله ریحان افزون باشد بشنج بفتح با و تا و سکون
نون افزون باشد مع الجيم الفارسي بسیج یعنی سازکار باشد شیخ سعدی فرماید شعر بسیج سفر
کردم اندر نفس بپایان گرفتم چو مرغ از قفس و بمعنی فاعل نیز آمده که سازکاری کننده نیز باشد چنانکه
شیخ نظامی گوید شعر سزاوری گردون کرد شب بسیج نماند ز ماند بسیج بسیج بمعنی امر نیز بسازکاری
آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید بیت بد و گفت رو زینت بسیج اگر هوشیاری برفتن بسیج بجیج
بضم و کسر هر دو با و سکون تا و جیم فارسیست و بمعنی تکی سختی باشد که از شیده از مردم گویند و دیگر لغت
گر شبانان برا برا بران خوانند شال هردو بمعنی شمس فخری گوید شعر در شبانه الصاف جمال الحق و الدین
در گرسنی ظلم نگویند بچیج [illegible] چو شبانان خوانند بر کان کلاه بچیج بادبیج بسکون
دال ریسمانی که از بام بوز و از درخت آویزند و زنان و کودکان بران نشینند و در بعضی زبانها
کار خوانند و دیگر [illegible] اصفهان جیجوقی گویند ابو المثل گوید شعر [illegible]
نوان چو هنده [illegible] باد بیج باز بکرد و در ادات الفضلا بادبیج و ادبیج هر دو بسکون زای
معجمه و کسر نون باین معنی آمده بادبیج بسکون را و تازی بوزن بادبیج مهره راجند باشد
که بر ریسمان بندند در بالای گهواره آویزند که کودکان بازی کنند و بعربی دوات گویند
بلوچ قومی اند بغایت مفسد از حدود بیابان که قافلها زنند و اکثر شجاع و تیرانداز باشند

دال نیز اکوچ بلوچ نیز گویند و در نسخهٔ میرزا ابراهیم است که بر سر تبریزی طاق و ایوان نصب کنند و
نیز پاره گوشتی که خشک کنند و ... نام ولایتی از ایران نیز باشد مع الخاء بِرخ بوزن
چرخ بهره و حصه های باشد گویند و الفِ شبنم را گویند سبدخ است ... بلخ اول نیز آب
چون صراحی و قرابه نیز شهری که ... بوده و منسوب العنوان ... و همچون بر دوازده
فرسنگ او کنده و در رافعه الاسلام گویند مع الدال بُتاورد بضم باء و فتح واو و سکون
راء معنی شنیده شنیده باشد بازرند بوزن بازبند ... باشد شاعر گوید شعر در کلام
شهنه ... و ... اند ... شکل باورند بناوند بکسر باء و فتح واو و سکون نون دوم
یعنی بازدارنده چیزی ... ابر که در کوی ... نوند یعنی باشند و ...
و ... گویند بورمند بوزن ... گیاهیست خوشبوی ... فارسی آمده ...
بوزن ... یعنی از راه ... گوید شعر مصرع ... با قرون ... و ... گفته برد ...
باذغرد بوزن ... خانه تابستان باشد ... گوید شعر ... جای ...
... غرد ... بَرغند بضم باء و غین معجمه و سکون زاء معجمه نام ...
بامِرد بوزن ... و ... گویند ... در خراسان میان سرخس و نسا ... بفتح
باء و سکون راء ... باشد یعنی ... بعد الف و کسر باء و فتح دال

معنی نیز گویند کند فی السامی برکند بوزن فرزند ... باشد و بدکند بدال نیز گویند ...
شعر باید که بطرز ... رشان ز روح قدسی جان ... آورد بولند بسکون راء و ...
ابوان باشد و ... فارسی نیز آمده سبند بفتح با نام ولایتی باشد و ... گویند ...
... باشد و در گلشن راز گفته اند شعر همه ... افزون ... بجان خواهم ...
بسارند بوزن ... باشد شاعر گوید شعر همه ... همه ... معانی
باز گونه ... باداورد گنج بادآورد باشد و آن یکی از گنجهای ... خسرو پرویز
... که ... و ... از ... الف خوانند و چون در وزن ...
او ... گویند بابخورد ... بر چهار فرسخی ... که از ملک ...
گرده بُرباورد بفتح باء و واو و سکون راء ... و ... باشد که ...
کوله ... و ... بارکند بضم کاف و سکون نون یعنی ...
که ... مع الذال بالاذ ... باشد که ...
... شعر ... و ...
... بالا ... بشکلند بکسر باء ... رخنه که از ...
... باشد ... گوید شعر ...

ونش نقط زده شکل کنند کذا فی التحفه اما در رسالهٔ حسین وفائی نشان و خنده را گفته اند با

لب با ملخن بانک انکشت و در بیت مذکور معنی نسبت وارد و معنی اول **بلکفد** بوزن بشکفد زشت

باشد و جای دیگر بوالکفد آمده بسکون فا ابو العباس گوید **شعر** بوالحرب بار تو بود ار مرد نباشد بور

سوکند خورکه صدره بوالکفد بوا زنخوردی **باربد** نام مطرب خسرو نیز که سرود ساخته و آنرا

سرود خسروانی گویند ارزقی گوید **شعر** ای خدای سخن ز عکان باغ بزنت مجلس باربدی

بر کشیده اند آهنگ **ملیاذ** بعد از لام یا حطی بوزن بغداد جامه ساده باشد **وبهنور**

وبیوهنور هردو جامه باشد که چون آتش با وی رسد نسوزد اما زرد شود شمس فخری گوید **شعر**

گفته بلا را که تن و جان بعدو سوز گفتا که حد وحشت نسوزانکه بهبود **برومید** دیدن سبزه را

گویند و نیز در معنی خصنه باشد **بادغند و باغر** هر دو بسکون دال و فتح غین **بادریس** بوزن

بادغر قوم هر سه یک معنیست و آن جائیست که از همه طرف باد بانجا رسد **بازخمید** بسکون

زا و فتح خا کسی بود که کسر الطعنه باز نماید و لطعنه حکایات او کند **نخفد** بکسر با و ضم خا معجمه

و فتح فا یعنی عطسه کند و حصف عطسه کردن باشد **نبلاذ** بوزن و معنی بنیاد باشد شمس فخری

لاری گوید **شعر** لا در ابر بنای محکم نه که نگه دار لا و نبلاد است و در نسخهٔ دیگر بمعنی بنیان دیوار

آمده و این بیت رودکی مؤید این قول است **شعر** نبلاد تو شد بزرجت خواجه و لیکن ای نبلاد کوت

همچو بنیاد تو باد و نبلاد نیز بدین معنیست **نخجند** بوزن نخشند ریم کوزه آهنگران را گویند

شمس فخری گوید **شعر** گر آهنگران شکر چو تو گویند کوره دیدن از رشتو جملهٔ نخجند **بسند** بر سه معنی دارد

اول درخت معروف دوم بمعنی باشید بود چنانکه فردوسی گوید **بیت** میان اشتند دار بید

و بیدار بید همه دور شاه جهان دار بید سوم نام ولایت مازندران فی الصفا شاه نامه گوید

شعر بید زید پهلوی دو شعبه حلکرگاه او لاد غندی و بید چهارم مترادف با و نیز آید و معنی باره

نند بیهوده و ماسوند باشد شناش فردوسی گوید **بیت** که بهرام را دش مر ایران بود با سخن گفتنش

اوشود یار و بید و نیز کرمی باشد که در پشمینه افتد و آنرا سوس نیز گویند بوزن زلو **برارد** یعنی

زرنید شانش خلاق فرماید **شعر** می برار دیزاک سیم بری ای ترک شیرین زبان و سیمبری

بیابانی رند بر هم شکسته بود دم کرده از آب چون **بیجاد** بیجاده بود و آن نوعی از لوا فت

بود که کاه ربا بود در بادیه سیع الهاشی خواجه آمد آنرا ذلی شمس فخری گوید **بیت** شمول

نعدلت و لعابینی بریشد که از نغرش کاسی پر خون ریجاد **برکستند** بکاشت کی آنرا

بید برک نیز گویند **بیاد** بوزن زیاد یعنی بیداری فردوسی گوید **شعر** که از آمیستانش

لب برنهاد شود جدا ازو کواب و نیا رو امیر شعر با نیز در این باب گفته **بیت** خلد را

بند کواب انکوترا نینه کواب ای تخت اینه بیاد انکوترا نینه کواب **سیداد** خلم

و نیز نام شهری از ترکستان که رستم آنرا فتح کرده و پادشاه آن شهر کافور نام داشت و آدمی
خوار بود و فردوسی گوید **شعر** وزی بود دارم و آباد بود کی نام او شهر بیداد بود **بسد** بضم با
و فتح سین مشدده و تخفیف سین مرجان باشد و آنرا کامه نیز گویند و بسد او فعرو ربات سبتی
افکنده برشته و چون با و برده در سخت گرد در آفتاب سرخ شود و گذرد عجایب البلدان
بغداد **بیزد** بوزن سیر زن براده باشد که از تراش سوهان روی گران جمع کنند و برد رجا مالند
نام شهری مشهور و نیز نام از خطهای جام جم **بنام ایزد** یعنی بنام خدا این کلمه را وقت تعجب گویند
حکیم سنائی فرماید **شعر** چون از آن استاد ای غلام ایزد اچشم بد دور دارد بنام ایزد **باد و ف** **بند** مسعود
و دیگر روز است دوم ماه باشد **بدارود** بکسر باد دراع باشد خواجه حافظ فرماید **شعر** ماکه یعنی
من سینه مصران توشنه وقت است که بدرود کنی زندانرا **بروازو** فراز سر باشد شیخ نظامی
گوید **شعر** چون بود درست کار دو بار آسیش بر و فرود کار است **بد** بوزن صد رکوئی
نیم سوخته و همه سخن گینه و سوده باشند که در دو آتش زنه دکیره و بضم چیزی مختصر بوده نیز گویند **بیت**
که در میان **با** و سنگ نهند و آتش زنه دکیره در رود و آنرا بودو لوک و نجف نیز گویند **بارود**
بوزن داود دمک خفیف **مع الراء با الاء** **ر** بوزن ناچار فرشت باشد یعنی چوبها که با آن بام
خانه را پوشند و آنرا فلوره و فلوقه نیز گویند شمس فخری گوید **بیت** زمین خانه و باغ از زر جدا است

عقیق

عقیق عجب مدار که است از مردش بالا **بادغر** بوزن کاشغر باد گیر باشد شاعر گوید **شعر**
از آتش حرص و جدای خاک راکش **تا** بر باد دادی خوشتر اپوست همچون بادغر و آنرا **باغند**
نیز گویند و کند نیست **برخور** بوزن فعفور بهم بهره بود یعنی شریک و انباز شمس گوید **شعر**
زملک حشق جوانی دو مملکت برخور که از شهان جهان نیست کسی برخور **بندر** بوزن جعفر نام
حضرت سکا ئیل است شاعر گوید **شعر** گرچه شیر را عطا باران بود و عزرار زو که باشد عطا
اما در رساله ابو حفص سعدی شیر را المعنی بر آورده و همین بیت هم نور او را شاهد آورده **بالکا**
با فوقانی موقوف و کاف فارسی با فنده یعنی جامه باف **بباور** بضم با و فتح واو تیر رکب باشد
که بر بیدن بر آید و آنرا العربی حصین گویند بکسر حا مهمله و سکون با و موحده **باد بر** بسکون دال
و ضم با و موحده کسی را گویند که بر روز رقم کند و منصب خود سرحد دم عرض کنند و او را العربی فاش
گویند بفتح فا و بای حطی مشدده و آخر شین معجمه **تبار** بوزن بهار سیم کوفت باشد
شالش اسناد فرخی گوید **شعر** هنوز بیشتر در بیابان الطوع نکرد **تا** رکاب او را نیز گویند بیت
خوی زنش نثار اما صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی نثار آورده اند شمس گوید **شعر** بتیر باد صبا
فرو ده کل آورده است همی فشاند در باغ آن و شاخ نثار **باشخار و بشار** یعنی فلان
و مهمان شمس فخری گوید **شعر** باد جود دست از جهان باستان بر زبان نارد فلک جز با شتار

بیار بوزن اسرار رنج و محنت شاعر گوید **شعر** بوزن عدلش هزار نهای عمل سبک بون

رأس بیارهای وهر سلیم **بیگور** بوزن زنبور یعنی بیزار بود فردوسی گوید **شعر** کجا بود از پهلوانان سپاه

بود در زمان وری در بهراز **بیگار** بکسر بای معنوی لکن **بهار** معروف و دیگر بهار بتخانه

باشد شمس فخری گوید **شعر** رسید موسم نوروز و گشت نسیم بهار **بهاره** شود بتبن آراسته بسان بهار

و در شرفنامه یعنی جزیره باشد و در تحفه گوید که خانه منقش و نگار را گویند و دیگر یعنی آتشکده نیز

آمده موید این قول شیخ نظامی در اقبالنامه فرموده **بیت** بهار دل افروز در بلخ بود که زو تازه

گلرا دهن بلخ بود زده موبدش لعل زرین سلب شده نام آن آذرگشسب و در رفا گو نام

کلبه که بیاری اسراکادخشم گویند و در لسان الشعرا نام خطه باشد در هندستان **باختر**

مشرق باشد لامعی گوید **شعر** خورشید را چون بنشسته در جانب خاور علم پیدا اندر باختر

بر سینی شب علم در لفظ باختر و خاور شاعران غلط کرده اند و برعکس اختر کرده اند خاور را

مشرق میدانند و باختر را مغرب و حال آنکه جمیع متقدمین باختر که گویند مشرق خواهند و

خاور مغرب این عبارت صاحب تحفه است اما آنچه تحقیق پیوسته آن که باختر بمعنی مشرق

و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز هر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی بمعنی مشرق فرموده اند

خاور را در این بیت **شعر** ماه چون در جیب مغرب برد سر افتاب از جانب خاور بزاد

وحکیم فردوسی

وحکیم فردوسی بمعنی مشرق آورده باختر را و خاور را بمعنی مغرب گفته **بیت** چو مهر آورد سوی خاور

گرای هم از باختر بر زند بار **بیر** بوزن شیر جامه خواب باشد شمس فخری گوید **شعر** تو

آن شهی که همت و عادت سکوند فراوان همه در راه و خفتگان در بیر و در یعنی شیخ بیر

بمعنی صاعقه نیز بنظر رسیده و دقیقی گفته **شعر** بباری بر سر بدخواه جز زر خان چون بر سر

کردی کشید بیر صاحب تحفه میگوید بتاء منقوط صاعقه باشد **بجشور** بخاء معجمه و بتای قرشت رعد

باشد کذا فی التحفه **بور** اسبی که رنگ او سرخ گراید **بادسر** یعنی متکبر **بادفر** بوزن بادسر زن

بزرگ کار عفیف خانه او نیز **بدانغار** یعنی بد شرت **بر** بفتح یعنی پستان زن جوان و بلندی

و بالای هر چیز و کنار مردم و پهنای هر چیز و نفع و ثمر و برنده بمعنی استعمال نیز آمده **بار** برگ

و بار رخت و حکیم انوری فرماید **شعر** بار اندر بکش که بار ... بار نامند از غم ایزد بار

و وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی چه فرماید **شعر** ... که ... الحجم ...

در که خواهد ... مردم که بار و میوه درخت بارنده و بار ... نیز گویند

برواره بوزن سرواره خانه تابستانی باشد **بلادر** درختی مشهور و سرابه عروسان که

از ... **بند میر** بندیست که در زمان عضدالدوله دیلمی امیر بامر ...

بر کارادین نام شهریست **بشتر** بضم یکم و سیم ... **بلغند** بفتح یکم و سیم و ...

لفظیست که در مدح استعمال کنند و در سوید بمعنی بلغند رومی و بانت نوشته و این حسب خلاق المعانی
باین معنی مناسب دارد **شعر** بر زه مال مردمان اندر رهست براعتقاد بلغند ر **بهاگیر** و بهاد بمعنی بخشش بها
بهر بوزن شهر ولایتی و نیز نصیب و بهره و حصه شیخ نظامی گوید **بیت** عراق ار بیج سکونت نبودی
وزان بهره مال سیمی **باجور** بوزن ساطور نگارست که از زمین خیزد هنگام گرما و باجورز
نیز گویند انوری فرماید **شعر** باغ دولت را که آب از اعاب کلک تست با نمای عهد جنبان حاصل
باجور باد **بادیر** بضم باجوبا که اطفال از ابریسمان سخته وکرده بند و ابر آهسته و کرونا نیز گویند **باذنار**
یعنی سبک سیر دیلم و فا ریاضر خسرو فرماید در تعریف **شعر** بگو بنا بر دوش بنگرم سخن چون نیز از
خانی باد ساری **بازدار** بوزن زار دار زارع و دهقان باشد حواده سلمان فرماید **شعر** باغ چون
راغ شد خراب و گشت چون شهنش سراب زاغ آن را باغبان و فارابن را بازدار **بامار** بوزن نامار
پهلوی که از اراز هندی گوید **بکتر** بوزن جعفر ابن موصول که محمل بر روی او کشند و در روز جنگ پوشند
بندار بوزن بابعی سامان دار و دولت دار شاه ناصر گوید **بیت** بر سر گنجی که ابر دو در ول احمد نهاد
جز علی گنجور نه و جز علی بندار نیست **بندر** نام شهریست و در عرصه **مع الزاء و باز** معروف
و دیگر بمعنی باغ نیز آمده و باغ بمعنی … درکشادگی میان دو دست آمده از سر انگشت تا سر انگشت
و دیگر چون اسم بکشا بند و ابرار باز نیز از فارسی نیز گویند شاه ناصر فرماید **شعر** اگر بلغند قومی نشنـ…

بوزی پرانی زمین … جمع ضد دماری و دیگر بمعنی شاده وسعادت و بار زنده نیز باشد و بمعنی فرق
کردن و وا ماندن و بار رسیدن نیز آمده خلاق المعانی باین معنی فرماید **شعر** که دست جرات او
رهست واندبار با حضار رمضو و امانده باز **تبقوز** بوزن فغفور بیراس و امثال باشد و دیگر بتقار
مرغ را نیز گویند سوزنی بمعنی اول گوید **شعر** نهاده اندزن و بچه پس ازسرما لب ان سکسکه تبقور بزد
سوراخ و در تحفه گوید مرغانرا منقار بود و چهار پایانرا بیراس دومان **باد افره فیروز** نام اسبی
ارد و پیل است که فیروز بنا کرده و باران فیروز نام کرده و الحال اردبیل گویند **برز** بضم با بلندی
بالای مردم که ابرار الفضم نیز گویند و بمعنی تنه درخت و زیبایی و ماله را که بدان اندود کنند نیز باشد
کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا بفتح زیبایی و ماله را گویند باشد و بضم بمعنی بلندی بالای مردم
و بلندی تنه درخت و بمعنی بلندی مجرد آمده **براز** بفتح با بمعنی نیکو کن باشد فرخی **شعر** مجلس
عشرت بسیج و مهره را ستوق پس ها خانه را … براز و فرش و اراز … آن و گویند بمعنی نیکو و
زیبا کن و نیز چوبی باشد که کفشگران در میان قالب نهند از جمله اندام کفش و نجاران نیز در میان
چوب دیگر نهند در وقت شکافتن **بندرز** بفتح با و بعضی گویند جوال دوز باشد و در ساحل بندر
لوا و واقع شده بمعنی ریسمان که جوال با آن دوزند **بنتیز** بوزن مرغیز لوی مادران که ابرار کاجات
نیز گویند **بدواز** بوزن انبار جای آرام و نشیمن و قرار باشد و در تحفه اما در شرفنامه بردار و دیوار

مردم و چهارپایان
وغیره و در نسخه سید بنا را سطور است
که برز بفتح با کشاده و زبی
و بلندی

بنا بر ده و آرامگاه و نشستنگاه زنانه و بعربی منصّه گویند و بباء فارسی نیز آمده و شمس فخری گوید
شعر ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم که هست خلوت جهان نزد حجاب او بند وار و دور باشه حسین
و فالی بروار بباء فارسی بند و معنت یکی نشیمنگاه و نشستنگاه و دیگری بر بار کردن طنبور باشد **بر گز**
یعنی یا نیز عمادی گوید **شعر** برگ رزبت شاخ و نقش این چراغ را بهار ربانی **بغاز** بوزن بهار
چوبا که در دو کران و جنس نگار فین چوب در رخنه او نهند شمس فخری فرماید **شعر** عدو نگار گا
کز دست باره حصنش کنند نجارها دمان بغاز و نیز چوبی را گویند که کفشگران در کفش نهند
بکاز و بر نوز بوزن مرکوز تعقور مذکور **بکاز** بوزن سردار شراب باشد فردوسی فرماید **بیت** نوزنده
چنگ و چنگ چنگ زد ول پرده بکمار رود ز رنگ زنگ به بگمان چشنی مگرد و شاه بمند ون
بزرگان ایران سپاه نو با این سواران لشکر ای ارجمند بباری و لر ابهم بکار جنبد **بغیاز و بغیازی**
شاکرد انه باشد شمس فخری گوید **شعر** بهر طرف که جوادی همی نهان بیند ز تجشش بصد خیر و صد
بغیاز رود و نسخ دیگر بغیاز رود بر سر بغاز نیز آمده **بنیز** بوزن انیس یعنی هرگز بود و بجای نیز در میان
سخن بکار دارند و ابوشکور گوید **شعر** نه اوری بیار زر در وری به نیز بها این را ز واندی بود
نیز و درین باب حکیم انوری فرموده است **شعر** و ربره زند شکر عرش بود بنک خرد اصل
آن نیز بدلیف سرطان را و بعضی نسخ بمعنی گر آمده چنانکه خواجه حافظ شیرازی فرموده **شعر**

یار ما آن دارد و این نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم **بغلتغاز** جانوریست ابلق و گردن و
پای دراز دارد و منقارش سپید باشد و صلابش و رنگش یکبودی یا طبت و این لفظ ترکیست **باخرز**
نام شهریست نام کوهیست از جبل و هشت کوشه نغمات **نوروز** نام نوائی و لحنی **بربوز** علف
دواب و بباء فارسی نیز آمده **بیوز** بوزن شیراز حاجت باشد و با نسخ بهرامی گوید **نظیم**
به پیدر رفتم بدرگاه او امید مراحمه بیوز کرده و شرفنامه بپارسی آورده بمعنی شیر گرسنه گفته که اورا
نب باره و جر بیور نیز **مع الزاء فارسی بژ** بضم با و حرف زیر ما که از هوار بیزد در حین
شدت سرما **بوز** بفتح با کراب باشد **باز** رسنه دخراج بود که حکام ستانند فردوسی گوید
بیت به بجارگی باز و ساو گران بپذیرفت باید ز اسکران **مع السین باس** بضم میم یای
و بیچاره بود که آمد شد نتواند کرد و بعضی چنین گویند که در وطن خود بود و بیرون نتواند رفت استاد
دقیقی **شعر** خداوندگارا با ما پس شخص بیکانه فرون از این نتوانم نشست دستوری **بادریس** بسکون دال
و فتح را و محسنیین بجان با دعد قوم **بر ناس** بفتح با و سکون را نام مردی شمار زر و نیز شهریست
در حد و در روس و بعضی نام ولایت گرستان گفته اند که روباه انجا پوستخوب دارد و سرطاس و ابدی
حلقی نیز آمده حکیم سوزنی گوید **شعر** ای شیر فلک روبه برطاسی تو چشمه ملک غلام بحاسی تو
و پوست آن روباه را نیز برطاس گویند **بجس** بفتح با و سکون جیم و ربو بدنرمه سیر باشد

برکس بوزن سفرش نعوذ بالله باشد هست رودکی گوید **شعر** گر چنانم ... آن مردک
نشود سیر از دو دلم برکس **باذغیس** بذال معجمه ناحیه ایست مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و
مرو الرود و قصبه او بون و بامین باشد که دو بلده اند قریب بیکدیگر گفته اند اصل او در فارسی باد خیز
بوده یعنی محل هبوب ریاح **بخلوس** بوزن اسکوس نام آن پادشاهیست که عذرا از انهم برده
برس بوزن ترس چهار باشد حکیم انوری فرماید **شعر** چون کسی چهار روز بر بودی زود بینی
برینی اندر بوس و در ساعی چوب یا پاشنه که در بینی شتر کنند **بالوس** بوزن جالوس کالو چغفوش
را گویند و بشین معجمه نیز آمده **برنیس** بوزن ترجیس نوعی از بلوط است **بناس** بوزن اسناس نام
استاد و بهبان باشد **بخس** بفتح با و سکون خا معجمه پژمرده شده و فراهم شده را گویند
باز رهنی پارسی دیگر شمس فخری گوید **شعر** چون جهان شد بعدو و دشمن این شاه بعد روز رنج بخسن
که دل کشت ز آب فنا بخس **برس** بضم با و سکون را و مهمله نیز گویند و در سوسن ملک گویند
بس بضم با سیخی که کباب بر و کشند و ملک نیز گویند و بعربی سفود خوانند بفتح سین مهمله
و ضم فا **برس** یعنی به پرس شاه ناصر گوید **شعر** برس که بود میکه از آن اسماها سکر به روغ عامه
و غوغاها **بلوس** بوزن سوس یعنی شیخی که بکرب سخنی مردم را از راه برد **بلکس** بضم با و سکون
لام و ضم کاف سبر لوار باشد **بیوس** بفتح با و ضم یا حطی طمع اسپه بود بکری از ان نوع که باشد استاد

عنصری فرماید

عنصری فرماید **شعر** بکند سیل بی هنر بهتر که بهمه رز بر طعم شکر و حکیم انوری فرماید
شعر به بوسی از جهان وائه که چون آید مرا هیچ از ان کر باد کش کردن امید کو شری **بادغیس**
باد گیر باشد **بالبوس** ولایت قندهار را گویند **برذوس** و **برلوس** نام لشکری باشد و در
موید الفضلا مسطور است که کلمه بشین معجمه نیز آمده سر لشکری است و در ادات الفضلا نام سری
از سران لشکر باشد و بشین معجمه نیز آمده **بلیناس** نام حکیمی که جلیس سکندر بود و او از بلیناس
جادو نیز گفتندی **مع الشین** **باداوش** بوزن جادوش خیار بزرگ باشد که جهت تخم گذارند و
خوشه انگور زرد نیز گویند **برنیش** بضم با و سکون با و کسر نون و را و مهمله بر اندن شکم و برین
آن باشد **بارکش** بوزن و معنی باوزن که او را بادیزن و بعربی مروحه خوانند **بخش** بفتح
و دال کو ناریس کانی که معدن او کوههای شرق باشد و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید
بواش بوزن فراش باشیدن و فرو نشاندن **بانقش** بسکون نون و کسر قاف تره باشد
که شور و بریان کنند و خورند و دون نیز گویند و بعربی حبة الخضرا خوانند **بیباکش** یعنی آگاه باش
و تقصیر مکن خواه حافظ فرماید **شعر** گرت ز دست بر آید مراد خاطرها بدست باش که خیری
بجای خویشتن است **بید موش** یعنی گربه بیکد کذا فی المؤید **برمش** بضم با و سکون را و کسر ها
سقا باشد **بیشه موش** جانوریست مانند موش که در زیر درخت بید میباشد و در زبان

مقید باشد **باذش** بوزن تلاش نام شهریست **نبذش** بوزن نقرش بنیذ ده و شین را نیز با عنده

و بند ک دعنده و کنبش نیز گویند **بکلونش** اخالث القبا دراوب تمام باشد **نخش** بوزن خرش

ماهی باشد و بیرحرا نیز گویند استاد رودکی فرماید **شعر** آفتاب آید بخشش زبیره روی گیتی سبز گردد

بکیره و کند ردی النحل **برخش** بوزن جشن لیت اسپرا گویند **ببکش** بکنش نیزوال باشد **تبش** بفتح

بانیدی که بر صد و ضماد و غیره زنند و شش جا بکاف فارسی نیز آمده ابوالمؤید گوید **شعر** از آنکوس وری

اندرو فرشته بودی جای او بهمن همه پیش او بشمار و بضم با سوی کردن دنبال اسب را گویند مناش

حکیم اسدی گوید **شعر** بجای لعل مه او بسته هر پای بجای دور ورس لشنه برتن **بوماش** ماش را گویند **بوش**

کرو فرو زرا گویند **مع الغین بالغ** بضم لام شاخ کاو و جای کرده که بدان شراب خورند عماره

گوید **شعر** با چنگ سعد باش و با بالغ شراب آمد بخان حاکر خواجه با صواب و در نسخه

نیز را آمده که بفتح لام نام ولایت شمال است و بکسر لام بمانه که از چوب یا شاخ سازند

و بدان شراب و غیره خورند **نبدروغ** چوبها که براه آب گذارند که تا آب براه دیگر رود و

رودکی گوید **شعر** آب هرچه بیشتر بیرون کنند بند روغ سست کرده افکنند **برنغ** بوزن درنغ

خوشه انگور را گویند **نبرنغ** بفتح و بکسر و ضم سیم اسپرک باشد **برغ** بفتح با نیز آب باشد و غوک

را نیز گویند اما در رسالهٔ برغ بفتح با و سکون را مهمله نیز آمده و بمعنی جوی بزرگ باشد که ازان

آب جمع شود **بربرغ** یعنی آنجا که آب از جوی با چشمه در برغ رود **بندلاغ** بفتح با و سکون نون و را

معجمه و بعد از آن را و دال مهمله مصقل باشد که بان رنگ زدایند و بضم با نیز آمده و در نسخه میرزا

مع القاف بیت و بکیشانون یعنی بیت و یک صورت مثال از جمله چهل و هشت صورت

فلکی است که آنرا فلک البروج باشد **بسحاق و ابوسحق** طالیف اند و گویند در شیراز جندکان

بیروزه هست بکسیر اکان بو اسحاق باشد و بیروزه بو سحاق منسوب باو خواجه حافظ طرق

الهام فرماید **شعر** راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود **بتنق**

بوزن خندق قریه است از قریه مرو و کاهی که لشته گویند **ضخیق** بیرق علم باشد خاقانی گوید

شعر تف غضب تو که صبح پر بیرق شام خوشت بیرجم **مع الکاف التازی باریک**

باریک باشد استاد رودکی گوید **شعر** غلطان جوانی و جهانی و چشم کرده سرین جوانی

و باریک میان **بنهوک** بوزن فضول طوق جو بیش مثال قف باشد که لغالان دارند

و بنوک مقدم بنام برمانیز با بمعنی باشد بتهوک گوید **شعر** من مرا انکوش بکرد ستم که خواهم

کردان بتوک جو و آن نام شنان نیز **ابسیک** بفتح با و سین مهمله کنجید یک بعربی

انیز اکلیل الملک گویند **لبک** بسکون سین و سنجو و کنده در روده کند فی ادات الفضلا

بجبک بکسر با و سکون با بعد از با و نون و فتح سین مهمله در وجه باشد بضم با

وسکون نون و فتح جیم تازی پنبه بکمان زده برای رشتن بوک بوزن تک رود خانه خسروی
گوید شعر چون بگسست خود دیده شود به علاج چاره چه غرقه را زرد و برک و بمعنی سهل نیز آمده بهمین
معنی عمید گوید شعر طاسک بشکسته شد در سر و پای بر همی ره بخطرست که برگ ستاره برگ
و بنا فارسی نیز آمده بمعنی سهل و در بعضی نسخ بمعنی قسمی از کلیم آمده باسک بضم جیم تازی زده باشد
بجرک بوزن هیچک نسخه و فریب خورده بود بجرک بفتح با دام کوهی بود بلمچک بضم
با چیز تحفه باشد شهیدی گوید شعر ای صورت تو چو صورت کاونگ هستی بچشم کسی
بلکنجک و در نسخه دیگر بوربکه و بلکنجک نیز بنظر رسیده بورک بوزن کوچک مثل
باشد فخرالدین بنه و شاه گوید شعر با اهل بزم ده چون دست بردی ۲ نفوذ چرخ خشم
را به بورک واثیرالدین گوید شعر ندانم تو از روی چه بر رای و بکن کن زجهان برکه رشد زکو
بیوک بوزن باشه استاد رودکی گوید شعر پس عزیزم پس گرامی شاد باش اندرین خانه
سان تو بیوک و در بعضی نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوک بوزن دوک عیبی و دغل
باشد حکیم انوری فرماید شعر با و بوک مکر چند سال بردادم عراضهای بد ادهست زندگانج
نوح بدخواه بضم با و سکون نا نام موضعیست نزدیک کابل بلنک بضم با و سکون لام
با غین معجمه فریاد و غوغای عظیم که به یکبار بر آید و بلغاق نیز گویند برندک بفتح با و را

و دال

دال مهملتین و سکون نون تا نشنه اکوه باشد کذا فی المؤید الفضلا ابدک بفتح با و سکون دال
مهمله و در نسخه سبز را دسته جو و گندم درو ده باشد مبراک شتر بچه یک ساله باشد استاد سعدی گوید
شعر پیوسته از آب و دلم از چشم و آتش منزلم در سرای محملم در کوه و صحرا کام زن کذا فی التحفه
اما در نسخه دیگر بمعنی شتری بنظر رسیده که مادرش نه باشد و به پیش رو کوهان و در شرفنامه بمعنی کره
خر نیز آمده پاک بوزن ترک تاجی که از یاسمین ترک کنند و در روز عشرت بر سر نهند شمس
فخری گوید شعر همچو خاک عتاب شاه جهان خاک باشد عزت تاج پاک بدبود
و شاه معظم ان ان را گویند اردشیر را از آن بابکان گویند برغنجک بفتح با کاوس اگو نیه
بلکک بکسر با و سکون لام و فتح کاف تازی آتش گرم باشد بلکل نیز بمعنی آب
گرم است بکوک نشانه تیر است بروشک خاک باشد بلوکه جامی باشد که بدان
شراب خورند عنصری گوید شعر ملک را اندر بلوک شاه وار خورش دی روزگار از جهان
بلک بکسر دال و فتح دو بچاره بود در شرفنامه چیزی که خوش آید و بدلش تو باده خیر گوینه
و بنارش ظرف خوانند بلوک بفتح با شمه جوین باشد بکمکک بوزن کودک پنبه زده و کرد
کرده از برای رشتن یا غنده و یا غنده و غنده وکنه نیز گویند بنکاک بضم با و کاف و فتح لام
درخت گل باشد اما در شرفنامه آورده که بنو غلط شستی سیب آنکه انوری بکلک نیز

گویند بردک بوزن مردک افسانه و اغلوطه که ابجد بسته و کودک چیستان نیز گویند و بعربی
لغز گویند و در لسان الشعرا و ادات الفضلا بضم با افسانه و نسخ با لغز باشد بیلک بفتح با و لام
قسمی از تیر که انرا پیکان دو شاخ باشد و قیلک نیز گویند شمس فخری گوید شعر اما شهی که مه نو بی
بروز کین مضاف تیر آسمان شده و خونی بیلک بیک بفتح با تیر باشد که بتازی صنج گویند
شمس فخری گوید شعر کسی که چون سرطان بانو کج رود بکین ز بیک تیغ تو دریا کین فلک چون بیک برمک
بوزن مردک در نسخه میرزا ابراهیم و لاجرم نام شخصی که در ادات الفضلا و شعر و کر ضرب المثل بوده خالد
بیر او بوده اما در تاریخ مسطور است که وجه تسمیه برمک که جعفر برمکی چون با بغداد آمد و خواست
که سلیمان عبد الملک را ببیند چون بمجلس او بار یافت سلیمان فرمود که او را بیرون
کردند و بعد از ان حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان گفت این زهر همراه
داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره در بازوی خود بسته دارم که هرگاه زهر با طعام مخلوط
و چیزی مسموم در مجلس من داخل شود این مهره ها حرکت کنند و بعد از ان تجسس و تفحص این امر
از جعفر نمودند گفت بلی زهری در زیر انگشتری من است با و رسانیده آ
برمکم لهذا او را و اولادش را برمک و آل برمک خوانند چون برمک بمعنی مکیدنست بری کلک
برلنگک همان سکاک که مرقوم شد برلنگ بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فرشته باشد

کویا

که ابر با خلاف گویند و ابر اجنک نیز گویند بنگک بفتحتین بعضی گفته که تور کرده بریان
کنند و خورند مرکان ابر احیلا فوج گویند بوسلیک نام نوایی از نواهای موسیقی برزگ
بوزن مردک یکی از حبوبات که روغن چراغ ازان گیرند و بتازی کتان گویند بابک برسم و هیم باشد
بلارک نوعی از فولاد که لغات جوهر دار و خلاف گویند شعر تیغ بلارک اژدها جو
تو نکرد است پیوسته هم زهر بی هلاک کنند تر آتش و بر شمشیری که در ان فولاد باشد اطلاق کنند
شاعر گوید شعر کف بلارک بر جوهرت به بکری که باشد شرح همه عجایبان اشجار
بلک بوزن ملک شرار آتش باشد مع الکاف الفارسی البتراء انچه برروی لحاف
و نهالی دوزند که گرد بر او نشیند و ابرها در شب نیز گویند بنگک کبی است که دو ا
دراوت و برگ ابر صوفیان و درویشان و قلندران کشند و لب را ملوف باشد برنگک
بکسر با و فتح را ذخیره و جرس و کلبه باشد و بعضی با زای معجمه کلبه را گویند و بعضی ذخیره و نیز نام
الاغی که قطب چیزی را ازان طلب شود بلک بوزن کشمش باشد شاعر گوید شعر
از نسیم ریاض دولت تو مرزع گل در زمین شده بلکک و بضم با موی جعد باشد بشمک بضم
با و لام و سکون شین مسح کتاب ارامن باشد و بکسر بن نیز بنظر رسیده و در رشیدیه الفضلا
و نسخه میرزا الکاف تازی آمده و در ساهی فی الاسامی بلسک بکسر با و سکون مهمله بنظر رسیده

بی رلت
در رشیدیه الفضلا بمعنی خنجر
دو شمره و بمعنی چوب
نیز آمده

باشنک خوشه انگور ریزناک باشد شمس فخری گوید شعر بنام دست تو کز شاخ بریده
دهقان عقیق لولوء بدر شاخ هر باشنک وبمعنی جاری که بچه نخم گذارند نیز آمده باذرنگ
بادال موقوف ترنج باشد شمس فخری گوید شعر اگر ز فیض سخن صفا کنی علم سبک کند
بادرنگ رنگ بهشت ز تیغ او هلال کند و ز فیض علم آذرنگ بشت کنجک گنجشک بسکون با
ونا و کاف فارسی و دار الملک افراسیاب باشد برک معروف و دیگر ساز و سامان و توشه
مهمان وغیره و شیخ سعدی فرماید شعر بهیکل قوی چون تناور درخت ولیکن فرومانده
بی برگ سخت برشک بوزن سرشک طبیب بود و در ... بعضی ... گویند استاد لبیبی
فرماید شعر سر روی برشک زن بینه ایش چون بود دست جنس با رست برکنک
نوار مانند باشد از کرباس و غیر آن که بر کودک بچیند از روی کهنه بلکنک بفتح با و کاف
وسکون نون حیوانی دم بریده باشد که ذبح شود باذرنگ بزای معجمه و فتح را مهمله و
سکون نون همان بادرنگ باشد یعنی ترنج نشلنک بوزن سرنگ همان قلعه
در بند ... و ... گوید شعر گره ساده ز نو هر که بر نخواهد گشت
همی در آید در روی تو همی از رنگ اگر نخواهی برشت ساده نو تنبین و گر نخواهی در نو قلعه
نشلنک بازرنگ بوزن بادرنگ مشهور بنفطلان است بازیچه رومرنگ یعنی

سخره رود شب برنک [سرنک] بوزن سرنک بمولایی را گویند که نقاشان جنس از صورت کشند
و افزار نکی باشد حکیم سنائی گوید شعر اگر به برنگ زد نور ز برنگ باز نشاند از لب هر زرنگ
مع اللام بشکول بوزن مفعول قوی هیکل و برنج کش و چابک و حریص در کار باشد شمس
فخری گوید شعر چون در ازل از منش کم نشود فارغ البال عدوم بشکول چه که بخت فارسی
خوش چه که برگل نهی و دست برول بزول کعب باشد برکتیل در شرح بدالفضلا
دار دیاست که نباتش و سمه خوانند بابلکل بوزن فلفل آب نیم گرم باشد بیل معروف
و نیز چوبی باشد که بان کشتی رانند بلال آذر بویه باشد و نیز نام موذن حضرت پیغمبر باشد
و او سیاه بود و بدان جهت انگشت را بلال گفتندی بوخل بضم با و فتح خا معجمه حرف
باشد که بعربی ... خوانند ببل بوزن عمل کاوس باشد برطیل بفتح با نام چوبی
است در هندوستان که انجا ... بانگ عظیم آید برقول بوزن معقول آشی باشد
که از گندم نیم کوفته برینه وجود کنند هم نیم و درشن را که نیم جوز ده یعنی دو نصف کرده باشد
هم برغول گویند شاعر ... گوید شعر اسیای صبوریم که دورا که به برغول که سیر سیم گنم
و در شوید نام حلوا است که از آرد برنج و انبرافر وشته نیز گویند بل بکسر با یعنی بهل
و بگذار حکیم سنائی گوید شعر بل تا کف پای تو بوسم الکار که همرا لاله کانیم و دیگر مکه چنین

باخبر است بدسگال بدگوی و بداندیش باشد تبول بضم شین بوزن رسول که از دل کار
بوده و در نسخه سرورالمعنی بدین و بنون آمده بالال بوزن پامال سقف خانه باشد بهرام تل
مناره که بهرام گور از سر گوران برآورده بود بجال بضم با بازرگان باشد تسحل بمعنی
مذبوح آمده و در یک نسخه و در جای دیگر آن باشد که بر تیغ کشته شود بابل بکسر با بعضی بضم گفته اند
میان حقیقی عرب است و عراق وسط عالمست بابل بمنزله مرکز باشد و دایره عالم را و یونانیان شهر را
بابل میگویند که ذوالعجایب البلدان و نام ولایتیست که زمان جادو و کار بخشش صورت در آنجا
بسیار بوده اند محتمل که ولایتی دیگر نباشد شهری بوده در میان عرب نبل بوزن عمل یعنی
در آدم شمس فخری گوید شعر گر تبایه که بکدری ز بسها دست خود در رکاب شاه نبل
و در بعضی نسخ بنون آمده که نسل باشد پال در آدمی بازو و در مرغ پر بود و بکر امراز بالید ان
باشد بقال بوزن فعال رمح باشد مع المیم بادزم بسکون دال و فتح را
معرکه کارزار بوده باشد عنصری فرماید شعر چون بادشاه بارخود ... بادشاه کامکار جنگ
ایشان هجر گشت و صحرای ان بادزم بارکشم بفتح با و کسر را و سیم چند دانه جو که باشد
که مغان و موبدان در وقت خواندن زند که کتاب ایشان است بدست گرفته بمقام قرات
آن حرکت دهند چنانکه فردوسی راست
همی رفت از دور

بر صم گشت بافدم بسکون فا و در ادات الفضلا بجای فا قاف آمده بضم دال عاقبت کار
باشد رودکی گوید شعر گرچه بهروز اندکی بر دارد دش بافدم روزی بپایان آردش بجم
بکسر با و فتح جیم فارسی کاری که نظام بود شاکر بخاری گوید شعر چرا شکر کنم نعمت بر سب
و روز که از نو اختر من بعد گشت کار بجم و در بعضی بجزام بکم بوزن شبنم خانه تابستانی
رودکی فرماید شعر از نو خالی بگار خانه جم فرش دیبا کشیده در بکم بشکرام بوزن اندام
خرم و آراسته و مجلس و ملک را نیز گویند انوری فرماید شعر ای ز رطیع تو طبعها خرم و ای
ز عشق تو ملکها بشکرام و بمعنی بوسش نیز آمده شمس فخری گوید بمعنی شعر چرخ بدرام تا که
شد در بیش از کواکب چو خلد شد بدرام بشم بوزن چشم شبنم را گویند که بامداد بر سبزه
نشیند مانند شبنم فرادی گوید شعر چون موی من شود دلبری شبنم بورد در دادکه
بر نشست بر آن موی بشبنم و نیز نام نوعی صیان روی طبرستان و لغات سرو بر آ
بخم بفتح با و سکون خا نام ولایتیست بکسر نشتر شین معجمه بوزن اشلم ... یکی
اندام یعنی خویش اعضا اما در سامی بضم با و فتح تا و را مهمله آورده و گفته که او را العربی مستبرتی
میگویند بارشخم راز یا نیز گویند و معرب او از بانج باشد بخجم بوزن بسم
بود و استاد منجیک فرماید شعر بدان مانند شفته بر لب جوی که بر تش نهی گو کرد بخجم

ودیگر آزاری باشد که شاخ چنان برو بچسباند تا نشا ربدان ازو بهار باشد عنصری گوید شعر
ارورم کرد گردن اندر نشکر چنین ناصکس نخوردم بهرام مریخ و نام پادشاه مشهور و نیز
نام روز بیستم از ماه باین معنی رافعی فرماید شعر همیشه تا بود از جنس برشش چهر سروش جا نگاه از
پس بهرام بام باشد باد مخفی نماند که برشش ودر بحجه هم از ماه باشد وجهرت نزد هم وسروش
بهفده اند پس چهر و سروش هر دو از شش باشند و بهرام روز بیستم را گویند ورام روز بیست یکم و باد
بیست و دوم پس رام باد بعد از بهرام باشد بادوم غرور و تکبر باشد فردوسی گوید شعر
چارپای آن جنگ بر ابلسم همی راند چون شیر با دودم بادزنام بکسر دال وسکون زا
فارسی شیراب سرخ باشد و در نسخه میرزاده در رسالی الاسامی باد و زنیده دوال علت خون باشد که
بر اندام مردم پیدا شود و در نسخه الفضلا بادژنام بکسر دال سرخ باده باشد بام بامداد
باشد شیخ اوحدی فرماید شعر همیشه وعده شوذن شام وعده زهیدی شام ور بام
ودیگر لفت بام را نیز بام گویند بم نام شهریست مشهور و دیگر آواز سار را گویند که
از دیگر بلند تر باشد و او از شش چنین تر بام چشم یعنی پلک چشم که تازی جفن خوانند بر اماهم
نام جهودی که بهرام گور مال او را گرفته بخشید خاقانی گوید شعر بهرام نکرد بر اماهم
چون نظر بر خوان و خوان لبالب سفاهی افکند و نیز ابراهیم را گویند بزم یعنی مجلس شراب

دختی

جشن بجوزریم کیاهیست که پنج انگشت دارد و در شرفنامه مسطور است که کیاهیست که برهم در
او بهم زده مانند انگشت کشنده و بوی خوش دارد او را چهار پنجه نیز گویند بستبهم رحم زن
عقیم برسم بوزن مرهم کیا که آتش پرستان در وقت پرستش آتش بدست گیرند حکیم فردوسی گوید
بیت سراون شوم برسم و بدست جان چون بود رسم آتش پرست بشکم بکسر با وسکون
شین و فتح کاف تازی صفه باشد بغم بکسر با و فتح فا دلتنک و فرومانده بحرخوارزم دریاچه
ایست که آب آموی در آنجا جمع شود بشالم بوزن شمارم طفلی باشد بلغم بوزن مرهم
فلاخن باشد برکم بوزن پرچم بار واشتر باشد شمس فخری گوید شعر کی شود که نه عدل او دایم آرد
خیل یأجوج ظلم را برکم بوم مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جای نکاه و زمین باشد و در تحفه
گوید که مرغی باشد که شب شکار کند و بروز نتواند پرید از آن جهت که در روشنی آفتاب هیچ نبیند
و سر بزرگ دارد و بان کرد و چشم و گوش فراخ دارد و در رساله میرزا چنین زمین بیشیار
کرده باشد که صد ورزست و جغد را نیز گویند شمس فخری به هر دو معنی گوید شعر هست در
حکم شیخ ابواسحق برصد آن نام بوم بر دارد اما بمعنی جغد عربیست و اکثر مولفان الفرس آورده اند
برم بفتح با وسکون را دهلی کوی بزرگ که در آن صحنی جمع شود و انرا برخ نیز گویند
برهشم بضم با وسکون را و شین معجمتین و فتح با و دال و شین نیز باشد باشام بشین

معجمه بر ده باشد مطلقا مع النون بادخون و بادخوم اول بوزن واژگون دوم بوزن بادزن
رهگذار باشد یعنی باد و گرد بستها در رو دیگر گوید شعر عمر چگونه جهد از سخن باد چگونه جهد از بادخون
باهکیدن بوزن واو ریدن شکنجه باشد یعنی عذاب کردن نخان بوزن فغان کندا رخفتن
وکدازان باشد و در نسخه وفایی و شمس فخری باهمن یعنی کیدازان آورده و گفته شعر مجلی افسار جگر
خور در جو سنگ منجنیق شد زبان آتش فرش جم سوم شخبان اما در ادوات الفضلا بیای
فارسی و شین معجمه آمده بربایون بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون شیر او پرورده شد شمس
الدین فخری گوید شعر تو رستمی و فریدون بار گیر تو از خرام نکو آمده رخش بایمون و در سویدا بکسر
با و سکون را و مهمله آمده برهون بوزن مفتون دایره باشد شمس فخری گوید از تعریف حصار
شعر فرو به برج محل حوادث آمد آن بصد هزار جهان خارجست ازین برهون و در نسخه
میرزا بمعنی مذکور آمده و بمعنی پرگار نیز آمده چنانچه عمعق بخارایی گوید شعر چو دو چشم جو مرکز فلک
چون برهون شود هر کرد و برهون ز خفت بخی فلکون شود دار این بیت معنی دایره مستنبط
میشود و در شرفنامه بمعنی هاله آمده و بمعنی ارشن نیز باشد اما در رساله حسین وفایی برهون
بیای تازی پرگار باشد و بجای فارسی دایره باشد بیوتن بوزن ناربودن بوزنه باشد
بولیدن بوزن لمو سیدن دویدن و درتن باشد بلندین بضم با و فتح لام و سکون نون و کسر

دال مهمله

وکسر دال بیراسن و رباشد شاکر بخاری گوید شعر در راو فرشته در ماهی بهمن چو ابرشانه
در بلند بن بابین بوزن نازنین قطعه ایست از اعمال هراة بر ناحیه باد غیس اما شاه ناصر خسرو
بابین گفته باسقاط همزه شعر و گر چو ترکیست و نکو شتی مفتی و قضیه و بلخ تا بابین بهرمان بوزن
قهرمان یاقوت سرخ و دیگر حریر رنگارنگ باشد و شمس فخری گوید بهرو و معنی شعر تا بود خورشید
مهر گردان تا بود در کان عقیق و بهرمان بیش نیر خسرو کیتی بود کوه جا را ابرشال بهرمان
و بعربی معصفر را بهرمان گویند بهمن نام گلیست که در زمستان نیز میباشد و نام شهر اسفندیار
و ماه یازدهم از سال فارسیان هست که ماه دوم زمستان باشد و این معنی را حکیم خاقانی فرماید
شعر شگفت اگر چه آهوی چین برد مشک مشکین چون سر بگور رستم یل بهمن و برآورم چون زال سبه
قفس ناله زار کنم تا رحمی بخاطر بهمن در آورم نی بیا که با همت هر انس لاجرم هم ضعف بهار
به بهمن در آورم و دیگر روز دوم از ماه را بهمن گویند و در نسخه میرزا آمده که بهمن دو است که بدن را
فربه کند و باد را دفع کند و باه را بیفزاید و نام شهر بن اسفندیار و شهر با نام قلعه ایست و در حدود
اردبیل و هنگام مدت ماندن آفتاب در برج دلو برقدان و در نسخه میرزا روز آخر شعبان باشد
و اسم سنگ اندازی نیز گویند برمخیدن بکسر خا معجمه بوزن برمکیدن عاق والدین باشد برزن
بوزن و ریدن غربال باشد که ابرا ابره و برزن نیز گویند و بعربی ملهال دغربال گویند بربن بعنی

بالا این را گویند مصراع سپهر برین است برین شوان بوزن دروان نگاهبان خرمن باشد

بامیان بکسر میم و بعد از آن میم یای حطی نام الکه ایست در کوهستان میان غزنین و بلخ که میان

او و بلخ ده منزلست و در یکی از کوههای بامیان صورت دو بت کنده بوده اند یکی خنگ بت

شکفته و دیگر بت سرخ بت ابو الحسن سیف اسفرنگ گوید شعر مرد تو ام دانی اگر حاکم و اتابکی

شحنه بونان بدی خنگ بت بامیان و سرخ بت و خنگ بت بر خطر رسیده که بجای نا و اول آمده

برهمن و بوجهین هردو بمعنی لرزه باشد و در نسخه میرزا ابو حسن بمعنی پرده که گوسفند که بر سر کهن

در او باشد آمده بون بوزن خون بن باشد استاد رودکی گوید شعر موج کی بر آمد از بن دریا

رنگ همه لاله گشت از سر او بون بادبان خیمه کشتی و سر آستین و دیگر بیان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی

گوید در تعریف مه شعر زانکه نیمه عکس او چون نور بر بست افکنده وقت بیرون کردن بنماری کلیم

از بادبان بخیدن و بخانیدن بوزن ترسیدن و ترسانیدن بمعنی خرامان رفتن باشد و گر از بند

دور و در ادات الفضلا بیاء فارسی آمده بروبدن بوزن لرزیدن از راه دور شده باشد برنون

بوزن مفتون حریر باشد و در ادات الفضلا برنون بالضم باء حطی نیز آمده بمعنی و پیامکی

آورده بخون بفتح با وضم خاء معجمه بوزن زبون مرنج باشد بخشان بوزن خندان فراهم

کشیده و پژمرده و لرزان باشد از غم استاد رودکی گوید شعر از لوی اندهی بگریزی و شادی

با تن آسانی به تیمار جهان دل را چرا باید که بخشی بوبان بوزن خوکان زیبدان باشد یعنی رحم

شمس فخری گوید شعر زنان حامله را بیم بد که چنین از وقت زجر او براند اجنه از بوکان

نشکال بوزن و معنی بادنجان باشد باد برین باد صبا باشد شمس فخری گوید شعر بزیر چرخ

برین همچنان فرمانش بر روی خاک نبارد و زید باد برین باد فروردین بفتح فا و واو و سکون

راء و کسر دال باد دیور باشد استاد رودکی گوید شعر کیفیت چنین ابد کرد و نده بد جهان هم

باد برین آید هم باد فروردین و لوسفی عروضی نیز گوید شعر خلف انش کرد جانب نگاری این شد

نیز باد فروردین بردن بوزن کون یعنی سرای نو باشد استاد رودکی گوید شعر باد کی برت

اندرون تخته نو بر و خوار و خواجه بستان جعد نو باشد جعد کند همی جبریده بردن نو

بستان برزن بوزن رسن گل سیاه که اینرا لای گویند و در ته حوض باشد بلکن بوزن الکن منجنیق

باشد شمس فخری گوید شعر رسیل خبر فنا انفت قصر لغات حنا که حصن فلک شد صدمت

بلکن و در نسخه فاسه بمعنی سر دیوار باشد باشتین بسکون شین معجمه بوزن استین بازی که از بستان

درخت بیرون بستان شبرستان تمام نو است که سطربان نوازند برزن بفتح با و زا و تهور جولی

باشد که بان زمین شیار کرده را همور کنند بر و بندان یعنی الطاعت و القیاد و عیب تمام شیخ

نظامی در مخزن اسرار گوید شعر فتح به بندان و جهش جان کنان از بن دندان شده دندان

کنان ببر بیان جامه بود از پوست پلنگ که رستم پوشیدی و بعضی گویند که صحیح است از جنس پلنگ و
مهیب‌تر و زشت‌تر از پلنگ که رستم کشته و پوست او را جامه کرده بوده و در روز مصاف پوشیدی
و بعضی گویند که پوست اکوان بوده و بعضی گویند از بهشت آورده بودند برپروشان بفتح با و سکون را
و فتح با فارسی و ضم را و واو ساکن باشد و فیضی گوید شعر تفضیح باش برشته مرا ابر این لباس چو مصطفی برد
او از برپروشان را و در نسخه حسین وفایی برپروشان آمده بفتح با و فارسی و واو و دو یا و شین نوشته
نون بدخشان نام ولایتی میان خراسان و هند که کان لعل و طلا باشد و لعل بدخشان مشهور است
چنانچه نظامی گوید اگر کوه بدخشان لعل کرد دید بدار بدخشانی نیز زد و گویند که سفید باشد
در آن ناحیه که بران سوار شوند از غایت بزرگی براویدن بفتح با و دال و کسر زای معجمه زیبا
نمودن براغالیدن و براغلیدن هر دو بفتح با تحریک کردن و برغلانیدن نیز بدین معنی اولی است
یعنی تحریص کردن برخاش بفتح با و شین معجمه و سکون را مهمله مخاصمت میان ایران و توران
بوزیدن بضم سین مهمله و فتح با و دال و کسر را انفرین کردن بدرن راننده بید و دیگر سبزه است مثل
ترب که بدبو باشد بدکن بکسر با و فتح کاف از طعام سر باز زدن از غایت سیری بسکان بوزن
سبستان طاسی که دهقانان بن آن را سوراخ کرده و تقسیم آب بآن کنند خلاق المعانی گوید
شعر بر سبامد زنی معزی خضمت چه عجب زانکه چون گشت تهی آید بیکان بر سر برهمن نام

حکمای

حکمای هند و بان و بت پرستان و ملایان و دانشمندان ایشان را نیز برهمن گویند سلمان
شعر بثعلبه کافر شدم روز جنگ برهمن شدم در مقامات زند و در رساله حنین و فالی
بمعنی بتکده است و در بند و این بیت معزی موید این قول است شعر بهار چین کن از ان
روای بزم خانه خویش ای که صد خانه نو نو بهار بر همت اما در تحفه برهمن بتخانه باشد بوقلمون
مرغی است که در ایام مستی هر زمان برنگی نماید و دیبای رومی را نیز بوقلمون گویند که هر زمان
برنگی بود نیز بوقلمون گویند بادشن بفتح شین جزای نیک است هند با دافراه که جزای بد است
شعر این کن از طاعت بنگی که نداری شرم چون بنهفش در ان معدن بادافشن و جمال الدین
عبد الرزاق فرماید شعر وگر بلندی شعر یا احتلامت آن جنب خواب در این بر و بادافشن
و در نسخه دیگر با و فارسی آمده برگستوان پوششی بود که در روز جنگ بر اسب پوشند بزان بوزن
زبان جهنده و حال بکثرت استعمال و زبان میگویند بشکلیدن بوزن بخشیدن دو سانیدن
باشد یعنی چسبانیدن بوشکور گوید شعر که ای داور این داوری گسلد که بر بکته پیچ بر بسلد
بجنه بوزن بیژن اسپر گوهست بروانیدن و بردودن دور کردن زنگ از آینه و تیغ و
امثال او بزمان بزای فارسی بوزن فرمان حفظ باشد و ان صفتی در آدمی که چون
چیزی نیکو نزد کسی ببیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آن کس از آن چیز محروم شود

و آن محمود است بر خلاف مجسمه که برعکس این است یعنی خواهد که اکثر از آن چیز محروم باشد و او را
واصل شود و این معنی سوم است **بیرن** بکسر با و ضم را مختصر بیرون باشد **بون** بفتح با بهره باشد کذا
فی التحفه **برزن** بوزن گردن شهر کوچک باشد و محلت نیز باشد حکیم انوری فرماید **شعر** ای برگ
می بیار که عید است بهمن است غایب مشو بموسم بازی و برزن است **بان** بالکسر باشد **باغ**
سیاوشان نام نوائی و لحنی باشد **برچیدن** برکشیدن باشد **بیبن** بفتح با اول و دوم و
سکون لام حرف باشد که او را بیهن نیز گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند **برجیدن** بکسر
جیم بوزن برچیدن یعنی لمس کردن و دست مالیدن **برزن** بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی
مواظبت کردن در کاری **بیون** بوزن افسون افیون باشد و ابیون نیز گویند و گذشت **بسغد**
یدن بوزن برزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن و بکسر با و سکون شین جلدی نمودن **بشیون**
بوزن فرفیون فربه را گویند و در موید الفضلا بشیون بوزن افیون با جیم بمعنی آمده کذا فی
ادات الفضلا **بشخیدن** بکسر با و سکون شین معجمه جلدی نمودن **بکجوبان** بوزن محمودان نام
مردی کیسه دان **بکهوجنان** بفتح با و سکون کاف و ضم ها و سکون جیم خر بسته را گویند **بون**
بوزن خون روده گوسفند که سرگین در آن باشد و همان سرگین را هم گویند **بشناختن** بکسر با یعنی
شناختن **به آفرین** خواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب او را اسیر برده و در رویین

مجوس

مجوس داشت بعد از آن اسفندیار با کار رفت و ارجاسب را کشت و به آفرید را بیرون برد
به گزین آنکه سکوا اختیار کنند و سیم را سره کنند و نیازی انتقاد گویند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد
و خلاق المعانی بمعنی آخر گوید **شعر** چون سیدی مرا و عطاهای به گزین چه ایست آخر
ناخریان و معنی آخریان گذشت **بهسان** بفتح با و ضم او اژدها باشد و بهرسان بفتح دو بای
سغدا علی را نیز گویند **بابزن** بفتح را بوزن بادزن سیخ آهن و چوبیکه بران مرغ بریان کنند
و انرا جلوچوب نیز گویند استاد معزی گوید **شعر** معلقست و گرفتار و عاجز و گردان
دل عدوت زبیم کالبدت از او فرقت گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام گهی چو مرغ قفس گه چو
مرغ بابزن **بارمان** بوزن کاروان نام پهلوان تورانی **بیکن** بوزن مجلس آن آهن بیمن
که انرا دستینج باشد و دو طرف آن ریسمان بسته باشد یکی بسته آن بگیرد و دیگری آن ریسمان کشد
و بآن دیوار کند زمار است کنند و انرا کرا نیز گویند و بعربی منقبه و مسواه خوانند **بابیرن** بکسر با
دوم بوزن پاربدن ضمانه را گویند **بارد ۱** بوزن کاروان صراحی باشد اما در موید الفضلا بیاد
فارسی بمعنی جوال آورده از بیرهه باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده **باغ شیرین**
نام نوائی و لحنی باشد **بویان** بوکننده باشد حکیم انوری فرماید **شعر** نور ظلمت سوز بویه قدت شاه کن
گوینده عاشقان بویان **باستان** قدیمی باشد امیر معزی گوید **شعر** عقل بیند تکی سن تو ستردان

کویم ترا اگر چه کس چون و بنود از خسروان باستان **باکین** اگر بود که اندرون شهر و ده بود دوان

کوی باشد که آب باران و حمام و امثال آن دران جمع شود حکیم خاقانی گوید **شعر** خونش بجنس خاقانی

شمارند از سخن ه باکین را ابر خیب نی شمارند از سخا **بلاساغون** شهریست عظیم و را اهل سخن چون قرب

بکار شهرستان سعدی گوید **شعر** ز مستان یکبر گریزند سوی خطا قیصر از بیم جا سوی بلاساغون شود

مع الواو بختو بوزن بدخو رعد باشد شمس الدین فخری گوید **شعر** ز رشک کلک تو نالان کند

ابر که خلقش تام کرده بختو و در نسخه دیگر چون شنون بوزن شیر و غطر رسیده و غالبا که این

اصح است رودکی گوید **شعر** چون بانگ ابداز هوا بختو می خورد بانگ خنک رود بود و در نسخه

حسین بختو سوی باد باشد **بجزکو** جز اجزاء را گویند و انرا خشوک و سند و سنده نیز

گویند **بیاستو** بضم با و سکون یا اکر ملی باشد که در جامه [illegible] افتد و بعضی انرا

بیدخوانند **بیاستو** بکسر با و سکون سین دهان دره باشد معروفی گوید **شعر** بیاستو بود

[illegible] دهان ه نیز اکنون بود ای کون [illegible] در واره و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی کشیده

دهان آورده اند شمس الدین گوید **شعر** گفتم ترا بخشش و کوشش با بر و بسر نشسته ام ولیکن آیم

[illegible] که این جود ددی باشد [illegible] و آن نیز گریست [illegible] بیاستو و بیت معروفی اول

مناسبت دارد **بیرهو** بفتح با و سکون را و فتح ها و ضم میم انتظار باشد **بنو** بفتح با و ضم نون

خوش باشد بنوه نیز گویند **باهو** چوب [illegible] که شتر را اشتربانان بدان چوب زنند حکیم سوزنی گوید

شعر هر کرا ارشت و کش باروانی تو فکند زخم باهو خورد از هادی چرخ بلند **بخفاو** بضم با و سکون

خا معجمه و با فرتوت یعنی اختلاطی که با یکدیگر کوشانند و بدین معنا زبان نویسند و انرا الطول

گویند بفتح با و نون و ضم طا مهمله **بادرو** بسکون دال و ضم را تره ایست همچو ریحان که انرا بادرنگ

و بادرنجویه نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** کیوان سرای تیره نشست است روز بار از گشت دار

احرام او رده بادرو **بسکو** بوزن بدخو سر قطوها باشد **بزو** ابرو باشد شمس فخری گوید **شعر**

خود شنیدن را امیر [illegible] استخوان با او اگر لعل برده سر چنین کینی برو **بنو** بکسر و فتح با و ضم با در نسخه سبزرار

بمعنی [illegible] روغن باشد و شیشه گلاب و [illegible] مانندی که بر سر و دسته تازیانه و عصا و امثال ان نهند

و سنگینی دارد که بان دارو کوبند و انرا [illegible] نیز خوانند و بعضی گویند مقطع آنچه **بوبو** [illegible] باشد و

این اسم از او [illegible] است **بیچه** بوزن ریحو [illegible] کذا فی التحفه **بوبو** بوزن بدخو [illegible]

و انرا ابرون گویند و گذشت **مع الهاء بادافراه** عقوبت و مکافات باشد بدی فقید

باد است و اورا بادافراه و بادفراه نیز گویند حکیم انوری گوید **شعر** زشت کین [illegible]

راب گرد [illegible] و بادافراه و بادافراه نیز گویند بسکون الف دوم چنانکه شاعر گوید **شعر**

بجای [illegible] باد [illegible] بجای [illegible] بادافراه **بادسه** در نسخه وفایی [illegible] بود که زنان [illegible]

دهند اما در اکثر نسخ یعنی آن چیزی مدور باشد که در گلوی دوک کنند که منع ریسمان کند و شیر از زبان
بدیه گویند و این معنی صحیح است و او را بعربی فلکه خوانند حکیم خاقانی گوید شعر سر رشته کرد چرخ
چون چرخ بادریسه فرباد دار این فسونگری فعل سر چادر و شرف نام معنی کرده جو این آمده
که میان سوراخ کنند و ستون خیمه کنند باره حصار رواست و چون شان چیزی خانه گویند
فکری در باره او باید کرد مولانا محمد کشمیری یعنی حصار و چون شان گفته شعر شهر نیستی شبه
شهو بر اطراف از بهر تو وقت آن شد که گرم فکری کنی در باره ام بانغمه بفتح با و زا
معجمه و سین مهمله و سکون غین معجمه آن سبزه که در میان آب روید نیز گویند باشد در میان
او نهان شود بیارده بفتح با و دال مهمله و سکون را مهمله زمینی را گویند که آب داده باشند و در
سامی مسطور است که آب داده و هی الارض التی ارسل فی الماء بوجل بضم با و فتح فا معجمه و لام جرم
باشد که او را بلبق و بر بهن نیز گویند بکشه بفتح با و شین معجمه و سکون کاف ترشی باشد که بر
گردن یا شکم پدید آید و بعربی کفه خوانند بفتح نون و کاف و فا بالکیده بوزن نالیده چیزی
تنگ منقش باشد و یاقوت سرخ نیز باشد بانسکونه یعنی مغلوب و باز گردانیده شمس
الدین محمد فرماید شعر گلستان باغ فضل الهی بحر با شکوه زبستان نبد بدم باخه بوزن فاخته
راه غیر معارف که بخانه رانند و آنرا باره و بر داره نیز گویند باخه سنگ پشت باشد باد ابله

یعنی

یعنی ملمع کننده و باد اوله نیز گویند بخنه بوزن تخته گوسفند سه ساله و نیم هر چیز که پوست کنده
بوده و نیز فربه نیز باشد بخیه بفتح بخیه دشنام زده باشد بجره مته دروگران و آنرا نیز
نیز گویند که بدان چوب را سوراخ کنند بالیده درخت یا مردی باشد که بسیار بالا بلند باشد
بیجاده گهر باشد در اکثر نسخ اما امیر صدر الدین محمد در جواهر نامه خود آورده که بیجاده نوعی از
یاقوت سرخ است و از این جهت در دیوان سیر نیز این معنی ظاهر میشود بیت تو گفتی که بیجاده بار دهی
بسنگ اندرون لاله کار دهی و حکیم انوری نیز فرماید شعر پاس تو گر اندیشه کند در کان رنگ
رخ بیجاده شود کاهی اما انچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که بیجاده یاقوتی سرخ باشد که کاه
رباید حکیم خاقانی یعنی کاه ربا فرموده شعر اقلیم کشا که زجانسوی عدوش بیجاده نیارد
که کند کاه ربائی بنابرین کهربای زرد را بیجاده نتوان گفت و در بعضی نسخ مسطور است که بیجاده جنسی است
از یاقوت سرخ نیز و کم قیمت تر و پس قطرت نیز و میگویند مرجان را نیز بیجاده میگویند اما صحت
آن معلوم نیست بتیاره مکر و بلا را گویند و چیزی که مردم از آن ترسد و از آن نیز گویند و در تحفه
بلا و دلو باشد و هر صورت که مردم زشت دارند متنفر باشند خاقانی گوید شعر برگشت
چرخ از من بیچاره چون کنم و اهنگ دار و بیچاره چون کنم بالکانه دریچه که در درون خانه بیرون
را توان دید و بیرون خانه نتوانند که درون را ببینند و مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد و اگر

چو بین باشد بچره گویند استاد رودکی گوید شعر بهشت آیین سرائی را بپرداخت ز هر گونه درو
تماثیلها ساخت ز عود و عنبر او را آستانه درش سیمین زرین بالکانه بخلد بوزن و معنی حرفه
باشد و آنرا بربین نیز گویند کما فی التحفه بده بفتحتین درخت سخت که هیچ بر ندارد شمس فخری گوید
شعر گر ز فیض دست او یک قطره آید بر زمین میوه باغ بهشت البته بار آرد بده براه زیب و نیکوئی
و آرایش عنصری گوید شعر کار بزرگ بزرگ شود نه براه زر بزرگ بسیار کار بکواه بجه بوزن [illegible]
مدینه ایست میان فارس و اصفهان بشنه بوزن دشنه حریر منقش که در تختهای شطرنگ
در پیچند و رنگ در نقشها زنند جا که برآورده و ورشتها را دو کرکان سازند بلاده بر
وزن قلاده فاسق و بدکار باشد شمس فخری گوید شعر جهان الملوک شد از عدلش که بر جوانب
رکیتی فتنه در دو بلاده بلایه بفتح هر دو با بدکار و فحاش باشد استاد رودکی گوید
شعر کس [illegible] اندر کش که گیر گیانی نیز نگاید کس زنان بلایه بیغوله مکانهای خوفناک
و کنج و گوشه بیابان که از آبادی دور باشد که غول و سباع در آنجا پنهان شوند و اکثر با
بای فارسی آورده اند و در بیغوله اسطرلاب بخسته بسکون با حطی و سین مهمله و فتح خای
معجمه بوزن نشسته درمانده و عاجز باشد حسن دالی گوید شعر وطنه و مجرد و بخسته گمراه
گریان نسیه دم و نالان بسجرگاه باسمه بوزن باشره گشت زار بود شمس فخری گوید

نو

شعر بجوشنه گشت زار سپهش ز آب کام سیراب باد تا که بود نام باشره ببله بوزن
زبیره همان ببلک که گذشت یعنی پیکانی که سر او سبزیل مانند شمس فخری گوید شعر سالکان
مسالک تحقیق و فارغند از شرار تفسیده و فتح شیطان کفر را دارند و رکهان مجاهدت ببله
بغده بوزن لُغده بیجیده باشد یعنی آماده و ساخته شده در کاری و شغلی و معنی بیجیده
نیز معلوم شد بازه چوبی باشد که بیت گیرند و آنرا دوستی نیز گویند شاعر گوید
شعر [illegible] خشم در کار آن گرفته بجنگ اندرون بازه بربیج بوزن شکوفه در لغت بمعنی
دستار و میان بند باشد بیهده ناحق و باطل بود و بیهده بمعنی حق باشد فردوسی گوید
شعر چه خواهی ز من و بمهری بیهده خواهی ز من بیهده بهنجه روز دویم بهمن را گویند
و ملوک فرس مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید در آن روز در طعامها کردندی استاد
منوچهر فرماید شعر رسم بهمن گیر از سر تازه کن آیین بهنجه ای درخت ملک بادت برو بیداری
سنبیره خوردنی باشد که در ابزار و کره سنباشند بغا بفتح با و سیم با غین معجمه غولی سالی
بغره بضم با و فتح را معجمه زمین شسته دار و میوه خوشبو بلبکه بفتح هر دو با و سکون کاف اول
بوزن مصطبه روغن بالنگ باشد بغره بضم با و فتح را معجمه و سیم کبابی بسکو بتغاره
بفتح با و سر زمین باشد حکیم انوری فرماید شعر چو عزم صحبت آن بارگاه دید ارکه صحن صفحه بتغاره

زمین سماست بدیسی جادو نشینی نهاده بر بام که همچو جادو نشینان نهان و کبید بت

برنیچه بوزن شرمنده ستوده و در سامی فی الاسامی لسنه قماش باشد که بعربی برنیه گویند برنجه

بوزن دنبه انجه بدو شاخ ببفکنند و نیز دبیره را گویند اما در نسخه میرزا ابراهیم دبیره باشد پس

برخنه بوزن برده گوشه بر بنگاه همای همایون شعر از نقش ارسبزی ارزم وقت نمودار زری

ارزم او برخیه بکسر با و معجمه بوزن بریده اردکنج باشد تبه بوزن شبه گیاهی که آنرا

بک نیز گویند بنخوره بوزن نموده با جمال کرده و ساختن کرده باشد شمس فخری گوید شعر

بروز بزم چو بر بادپای گشته سوار حبای آب سر بسکال شخوره بنجه بوزن ... بوت

خام که آنرا سیرم گویند بشته بفتح اول و کسر سیم چنگالی که از روغن و نان ساخته شود بیشیمه

بوزن پشمینه کوی گریبان باشد و بند نیز گویند و یا بوزه بزای معجمه شرابی که ترکان

سازند و در شرفنامه بمعنی ... نیز آورده و گفته که بیاء فارسی نیز گویند بوخنه بضم

باء و زاء فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و بعربی آنرا برعم گویند بضم

با و عین مهمله بنده بضم اول و فتح دوم مرد تابعی باشد بستاره بوزن ستاره با فتح صفه باشد

بیواره بوزن بیچاره غریب و تنها باشد بوبه بوسه ارزومندی باشد انوری فرماید

شعر ای دو حرم جاه تو آنی که نیاید از بوبه او خواب خوش اهوی حرم را و در اکثر نسخ بعد از

واو با آمده که بوبه باشد اما شمس فخری العبارة و او با مرصد آورده و با غلبه و کبه قافیه کرده

و گفته که بوبه بدو معنیست یکی بیهده و دیگر آرزومندی و گوید شعر بدارائی که از انعام عامش بود

طوق حمام تاج بوبه که بیش از حد از اندازه دارم بدرگاه شه آفاق بوبه بهخنده بوزن برکشیده فرزند

عاق و مخالف جود رای باشد بوشکور گوید شعر مرا و را یکی بهخنده پسر زهر جهان برید

کنده و ربا غله غله مشهور بامه بوزن خامه و در ارشح ... نیز گویند به بوزن ... که

بر روی او چیز ماصلاح کنند و انرا ... نیز گویند بسله بوزن بسته ... مانند ماش که

در میان باقلا باشد و در جوال کرمان و ... مانند عدس و باقلا برند و انرا ملک ...

خوانند و بعربی خلر خوانند بضم خاء معجمه و فتح لام مشدد و راء مهمله بوچه بفتح با دست برده

و سوراخ کرده و مالیدن ... المعانی گوید شعر لعل تو از ... بود دم صبح ... بسته ...

ان گر بود ... و در رساله حسین وفائی بیاء فارسی آمده برشه بضم با و سکون را مهمله

و را مهمله و فتح راء فارسی چیزیست مانند ... لعابست ... که انرا العربی ... گویند بکسر قاف

و فتح نون مشدد بدبته بوزن برده نام ستاره ... دوازده

رنج که هر راه ... انگشت بنجه بوزن دریده برغاله باشد بنویله بوزن ... بیده

باشد بنوه بفتح کم و ضم دوم همان بنو ... کور که خرس باشد بهرمه بفتح با ...

شاعر گوید شعر کفش جلد شده کرم پیله را که ابریشم از جان کند جامه را باغنده بوزن کُنده
پنبه زده و گرد کرده از برای رشتن و آنرا باغنده و بندک و کدنش نیز گویند بلنجه بفتح بهره
باشد و در لسان الشعرا مرقوم است که بدرزه چیزی را گویند که در جامه دوزند و در گره بندند و در نسخه
میرزا بیا و فارسی با بی نقطه است بنزه بفتحتین جو و وصف باشد چنانچه شاعر گوید شعر
ای چون دو سنان بگردن مکن بزه کس بر تندست بدینی دو چیز بره بنباله بضم با و سکون
نون کهن و سال خورده باشد رودکی گوید شعر بکشته زین بر بند سبز شاخ بید جنان
چون ابر سیاه مهجوران شسته ناله بنزاله باده بفتح سیم بوزن کاشانه مرقع درویشان که از چند
رنگ بهم دوخته باشند از ابریشم پیله بادروزه جامه باشد که بهر روز پوشند و در رساله
حسین وفائی قوت هر روزه باشد حکیم سنائی گوید شعر کی جامه و نی بادروزه ز قوت دگر
این همه هیشبی و پست بارنامه بوزن کارنامه تفاخر و نازش باشد حکیم انوری گوید شعر
بارنامه بکشد بار صدائی که سپهر هست از پای رکابت بدر پس کشنده تای باشو سر کوش نمان
باشد و در نسخه میرزا ابراهیم باشامه آمده بالف و این نیز صحیح است و مراد از باش پرده
باشد و چادر و در پرده و دامن گویند شعر در دیده ماه بکر جامه در سر فکنده لاله گون باشامه
هر سر بستنه چیزی که لوله کنند چون جامه و غیره بستنه بر سر ستکیاه می ساق برده بفتح با

و سکون

و سکون را و فتح دال و کسر را و آنرا پاه نیز گویند بنام بوزن و معنی سرنامه که عنوان باشد
بلمه بوزن بسته همان باد و میر نور که نوشته بخنوه بوزن مجره برق باشد و در تحفه و در
ادات الفضلا بخنوه بضم با و نون و سکون خا و او آمده و بفتح با و نون نیز نظر رسیده بخنوش
شنه چند از عطریات باب نیز کرده که در مجلس بر آتش نهند تا مجلس را معطر کند بزله
لطیفه باشد بادهوا یعنی باد و شمال است بنگاه جائی که رخت نهند بنه بضم با و در حوت
و اسباب و جنس و شیرین گوید شعر بنه در ریگ سنگارستان نمی باشد سکار را فکن بیمکار را فکن بیجی
رانند و بمعنی جای و مکان نیز آمده و در مخزن الاسرار گوید شعر طفلی نیز از نه بنور کن جو بر ما بان را
زغرض و در کن بمرجوزه بوزن جلوزه نام سیر ساده شاه و در شو بند بر بوده آمده بیاد مجاز سنی
بغاثانه بوزن افسانه بسمون باشد و کلیچه و نان سفید را نیز گویند شمس فخری در اول بمعنی
نان و در دوم بمعنی سمبوسه آورده شعر هست بر خوان سلطان و در پس قلیه خوب ابن بهنانه
دشمن گر چه اوج فلکست هست کمتر بسی ز بغنانه بانشه بعربی باشق گویند و آن مرغی است
که شکار کند بادفره چوبکی باشد که در رشته سر آن نهند بسته باشد و کودکان آنرا تاب دهند
و در گردش آید و آواز از او برآید و آنرا فرفره نیز گویند استاد رودکی گوید شعر که بمعنی ما
او چو چرخ روان همه جو است باد فره بنجه حنکل حنکال ماهیان باشد و نیز بمعنی

باشد که نوازند مثال معنی اخیر را حکیم خاقانی گوید **شعر** چون بنفشه جعد مشکین آورد آورده حال سغری
الجا سغری که رقص **بریده** بفتح با و را و دال مهمله بین و سکون نون سرداده چراغ را گویند **بازیچه** بکسر
را و معجمه و فتح را مهمله و سکون با پاره از شب را گویند یعنی نصف شب چنانچه مشهور است که شب را
دو نصف کرده باز پره گشتن و باز پره پسین گویند **باغره** بسکون غین و فتح را مهمله آن از جهت
که از جهت دیگر بیند اشود **ستاره** بفتح با و را و حجره که بالای حجره دیگر باشد که بالاخانه گویند
مع الیاء الموحده بشکانی بوزن زندگانی آنچه بشکرگاه و بند و حجره و خیمه گویند **بسطری** نام
یکی از اقسام سید ماکه همه دانند و از ابر پدید شد و کربه بید نیز گویند **بهرج** آنچه بعوض چیزی کسی
دهند و بمعنی فدا باشد شیخ سعدی فرماید در ترجیع در معنی اخیر **شعر** جان بر ج ردی یار کردم
گفتم مگر بس وفا است چون **بیت** بنشیم و صبر بیش کریم و نباله کار جوشن کرم **بارانی** کلاهی که در روز
باران بسر کنند حکیم انوری فرماید **شعر** تا چو ابر بسکالشان که چو باران بارد آسمان در سر
خورشید کشد بارانی و در نسخه سیزده نام قبیله از ترکان نیز گویند **بالای** اسب جنیبت بود که اسب کتل
نیز خوانند فردوسی گوید **بیت** ببالای جنگ اندر آورد پای جوشان و جوشان وز آمد زجای
پی پی زن بیگو **باد اکم کوهی** همان بچه کوهی جز نو باشد **بریکی** بوزن عربی با کاف فارسی
کلاه دراز باشد که زنان بر سر کنند و بتازی برنس گویند چنانچه شیخ سعدی فرماید **شعر** چاشت

بکلاه برکی

بکلاه برکی و اشتر جست در پیش صف باشد کلاه برکی وار **بسوکانی** یعنی عروس مانند عنصری
گوید **شعر** ساخت آنگه یکی بیوه کانی هم باین رسم یونانی **بنکوچی** کباب [illegible] از آن شش
بزند **الفنجی** بوزن جعفری چوب بیهن که دو سر آن جای دارد که چون جولاهه بود ببند از دو سر الیوی چوب شبه
با جامه سخت شود و آنرا الفنجی دافورا نیز گویند **بلکنی** بفتح با و سکون کاف فارسی نوعی از شراب
که آنرا بعربی نبیذ گویند **بادکنج** بکسر دال و جیم و ضم کاف و سکون نون آن باد را گویند که در پشت
کمر دو شیت ازان درد ما شود اسب تازنده را گویند و گویند اسپی را گویند که درد و بدن
بسیار زنده باشد **باری** پروردگار عالم را گویند و گذشت در امری که دفع باقیست چنانچه مشهور است
که گویند باری آنچه باید بشود و شده و سهل شمردن **باب الباء الفارسی مع الالف پیروا** توجه والتفات
باشد و بمعنی فراغت نیز آمده است و فیقی گوید بمعنی اخیر **شعر** الوسعدا که کس بر نیست [illegible] شده ما
مظفر ای که شمشیرش بسر دارد دشمنان پیروا و ما پیروا یعنی بی سر آمده ی فراغت حکیم انوری فرماید
در تعریف باغ **شعر** بوده نقاش قضا در حضرت سواری بوده فراش صبا و حفت ناپیروا **پوپ**
عنقا و سنان سام باشد **پیلپا** پیاله شراب سخت بزرگ و یکی از اسلحه ترکان چنانچه
شیخ نظامی بهر دو معنی گفته **پیلپا** زراه منم پیل فولاد خای که در دشت پیلان کشم پیل پای چو
اندر فتح پیل پای کنم به یک پیل پاسیل را پای کنم **پیلوا** دارو فروش باشد **پیشوا** بکسر با و ضم نون

ریش گنگ ارزنه مقول که باشد مع الباء بابابن جوش باشد فرنجفاف گوید شعر کل کبود کم بر
نافت راه و رخ چشم و دیده پنهان گشت در بن پایاب و بمعنی طاقت و توانائی نیز آمده چنانچه حکیم
فردوسی فرماید شعر که این بار خود نیست پایاب او در رنگی کند چرخ را تاب او مع التا
پنجشت بفتح با و سکون بای حطی و کسر جیم فارسی و ضم خاء معجمه در نسخه حسین وفائی بمعنی گرفتاری
باشد و در نسخه میرزا المعنی منقبض شده و محبوس شدن را نیز گویند پنجکشت نخجت که بشیرازی
نجم دل آشوب خوانند و پنجکشت معرب اوست و بالعربی دو حجم اوراق گویند بانجوشت
و بانجوشت بضم خاء زمین باشد بحیری که بپای کوفته باشند شمس الدین فخری گوید شعر الوکحی آن
شاه عادل که شد بپای علوس زحل پای کوب نبشابرت نیسا باشد مبابرت
استاد لبیبی گوید شعر ... داوری باشد زبان ... بتخت بفتح
لکد زد گویند و بمعنی ... بیت بوزن ... باشد و ... نیز گویند
کذا فی المؤید الفضلا پست بضم با معروف و دیگر ... و از نواحی بست ... چون
... بست ... باشد ... قریه
و همچنین قریه ایست از غوری ... از نواحی ... هیت بفتح ... و ...
... باشد انوری فرماید شعر ... داری ... داری ...

زودوار

زودواری بلیت پلید باشد بهتان اسدی گوید شعر بادل پاک ... مهتران ...
کردار دیده پلید است و پلیت بپوست دو معنی دارد اول بمعنی پیشه بود چنانچه ظهیرالدین فاریابی گوید
شعر از نسیم شمائل بپوست در جوی مخلب آهوی چین دوم الحاق بود یعنی پیوند نبست
گلمی باشد که بر کران جوی روان شود و بر پشت گیرند پرخت مختصر پرداخت باشد حکیم فردوسی
فرماید شعر بیاراست روی زمین را بداد به پردخت از ان تاج بر سر نهاد پادشه ... نکی
باشد چنانچه باد افراه و ... باد افراه ... نیز گویند بوزن ناودان مع الجیم بازاج و ابر باشد منصور
شیرازی گوید شعر ... طفل بخت او را بزرگ ... اند چون بازاج بنج بفتح
و سکون جاء حطی نیز گویند که بر زمین پهن شده باشد ... عنصری گوید اگر
بر سر موزه ... بر زمین بنجه گرد مع الخا بخ کلمه بالای غلط بود که بر هر رخ چشم
حک شده ... گوید شعر همواره بر ... آن چشم ... کن گوید ... انجا دو خانه گرفت
دادوستخال نیز گویند و بمعنی چراکن در محل خود خواهد آمد بربنج بوزن زرنج تخته سنگ باشد رودکی
شعر فکنده بود ... بر بنج سنگ نگردد در کار ... درنگ بربنگ بفتح با و را و سکون نون
سخن آن پاسخ جواب باشد مع الدال بربند بوزن سمند چیز بزرگ ساده باشد نظامی در خسرو
شیرین گوید شعر برنده ... و میان زد ... بمعنی ...

آمده ازرقی گوید شعر سازران قدر قدرت فضا ها برای تیغ خود از جهت بزند بزند

بزاو فارسی بوزن بزند بوغنجت از غربت که سبزی روی آب باشد و قبل ازین مذکور شده و آن را

نیازی قاین گویند استاد عسجدی گوید شعر نه هم قیمه لعل باشد بلور نه همرنگ گلنار باشد

بزند و شمس فخری بمعنی چهار صحرای آورده وگفته شعر بوی خلقت بهر زمین که گذشت بزنگ آورد

بجای بزند و در نسخه میرزا بزند با و فارسی که بجست وجو که آن را غربت و درست بزنگویند

بشند بکسر با و سکون با و نون و فتح شین معجمه لیف خرما که از آن رسن بافند و آن را کنبال

و کنباک نیز گویند بخچبند بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر جبین بندند بخچه بوزن بخچ

بند باشد عسجدی گوید شعر به بخچه دلم چون به بخچه نم به بند و سر غم دلم بخچه بند بخند

بوزن بکند دام آهو باشد بزاوند بوزن دماوند چوب سر در باشد شمس فخری گوید شعر

و هام شکند ازبد حصن عدو را ز رسته سکند در وار خاقت بزاوند و در رساله حسین وفائی

بزوند نیز باین معنی آمده وگفته که بزوند نیز بمعنی چوب باشد که کازران بر جامه زنند بارند

و زند کن [illegible] حکیم انوری فرماید شعر صورت و حرف از قضا بکرداند

هر چه از زند [illegible] بوزن فرزند اهرو باشد کذا فی التحفه کتبا با کاف فارسی آنچه

میان سنگ بار و لیف بنهند و [illegible] ازانهم گشته بنجوره اندک طعامی که

ابجل

کرسیل جانب خورند و در نسخه میرزا بمعنی سم فرو خفته آمده چنانچه انوری فرماید شعر دست

زادش کرده در اطلاق رزق مهلتی مر آز را از جنبش خورد بیکند مقابیب از انوران زمین باغند

بضم غین خیمه بازده باشد شمس فخری گوید شعر چه لاد جرخ سیاس چه بولاد چه کوه بر کر زعلا ماش

چه باغند بند بفتح باشد و دیگر را غلبواج را گویند و آن را جوزه بوره جوزه بود و جنکابی جاد

در عرض و گوشت ربا نیز گویند باجخ جای چو داجری که نعاصه دهند باکند بوزن اکند باقوت

باشد شاکر بخاری گوید شعر کجا او ناسپی کرد خطر چو ان حمت راه خطر کجا بود باشد

دور شو بدجا و تاری آمده بایمرد بفتح و باری ده باشد شاشن حکیم انوری گوید شعر گفتم

که پای مرد وسیلت کی باشدم گفتا که منت ای کرم او کسی و گر یا رخریاد آنچه بهوان نرگیف و زند

مخلبه ان بار اسمان و آن را العربی جبار گویند خاقانی فرماید شعر گردون بهو دیا به نکیف کبود

خونش ان رزد پاره بین که عمدا افکند یاره آتش حطاب که فقر بمقدار کنیم از ارد را

بزند و آن را اماج نیز گویند مع الدال یا مند شکر بت و فانند لغت او شعر ز

نگاه جانم یکی مسر جرد طلب به ورم سنگ فانند گرد باذ نکاهبان و بزرگ باشد و باد شاه

ازین جر کنند لطلو یاکند یعنی کناره و پهلو کنند نیز باشد بغداش یعنی اول کسی که ظلم

بجا کم کرد و نیز جا گمی که لعلی لعو مظلوم رسید و باشکند اکار سان بند او شکفته یعنی

عادل اول و بعد از او طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال ایشان را رسید او
بان گویند **بید** ضد نار باشد و نیز انچه بزرگی فاو گویند که لازم خصمان شمس فخری گوید
شعر سنگ نیست که آتش زند سنگ بلا را خبر جان و تن دشمن جاه تو شود بود و نیز اینه
بزرگ نیز **بناهید** یعنی پناه آورد شاعر حکیم فردوسی گوید **شعر** بدید ار بدید و سنگ باز از او
به یزدان پناهید در کار او **مع الباء ابجد** جوی بود که در زیر بنائی که قصور کرده باشد
نهند تا آتش بها و رودکی گوید **شعر** نه باد و نیز باید نیز استون نه دیوار خشت نه آیین او
نخچواب یعنی کد و بمعنی داماد نیز آمده که کذا فی المؤید **بشیاب** بوزن پیش کار قاروره بیمار
باشد شمس گوید **شعر** و تنمت در رنج حرکت و چو دیر دست پیش حکیمان بیشیاب رو و در نسخه حسین و
فائی بمعنی جو دور و شاگرد نیز آمده و از آتش کار نیز گویند **بیلاسو** بوزن اسکندر پیر زن باشد شاعر
عنصری گوید **شعر** خر بماند و نماند این جهان کهنه جوی باشد رهبر و از رو همچو باخنده را
بوزن شوی یاد رباشد سیاه ولیبی گوید **شعر** از بد رجوان از بد ند رو شمسی چند همی **مادر** را که نیز بروها شده
ما بپدر شود و در بعضی نسخ بندیدار آمده بر وزن غضنفر اما شمس فخری بر وزن بداشتر آورده **شعر**
کرمان بدست لی زتو سند تخت ملک همچون یتیم طفلی بربست بد بید **بیرداس** بروزن سپرداس داودن
و مجمره عود را گویند و در نسخه مفید المعنی قاروره بیمار نیز آمده و در موید الفضلا بمعنی جانشان باشد

بیز آمده

نیز آمده **بیرادس** پرنده و نیز پرو و نیز رود باشد همای ماهیا لون گوید **بیت** کی باجر اگر جراگر شدی
کهی با پر او پر او شدی **بیجعار** بوزن پیر و در انتظار باشد **پوپ** لیبر باشد و در نسخه نیز بمعنی
نادان گرفتن جو و درد و بمعنی دراج نیز آمده **باتوا** بمعنی با افزار باشد **پپیر و پیشار** هر دو بمعنی
لکد کوب باشد حکیم انوری گوید **شعر** گردون که پای وسم حیدس بیر و شر اندیشه نباید نورد
پای سپر آید **بانکار و بانکا** اکه پشتراج را احاره گشته **باج** طاف و قدرت باشد **بیت** منوان
همی سار پس زر ندارد همی جنگ را پای و پرسودان بمعنی کوهستان باشد **بسکر** قالب
و کالبد از هر چه باشد و نیز آنچه ندید نیز گویند **بیراوس** شتر گوهر دار باشد شمس فخری گوید
شعر کوه جون بر بیابان شود چون نافه نوربیت او بر ندارد **پیکار** جنگ باشد **بیدیاب**
فتکال یعنی قبول کننده باشد **بیحر** بوزن خنجر قفس باشد **بیرخاش** باشین موقوف جنگ
آور باشد حکیم فردوسی فرماید **شعر** دو بر خاشجو با یکی سک خو گرفته بر نیش نیز آرزو
بلنگ بوزن سمگر با کاف فارسی نام پادشاه زنگبار که اسکندر و بسیار میبد رنس کشت
باللاس همان بالار باشد که گذشت **بایحزا** معروف نام پادشاه دو دیگران جو لی
باشد که جولاهان پای بر و نهند در وقت کار کردن **پیستاک** بزرگ باشد حکیم فردوسی
گوید **شعر** بر شهار زاده نباید بکار و گر باشد او شوند و شهریار **بیرکرن** بوزن ارژنگ طرفی

مرصع که ملوک فرس در گردن می‌انداختند و در نسخه بمعنی جرکار نیز آمده **پیلوس** یعنی کسی
که سوزن و ابریشم و مهرها بگانه گرداند و فرشته شیخ سعدی فرماید **شعر** چو در سینه باشد چه آن
کسی که جوهر فروشد تا پیله ور **پیرپیاس** یعنی کسی که چنین شنیده باشد خواجه سلمان فرماید
شعر ساقی بزم بری جام برابر بود چون برابر کف آورده ملی زلال باشد **پیاله**
پرمالامال را گویند چه در آن پیاله خواهند که حریف را بیدار کنند در بسیاری دادن شراب بر دو
جور کننده و در حرف جیم مع الراء خواهد آمد **پنکال** یعنی هر دو روشن کرده هنا در رودکی فرماید
شعر مه آسمانی که ماه فلک که اینک علامت آن پنکار و بمعنی سعادت و همه نیز آمده حکیم انوری
مؤید این قول فرماید **شعر** بحال و عقده جهان را زمانه السبع کرد که پنکار قضا دهد بر قدر
مع الراء بسواس بوزن شیر از حرم عیسی علیه السلام و انبر حیوار نیز گویند **پیر**
وش بوزن سرو و سجاف باشد خاقانی گوید **شعر** گوی گریبان تو گر ننماید فروغ زرین پرود
شو روح الامین و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده مناسب حکیم فردوسی گوید **شعر** بدو گفت پس جوش
گر شنوم [illegible] پرورم شمس فخری گوید که بمعنی سجاف آمده و جای که [illegible] بهمن
معنی آورده و [illegible] فردوسی [illegible] اند و این [illegible] نسبتی ندارد **پیر آهنگر** یعنی
زنند کاف سبزی باشد **بیت** که کار این خوارزه [illegible] که بر تخم [illegible] نیز آمد [illegible]

هر دو نژاد

بانی و بانیر هر دو نژاد فارسی نیز آمده فصل خزان باشد **پشیب** اول زمره
که ازین با نرخ سازند و خرج کنند بستان گوید **شعر** چنان [illegible] رنگاری بلخی [illegible] که [illegible]
بستر نیست تصرف نمانده و بمعنی کس که نیز آمده **پیرنیا** بضم با انبر گویند که بر روی مغز [illegible]
و دیگر [illegible] ظاهر شود **پونه** گرد [illegible] حیوانات باشد **مع الراء**
الفارسی **پش** بفتح یا کر لره و سر کوه باشد [illegible] گوید **شعر** [illegible] کسی را
که [illegible] اگر سراسر کوه نیز باید اندر پس و دیگر چوب باشد [illegible] که بان عداوت کنند و
[illegible] گویند **پونه** همان [illegible] **مع النون بسواس** بوزن المکاس و معنی
وارد اول سودن [illegible] باشد که [illegible] گوید **شعر** هر کجا گوهر است
[illegible]
[illegible]
[illegible] **دوم** [illegible]
[illegible] **پلوس** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
پخس همان [illegible]

عشوه و کد ار و رنج باشد و بیاء تازی نیز آمده پیس مبروص و مجذوم و دیگر جرمهای بوجهل را
گویند که از پوست آسمان سازند پاس نگاهبانی و حراست چنین وفائی گوید که پاس یک
بخش از شب باشد و آنکس را که در آن وقت بیدار باشد پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد
که حرف اول چنین وفائی که پاس یک بخش از شب را گویند درست چه در کلام اکابر واقع شده
که چون پاسی از شب اما اینکه هر که در آن وقت بیدار باشد او را پاسبان میگویند معلوم نیست
بواسطه آنکه پاسبان و صاحب پاس حراست همچو باغبان و میزبان و این بیت انوری گوید
این قول است شعر ای بر سر دولت از آغاز دوران خفته طارم قدر تو را هندوی خیمه
جوج پاس مع الثنین پریشان یعنی پریشان کننده چنانکه انوری گوید شعر باد بر سر بسته تو هم
نرسد ما و خاک حکم تو باد خاک پریش و شمس فخری یعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن و افشاندن
آورده و گفته که پریش و پریشان یک معنی است گوید شعر مگر که در سر زلف بتان ز باد
صبا نمانده در همه جا کش دگر مجال پریش اما بخاطر این ضعیف میرسد که پریشان بمعنی پریشان است
دارد با این جهت که پریشان کردن و جدا کردن و افشاندن و دیگر بمعنی پریشان آمده یعنی پر آ
باشد پاغوش بوزن آغوش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید شعر نه هر که غوطه خورد
در بر آورد ز دریا ... که بود خوردن دی از پاغوش پیش و پس تفحص تجسس باشد کمال اسمعیل

گوید شعر بجز بخدمت تو بنده و الجا نکند بهر کجا که برویش رود با صل نیز او پرتیش عذر آوردن
باشد لسان گوید شعر جدا وند بخشنده پیشکش کرم خطا بخش پرتیش پذیر پرنیان ... زن
کفش پوشش جنس که بعربی ال رضا الاولی گویند چه پارچه دوسی باشد و پارچه اولی میس از روی
و اینرا پرند نیز گویند حکیم انوری فرماید شعر و بهم از بافی پرند و پرنیان شب همه بر کناره خانه
پیلغوش که بپارسی منقش و آن گلست از جنس سوسن که اینرا سوسن آسمان گون گویند و بر کناره
آن نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی خوبان باشد و خمهای کوچک دارد و اینرا
پیلگوش نیز گویند شمس فخری گوید شعر وصف خلق شاه میکرد و بنوشت سنبل و نسرین و ورد
پیلگوش و پیلیا شد و در زاری فتاد در خلال پوشش آمد چه خوش حلال پوشش باپیک و مشغله
باشد و در نسخه دیگر وفائی چنین آمده و در شرفنامه و در ادات الفضلا پیلگوش سنگ بغداد عنبر
مرلام که باشد ... آمده و پیلگوش را بمعنی پیلو فرد گلی دارد و ... نیز آورده
پرخاش و جنگ و حرب باشد پاداش جزای نیکی باشد که پاداشن و پاداشن نیز گویند
انوری گوید شعر ای تو زننده سنت پاداش و ای تو خورده رسم بادافراه پخش همای
بیخ مرقوم یعنی چیزی که بیا کوفته باشند و پهن شده را گویند پخش باشد پالوش بوزن آغوش کافور
مغشوش را گویند شمس فخری گوید شعر حسود اگر نبود با تو خالص اندر جهان عجب مدار که و تیره ... نماید

لوس بالش بوزن مالش افزونی و افزایش بخچوش شراب تیره جوشانیده بیرمانش
نام ولایت ترکان باشد موش حجی باشد که بپارسی غصل گویند و بعضی گویند نام دارویست که
بیماری فصل مانند بش بضم با ابجد باشد و بفتح موی گردن اسب و طرف که بیکمر زنند و
فرومایه ار هر چیز را گویند بوهش بکسر با و ها بیرالش بکسر با حطی هر دو بمعنی آسیش باشد مطلقا
و باغت پوست را نیز پیرایش گویند بوستبعرای و باغ را گویند مع العین بناغ بوزن چراغ و بیر
باشد ستاش شیرازی گوید شعر ضمیر تو بود آن جلیل که گاه بیان ز هیبت او بود اکم زبان تیر و
بناغ و دیگر بمعنی تار ابریشم آمده ستاش شاعر گوید شعر تو سیمین ذقنی من چو زرین بناغ تو
تابان مهی من چو سوزان چراغ و در نسخه دیگر ریسمان خام که بر دوک رسند مانند پنبه و ماشوره
را نیز گویند مع الفا باناف جولاهه را گویند بوشکور گوید شعر کشادرو هنر و پای باف چو
بیکار باشند سرشان بکلاف بف بادی که در شکام چراغ کشتن از دهن بیرون
آید مع الکاف الفارسی باهنگ بوزن آهنگ شکوفه باشد بلک سبزی و رعنائی مانند خویش
فخری گوید شعر جهان چو خاک در شست مر صحه مملکت چرا نگوید عظمتش بنسبت بلک
دور نسخه بمعنی بنگ بوی والات خانه نیز آمده و اما شمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدیم لک
آورده و این صحیح است بو ها که لاهم لک و پلک گویند و گفته شعر چولوت پست شود تار و

مار هم

مار هم و قفیر چه مسکنه خیر نزد بادچه مسکین لک لک بنیرک نام نباتیست که بعربیه او را علوک گویند
بضم میم و لام و کسر کاف و بفتح با حطی و بنیر کسا مان گویند که میوه او شبیه باشد به بنیر و قسمی دیگر
هم بسیار بزرگ نیست که از آن اف آب کردان نیز گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد از اول تا آن سمت
کند فاصد را گویند بیجک بضم با و جیم فارسی بسکون سین بمعجمه سرگین گوسفند
و غیره و امثال آن بک بفتح با و شال بالاخانه که و زنیت بام سیان دو طاق سقف بپوشیده را
که سقف به بلد کر باشد پوشانند و غلامان آن ریزند بیجالک بفتح با و نون و سکون دال مهمله
و کاف جانه و زنی که بیث حنین شیر روان شود و او رکنه نماید بنحنه که شیر آید پس جانوران
بکر بزند و بعربی فرانی گویند و بفتح فا و نون و بعد از فا مهمله مبارک بکسر با و فتح آی جی
کو زان بور باسازند کذا فی المؤید الفضلا بالیک بوزن بالیک بای افزار چرمین باشد
رودکی گوید شعر از چرم بالیک انجای رسید مرکه همی موره چینی بخواهم و هم شاری و در نسخه بمعنی
پای نار که انیز الفاظ نیز گویند آمده بوشک گربه باشد شمس فخری گوید شعر صدلک ار که بنسبت عظمتش گیر
شیر فلک بر بر دامن لطفش خزیده چون بوشک بوک بوزن دوک غله که در جابها نهان کنند
و سرش بپوشند منجیک گوید شعر هر که بیدار که جه بیرو دارد بوک و در خاک نهان کند پس ماشنده
بوک و دیگر در نسخه وفائی بمعنی بادی که از دهان بر آتش و شمع بار افروزند اغاجی گوید شعر گر بر فکنه

کرم و دم خویش بکوکرد پی پوک رکوکرد و ما نه زنند آتش و دیگر بمعنی حراق باشد یعنی سوخته که آتش
در و زنند شمس فخری گوید شعر غم اگر با دشمن بود بعجب پیش آتش بود بمعنیه پوک و نی طلب من
ضعیف میرسد که یعنی که حسن وفای با شمس معنی دوم آورده بمعنی حراق شناخت دارد و
بمعنی بادی که از دهن بیرون کنند مطلق مناسبی ندارد و در مؤید بمعنی سوخته و غله که در جایی یا در جای
پنهان کنند با تازی آمده پلاک و پیرالک حصنی از فولاد چون هر دو را گویند اسدی گوید
بیت ازان آتش لعل گون تیغ چاره هم از زه ملتی و پیرالک هزار اهرو از زرد پیرالک نیز گویند
پهواک بوزن افلاک ترجمه زبانه نیز باشد پیکوک بوزن مغزک عمارت باشد پلو
ک تالاری باشد که بر بام سازند و بعربی عرفه گویند پنجابک خرچنگ را گویند پیلکوشک
گل ریباس باشد که بعربی فیل گوش و نور الرساس نیز گویند بفتح نون پوپک هدهد را گویند و
شاه گویند شعر الا تا بگوید از سلیمان که با علقیس وصل عشق داد پوپک و در مؤید الفضلا هر دو
بای تازی آورده و بمعنی دختر و شیره نیز گویند پیک بضم با و فتح سین مهمله خمیازه باشد پیت
بتک بکسر با و سکون با و دوم فارسی و فتح با و فوقیت پاره از خوشه خرما و انگور باشد و در
مؤید الفضلا هر دو با تازی آمده پتک بوزن شک حجه باشد پرستوک خطاف باشد
و آن مرغی است سیاه و سفید که در خانها لانه کنند و در خانه گردن با بگیند و در نواطه و فرشتوک

نیز نامند شین معجمه بلک بکسر با و حیم باشد یعنی رسن کاه موی چرده پسنگ ژاله باشد
که از ابر مکرک نیز گویند پاچک سرگین ماده گاو که خشک شده باشد و نیز سرگین زده و گرده
که از ان با وجک دعو شاک عوشاه نیز گویند پیغاله و پنگ بوزن خرچنگ پس افتاده پشنگ نغمه باشد
و شمس الدین فخری گوید که افراسیاب نیز که نیا مان مان سوراخ در و دیوار کنند و گفته شعر
در آورد و سخطش پاره سپهر ازبای پیک اشارت بی و نیز و پشنگ و نیز نام باد شاهی است
مشهور پالهنگ و پالاهنگ دوالی باشد که برکنار لکام بسته باشد که بدان اسب را بندند
فخری گوید شعر کشتی سروم بخوار زم بت بستان راف ربر سیرو بیر و بست نیز بالاهنگ
و بمعنی قلاده نیز آمده چنانچه کاتبی گوید شعر ای بر قلاده سپهر علیک رنک و رکیک آن
بکردنش افکنده پالهنگ نوعی از جنس درنده است و در کوههای اسپار عظیم منزل میکرد
و از جنس شیر و ببر است و رنگ ابلق بدان جهه سپهر را ابلک رنگ آورده اند پلنگ بوزن
نارنگ در بچه کوچک باشد و در کو شکشها که بهشت خشم اراو نکرند شمس فخری گوید شعر هزار
گونه گل ز شاخ چهره نموده چو لعبان گل اندام نازک از پاچنگ و در تحفه سبز المعنی با افراز من
نیز آمده و هر دو معنی با لکسر افتاده است که ذکر المؤید پی هنک آن آهنی که کفگران در بس کفش
نهند تا به آن کفش را فراخ کنند و بتازی موضع گویند پاسنگ آنچه در کفه ترازو نهند تا برابر

کردن بلنگ بفتح با و نا و فرشت بوزن درنگ و ریجه باشد بلنگ مشک نباتیست که بعربی
سنجابها گویند بکسر سین مهمله و جیم و سکون نون و در اسامی فی الاسامی مسطور است که بلنگ مشک
و هو نبتة له کهیئة الورد بشبه لونه لون النمر و ریحه ریح المسک مع اللام بل بوزن دل بشنه باشد و معروف
گوید شعر همه کفش و طیلسان کهنه همی من بجای کفش و طیلسان دلکهنه باشی باللام جیزی سخت بود
که بسیار بافد و فقیر گوید شعر نفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت زمانه که بر شهوت بود و بالالامال
دو بکر بمعنی آلوده سخت آمده در تحفه بکال بفتح با بوزن بدحال افزار کفشگران که بدان
خط کشند و بتازی محط گویند بوطی با و واو دوم نیز فارسی بوزن و معنی فوفل باشد بکول بوزن
قبول همان بول که در باب کاف گذشت بیغال بوزن فغال فضله مرغ باشد امیر خسرو دهلی
فرماید شعر روز گور فش کجی بند مقام تو شرع که بمسجد بیراز بیغال مرغ شب بیرست و نیز آبچه
باشد غلیظ که در کنج چشم جمع شود و اسرائیح نیز گویند باتیل و یک حلوا بیان و صابون بیزان خیخه
وحشی گوید شعر باتیل اسکنه صابون بیزی زمین آن حجه حیز بعیه حلوا ازان تو و باتیله
باتله نیز گویند بیکال بوزن و معنی بیرکار باشد بیغول بوزن قبول کعب باشد شمس فخری
گوید شعر چون درا ز زبان بیش و کم نشود فارغ البال مردم شکول شعر که کریخت ما رخ خیش
چه که در کل نبی دو دست بیزول و در شوید الفضلا شیدق باشد که بدان بازی کنند یعنی فرزدهه و دیگر

بنذرم

بستان نرم را گویند و در لسان الشعرا نارستان باشد بل و بول طاقی که بر روی آب بندند
شناسه شعر یکی پول دیگر باید زدن شدن را یکی راه باز آمدن مع المیم بالام مرغی که بردام
بندند صیادان از برای صید کردن و آنرا بعربی هم طواح گویند بیلارام
نام حصار عظیمت بیلسم یکی از سپارزان مشهور که با رستم جنگ کرد و در رستم او را کشت
فردوسی گوید شعر بپار رست آن جنگ را بیلسم همی راند چون شیر با باد و دم بنام بفتح با
و فتح چشم زخم شهیدی گوید شعر بتا لکار را ز چشم بد بترس همی چرا نخواهی باخویشتن چشم بنام
بندام بفتح و ضم واو فارسی و فقر و خوار باشد مع النون بالنربان باغبان دهقان
و خاک گشت و نیز نام نوایست که مطربان نوازند شاعر گوید شعر رونق بالنربان اکنون
که بلبل نیم شب سر بسر بالنربان کمتر زند بالنربان بیرقا یعنی بیت بلبود بر خبری از جهه آنکه
بندند بیرمیت یادرست بیروهند یعنی تفحص و تجسس طمع کردن بیرمان بوزن فرمان غمناک
و اندوهگین باشد شمس فخری گوید شعر تشنه خسرو دل شاد برسر شهی عدو گرنجه بیرگوه
خسته و بیرمان بیراکن بوزن فلاخن نیرست و حیله باشد لوشکور گوید مصراع بیرو کن بیم بیرال
خورده رانیم بیرنیش بوزن خوردن فشاندن باشد و بیرنش
کردن بابون بضم با حطی بیرانه باشد بیراختن بفتح با و سکون خا و با رازای و تازی که خفتن باشد

بژولیدن بفتح با وضم زاء فارسی وکسر لام بر هم زدن وکردن ودر مؤید الفضلا بمعنی نرم شدن نیز آمده
بغندیدن بوزن خندیدن لفحج کردن ولفحج بدیر رفتن بوزنان بوزن سوزن زمین پاک کرده
برای زراعت بوشکان بضم با وشین موقوف وکاف فارسی نام مقامیست نزدیک غزنین بود
بشم شدن پراکنده شدن وساختن وجدا او رزیدن بالادن بوزن ناوادن آلتی باشد
حلوائیان را که سکنکبین مانند بای تخان جایی که درویش کهنه کار را بازدارند وکوش جو درآید کبره
حکیم خاقانی گوید شعر زمین مجوات با برصف بالا برتری جوید کرفتم رسم وافکنم بجای
پای یا فاش بیجین بوزن بیرون خاری که بر سر دیوار باغ نهند وآنرا فلغند نیز گویند
شاه ناصر خسرو فرماید شعر باری بند چه بود زاران دلو جز طاعت جوب آل یاسین کرد
ول جو ز بستان برد حصار سار چین ونیز پنج آهنی که بر جای زنند وسر او را از اندرون
کج کنند واو را نیز برچین گویند بیلهن بفتح با وبای فارسی وسکون را وها خرفه باشد
وآنرا العربی فرفح ورجله نیز گویند ودر صیدنه ابو ریحان گفته که او را قرقین نیز گویند وفرقین بیعت
بر بهین است خاقانی گوید شعر زمعها که سینه نیز تخم بر بهین است چو تخم بر بهین آرد برون
سفید لعاب پیرون بوزن معجون کر باشد که او را العربی حرب گویند پایندان بوزن
بادنجان سیاهی وآنرا پایندن نیز گویند وبعربی ضمان خوانند پشن بوزن رسن نام

مقامیست که میان افراسیاب ومیان طوس جنگ بوده وتورانیان فتح کرده واکثر ایران
کودرز ودران جنگ کشته شدند وان جنگ را جنگ پشن گویند وجنگ هاماون ولاون
نیز گویند شعر هرکانت کند رهی کند از طوس مانند سنان کیو در جنگ پشن پیمو بسنان یعنی
مطربان بیغن بفتح با وغین معجمه وسکون یا سه ابرا گویند ومجی معرب او بخسیدن
بفتح با وسکون خا وکسر شین جو در از نجانیدن بخانیدن بکسر اول در رنج افکندن کذا فی المؤید
وادات الفضلا لغت بر دو بسین مهمله نیز بنظر رسیده بیودن بکسر با وسکون یای حطی و
ضم سین سل کردن باشد ودر نسخه میرزا ابراهیم بایرغن که خلخال باشد که زنان از طلا
ونقره ساخته در پای کنند بالاشنا با ودوم مکسور تازی وسکون یا زیادت کردن
شدن براشنیدن بوزن خراشیدن فرو فشاندن باشد برختن بوزن درساختن جالی
شدن از علائق وکردن فردوسی گوید بیت دل از داور ایها برداختن بآیین یکی جشن نو
ساختن ونیز باکسی در ساختن باشد وبمعنی آراستن باشد وجرب کردن نیز آمده
برشیدن برحال وپریشان کردیدن وشدن وتنجو کمشتن بنبن بوزن زمین نام
سیم کیقباد سراد جوز د کیکاوس که لهراسب وکشتاسب نبیره او بند بیسف بوزن
زمین جبرست از لیف خرما که از آن رسن بافند بریبان وپای بنفش بعلو کردن یعنی

گرفتن پایان آخر هر چیز و کرانه گویند پیرامون بفتح میم گرد اگرد و او را گویند پیرون بازا
فارسی بر وزن بیرون چرکین شدن و چرکین و دامن پشتوان چوبی که بجهت استحکام دیوار
در دیوار گذارند خلاصة المعانی فرماید شعر چنین جلال که بنیاد دین برآمده بود دگر اعتماد بر بن
پشتوان نبودی پشتبوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید شعر چه غم دیوار امت را
که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان پرنیان بوزن
پرنش پروین باشد خلاصة المعانی گوید شعر نگاه فکر اگر بر نبات نقش خرم نبوک کلک
نظم او رقم جان پرنش پالودن صاف کردن پیغولی بوزن مشمول عهده و شرط و پیمان باشد
پریخوان یعنی افسون خوان پیمان و پاپیمان معروفات پوستین مشهور و دیگر
عیب را گویند حکیم انوری فرماید شعر از عقاب پوستینش گر نگوید بود دگر چه در رو برتالوا
گرد خرابط کازری پیروزه نام شهریست نزدیک غزنین کذا فی النسخه مع الراء بالالف
چیزی که بر بدن آید مثل عدسی و آنرا زخ نیز گویند و بعربی ثؤلول خوانند شمس فخری گوید
شعر پرویت هر که رخش هست جسم خسته او دو شعل خشم همچو بالوپیه بروزن پاشنه
بفتح با و سکون لا شاعر گوید شعر فروغ رای منیرش اگر چه در باغ بجای خوشه ز تاکش
برآید بر و پینو بوزن زیلو دوغ ترش خشک را گویند که عبارت از کشک است شعر

نو

شعر نوحوش شهد نباتی و چو ببینی بود سخت در ترش مانند پینو پاتق بوزن آهو خبر اعطا
باشد و منزل بهرام امثال این شمس طبسی گوید شعر گر نیر فلک شرح دهد صفت کلکش آب
شود چنبر بهرام بپاتق پیتی بوزن رفو گلوله باشد پهلو بفتح اول و سیم و بضم سیم نیز آمده نام ولایتی
باشد که زبان پهلوی بدو منسوبست و فهلوی معربست شعر بفرمود تا قارن جنگجوی
ز پهلو بیت اندر آورد روی و بفتح لام شجاع و دلاور را گویند شعر دل پهلوانی بیاورد
سازه و لهوش قرار آورده و در نسخه بنظر رسیده که زبان پهلوانان پای تخت پادشاهان
قدیم را که عبارت از فرس قدیم باشد گویند و بمعنی شهر را نیز پهلو گویند چنانچه فردوسی فرماید
شعر ز پهلو برون رفت کاوس شاه همی رفت هر ماه گرهی ماه پیمنو معروفست و
نبازی خطاف گویند شمس گوید شعر همای فتح در ایوان قدرت نهاده آشیان مشمول بر پیمنو
پیرتق روشنایی و فروغ از هر چه باشد پیسه بفتح یا و سکون را و با و کسر میم خوشبو که او را
نوراک نیز گویند و بعربی حرقة البول خوانند پیلو بوزن زیلو چوبی که بدان مسواک کنند و
بعربی اراک گویند و در حقائق الاشیاء مذکور است که پیلو بار درخت کو با همان اراک باشد
و بار درخت دیگر حمل نمی توان کرد و کذا فی المؤید الفضلا مع الها بالالف پالاده است عنیف باشد
عنصری فرماید شعر ابلق ایام را نا بر نشسته سر و دو تنگ خنگ چرخ جنبش قدر او پالاده راو

دو در رساله حسین وفائی بمعنی اهل فساد و غیبت باشد **پوده** در رساله حسین وفائی بمعنی سفته زده و
سوراخ کرده و دست مالیده چنانچه در سوده گذشت **پناهنده** بمعنی پناه گیرنده باشد شیخ نظامی فرماید
شعر در کده را ز جور که خواهنده ایم چاره ما کن که پناهنده ایم و بمعنی پناه دهنده نیز آمده همو گوید **شعر**
پناهنده ور ما دکر داد بخشنده بیت کرد بر کامکاری درست **پده** حراقی باشد و نیز درختی را گویند
که هیچ بار نداشته باشد و بار نیاورد شمس فخری گوید بهر دمی **شعر** خسرو اعظم جمال دین و دنیا
انکه هست آتش تیغ در اعادی تن اعدا پده کز فیض دست او که قطره اند بر زمین میوه باغ بهشت
الله بار آرد پده **پیراکوه** یعنی اسره کوه که بکوه باشد و در رساله مذکور است که پیراکوه هو من الجبل
حیث ینفتح الیه الماء ملک **پیشنام** بکسر باء و سکون یاء حطی و شین معجمه و فتح راء مهمله حلوائی
باشد تنک و نرم باشد مرکب از آرد و روغن و دوشاب و اسم العربی شفارج گویند بضم
شین معجمه و بعد از شین فاء کسر را **باغنده** بکسر غین بوزن اکنده پنبه زده شاعر گوید **شعر**
فلک ز رسان فکر مکر مرا تا باشد از ماه مهر باغنده **پرشنده** پریشان شده باشد و نیز باد وداد
بالوایه بوزن شادمانه مرغکی سیاه باشد که دائم در هوا پرد و نتواند که نشیند و خواب نشیند
تا بر بلندی نباشد نتواند بر خوردن و گویند غزای وی باد است شمس گوید **شعر** شهنشاها
ز عنقا پایه برتر حسود در که تو بالوانه و در تحفه بالوانه بنظر رسیده و گفته که او را بالوایه نیز گویند

و دبلوایه نیز آمده اما شمس فخری بالوانه جفتانه قافیه کرده و در رساله میرزا ابراهیم و با پر سطور است
پهنه چوب کفچه باشد چوکان که بدان گوی بازند و بتازی طبطاب گویند و در پهلوی زمینی که درخت
انگور در آن نیکو بالد و ثمره شیرین دهد گویند **پرواره** بوزن دروازه طعامی که از پس تنقیح برند
و در رساله حسین وفائی پرواره دو معنی دارد اول در سینه که از پی عروس بر بندند اما بمعنی عربست دوم
معنی اول که طعام باشد و حالا در شیراز کسی را که مکشان میسازد و پروار کرده گویند اما در شرفنامه
بمعنی اول آتش باشد که در پیش پس عروس در وقت بردن فرو رفتند **پخچه** بوزن غنچه بیت الی باشد
شاعر گوید **شعر** بتیغ طره ببر در پخچه خاتون کر کسی کنه تاج بر سر جهیال و الفا شمس فخری گوید
شعر آن خسروی که سرخ رو روی عروس کرد سلطان تو نخاری بکان غنچه را بر شبان درکه شاه
جهان پناه مالند مهر و ماه شب و روز پخچه را **پیغله** بفتح یا قدح شراب باشد **پیطایه** کاوی
که فرزندون بشیر او پرورده شده **شعر** یکی کاو پرمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد شدن
کذا فی التحفه اما در رشیدیه بکسر باء و تا ری و سکون راء مهمله آمده **پیرایه** بضم با بیرار یار را گویند
داور العربی شنف بفتح شین با خوانند **پیغو و پیغوش** بوزن معشوقه نبود و در فرهنگ نیز
گویند **پیرزه** بوزن خرزه و در تحفه بمعنی شغاف باشد **بالوح** بوزن شاهکاسه تاسه باشد
یعنی غم و اندوه شهاب الدین گوید **شعر** مرغ رای در دوغ کوی بزرگ نه بالواسه کرفت از آنکه رفته

كذا في التحفه اما در اكثر نسخ بالواسه با آمده برجند بوزن بركنده قماشي بود كه بزران قماشي در ان

بپيچند شمس فخري گويد شعر كسي ام زو برت ازنده خانه ام زو برت بروبنده بابره كلاه گاو آن با

خر كه در كوهستان گذارند و اين قاعده در همه جا هست برهوده بوزن فرسوده سخن بيهوده باشد

و ديگر جامه باشد كه از تپش آتش رنگ گردانيده باشد و سوخته باشد برتوه بفتح اول تفحص و

تجسس باشد نظامي گويد شعر سپيده برآمد چو برتيغ كوه شد يزدان بپرداختن برتوه و بمعني امر

از تفحص نيز آمده چنانكه منوچهر گويد شعر جام داري و جاي داري و نام جوي كامران باش قريب گنج

گذار و بين برتوه رهنماي پشتواره آن قدر بار كه كار زر بپشت و سر تواند برداشت پتخه بوزن

شكنجه ان دسته گياه كه شبانان و جولاهان كار بدان مالند پيشگاه فرشي بود كه در پيش افكنند

معروفي گويد شعر بديدم يكي خانه محتشم بيخ ديدم انجا و پيشگاه و در شرفنامه بمعني صدر

آمده چنانكه حكيم سنايي گويد شعر بپيش گاه دست راست اي جو بر در گاه عشق عاقبت را سر تكان

راند را و بيزي ندار و بمعني ان فرشي كه بر صدر گسترانند آمده پتفه بوزن شفته چوبي باشد خود

رنگ و پوسيده كه در ولايت خوزستان بجاي پده و حراق بكار برند پركنه بفتح با و كاف فارسي

دراهم كوفته از عطريات باشد پاتزه بوزن باكره چيزي كه عنان بدان استوار كنند در سمان

دامن خيمه باشد پتمه بوزن وسوسه دست و بالم كردن و دروغ گفتن و در مويد الفضلا با

آورده بوزن بنده پوسايه فردي و فريب دادن بستو بوزن برجسته برج و حصار و

فصيل را گويند پاي افزاره باز او فارسي چوبي كه جولاهان در بافتن پاي بران مي گذارند كذا

في السامي پلتيه بوزن و معني فتيله چراغ كه بعربي ذباله و فتيله گويند پذيره استقبال نمودن شعر

بدو نيز شد نيز ره شد سپاه و سپهبد بدو نيره شدند و در نسخه ميرزا بمعني قبول امر كسي نيز آمده

پله بكسر با درخت بيدي كه بر كش بنجه را مانند و قران السعدين شعر بنجه كشاده است درخت

بله رست بگون ناخن شير پله پتجله اعتكاف زاهد سرسابان و ان بنجاه روز باشد خاقاني

فرمايد شعر پس از چندين چله در عهد سي ساله روم پنجاه گيرم انگاره پشيز چيزي كه

ميان شعبه و سينه كار رو وصل كنند يعني استوار يا و نيز چيزي باشد كه بر دامن خيمه دوزند تا آن

بدان استوار كنند كذا في الاداة و در تحفه بمعني درم ماي آمده و اين بيت حكيم انوري فرمايد

شعر سموم قهر تو با باب الرسخن گويد بشيره و اع شود بر سام ماهي شيم پشغوله بوزن غلغله

گوشه و كنج خانه انوري فرمايد شعر بيخ فلك شيم در پشغوله ما چو نيغي گور باب خويش زنده اي بر

آتش اندر مارزيت كيست كو آبي برين آتش زند در بر دم خوار گوي خصم باشد ما چو بر حيز هم

بر آتش زند پغله نيز گويند فردوسي فرمايد شعر گر زنم زر كيهان بلي پغله كنم قصه پر دوم بله

و در نسخه ميرزا بمعني كنج چشم نيز آمده و با با و فارسي نيز آمده چنانچه ذكر شد پركاله و پركاله

هردو پاره باشد که بر جامه دوزند و اورا گزنه نیز گویند پاتله و پاتیله هردو دیگ حلوابیان را
گویند وزن و خادمه که خاطبی و صفایی به شبه باشد ابوالعباس گوید یعنی نخست شعر وی چو
اکنده شدم یافتم اخر چون پاتله سفلکان اکنده طویله باشد و حکیم سنایی در مدت زنان
گفته شعر زنانند یک گفته زنبیل چند بکنج کده مانده یا تیل چند پربسته بودن استه پربسته
باشد پیوسته یعنی پیوند کرده باشد و دیگر یعنی پیوسته مثالش انوری گوید شعر باد پیوسته از
سرشک حسود روی بدخواه تو چون پشت پلنگ و دیگر کسی باشد که از بسیاری کر برکردن
حرف نتواند زدن و چون سخن گوید گره بر سخنش افتد پوده چوب پوسیده باشد و در مؤید
الفضلا یعنی سا و بده در گنجه آمده پاره رشوت باشد حکیم عنصری فرماید شعر پرا انجا که
پاره شود در دروش شود هواری ز روزن برون پالوده صاف و پاک کرده از غش باشد
مثالش شمس فخری گوید شعر ز پرده های رجالش راوق غیبی عصابت نور بر دی تیغ
پالوده و دیگر نوعی از جنس خوراکی باشد که مشهور است و صاف کردن هر چیز را گویند پیله
و پیله هر دو کرمی را گویند که ابریشم از و کیزند و گفته شعر رانکه ایشان چو کرم قز بتنند
از ره حرص کبر دخود پیله و این صحت مولانا کاتبی نیز شود به این قول گوید شعر وجود حاصل
اگر در نخ نسیج بود چو کرم مرده شمر کو در دن پیله در ادب پی پایه از آتش وز لور روشن باشند

حکیم انوری

حکیم انوری فرماید شعر بهتر از گوهر تو نیست قضا هیچ پیرایه سر زمانه نیست پناهید پناه گرفته بود
شعر چو بید از بید و پشک بازار او بر یزدان پناهید در کار او نبی کرده و خالی ساخته انوری
فرماید شعر تا خاک زاده شد هر خاین فاسده پرداخته و پرکنده ز لشکم را او و دیگر یعنی ساخته
و جلا داده نیز آمده و مثال ساخته شیخ نظامی فرماید شعر چو شد پرداخته آن نامه شاه ز شادی
باد بان زد بر سر راه پی پیسته یعنی از آسته شاعر گوید شعر ز لولا و لو و ند پیراسته چو گنج
پرخواسته و نیز باغی که شاخهای درختان او را بسیار بریده باشند پیراسته بود انوری گوید شعر
ای جهان را اعدل تو آراسته باغ ملک از جهت پیراسته پیله یکی با نوعی از گیاه در زمین
کشاده که در میان دو آب باشد و جو کی که از رحم زود و ابریشم بود و پیا و تازی نیز بابن معنیها
بود پغنه بفتح با و سکون غین و فتح نون در نسخه سر زانو دهان باشد پوشنه سر پوش باشد
پنجه یکی با عنقه باشد که بر میوانه و درخت پیچد و خشک کند و انرا فرغنده و غاک نیز گویند
و در مؤید یعنی بحره الف نیز آمده که بر گرد پیکر گره زنند پیلسته بوزن جسته چاره باشد
و آنرا دیم و دیمه نیز گویند و در اکثر نسخ یا بن معنی به نظر رسیده و در انیس العاشقین مسطور است
که شعرای ماضی ساعد را پیلسته خوانده اند چنانچه عنصری گوید شعر چو بر روی ساعد
نهی سر بخواب ممن برار پیلسته سازی ستوه اما از پیلسته بسیار مستعد بن یعنی انگشت بیم موع

شده و این بیت اسدی دلیل اوست **شعر** به بلسنه سنبل همی سینه کرد به ربار بلسنه آراسته
کرد **پلتا** گوی که جولاهان دارند و در وقت کارکردن دران روند **بیدسنده** بفتح با و دال مهمله و زا معجمه
و سکون را مهمله چیزی که در جامه و زاراکره زنند **بیمه** بوزن بحر سه بهره باشد **بیزه** بضم با و سکون
را و فتح زا معجمه پاره از جامه کسی باشد در نسخه میرزا اما صاحب شرفنامه بمعنی بزری آورده که
از جامه پشمین و ابریشمین برخیزد اما شمس فخری بفتح با آورده و بابن معنی و با غمزه قافیه کرده و گفته **شعر**
آسمان قدر نور اجون مخلبت ز انجم آورده بر زخ بیزه **بیزه** بوزن لشه بره کلید انبر آهنگی فرماید
شعر گر رای از رفعت مه کلید جهان بود در کام قفل شب بشکند بیزه نهار و دیگر بمعنی ضعیف باشد
حکیم انوری فرماید **شعر** گر بیره زند لشکر عظمتش بنود تنگ جزو داخل او نیز زلیف سرطان را
و در نسخه میرزا آمده که دایره که جرد م جهت شکار جرس شود ابن العربی صف گویند **بیزه** بفتح اول
و دو دیم فارسی آستر قبا و غیره **بیرلنده** نرم شده و پژمرده شده نظامی گوید

باجیله بکسر جیم فارسی بوزن نالیده باافزار باشد شیخ
نظامی فرماید **شعر** برون کن پا از بن باجیله تنگ که کفش تنگ آرد پای را لنگ و
ملای روم نیز گوید **شعر** در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم از غواص را باجیله نیست **بیرخنده**
بوزن فرخنده بار بیرون کشنده و تفحص کننده نظامی فرماید **شعر** بیرخنده بود حجب نمای را ن

انجمن

انجمن گشت شاه آزمای **باخزه** با خا موقوف و فتح زا مهمله نشستگاه که جنس در باشد **بارچه**
بوزن و معنی پارچه که بعربی گویند کرابیست و دیگر کفش و جامه که کهنه باشد **بادکانه** بوزن
شادمانه در زفان کویا نام جلد باشد و در شرفنامه دریچه بود **بلغده** بفتح با و لام و دال و سکون
غین معجمه کنده شده گویند مرغ بیضه را بلغده کرد یعنی کنده کرد و بچه بیا ورد **بنجه** معروف
و دیگر در مؤید الفضلا نوعی از رقص مخصوص باشد که دستهای خود را به یکدیگر داده و در رقص
نمایند و در شرح مخزن غلولهای سنگ که دیده با آن برای جنگ بردارند **بستاره**
با تا موقوف شکل مهره ما که بتازیش صلیب خوانند شاعر گوید **شعر** دران لحظه که ز طعن سنان
زخم نیز رشت پاره کرد آن کز بر جوید چون **پیاده** معروف و نیز نام کلمت **پیه**
بمعنی ابلغی که در کوه از جوش بدید ابدا نیز ابنیه گویند شیخ سعدی فرماید **شعر** بر هیچ گمان
مبر که خالیست **ء** شاید که پلنگ خفته باشد و نیز قسمی با کوهی می باشد که بدن ابلق بود سیاه
و سفید با هم و نسخه که بتازیش ابلق خوانند انوری فرماید **شعر** جاه تو تا بدانسته که خور شید
را العجم **ء** امکان بعیه کردن آن نیست در شمار **پیچیده** خرد شده و نیز کرم باشد که تسبیح و تفحص
علم و حکمت بسیار کرده باشد شمس فخری گوید **شعر** دولت بنصرت سعادت ز بهر کاری
بغیر جز دیده تا که باشند معتکف باشند بر در جهنر و نیز دیده **پیمانه** کیله و قفیز باشد

یعنی آنچه بدان غله و جز آن و دیگر بیمانند بیغوله ساخته باشد عنصری گوید شعر که سر مغفر بسر گوش را

فرستادم بدانکه آمد نمراز السغده باشد کار مع الیاء یریبای یعنی آنکه او را افسون خوانند

از برای سخره جن لبیبی گوید شعر کهی چو جم در بریای گوید گونه صور همی باید زیر گنبه لبلاب بیرایه

یعنی زینت دهنده و پیراینده بود و آنکه شاخهای درخت زیاده را از درخت ببرد مثل بستان

آرای گویند انوری فرماید شعر پرده رضوان بهشت ازین بوسه گری در نوبهار فضله که انداخته

بستان پیرای پیر و پهلوی بفتح و تخفیف باشد شیخ نظامی فرماید شعر بد و گر و با بدی پیر و پهلوی که از آنها

بدارد شکوهنده کی بوی بوی یعنی نشناخته و بمعنی دوان دوان حکیم فردوسی گوید شعر همه

بجنبش بس جنگجوی آمدند خمان چهره و بوی بوی آمدند بدبیرای فرمان بردار باشد بیازنگی

نام لعل قیمتی که سرخ باشد بیتالی معروف است و دیگر نوعی را گویند خلاق المعانی گوید شعر نگارا

چند از این بتمال گشتن بیت از دل شد آنگه کشتن و دیگر شیخ سعدی نیز فرماید شعر کاشت

آن بنت که برخاک نهی بیت نی صدق بیش از آن که اخلاص بیت ایکبت بابی معروف

و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانچه گویند فلان با فلان پای بندارد خلاق المعانی گوید شعر

سهل است پای داری او در مقام وصل چون هست در هجر یعنی بدار پای بیکانی یکی از اقسام لعل

را گویند بابرکی بسکون را و کسر را و کسر کاف فارسی فجکی باشد بیزوی بفتح با و زا نازی

فروما

فرو ما باز خوردم کند فی المؤید بهی بفتح با و کسر ها حنظل باشد و از زبان رابلی خربزه تلخ گویند

بارنی یعنی صاف کننده و امر بصاف کردن و در ادات الفضلا بمعنی جنبیدن و بمعنی افزاینده

باب التاء مع الالف تبا بفتح تا و بواری باشد سخن بزرگ که پیش کسی با خبری گشته شمس

فخری گوید شعر محیط فخر کرد و لت جمال دنیی و دین که سد عدلش با جوج فتنه است تبرا تتر قبا آشیرا

گویند که نرف نرفتی آن باشد و نرف و از فریب بود و آن طعام را بالعربی مصل گویند بفتح میم و با

حلبی شده و سکون صاد و کسر لام تنکلوشا علم خانه روسیان باشد اما در نسخه میرزا تنکلوشا

و ارژنگ دو کتاب شد از روسیان و این بیت حکیم خاقانی مؤید این قول است شعر نام

قیصران سازم تناصیف به از ارژنگ روم تنکلوشا و گفته اند تنکلوشا نام حکیمی که این

کتاب تصنیف اوست و مؤید سطر بیت که تنکلوشا علم خانه روسیان است و صور کردی

غیر از تنگ است تبلد بوزن زبر احبر ریسمان را گویند تمحتشا نام دعا بیت خلاق المعانی

شعر بجای حلقه از شنین بکف تسبیح بجای سینه شوره دعای تمحتشا تنبالا یعنی زیر

و بالا و تبرکن به از اضطراب و بیقراری تنما بفتح تا در مؤید الفضلا است و بیابان باشد

مع الباء تراب بفتح تا تر او یدن آب و امثال آن از ظروف شمس فخری گوید شعر جدا نگارا

شاهی که چشمه حیوان غلام نسخه کلکش بود و بوقت تراب تکاب بفتح تا زمینی که آب در آن

فرو رود دجای جای بماند انوری فرماید شعر چو انجبره وسل طفر برانگیزد ازو کمینه نکات فرات
جیحون باد تبراب بوزن حرب مکر و حیله باشد تیب شیب سرگشته و مدهوش باشد شاعر
شاعر گوید شعر اصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود با رای و فطنت تو در تیب و ان شیب
تاب تاب گرمی و فروغ و طاقت و پیچ باشد این چهار معنی را عنصری در دو بیت آورده شعر
گفتم متاب زلف مرا ای پسر متاب ° گفتا برای تاب تو دارم چنین بتاب ° گفتی نهی بر آن
دلم این تاب از زلف گفتا که مشک تاب ندارد قرار تاب تکباب الخ به دشواری حاصل شود
مع التا تلبث بوزن لبث چیزی ز بیست و معنی ثبات شاعر گوید شعر در نیخ
که مرا مرگ زندگی بخش ° که دل بخت دشنابست و من بناه و بخت تفت گرم شده و کرده
دلشناب دو بیدن را نیز گویند مثال این معنی فردوسی گوید شعر بدستوری شاه دلوان بزرگ بیش
جهاندار کاوس نفت تملیت و تتبلیت باراندک توت و حح یعنی پراکنده و بزبان آمد
تتبت مکر تین و تنبه با شهر لب در صدد و چنین خوش هوا و آنکه بناصر خسرو فرماید
شعر یعنی این باد که گویی دم بارستی نه باش بر تب و هر چیز که از شی نه تکمت بفتح یا و کاف
و سکون نون و سین نام مقامی که طورانی را الحال آرند در رغاب مشهور و صفت آن
طور مع الجیم تنابخ بوزن رسنج راه باریک و دشوار باشد شمس فخری گوید شعر ره مقصد

دهم دیزا

بود نیز دیک و آسانت نباشد دو ربی سامان نیز فتح تلاج بوزن خراج بانگ و مشعله باشد
طیان گوید شعر آمد شب و بربا بانگ و تلاج و بخبانید با مرخراج تاراج معروف
توریج نام پسر بزرگ فریدون که او را تور و تورنیز گویند و توران زمین و چین تقسیم فریدون
بخشید او متعلق شده تنج یعنی بیچید و فراهم فشردن شمس گوید شعر کهی بیزن بپای کین بسکس کهی
بسکس بیت فهرو می تنج چسین و فانی نیز بیچ را بایر معنی آورده و این بیت عنصری را سوند قول
خود آورده بیت بینند بد عذرا جو جردان جنگ نیز بچه بر باره نند و تنگ و دو نیز فرما سه
تنج بمعنی فشردن باشد تدنیج بفتح بین فراهم نشاندن است و بضم یا جنسی از مرکبات است
مع الخا تاخ نام درختیست که عرب اثرا عضا گوید بوزن رضا تبرخ بوزن جرخ نیز نام گیاهیست
و مکر باسر و رسنه نیز گویند که بلند شده باشد و حیوان نکرفته باشد مع الدال ترفند بوزن
فرزند مکر و حیله باشد و اثرا ترفنده نیز گویند و بمعنی دروغ و محال نیز آمده و در بعضی نسخها
بمعنی بیهوده آمده و از شعرای ماضی بمعنی اخیر بیشتر مستنبط میشود چنانکه حکیم انوری گوید شعر بس
چه کفاره این چو کفر بود با چو بیهوده باشد این ترفند و حکیم سوزنی فرماید شعر طبع پسر مسعود از
گفتن ترفند چون پدر که شاعر شد در کوه دماوند در مؤید الفضلا ترفند و کند ترفند
بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند لفا نیامده تفند بمعنی تیز باشد و بمعنی سر کوه نیز باشد شعر تو

باشاه برشو بالای تند زنا سوک شکر بشو بیچ کند تنند بوزن تهند عنکبوت باشد اعاجی گوید
شعر زنبار بکی وستی برد و بایم تو بیکولا مکر پای تنند است تنندخند بهرد و بفتح اول الف غنچه
جون زخت و بخت و بمعنی او تار و مار باشد حکیم قطران گوید شعر از صرصر فنا همه شنند و تار و مار
ورشد باد فهر اصل حمله تند خند تنومند تنو مند است و توانا باشد و شاد و خرم کذا فی النسخه و در بعضی
دارنده و ازنده خبر آمده حنا نکه دولتمند و تنومند تنا تنیخ گنجه گوید شعر تو تنومند رافد چندان
بود که در خانه کالبد جان بود تکند تنگند بفتح و کسر اول و فتح دوم اسبان مرغان باشد تنبند بفتحین
همان تنبد که گذشت یعنی مکر و حیله تبزند بفتح با و را مهمله عنکبوت کوچک و جهنده کاو را
والبزه تنبر گویند و بعربی وضع گویند بفتح واو و سکون ضاد و عین مهمله تنبدید بضم تا خشم
گرفت و برتند بد عنصری گوید بیت بصد جای بخشم اندر آورد رخت بیه تنند یاب شاخ بر آورد
رخت و بیت مذکور که نوشته معنی و شاید تنند بضم بفتح با و معنی تنند بیت که درخت شکوفه
بیرون آورد و تنند بد بضم با که مذکور شد که خشم گرفتن باشد عنصری نوید این قول را در این
بیت او ادمه است شعر بتند بدیم بردی جو شیر بر تند برد دست و چشم او او کس کند تشبید
یعنی جلسه و از جای برجست عنصری گوید شعر چو آواز سم ستور اشنید فلاطوس برادلی برجست
تنند ید بدیم یعنی راضی شود انوری فرماید شعر پایه قدر تو را دیده نشان سخوا سخم گفته او
بادروبه

کی ور وهد تن را بدین ظلفان خام تنترخت یعنی خاموش شدن هم فرماید شعر امروز روز
عید تو در سپهر تن زده فردا تو را چگونه ستور شهریار روان و بعضی از قبیل استعارت
بضم پنج تا شیب بسیار گرم که بعربی تریه محوف خانند گردباد است صع الراه تابیها
میان سرو تارک را تیر گویند او شکور فرماید شعر زدن جرد را چوب بر تار خویش ار بار
کشتن ز گفتار خویش و دیگر بمعنی نخ ابریشم و ریسمان و غیره آمده و بمعنی تاریکی نیز آمده فردوسی
فرماید شعر شبی بود مانند قطران سیاه نه بهرون بید بد از بود و نه ماه و بمعنی قسمی از ستار بست
که تار و چهار تار و سه تار شد تیر تیر ماه و دیگر نصیب و بهره باشد حکیم قطران فرماید شعر
لاله سرخی یافته تیر گون وقت بهار ابی از تیر یافته زردی لگاه تیر تیر و دیگر عطارد و سهم که تیره
کمان است باشد شمس فخری گوید شعر بر خم تیغ زخور نشسته تو رستاخیز سر کش تیر بلند فلک بیروزی
تیر و دیگر تیره و تار یکی باشد و دیگر تیر کشتی و تیر عصاری و غیره تیر دهم روز از ماه و دیگر فصل
خزان و دور سال را تیر را نام مرغی نیز آمده و قسمی از مار را تیر گویند تیماس غم و اندیشه و غم خوردن
و محافظت کسی کردن و دوای درد کسی و موافق معنی اول حکیم انوری فرماید شعر سایه رنج
و عکس شمشیر ترکه بر افکند بیر جبال و کمار سنگ این خاک گرد و از اندوه آب آن تیره
گردد از تیمار تیر بوزن نور معشوق بر جا باشد تا شیش حکیم قطران گوید و بمعنی مستوری و

وسرکشی نیز آمده و شعر مزبور دلیل هر دو معنی است شعر هیچ تو زبر انقر باید فلک بکار تو کر بقر باید شود

چون مردم منور تور و نیز همان تور پسر فریدون و نام دختر ایرج که مادر منوچهر بود و در موید الفضلا بمعنی جهاز و نام

گیاهی نیز آمده تبوتی نیز هر دو بکسر تا و ضم یای حطی نام مرغی است شبیه بطاوس ماده کوچک و آن را بعربی نعقعقین

گویند بکسر شین و نون و سکون فا و یا تندیس بضم تا و یای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو بر حسن باشد

تاتا بمعنی ذره ذره و پاره پاره حکیم سنائی گوید شعر بکر بدا کنون بنات النعش وار از رفت در گن نیز ما شان

شاخ شاخ و نیز ما شان تار تار تندر و تندید هر دو بضم اول و فتح سیم رعد باشد کمال اسمعیل گوید شعر

همی تند فته زهره از شاخ کوهی که برشده زاد آوازه تندر شکوفه و مثال دو دیم طیبان گوید شعر خور دیبا

زند لب باز طنبور و مد نیز و نباز و سبیحو تندر شاعر دیگر گوید شعر چو با باد لو باشد غم نباشد

شب تاریک و ابر و باد و تندر رود ر عادات بضم و فتح هر دو آمده است و گفته که طبل را نیز تندر گویند

تیر دیر تیر هوش باشد همان بچه شیر با خورده شیر شناسد همان متوند تیره و نیز تاریک

یعنی سخت تاریک و تیره در شهنامه گوید شعر بمیدان درون گفت بهرام گور که اکنون چه شد

روز ما تار گور تغضو بوزن غضور گل باشد که بعربی طین گویند تغتعیه بوزن حمار نام والی دهستان

که بسیار لشکر کنجور ولود تمیس بوزن قصیر وحل باشد و تیره و نیز گویند تالاس خانه باغچی که بر سر

چهار چوب یا بیشتر سازند از چوب تنذینه بفتح تا و زاء معجمه و دال و سکون نون صعوه را

گویند تکم بضم تا و سکون کاف شیر دهان را گویند تم بکسر تا و سکون میم علتی باشد که چون عمر مردم

از چهل بگذرد در چشم پدید آید و بینائی نقصان پذیرد تیر و شیب بفتح تا و راء مهمله و کسر شین معجمه و

سکون میم و باء تیر فتامه وار و یا باشد که از او کسر چالش سازند تنکبار بوقف کاف فارسی

انگس کی تنه کسی را به تیز دخو یار زند بر پیدا و اقبال نامه گوید بیت وجود تو از حضرت تیکبار کند نیک اندیشه را

سنگ زنار ولایتی است که شکر خیز در موسومت بزرگان و آن گروه را خنر نیار گویند

تر بفتح تا و موحده مرغی است خرد و کم سکون و آواز خوش دارد و دو قسم می باشد و نیز بکسر

تیر گویند تار و مار از قبیل توابع اند یعنی با چیزه و پراکنده محمد هندو شاه گوید شعر عالمی کردی

زبانت تیغ بران تار و مار ره عالمی کردی به سهم تیر بران تیرت و حرف تبار اصل مردم باشد فردوسی

گوید بیت چه اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود مع الراء البته اول

تیر برها بند و دیم بر مرغان را گویند امیر معزی گوید بمعنی دوم بیت مگر که مرغان اندر ضیافت نوروز

بریده اند سر زاغ بر سر کهسار که بسته اند همه بر زاغ بر بر کرده اند همه چون زاغ در منقار

سوده بمعنی اول گوید شعر است بر اهنی و شلوار جامت بر هر دو تیره و نیز تشکینه بوزن

تنگ تر بالادن باشد و آن آلتیست حلوائیان را مانند کفگیر که بدان روغن و مثال آن صاف

کنند تخرغز بوزن تسلسل در مؤید الفضلا و دیگر نسخ بمعنی خراز ده گی کردن باشد و این موضوع

فارسیان است از لغت عرب که بیشتر حرامزاده باشد نونش اندوزده و کشنده حکیم انوری فرماید

بیت ای براعد او او لب پرورده در مکافات این و آن بسته در روز بزم یکی جود فالضت غالب وذکر

خوی فایره کین تو ردور اکثر نسخ اندچنین وکشیدن آمده و دیگر بیت در خسرا کوید که بر کجا بچنید

خلاق المعانی کوید شعر کردد چو روی یارکجا آن لب بهای او کو دروشو زناوک بیرما نکارهای تنش

بفتح با همانکه در حرف را گذشت چنانچه بینا و رودکی فرماید شعر چون لطیف آید بوقت نوبهار

بانک رود و بانک کبک بانک بتتره و کردند از کلبه بیت تیش شعر دهکار پای دشت و

نشتربان بی نیشتر و پالان بی خر بیت کلبه نهی زنش تموش گرما دماندن افتاب در سرطان که روبیان

تموز خوانند ترکتاز تاخت آوردن بود و جیب غارت و بمعنی جولان نیز آمده حکیم سنائی فرماید

شعر ترک تازی کنیم و سر شکنیم نفس ترکی هرا جرا بازار نفوش همان نفور که در باب لام گذشت

یعنی کل مع الزا فارسی بکش داند انکور باشد شمس فخری بالضم کاف آورده و گفته قافیه بندارد

و اما در سامی فی الاسامی بفتح با و کسر کاف تصحیح کرده ابو العباس کوید شعر تکرنیست کو بادر انکور

او همه شیره وبدبم بکر بش و نکس نیز باین معنی است تش بکسر یا درخت وکیاه نو رسته و ازرا

بعربی حمل کویند بفتح فا و سکون قاف ناش خیمه باشد مع الباء بکش بوزن ملکش استخوان

انکور را کویند بهرامی کوید بیت آن خوشه بین چنانچه یکی جنگ بر نبیه سر بسته و سرو ده بدد دست

بجکی

هیچکس سرکوب سفیدی چیست عرب را هم بر شال مرده که چشم از وکس نیماس بمنه باشد که بعربی

احم سکویند ابو العباس کوید شعر نهاده روی بکذیت چنانچه او بر سر به ستم و اکران آید از وهمایش

بربیس بالضم با در از مین سخت باشد که کلنک سد ان کار نکند و در سوید الفضلا نسخه سیز ر الفتح با

وضم را آمده تس بضم با خیو کاب کسی اند اختن باشد تاریس بوزن نامرس اسهالست در

ترکستان تاس نامه باشد و انرا نالواسه و نلوسه و نالوسه نیز کویند و همه بمعنی بی طاقتی باشد

استاد عنصری کوید شعر نامه کبر دانرا هیچ حوشنوی من بکویم زدست شو تو ناس تخس بفتح تا

و سکون خا نام قبیل است از عجم و انرا کجس با موجوده نیز کویند مع الثین تش بوزن

غش بیشه بزرک که بان درخت شکافند شمس فخری کوید شعر خرم چکونه باشد خصمت که چرخ دارد

از بهر حرف دخر فش بیوسته اتش و تش توش طاقت و توانائی باشد خسرو فرماید شعر در

طاعت بی طاقت و بی توش چرائی ای کاه ستمکاری با طاقت با توش بلیش بکسر با کرچی

باشد تاش خداوند و یار و صاحب خانه باشد و در سوید بخش بفتح با و سکون را مهمله و

ضم میم بام کبابه عست که از ابریشم سین مهمله نیز کویند تخش بفتح تا و واو سکون خا در رفا ملکو باشیدن

باشد مع الغین تاغ همیه باشد در کوه که با ران از ان خورند و دیگر آتش از ان ضبط کنی مدتی

بماند خلاق المعانی کوید شعر دارم ابی کش استخوان در بوته باشد چون در جوال هیزم تاغ

داشرا نوع شبر کویند و در تحفه شرغ بفتح با و سکون زا و معجمه شبر باشد معنیث نفاغ بوزن چراغ قدحی باشد
که در آن شراب خورند شیخ آذری گوید بیت دل شاد دار و بنده کی بیاد دار بیچ نیست زو جهد اشنو
از رطل و ز نفاغ نبیع شعاع مهر و ماه باشد و ابتدا او گوید شعر نرم نرمک زپس پرده بکاه گوید
کفتی از مبیع بهمی نبیع کشد کونه ماه و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده خاقانی فردوسی گوید شعر بیفتاد کوه از
جدا گشت از او سوی نبیع با نبیع بنهاد روی نغنغ بضم هر دو نا و سکون غین بین فقیر نیز کنند
گویند که چهار از آن بنجره در علم بپرد اما در شرح الفضلا بفتح هر دو نا آورده مع الفاء مثله نوث
بفتح نا و اول و ضم نا دوم کسیست که خود را حرکتی عجیب دارد و با مردم ازان نفرت کیرند شمس فخری
گوید شعر … فیلسوف انکس که باشد بهره ز سنی و با باکی بلا توف تف بفتح نا گرمی است نرف
بوزن طرف نوعی از ترشی که از اقرا فروشند کویند انوری فرماید شعر نرف عدو ترش شود
زانکه بخت او کالوس نیک شیر و لیکن لکد نیست مع القاف نعاق همان نانغ که گذشت شاعر
گوید شعر در حوالت کنم چه نرم ماق به شیر کولمت طراق طراق تغجاق بمعنی ساخته باشد
نرغاق بضم نا و سکون رای مهمله و غین معجمه باشد که از شب نگاه دارند تا خصم و درست نیابد
منطهر فرماید بیت سر در که سمون تو تا نوت نرغاق سران جهان سر عدد ریک براری
نلاق نکیر با آن زنش که در میان فرج زن بسته باشد و بعضی بدین جهت خسته امروکی … مع

الکاف تاشی مثوک بفتح نا و ضم تا و سکون واو طبنوع چوبین که لفالان اخماس در آن
کنند شاعر گوید شعر خاک بر نارک دوات قلم جبدا دره حوال و نرکه نموک نشانه تیر و
نیزه باشد شمس فخری گوید شعر شیر مدح شاه … مگر اینکه … شاه بموک و در مؤید
تکوک نیز بدین معنی آمده و تیر و کمان بهمن نیز باشد … شاعر گوید شعر تیر خواهد
بر دیکوک خواهد گر زش برای تیر تکوک نکوک طرفی باشد از طلا و نقره سازند بر صورت شیر
و در ضیفی و … سازند و بدان شراب خورند رودکی گوید شعر مشک را اند ز تکوک شاه بولو
خور شادی روزگار نو بهاره و در شرح این لغت مختلف واقع شده … تکوک و تکوک
نیز آمده نامشک بفتح شین نقاره باشد یعنی انجه از ماست بکار نیاید و از لون باشد و هرد
جابک را نیز گویند توشک برغاله که آبستن شده باشد نارک میان تیر باشد نیمرک
دف باشد شاعر گوید شعر آن جزیدرت بدست خاشاک ذوی … دف دور …
زدی ان بر سر کوزنا تبارک خواندی وین بر … زدی و در بعضی …
تقدیم باز نظر رسیده اما اینجا از … تقدیم … آمد …
تهک بوزن … برهنه باشد و نهی گویند و تهک بطریق اتباع است تابوک …
نادک وتادک هر دو بفتح و او خرد کادجوان باشد نزدیک بوزن … کرم گندم خوار

نژدک بضم نا و دهم نلک بوزن علک لوبیا باشد نارنک و نارنج باجیک باشد بلغت بچه
عرب که در عجم برگ شود نبنک بوزن عنبک بتقدیم با بر نون و در بعضی نسخ بتقدیم نون بر با
قالبی باشد که زرگران و صفاران زر و در آنکه خشته بکار برند عنصری گوید بیت تنگ ار زگزینه
کسی پیچ تنگ ریخته گر بر آید از نبنک و ازین بیت معلوم شود که نبنک بسهم النظرق که گداخته
در وی ریزند آنکه در آتش می برند و لوبیه گویند تنبک و تنبوک هر دو بفتح تا و سکون نون
خباع زین باشد و خباع بمعنی دوال همین بود که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی فر
دره هم باشد اما این فرد ابوالفرج بمعنی اول است بیت بشنو دارد که گفته بیت کمان رستم و دستان
بهرچی بر آز تنبوک بر تم شهر یار بیت نبراک طراق باشد بخری گوید شعر آن نخبت تیره
کان ستاره برفت آمد از آسمان بگوش نبراک نترک بضم تا ترکان مشهور و مکر معشوق را
گویند خواجه حافظ بمعنی اخیر فرماید شعر اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندوش
بخشم سمرقند و بخارا را و دیگر بمجاز ترکستان را گویند منیش وقیقی گوید شعر اکنون فکنده
چینی از ترک نا ایمن بگذر که ز بربری اهواز حسن نترنگ بضم هر دو تا تذرو باشد و انرا تور
و چور بور نیز گویند و در مؤید الفضلا ترنگ بضم تا را معجمه نیز باین معنی آمده فرزنگ بفتح تا
و را و سکون نون و فتح دال همان ترنگ است قوم معلق ترنگ بفتح را حرفه باشد و انرا بجص نیز گویند

کذا

کذا فی الاخبارات مع الکاف الفارسی تنگ بمعنی خوار رسانش ارزقی گوید مصرع سحاب
گویی در مضغت بکبل شمال گویی بعود مثلث بزنگ و دیگر اسب دهقه فراخ و بمعنی دره کوه
و جای سنگ و تنگ اسب و الاغ نیز آمده و ثانی بمعنی تنگ اسب و دره کوه گوید شعر بر لف تنگ
ببند و بر آهوی تنگی بد بده و بده بدوز در شادوی مخال و نیز مخفف از ترکستان منسوب
بخوبرویان تلنگ بضم تا و فتح لام و سکون نون کدائی گرد است و تلنگی که گویند منسوب بتلنکست
ترنگ بوزن خدنگ آواز زه کمان عسجدی گوید شعر از دل و ثبت مبارز همی بر آید صد ترنگ
گزره عالی کمان خسرو آید بگ ترنگ و دیگر بمعنی نارک نیز آمده منصور شیرازی گوید شعر تیغ
غصه عدوی تو ز بر بیده کلوس کعحا ته خصم تو رانکشته ترنگ ترنگا ترنگ اندر چنین
تیرهای بی پایی و بچه نیز گویند نارنگ بفتح را میل با دیوار باشد کذا فی لسان
الشعرا فی زنگ همان ترنگ آوازی که از زه کمان بر خیزد تکرک معروف و آنرا ژاله و
سنگچه گویند تورنگ تذرو باشد شاعر گوید بیت نه بر وکیک بدور تو جرار از ایمن
تکرو باز ز باس تو ظلم بر تورک مع اللام تولی کج دهان را گویند تالول هم باین معنی عسجدی گوید
شعر سی میرم و فالج همه بیدا شده بر من ما تولم و کج جینی گفته شده و نداق تال در مؤید الفضلا
درخت که آن را درخت بوجهل گویند و بار او را خرمای بوجهل گویند و از پوست او ریسمان کنند

نکس بفتح با و سکون کاف و کسر سین مهمله دانه انگور که از او ستانند و خسته نیز گویند و بعربی عجم
خوانند بفتح عین و جیم تازی نوبال بوزن کوپال مس که بتازی نحاس گویند بمعنی سوش مس که
عبارت از ریزه مس باشد نیز آمده کذا فی المؤید نکل بوزن خجل لوخط باشد و در شرفنامه احمد
باشد شمس فخری گوید بمعنی اول شعر بدانی حرف جفت جفوف زانکه تمام بود و گو ر دنکل تنبل
بوزن حنظل مکر و حیلت و جادوگری شمس فخری گوید شعر دولت او عطای نیز دست نه بمکر و تنبل
و تنبل و اضداجش بدان رسید که بره تلخی شکر از طبیعت مل نوبیل بوزن طویل اصبع باشد یعنی کسی
که بر بالای پیشانی موی نشسته باشد رودکی گوید بیت نشنیکی ز و سر تو مل ور روی سر گردار
تبل و ساق چون سندان و دندان بر مثال استره و در بعضی نسخ بمعنی پیشانی نیز آمده ناودل
بفتح واو گاو جوان باشد امیری گوید شعر کر دشمن الپس حسن بری [illegible] بسندان کاه
بخشش بلان بخشد کلها اسب و اشتران ناودل نابال بوزن مامال تنه درخت باشد
نال دال همان بمعنی تار و مار یعنی متفرق و پریشان شده و شهنشاه نامه گوید شعر همه دشت
پر از لوده در دست و مال شده چی شبانی رمه نال و مال نووال بوزن اقوال با راء فارسی و تازی
برگ گیاه باشد و در مؤید با راء مهمله نیز آمده کاست نیاول بوزن هلاهل نیز بابن معنی است
نل [illegible] نشسته جائی است و کوه سهل را نیز گویند چنانچه آقا موسی [illegible] گوید شعر [illegible] در خرگاه

اگر دیگر

رعد دیگر شود لاله بر صبح که سر بر زند مل مع المیم تهم بوزن سهم فی معنا
و دلیری و مردی و قامت و تهمتن چو کف از این است و در شهنامه گوید شعر یکی آفرین کرد سام دلیر
که تهما بهرامشان سال و دیر و بفتح تا نیز آمده شمس فخری گوید شعر نیست رستم چو شهنشه
زاده نیست در رزم سپهدار شاه نهم تنهم بوزن بزم اهرمنک که بر روی زمین باشد و انرا دمه
نیز گویند و نزم بنون نیز آمده و در سامی فی الاسامی بنون و زاء فارسی آمده و در حرف نون
مذکور میشود ان شاء الله تعالی تجم بضم تا و فتح خا جادری که نثار چنان بر سر و چوب کنند و
آن نثار را ز هوا بگیرند شاعر گوید شعر بد انکه شاه زر پاشد جرخ سازد در مطابق تخم مرط
بعربی کلیم است تیم کاروانسرا باشد عطار گوید شعر سالی بکذشت که اندر این تیمارم
تا دست نکیرم سوی تیم آرم و نیز بمعنی اندوه و گرفتاری و آمده شاعر گوید شعر من ز تیم تو به
تیمار گرفتار شدم تو به تیمار جهل بار ز تیمار مرا تنستم بضم تا سین سماق را گویند و در مؤید الفضلا
بضم تاء اول و سکون و دو میم آورده و گفته که در فرهنگ علمی این لغت بترکی آمده اما در ترجمه صیدنه
الی ریحان مسطور است که تنستم بفتح تاء اول و ضم دوم بپارسیان سماق را گویند تام اندک باشد
مع النون تا ن تارستی که بافنده گان تو در آن اندازند ترکانه دوال فتراک
باشد منجیک گوید شعر نماند شاه عادل رفته لشه بترکون و در دون فضل خطار اترنان

نزبان بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبقی و نیز طبق چوبین را گویند شمس
فخری گوید شعر زحل بمطلعت ازگنت را رجوع آورد نقول طبق مه بصورت نزبان نوبان بوزن
چوبان منشور و بیت که کشتی گیران پوشند شمس گوید شعر فغان و زاری چنبر داز مین و زمان بکاه
کشتی گیت چو کشتی نوبان نشیدن لرزیدن باشد و نشیدن بمعنی کشیدن و فتن نیز آمده خنانچه
گویند عنکبوت تار نمیتند نشنبید در برگ آمدن درخت باشد و گویند درخت نشند یعنی در برگ آمد
نوفید بضم با و سکون واو و کسر فا غریدن باشد و آوازی که در هنگام افتد از غلبه و خوش و مردم گویند
نوفید تاریان بوزن فاضیان تاخته باشد انوری فرماید شعر نفس نوزبان و د منزل تازه کلها
از جمعی روبان و د... بمعنی قصد کنان آمده و نیز جمع تازی باشد نبیدن با دو دوم فارسی چنبیدن
و لرزیدن و درکمین کردن باشد و در مؤید نیز بمعنیها آمده الا کمین کردن بیامده نیرب بفتح
نا و ضم با موحده و سکون را مهمله زمین سخت نیرن بوزن بیرن نسرین و نسترن و
این هر دو گلند نوختن بوزن ... کشیدن و حاصل کردن باشد و در نسخه میرزا المعنی باز دادن چیزی
بصاحب باشد خواه امانت و خواه غیر آن نبرقان بفتح نا و سکون را معجمه نیرجان باشد
نرابید جکیدن آب از ظرف ناودان عراقی باشد نبابید بفتح نا و دال و کسر سین مهمله
از کره بجوشیدن کذا فی زفان گویا نوربید بضم نا با زاء تازی نوردیدن مرقوم اند و حاصل

کردن

کردن نوبیدن بضم نا و کسر را و فتح دال مهمله نیز شنیده شدن و حضور خصم نشنن بفتح نا و کسر شین معجمه آن
بالشت که پوست او سیاه باشد و نرم و روشن بود و اندکی از عدس بزرگتر است و کاشتو نیز گویند نلنکپن
بوزن و معنی ترنجبین و او را نیز نکپن نیز گویند نوغان بر وزن طوفان درخت و میوه که بیار و ترکیب
عنصری گوید شعر یکی درخت نشیند بود طوفان نام بسی آزموده بنام و بکام تویک بفتح سروگی شده
نوشکان بوزن بوستان باشد بانشین معجمه نلبمان بوزن سر جا نیام پهلوان توران تنک
کرکان نام موضعی باشد از ترکستان تکمین نام پادشاهی ناصیب طاف اوزون ودر خسته
نوش و فوان قوت نزن بضم نا قرارگاه نطفه در رحم و آنرا زهدان گویند و نیز روده
گوسفندان که در وی سرگین بود مع الواو نو بفتح نا جای آب در درخت باشد شاعر گوید
بیت ای ... ای باریکی شده است رخ من چو دی... و چشم چو تو نبنکو بفتح با دیباه سکون
نون صندوق باشد و آنرا خانه کدان نیز گویند شمس فخری گوید شعر زر و یاقوت و لعل اندر خزینه
نه چندین روی گنجینه نبنکو و در نسخه میرزا المعنی زنبیل حجام و طعار و سبد نظر رسیده تنه مقدار
چهار جو که بعربی خطسوج خوانند نکاو بفتح نا و کاف فارسی همان نکاو که در باب ما گذشت یعنی
زمینی که در او آب کم شود و بعضی جنگ باشد ننکو بفتح نا و سکون نون و ضم کاف فارسی
نام پادشاه ختا و ختن کذا فی الادات تنند بفتح نا و سکون نون عنکبوت بود شاعر گوید

شعر شها غنچهای قاف و فتح نصرت ● بود بر طاق ایوان تو بنده و دو تخته خسته و تند و بر دو تو آمده ●
اما در بساط حسین و فای غنچه بست و این بیت آغاجی بود این قول است شعر زنبارکی و سنجی
بر دو بام تو سکوی مکر بای غنچه نشست تبو بوزن و بو طاقت و توانایی بود شاعر گوید شعر گرا
با او نگاه و رزم و بیکار مجال نبرد و بارای نبود است تبهو فرفور باشد و آن مرغیست از اقسام
کبک و تیهو نیز گویند تمو بوزن و بمعنی عدو می باشد تندد بفتح تا و ضم دال جانوریست مانند
جعل و در گرمابه باشد و آنرا سکم نیز گویند و بعربی ابن وردان گویند تو مشهور و بعربی
انت و خود را نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر ای نظامی پناه پرور تو بیکسی بر آتش از در تو
تانکی بوزن کنکو حجام باشد و تکو نیز گویند تغرب بفتح تا و را و مهمله و سکون تا و واو و ضم با
موحده شعر و لاغ باشد و تنبره و امثال آنها نیز باین معنی آمده تمرلو بفتح تا و سکون را و مهمله جامه
سفید و باریک تندرخه بضم و دال بوزن فخل و ممسک و ترش و کند ذی العنان بیت ثنائی
در بیتی از ضعف حال ● مترشد روی خداوند مال تاف طاقت و قدرت و تاب شمس فخری گوید بیت
همیشه او در سال با سام سام و که با و برترش بفتح تا و ساق بمعنی خراج و دیگر نام قریهیست از توک
اصفهان تذرو بفتح تا و دال پرنده خوب رفتار که در مازندران و استرآباد می باشد که اهل الولایت
ترقاول گویند ترق نام بنازی تورا که دانا و آن حساب بود که بوداود از نده گرفتار نمود مقام

زادو

برادر خود کشت تفو و تف بضم تا خیو کانی کسی اندازد و آنرا و تف نیز گویند شعر بیت آ
دشمنت کبدینه محال باشد که تشی بجا ماند رغادنو امام چون بد پیدا بالمحال او کرد و برادرش
برادرش وزد و تفو بمعنی عادنو جبار باشد مع الهاء دوانیده و دیگر بیمان نا بده هاست
ستانش بنهاد کسائی گوید شعر رهوال نا خفتن کنبد آخفتن مرا همیکه خفته همچون کنا غ تاخته تن
تالواسه و تالوسه هر دو بمعنی اندوه و اضطراب باشد خفاف گوید شعر هر عرای در روغ گوی
سنرک تالواسه گرفت از این تاسه تواهه بفتح تا و تا نام طعامیست مرکب از گوشت و باد نجان
حبالحه شور با پی و دهنه باشد و آنرا آشبا هله نیز گویند تقبله شکوفه باشد که از بر آمدن سبزه بهم
رسد شمس گوید شعر سیاه دو سیمین جسد و کر بود باشد بهمه از برفان در علا دست باده تخله
بفتح تا و سکون خا غصه باشد و نعلین و فاقی گوید شعر ابا شاهی که بر سایل که آید ● بدرگاه او بی
دستار و تخله رخو تخش بو بار کرده ● زر در بر ده رصاع و کیل و بلیه ترانه و دینی و سرود باشد
فرحی گوید شعر از دل و بری و بری چون غزلهای شهیه ● از غم انجامی و تخوبی چون ترانه نوب طلب
و بمعنی شاهد تر دمانه نیز آمده گدائی بخف بیکر شعر بار نغمه و ری در رمی نجف ● هر ترانی ترانه
شکفت ترتره بوزن سرزده قباله باشد بیت قاضی کردن چو دید عدل و ملک را ای او
محکمکر ابا ابد بسته بیاش ترزده ● و در تحفه گوید که حالا ترزده گویند ترنبه بوزن کرلوه را بمعنی ...

لیشته و ناهموار نعله یا به بر ومان که حالا یه میگویند تشفه بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعنه زدن
باشد ابو العباس گوید شعر بچه یک دعوی داری و سخن تشفه زنی وز پشت غوغی و هر جوان خسروانه منی
تفشله بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعامی که از گوشت و گندم و کشنا و تخم مرغ و جوز و عسل سازند
سازند شاعر گوید بیت سالکان مست الست که نخوچ فارغند از شراب تفشله تفته بوزن رفته پرده
پرده عنکبوت باشد شاعر گوید شعر بجز که داری گونه و تفت رنجش احمد و سیل تنیده تننده بوزن رسنده
آن جوبرا که جولاهان سر ریسمان را در میان آن افکنند و دوانند تا آن کار تمام کنند و شود و نیز تننده
عنکبوت را گویند تواره بضم تا خانه که حیوان در آن باشد شاه ناصر گوید شعر بیابد زین آخر چنبه
باسی چو ستوران در این خانه تواره و در نسخه سرز العمی خار سرو لور نیز آمده توجیه سیل را گویند
رودکی گوید شعر چو تو را چو بیه همه خوبی و زیب همی خوان چون توجیه جوید نشیب توسه
بفتح تا و سین توس و فرح باشد کذا فی التحفه تنبکه بفتح تا و با و کاف و سکون نون و تنور نان
باشد سوزنی گوید شعر عشار خلق بهر نان چه برم که جهان چون تنبکه نان است ترنجیده بفتح
تا و راء و سکون نون و کسر جیم در هم آمده شاعر گوید شعر جان ترنجیده شکسته دلم گویا که زحمت فرود
کسلم تاخیره بکسر خا و سکون یا و فتح را معمول آن بود که نو بران زادی و بد بد آمدی تهیله و هیله
هر دو بمعنی آتشخانه و اندوخته باشد تازانه بفتح نون خانه ماست بازی باشد کذا فی التحفه و دیگر تازیانه

لمونیم

باشد شیخ سعدی فرماید شعر گر به تشریف علوکم نتوانی ملکم ور بتازانه نهر هم بخری تسلیم تسمه
و طاسمه چرم دوال و در شرفنامه بمعنی موی شانه کرده که بر قرار نیت ای بود و نیز آمده نوره
بفتح را و سکون واو فرزند عزیز باشد تننده بوزن بنده تار و تنیده عنکبوت باشد گفته اند
شعر عشق او عنکبوت را ماند که تنیده ست تننده گرد دلم توروده بضم تا و سکون واو و فتح را مهمله
دو واو خفت باشد که بعربی زوج گویند و در مؤید الفضلا تروده بمعنی خرده و تروده بوزن شکوفه
باین معنی آمده توره بوزن جوره شغال باشد تاسه و تاغشه و تفسه نیز کی روی که از اندوه
پدید آید و در رساله حسین وفائی افسردن کلو باشد که از علامات مار گزیدگی بهم رسد حکیم سوزنی
فرماید شعر در این جهان که سرای غمست و تاسه و تابست چو کاسه بر سر آتیم و تیره مان سر آب
و بعربی کلف گویند و نیز سیل باشد به جنبر از خوردن و پیش از این حالت نماز باشد تژوده
بفتح تا و سکون زای فارسی و فتح دال حرده سیاه و آتش گردن و در شرفنامه حرده سیاه تر کردن و در
سامی بزای فارسی حرده سیا باشد تیانچه بوزن معنی شبانچه باشد تلوسه بوزن عسوسه کارد علاف
باشد و در سامی بضم یا آمده تمیشه بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین شهرت که نشیب گاه فرود بدن
بود و فتحی که از آمل بیرون رفت بآنجا فرار گرفت کذا فی شمس نامه بیت ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست
اندر او نامور بیشه کرد تنیره بضم تا و سکون نون و فتح زا غنچه باشد که بر کنار آن بیرون آمده

باشد تلیسه بوزن اندیشه بسین مهمله صومعه و بتکده باشد و در سامی فی الاسامی آمده یعنی آنسراه
و تخته صورت آدمی و لاکن شبستان تونکه بضم تا گنجینه باشد تفته بوزن رفته لغات گرم شده
سنان گوید شعر بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر تافته نیز بدین معنی آمده
تکرچانه بفتح اول و کسر کاف و سکون راء فارسی پوست دانه انگور باشد تکه بوزن بکه نهار یعنی
اندکی که بخورند و کلمات خواه اهلی و خواه وحشی تغنده بفتح تا و را مهمله و سکون غین معجمه عنصری
کار او رود ان شیخ حرکت نتواند کرد تنفنده بفتح تا و سکون را مهمله و فتح فا مکرر و جیه همان رفته
که در حرف دال گذشت تنقنده بقاف نیز گویند تنبیه بوزن فرنبه طامعیت ناصر خسرو گوید
بیت شکر چه خوانی تو کوان اندر ثنای هر روی خوان چو سرکه با تنبیه تیره تنزه هردو بفتح
اول و دوم و تشدید کلمه بیت دهقان بی دست شتربان بی شتره بالان بی خر جوب کلیدان بی تنزه
و در سامی تیره بضم با و زا فارسی بمعنی چوبی بزرگ آمده که اطراف چوبهای سقف بر او گذارند
و انرا العربی جائز گویند بجیم و زا معجمه و کسر یا تنه بوزن نبه بمعنی رد غن تبره بوزن کبیره دهل
و نقاره باشد بیت ای شاه که بر درگاه حاجت رطاس فغفور تیره باشد تیره تارمه
زبانه فغان باشد که بآن بار سنجند و بمعنی پاره باشد که ضد پود است دقیقی گوید بیت لباس
عمر او را با دوام بود دولت پود و ز اقبال تاره کذا فی التحفه و بمعنی اول بنون باشد و در نسخه دیگر تمنده

بوزن جمنده

بوزن جمنده کز زبان باشد که درست تکلم نتواند کرد و انرا در تازی فافا گویند و تمنده نیز آمده
تود نل و تیشه و حرس عله و غیره را نیز گویند تله دام باشد تافته گرم شده باشد و جیه
را نیز گویند تاده و تیه و لای جراد فشته تونیه بضم تا و را میوه و سبزه نیز گویند تنکه
معروف یعنی تنگه لغز یعنی برگ لغر اناده یعنی آجر بزرگ تخنه بوزن سوخته یعنی گداز ده سوزنی
گوید شعر خوش بخندید و چرا گفت بدین روز شود مغز را ساخته کار به تو را تو خته دام تاغانه
خانه که در و تشنه بندی بود هر چه در بیرون بود دیده شود و تاب در او افتد الوزی گوید شعر
هر دو در تاغانه رفتیم که بند اندر او هوای رواق و در نسخه سیرزا آمده که انرا جامخانه
نیز گویند تباغه معروف و انرا نبجه و تو انجه نیز گویند و بعربی الطمه گویند تباجه یکی
از اسامی بنر باکه مکان خاص وارد تنجه بضم با اصل و نسب باشد کذا فی شاه نامه بیت
هشیوار را تخمه کیو کان که از در دستخنی نگردد رکان و نیز بمعنی فرضیت در آب تاسه بوزن
و سوسه همان طواسه مرقوم و دیگر بمعنی تپشه نیز آمده تندخ بضم با و سکون نون و فتح دال مهمله در تحفه نوشته
الفضلا بمعنی غنچه آمده تغسیل بوزن تغسیله مرقوم بسین مهمله یعنی ارخالها که از ان فساد لباس
دوزند تنوره بفتح تا تنور آتش و تنور لفظ مشترکست میان عربی و فرس و نیز یکی دیگر آمده
و دیگر بمعنی نوعی از پوشش مبارزان مانند جوشن لیکن جیبهای دراز در شیخ نظامی فرماید شعر

تنوره رتفسید ن آفتاب لیو رندگی جون تنوری بتاب **توباره** بضم تا و سکون واو و بعد از واو
بای موحده و فتح بای مهمله بر نهاید کذا فی اداة الفضلا **تابه و تاوه** الف مهین که بران چیزها بریان
کنند شیخ سعدی گوید **شعر** حسودی که نگو خیانت بد بکار رسد چو کنند م نه تابه طبد **تالانو** زن کا نخ
میوه‌ها شفتالو و شفترنگ و شلیل مرادف تست **تاتوره** بضم تا و دوم و فتح را شکل نجاد که برد
دیبای آب گذارند **مع الیا تاتوری** بضم تای اول و سکون تا و دوم سماق باشد شمس فخری گوید **شعر**
در سایه بین زلطف لجه او … بیدار قند آید از تتری **توزی** جامه نازک باشد را گویند و نیز کمانی تنگ و
نازک … انوری گوید **شعر** قاقم و سنجاب در سر ماسه جامه توزی و کتان … **تونکی**
نام درختیست که وقتی زده بوده اند عماره گوید **شعر** با بر جهت مانند همه … جلو … بکشش
بازایست **تنغی** سجول را گویند و آن جانوریست باشد که بر بدن خارها دارد و از آن هر که بر بدن هلاک
کند و از آن … **تالکی** بسکون لام و کسر کاف
کشنیز کوهی باشد **تخت طاقدیسی** نام نوایی و لحنی از جمله سی و لحن باربد شیخ نظامی در تعریف او
فرماید **شعر** چو تخت طاقدیسی ساز کردی بهشت از … باز کردی **تفیی** بفتح تا و سکون فا
و کسر نون برده … باشد **توری** بضم تا و کسر رای فارسی آن باشد که اطفال هر یک چیزی
بیارند و بر … نهند … و بعربی … خوانند **تلی** بضم تا

دستافزار

دستافزار حجام باشد و در نسخه … اما در سامی فی الاسامی کلبه باشد که در زبان سوزن و ابریشم
و انگشتوانه و در آن نهند **تودری** تخم گیاهیست که در اصفهان … گویند و در کرمان … حبت
تاری تاریک باشد … و منوچهر گوید **تلکلی** من … **شعر** …
نیستای **تکاپوی** بضم اول و فتح دوم … و رند فلاش باشد و دیگر آمده … را گویند کذا فی
البستان **شعر** تکاپوی ترکان غوغای عام … **باب الجیم التازی**
مع الالف جابلقا شهریست بسیار عظیم بر حد مشرق که … دیگرا دو …
جابلسا نیز شهریست بسیار عظیم بر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و هزار … بانان
نشیند کذا فی عجایب البلدان و این بیت شاه ناصر گوید این قول ایست که جابلقا در مشرق و جابلسا
در مغرب **شعر** … جابلسا … کنند
جغتا یعنی جوینده و دیگر نام پهلوان مازندرانی که رستم کشت **ختتا** بفتح جیم و سکون غا بمعنی جغبه
باشد عنصری در فرودی گوید که بمعنی جمده و کج شده **مع الباء جلنجوب** بضم جیم اول و کسر لام
باشد که … کباب … **جلاب** نام شاعری … در بخارا کذا فی التحفه
جناب بضم جیم آن باشد که … خاقانی فرماید **شعر**
و بدم … صبح یاد لم از … جناب و جناق … آمده

جاماسب حکیم مشهور و در شرفنامه گوید او را جاماسب نیز گویند جلب زن فاحشه و بدکار
و در رساله ابو حفص سغدی بمعنی شور و غوغا آمده چنانچه دقیقی گوید شعر شبانگاه از شب در بم شب بر آمد
زهر سوی بانگ جلب و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار بدین معنی آمده اما این لغت را در کنز آورده بمعنی
آواز جرس ناصع التلجغبوت بضم جیم و سکون غین و ضم باء خوابالش باشد و شمس فخری گوید جغبوت
آورده بتقدیم باء بر غین و گفته شعر در خرابات از تو خصم ماش کنند در زیر فحکان جغبوت
جمشت بوزن انگشت گوهریست سرخ و مایه کبود و آنرا الکشت نیز گویند شمس فخری گوید شعر بچشم آتش
زبی قیمتی چه یاقوت لعل بجست جمشت و در اختیارات گوید بنفش که بسرخی مایل بود و معدن او در
سه روزه مدینه حضرت رسول است و اگر ظرفی از او شراب خورند مستی نیاورد و اگر تخت در جامه خواب
نهند از احتلام ایمن باشند جاست جای فشردن انگور باشد جفت بوزن خفت بفتح جیم خمیده
باشد و ملا محمد کشمیری جفت بمعنی کفف آورده و چوب بندی که تاک بران اندازند آورده و این
بیت خاقانی مؤید قول اوست بمعنی کفف شعر آن جفت بگرونده قوس قزح ملون وان طاق
را گرونده صحن فلک مطرا ادریس و جم مهندس موسی و خضر بنا روح فلک عروق نوح ملک درو
گر جغبوت بوزن طبعوت نوبره که از الیف کنند جیفت کیاهیست که بنفش خوانند و آنرا بخور
مغلوت ناصع الخیم جرمقع بضم جیم آن پاره گوشت سرخ که بر سر خروس رسته باشد و آنرا بر

برنبره و بای

برنبره و بای طاق ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیبا نماید که در الادات الفضلا مع الغنا
جوخ بوزن خوخ بفتح جیم و خوف بیک معنی باشد و بتازی فوج گویند جخ بوزن تخ جنگجوی
و ستیزه باشد سوزنی گوید شعر زمانه سوی عدو بت نداکند که منم در اعلام تو با خواجه زمانه
جخ مع الالف جرغند بوزن فرزند اسعافی و حشای گوسفند که گوشت و پیه پر کنند و آنرا
حلوا کنند نیز گویند و بمعنی چراغ و چراغدان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آورده جغد بضم جیم مرغ
مشهور که آنرا کوچ و کوف و کول و اسم گویند و دیگر کنگره حصار باشد جغنه بفتح جیم نام شهری
باشد حکیم انوری فرماید شعر تو که در حفظ ایزدی چه کنی حرز و تعویذ اهل جغنه و جبه جغرد بضم
جیم و فتح غین سبزه و مرغزاری باشد جرد بوزن نرد مرغی باشد که او را بتازی حباری گویند و
بفرس خرجال نیز گویند و آن مرغیست کبود فام و فوچ چنبه که گوشت لذیذ دارد و در باب امساک
انزال لغایت معتبر است جلوند بوزن الوند چراغ باشد جرد بفتح جیم و سکون راء مهمله جانوری
باشد که در بیابان و صحرا باشد مانند جعل و سبز باشد و بانگ طولانی دارد و او را جرجرک
نیز گویند جند بضم جیم خانه سنگ آبی که حبه حبه نیز گویند مع الالف جنینه جمنیه و آن
مرکب از جم و شید باشد جمجم سلطان بزرگ و شید آفتاب را گویند مع الراء جمدار بوزن
صدر ستر چهار روزه ساله ماده باشد فخری نیمکن گوید شعر وجود اشرف ارای دهر او بحق نکوه بسند

دیوان تخت و مسند ربود کجاست که در همه عالم شهی که همچون او کمینه بخشش او صد هزار بدره بود اما او
شیر فرشته بدال معجمه آورده بهمین معنی مذکور و گفته که بر عددی باشد که در نفس خود ضرر کنند و فی بیته
وحصین و فای بجیم فارسی و دال مهمله آورده جنبور بفتح جیم و کسر نون و سکون با و فتح واو پل صراط باشد
عنصری گوید شعر ترا است مختصر رسول انجار دهنده به پول جنبور جوار جالندر نام ولایتی باشد
در هندوستان جک معروف و دیگر شقه و ریح در جهت انوری گوید شعر کرده گاه جهان گشا آتخته
باده کی بی کرده بی جگر بند به جی بازی شمرا گویند و نیز نام یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بوده
پیاله برمالان را گویند چه در آن پیاله خواهند که حریفان اجنبی از بند و و پیبازی دادن شراب بر و
جو کنند جالغر بوزن و بهشور افراط کننده در پاشیدن و نیز جوامنده را گویند و بجیم فارسی نیز
آمده جربزه اسپی که ربعی از شکم و هر دو دست و پای او سفید باشد و این لغت در مؤیده و در نسخه میرزا
نیز آمده اما بحکم اینکه جارجک او نکرده اند جندره بقیه و بنه کدخته و جزبع نیز گویند جغ
بفتح جیم و سکون غین یوغ گاو باشد و دیگر حرف حسابی از قبیل اعداد جرسلوب تند و باشد
جویبار کنار جوی و اینجا که جوی بسیار باشد جان سپار و جان فشان نام کشنده های و ارباب این و آب آنها
جالنگر بسکون نون و کسر شین و فتح کاف نازی نگار کننده جان عبدالواسع گوید شعر که بخ جم
بدان زلف دوتای پرشکن ببرد کی خواهم بدان چشم سیاه جان شکر زبرد جنبکاه بوزن زنگار

جنک او

جنک او باشد که او را انجابک و جبا نیز گویند مع الزا جواش بوزن ماش از معنی
جایزه باشد و دیگرها و آن چوبی باشد که جک تیر را سر گویند و سر کوبه نیز گویند و بنا ای
مهراس گویند شمس فخری گوید شعر شهی که باشد در مطبخ معانی او عمرو و محمود بسته و جود مهراجو از
جلوبز بفتح جیم و سکون لام و کسر واو مشغله و غماز باشد ظاهر فضل گوید شعر روا نبود
بزندان و بند بسته شیم مگر ز رنگ تخت شکن او بدی جلوبز و شمس فخری نیز گفته شعر بعهد او
نبود قدر ظالم و مشغله بد و راو نبود کام جابر و جلوبز اما در رساله میرزا المعنی محیی رو بر
گزیده شخص باشد جهت بطل صفتی از صفات او نار سار نای ذوی الالا و نار روان سه نوع است
حفت بسیار زور ست بسیار و یکی نیم بسیار جبنور بفتح جیم و سکون با و ضم راء جارب
را گویند و جبر و رهنبر که را دوم مهمله باشد با این بعثت جره باز باز سفید را گویند و بعضی گویند
باز نر باشد جالیز جو خربزه زار و بعضی تمام سبزی زار و خربزه زار را گویند مع الشین جاش
انبار غله را گویند جخش بوزن رخش علتی که از گلو ماند با دخان بر آید و در و کنند و اگر نبرید
در دم هلاک شود و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد شمس فخری گوید شعر بند و به اندر بیان
پای خصم که بر گردنش بست اسام بخش جوش معروف و نیز روز چهارم از هر ماه را گویند
مع الغین جناغ بضم جیم و دال مهمله بود که در رکاب زین بسته و فرقی گوید

شعر همه تفاخر انها الفضل ودانش بود همه تفاخر انها بالعظام بهت جناغ ودر شرفنامه فرموده
دهن زین باشد وانرا نیز جناغ واین بیت کمال اسمعیل را باشتباه آورده شعر موی بر روی
بر سینه جز که نه پوست بر روی نمانده جز که جناغ جغ بضم جیم چوبی که بر گردن گاو بندند در وقت
شیار کردن وانرا جوبر گویند بضم جیم و بفتح و بمعنی چوب آبنوس برنگ آمده در تحفه خیابجه حکیم اسدی
گوید شعر یکی تخت عاج و یکی تخت جغ یکی جای شاه و یکی جای مغ مع الفاء جاف زن
فحبه را نیز گویند ابوشکور گوید شعر ز دانا شنیدم که پیمان شکن چو زن جاف جاف است بل کم ز زن
مع القاف جاق بضم جیم و فتح لام نوعی از آبنوس درخت که در روستان نویسند کذا فی
الادات لفضلا مع الکاف جاجسکی بسکون خا و ضم سین معجمه داس باشد و در رساله حسین
وفایی بسین مهمله نیز آمده سه شش شبیه گوید شعر ای خواجه قصیری شغالی نوا و نیز کبر جاخسوک
بر وسیه روخشیش جنکوک بفتح جیم و سکون نون و فتح کاف کسی را گویند که از رنجوری تاب
بر زانو نهد در وقت برخواستن و ستعانت بر دید لورا عصی یا غیر آن لبیبی گوید شعر ای غوک
جنکلوک چو بر خرده برگ کوک خوای که چون جنکوک به بری ثنوی و در نسخه دیگر بمعنی دست
و پای کژ آمده جنبلانک بازی باشد که او را کوزه گردان نیز گویند جنک جنبانیدن جغرات
باشد جلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح نون و خست سبزه بود جوهک بفتح جیم و سکون واو

و فتح نون

و فتح سین کوی گریبان بود جاعنگی ثمر بود و در نسخه میرزا اما و نیز در شرفنامه گوید که جهت سبز کردن
ابرو بدوانرا جغرواره نیز گویند جشاک بفتح جیم و سکون میم و شین معجمه کفش باشد جخ
نیز بمعنی کفش و پای افزار آمده جلکی عنکبوت باشد جوزه دوک یعنی آن کاف و رخنه
سر دوک که ریسمان در آن افکنند در وقت رشتن جرابک بفتح جیم و بعضی بضم جیم و فتح شین
معجمه کوزه مالوله که بعربی بلبله گویند مع الکاف الفارسی جوشنگ بفتح جیم و سکون سین ثم
جو باشد حکیم خاقانی فرماید شعر نفط اسی سیحم دار مونه که جو سنگ بود و قسطای لوقا قسطاس
بعربی پیمانه بزرگ رسته را گویند و معنی قسطا و لوقا در محل خود خواهد آمد ان شاء الله جیک
بفتح اول و کسر سیم نام رای گجرات که در زمره اول او پادشاهی کرد جنجینک بکسر جیم اول و سکون
با و زاء معجمه و نون و فتح جیم دوم حرمینه زنان که بعوض قضیب اندر اندازند و آن فعلی شنیع است
مع اللام جلیل بوزن طفیل جل اسب در دو در شهنامه شعر بر فتنه پوشیده رو مان جلیل
عماری یکی در میان جلیل جال بفتح اول و سیم نهنگ باشد نوعی از مرز و عاقت
دام باشد که بعربی فخ گویند جندله نام شخصی که فریدون او را بخواستگاری دختر با ملیش شاه
یمن فرستاده شعر چنین گفت جندل شاه جهان که بی آفرینت مبادا دهان مع المیم
خواب اسپکم یکی از اقسام ریاحین باشد که بعربی ریحان الشیاطین گویند حیم بوزن درم

نام مقامی از ایران زمین **ججم** با دو جیم مضموم کوهه که از قسم یاقوتست **مع النون جمجون**
بفتح و سکون واو افیست که در کنه دم افتد و آنرا اخراب جشک گویند و بمعنی ساحر نیز آمده
جنگوان بفتح جیم و سکون نون شهریست بسیار بزرگ در ولایت هند **جشن** بوزن رسن
نیلو و شاعر گوید **شعر** چو دید اندرو شهریار زمین بر افتاد از بیم بر وی چنین **جهان** معروف
و آنرا جهن نیز گویند جهن و جهان هر دو بمعنی جهنده نیز آمده چنانچه شیخ سعدی فرماید **شعر** بگفت
احوال ما برق جهانست گهی پیدا و دیگر دم نهانست **جهدان** چیزی که در جرعه شراب ریزند حکیم
خاقانی فرماید **شعر** جوزه بگذر بای بصره تا خط بغداد جام پس پای دجله در جرعه دان آورده اند
جهجن بفتح جیم و سکون ها نام شهری از شهرهای **جرجان** بوزن ورون نام شهریست **جرغون**
بوزن معمون و از دریست و آنرا حجر غول و زهابیر نیز گویند **جخیش** بفتح جیم و خاء معجمه و سکون
جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و روشن و از عدس اندک بزرگتر باشد و آنرا خاکشو نیز گویند
مع الواو جو بفتح و ضم هر دو معروف و بضم نیز یعنی توز و تشم و جز به از خلوص از گم
آنرا غبار گویند باشد **جو بجو** یعنی پاره پاره و ذره ذره حکیم خاقانی گوید **شعر**
جو بجو چو بستان بر گیر دل جو جو شده زنان بر گیر **جهول** بفتح اول و سکون دوم سنگ باشد و لوغی
از فرود ستی **مع الهاء جامه** صراحی را گویند منجیک گوید **شعر** چو خون جامه بجام اندرون فرو

ریزی

ریزی بهوای ساغر و صهبا کند دل آبادان **جمهودانه** اسعای گوسفند باشد که اندرون ع بهنارا
بیاگنند بپزند و بخته باشند و آنرا القالق گویند بضم لام و کسر لون و دو قاف **جدگاه** بفتح جیم و
سکون دال و فتح راه جمله راههای مختلف باشد شاعر گوید **شعر** ز روی نکو کار کرد و تمام
رهد کاره کرد و سراسر تباه **جلغوزه** چیزی که نفس باشد اما بار بکتر از اوست در شعر
رودکی گوید **شعر** بکوبی نهفتن چادر و کوبی نهفتن بموزه این جرده اگر خبر دوریش جلغوزه و در
نسخه سبز المعنی میوه ایست که از خراسان خیزد و بپارسی چلغوزه خوانند **جنبه** بوزن جنبه
استین پیراهن باشد و بر زیر قاسم بجیم مفتوح که بوزن نیز باشد بمعنا روغن باشد که در فی
المؤید **جوله** بضم جیم تیردان باشد و گویند کمان جوله و در رساله فی الاسامی جوله نام خار
پشتی بزرگ باشد که خارهای دراز دارد و او را اسکریزه گویند و بعربی دلدل خوانند بضم
هر دو دال **جاجرمیه** جنبه الست که چون آفتاب طالع شود آب در آن نماند **جوسه**
بفتح جیم و سکون واو و فتح سین کوشکست و بعربی جوسق گفته نام ولایتیست از دریا
بار دوم در نسخه معتوبی بنظر رسیده **جوبره** بضم کم و فتح دوم نام دختر بهرام که در جنگ سیاوش
بود و فرود نام پسر اوست **جاوه** نام ولایتیست از دریابار **جغته** بفتح جیم کج شده و
خمیده شاعر گوید **شعر** دلم از آتش غم تفته کردی قدم از بار محنت جغته کردی و در موید بمعنی

طاق که بنا رسد و آمده **جفته** بضم جیم لگدی که اسب و استر اندازد حکیم خاقانی فرماید شعر جفته
طاق سپهر اهدار درشکند حفه‌شان لگاور اندازد **جبیره** ساخته شدن و جمع شدن جرم و جگنه
کاری در شهنامه گوید شعر بفر سو و نشان ناجبیره شد بهر بر زبان راند بر دشنه **جراره**
بفتح جیم و تشدید را یکی از اقسام عقاربست کشنده و در اهواز بسیار باشد و دیگر الف
معشوق را گویند عبد الواسع گوید شعر شکوه پرسر ساختست چون جراره جانان شقه
بر لب جوست چون جراره و لب **جکاشه** بفتح جیم و شین معجمه همان شنول که گذشت و ابزار دنا
نرگی و ریکاشه نیز گویند **جوشیه جخشیه** هردو بفتح جیمین و زای معجمتین و کسر شین معجمتین جولاه
باشد که بعربی حایک را گویند **جغنه** بفتح جیم و نون و سکون غین معجمه غیبت فراخ چشم که
رنگش سبز روی زنند و جغنق معرب اوست **جغاله** بفتح جیم و غین معجمه جوبی از چرغان را گویند
عنصری فرماید شعر ز مرغ آهو لانم بچو باره و شته اران جغاله جغاله و ز این قطار قطار **جفته**
بفتح جیم و سکون فا و فتح را و سکون سین ریسمان خام که بر دوک پیچند و ابزار را بتوان نیز کبیسه
و بنا نیز گویند **جغبیه** بفتح جیم بوزن درنده عصر و ف باشد یعنی استخوان که او را بتوان جای
جلبه بضم جیم و فتح لام سمار و غ بود یعنی سبانی که مانند روی زمین از دیوار حمام روید عسجدی
گوید شعر جو کودک سر فرود آرد بچه بر سر چدان چنان کرد که پندار که سمارغیست باجلبه

جمره بفتح جیم اول قسمی از غناء دل است دوم سقوط جمره پیش که ان بر سه قسمست اول هفتم ماه شباط
سقوط جمره اول باشد و زمین گرم شود و بخار رود دوم چهاردهم شباط سقوط جمره دوم باشد و آب
گرم شود و دیگر شباط سقوط جمره سیم باشد و نباتات گرم شود و حکیم انوری فرماید شعر جمره آب
همه خصم تو زیر آرد که بیاید در سیح عمل او منصب شد و مراد و در نسخه میرزا مسطورست که نزد عرب سقوط جمره
سقوط منازل قمرست جبهه و در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد بطلوع حساب فرس و در چهاردهم
سقوط زبره و در بیست یکم سقوط صرفه باشد تا اشرات مذکور بطلوع جر او عرب شود **صع البا**
جنکلاجی بفتح جیم و سکون نون علیوار باشد **جانی** ساقی باشد **جالی** بوزن قالی دخنی که از جو
ان مسواک سازند **جانکی** با جیم موقوف و کاف فارسی انچه بتو کرده بند جنه جامه بهادماگان
شیخ نظامی فرماید شعر قد نبت جمال بهفت پرکار از هفت خلیفه جانکی خوار **جمری** بفتح اول
و ضم او و او اضح که حجت بازاری و بدا اصل **باب الجیم الفارسی مع الالف جا** نام نبات
و معدن او در زمین حبش باشد و مضرت شراب را دفع کند و از این جهت لشهرت بر بند جغاو
اهل زنت الست که خمر بسیار خورند کاراش ار زنت بر بند خو شک در ضمیر اجزای بکر بند و صبا
معرب اوست **جلنبا** صید لغار یی باشد **جو جلوا** بضم جیم و فتح را و کاف فارسی و بعضی بزای
تازی گویند و کسر لام علیواج را گویند و بضم جیم بازار تازی در نسخه الفضلا باین معنیست **جنا**

جامهٔ پشمین را گویند که نصاری لباس پوشند چنانچه حکیم خاقانی فرماید شعر مرا ابخند در سوک ناخ غازی
شده مولوزن پوشیده چو خاجا چادر سیا وطای زرد و کبود مع التاء جبه دست شیرین کار و چابک
جنگلوس نشت چنگال و هرچه در هم مانند جبت نازک و زیبا و محکم و چالاک را گویند جبت بفتح
جیم و لضم نیز آمده و سکون بی جائی که انگور را در آن شیره کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا
چرخشت که انگور را بدان شیره کنند و در چرخشت نیز این لغت را آورده مع الجیم الفارسی
چاج بوزن حاج نام شهریست در ترکستان که کمان چاچی بدان منسوبست و در شاهنامه
گوید بیت ستون کرد چپ خم آورد راست فغان از دل چرخ چاچی بخاست و چاج نام ولایت و
چرخ و در اینجا کمانست چچ بفتح غربال که بدان غله پاک کنند و بادرشتی را نیز گویند که خرمن بباد
دهند و پاک کنند چچ گویند چلوچ سنگ که بدان آسیا تیز کنند و در بعضی نسخه بجای کاف
لام نیز آمده مع الخاء چخماج کیسه پوست که از جهت شانه و عنبره دوزند و آتش زنه را نیز گویند
و در تحفه آمده که کیسه پوستی دو طرفه باشد که سپاهیان در آن چیزی نهند و تیر زین را نیز چخماج
گویند چرخ فلک و کمان سخت و گریبان جامه شمس فخری گوید شعر تا گل و لاله بر دمید از
خاک • نامه و مهر تنابید از چرخ • دیده و دست تو روشن باد • بهجت خصم بر از ناوک چرخ • صدره
دولت و اقبال تو را باد از فتح و ظفر و دامن جیب چرخ • و بمعنی کمان حکیم فردوسی گوید فرماید شعر یکی

بزه کمان

بر کمان بزه کرد خدنگ بچرخ اندر آورد اندر میان برگ و دیگر چرخ ریسندگی و جمع چرخ ها و دیگر نام شهریست
در خراسان و در سامی معنی آن موضعی که در آن انگور بیفشارند که شیره از او بگیرند نیز آمده و او را بعربی
معصره گویند چخ کوشیدن بمردی باشد و در شهنامه گوید شعر سپاه [illegible] بگیر همه کوه [illegible]
[illegible] با [illegible] مع المیم چخماخ بکسر جیم و سکون خاء [illegible] آتش زنه [illegible]
مع الدال چخید بوزن [illegible] در شهنامه و در آن [illegible] شاعر گوید شعر [illegible] چنین مرد آن
مرد که چو بند هر گنج را زبر چرد دخشند چراغ و چهره [illegible] چنانچه [illegible] این قول
حکیم انوری فرماید [illegible] جخند بوزن سمند آ
کاهل باشد جخند فند [illegible] مع الدال [illegible] گوید
در شهنامه گوید شعر [illegible] معنی
[illegible] شاعر گوید شعر [illegible]
نازک [illegible] جهناد نام دختر بهمن باشد چمانه یعنی [illegible]
در خرام آورد شهنامه گوید شعر [illegible] مع
الراء چکمن بوزن سرو [illegible] و در نسخه [illegible] معنی
بود و این [illegible] آورده شعر [illegible]

جاس چاره باشد و در تحفه چاره و چد هر دو بمعنی چاره آمده و جاس بمعنی درخت خرنوب نیز
آمده جرجم فراخی عیش و کثرت علف خاقانی فرماید شعر زخشن بهر انتخاب بر
سر صف آفتاب رفت بحرب آخوری کنج روان و در رکاب جنبوی بفتح جیم و سکون نون
و ضم با و نازی بالهنگ که بعربی مقود خوانند چی دل آور و غالب را گویند در خسرو شیرین
گوید شعر با خرچون تنگی دلدوانکی چیر گرانی دهد دارد چون آهوار شیر دهخیره نیز گویند نیز با دلی باجا
خوی چراگاه باشد جغه بفتح جیم و سکون غین بمعجمه النغمات و بخشیدن باشد کذا فی الادات
الفضلا جیدا بفتح جیم و سکون یا و دال فارسی با دال مهمله سر موزه باشد یعنی نوعی از موزه که بر
کفش دوزند و بعربی جرموق گویند بضم جیم و میم و سکون را مهمله مع القاف جخش بفتح
جیم و سکون را خاک [illegible] باشد و آن برنده است که در روز [illegible] نیز [illegible]
[illegible] گویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که جخش چکاوک است که اسم العربی ابو الملیح گویند و در
سامی بجیم تازی آورده و گفته که [illegible] که اسم تازی [illegible] گویند جخم آونه [illegible]
باشد که از موی اسب سازند و بر چشم او نهند که دفع مگس کند شعر [illegible] که گردکان باشد
جاهیوه قبالی که بان دلو را از چاه بر آرند و اسم اجاه جوی نیز گویند جونه بضم جیم
همان جوز بود که گذشت و آن [illegible] مع السین جاملوس و جیلوس هر دو بمعنی خنده

باشد و در تحفه جالیوس نیز آمده و حسین وفائی جاملوس بجیم و بای تازی آورده و گفته که جال بجیم و با
فارسی مشهور است و شمس فخری گوید شعر بجاملوسی چو در راه می کند سر کار و لیکن بود کار جاملوس
و ملوس در باب یا گذشت جشماکوس کرشمه بود و گوشه چشم مع الشین جیم کاشیش نام
کلنگ [illegible] گویند شعر غنچه با [illegible] مرغ با گوش [illegible] هزار کوشیدن
و [illegible] و بیار رفتن باشد کذا فی اللسان بیا تا در این شیوه جاش کنیم سر خصم [illegible] سنگ
پاش کنیم جفکش نام [illegible] که [illegible] اسباب آمده بود و بیت [illegible] کنند جاش
نقب [illegible] را گویند [illegible] شعر [illegible] دور شود دور کینی
جشم [illegible] کرده [illegible] جخش بسکون میم [illegible] باشد [illegible] گوید شعر کنی جخش زند نیز [illegible] عشق
کنی [illegible] زند بر سر اعدا مع الغین جباغ بابا فارسی و فتح اول [illegible] جنج
بفتح [illegible] که [illegible] زنند [illegible] گویند مع القاف [illegible]
آواز زخم تیر [illegible] رسد مع الکاف التازی جکجک [illegible] شمس فخری
گوید شعر جمال دین [illegible] که قاضی چرخ [illegible] باشد ملک [illegible] و در تحفه بمعنی قطره
نیز آمده [illegible] گوید شعر [illegible] جکاکا
آواز زخم [illegible] شعر جکاکاک خنجر [illegible] خون [illegible]

چالاک جلد و چابک عنصری گفت کین مردمان پی پاکند همه همواره در دو چالاکند چکوک

مرغیست مثل کنجشک و باشد که در کنار آب نشیند و فصیح‌تر و در الکافی قسم دکان

باشد از شهور دو اصفهانیان بهوره خوانند و بیرکی ترقی و نقیشان مشهوری اصغر و ای است اند

خاکانه شمس فخری در لغت اول گوید شعر که شما ضمن که صد از کس جشم شکر دهو چکوک و دیگر چکاوک

بمعنی لحن و نوای نیز آمده خاقانه محو زند شاه گوید شعر ز کل افزون شود فریاد بلبل ندارد نیز چو بم چنگ

و چکاوک چک مرغیست که خود را سرنگون بیاویزد و در جنب و خندان بانگ کنند که چند قطره

خون از گلوی وی بچکد کمالی گوید شعر کو بی بهی جوش زحم عشق کنت زن دکر شاخ همچو چوک بیاد کنند تشتن

و در بعضی نسخه حرکت آمده بی او فصل بعد از جیم چاک چاک بمعنی اطراف طراق و بمعنی کافته و دریده

نیز آمده فردوسی گوید شعر که پیش من آید بدراز خون رخان همه چاک چاک آمدش استخوان چون از

خوی سراب ده ماه نیز چاک زمان گشته و ز تیغ چاک چاک چکیک بر وزن تنگ کنجشک

باشد شاعر گوید شعر سعادت شرف بندگی حضرت او خنک کسی که بیابد هزار بار جنک اگر

کنند طیران در هوای دولت او رخنک شاهین باز او در شکار چکاک چرتیک بر وزن مرک

سخن کراطرتی عمر و سعادت بر کسی بند حکیم انوری فرماید شعر عشق من زمین افتر انجم نمود تو

هنوز چرتیک از سخنان چون جان شیرین منوچهری چرکیه نانی که در ته انبان نهند جرانک بکسر

معروف و انرا شوخ و شوح نیز و شقه نیز گویند چرتیک لنگری که بعد ولنگری آید چرتیک بکسر جیم

و سکون را و فارسی فاری است چغنک بفتح و ضم جیم و سکون فا و فتح نون و بجای نون های قرشت

نیز بنظر رسیده که پرنده است دراز گردن که آنرا حوتیه و کاردرانک نیز گویند چکنک بضم و جلنک

طناب ابریشم و در موید الفضلا چلک آورده بضم جیم و فتح لام بمعنی خرقوم و سکون لام که مخنجه

و نک زن باشد چیلک بکسر جیم و سکون با و فارسی بنانشانست آورده چکمک بضمتین

خال و چنار ره باشد چنک بضم و فتح نون منقار مرغان باشد چرنگک مرغیست خورد و

کوچک و در شرفنامه چلانک حنجل باشد و آنرا حمیک و سرکین غلطانک نیز گویند چلیک

نامیست که در میان روغن برند و خوابانک نیز باین معنی آمده چنک بفتحتین جنس دستی و افروبه

باشد عمید گوید شعر بایکه سخنوری بافهم ارقبول تو مل زلاله بعون تو و تشم بست این چک

چرخ ریک حیوانیست مانند ملخ و ملخه از ملخ کوچکتر و شب آواز کند و شیرازی او را احر و ا بیک

گویند و لفظ فرس است چنمک کیاهیست که آنرا اخراس الکلب گویند مع الکاف العربی

چرنک بکسر یعنی او را در رواوار و زیرکه از کوفتن کرد برآید در شهنامه گوید شعر از ان

های هوی چرنک درای نکرد و از طهمورسی کره نای چک بمعنی نحماق و قبالجات چنک حنبه معنی

دارد اول سازی مشهور و انکشتان نیست سوزنی گوید شعر و بمعنی خمی نیست بازلف باغیر آن آمده

همو گوید شعر پیران جنگ نشت جوانان جنگ زلف و جنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست و پای فلانی جنگ شده یعنی شل شده مع الالف جنگال پنجه و دیگر جیم
جنگال که از روغن سازند و دیگر بمعنی هدف آورده شمس فخری گوید کند به از خصم محمد ولیت شعر
زنبر جا و نه احرام را عوض تیر باشد که خشم نصفت کرده است جز سوی جنگال جال غربت
الی نقد ذراع که گوشت او شبیه بطعم گوشت بط باشد شاعر گوید شعر بکام خسرو خسرو نشان
که از عدلش رود به پیش باز هنجار بط جال و اشتر از بزرگی فشغلداق گویند جشم اغیل د
جشم آغیل بگوشه چشم نظر کردن باشد از روی خشم و غضب جکاک گوید شعر بزمک او در اسلام
گفتم دوش کرد و سوم نظر بچشم عقیل جنال جبال جبار باشد جول خمیده باشد جرغول
در ریب و اشتر اجرغون نیز گویند جیپال نام پادشاه لاهور که باشد و مؤید این قول
حکیم خاقانی فرماید جغدول بضم واو گرمی که از پس شکر
روید و در نسخه دیگر جعدول جعدول نیز گویند و حال جنداول شهرت دارد جکل نکتر نمین
شهریست منسوب به ترکستان حسن خیز مع المیم جیم بفتح یعنی سعفت چنانکه شهاد شهید
گوید شعر دعوی کنی که شاعر و هم ولیک نیست و در شعر تو نه لذت و نه حکمت نه جم و دیگر ارجمند رحمن
رفتن بطور دولت و دیگر جست اختلاف کسی رفتار و سلوک کردن و شهرت دارد جام جام

در نماد را بهای برسیج تاب باشد استاد منجیک گوید شعر گفتم مرا حجاره که ارام
خسم گفت که زود خیر همکر و جام جام جخم بنام در تحفه تعویذ باشد اما شمس فخری جشم و نام آورده
شعر هر که با جز مدح او زاید نبود و خاصش بخشم و نام جنگ جیم همان بگوز جرم که گذشت و آن ملت
مانند نخ انگشت و چون زن زا بماند و را رگ از هم جدا شود و آن زن را وضع حمل شود
شیخ نظامی فرماید شعر برست از جنگ مریم شاه عالم جنان کان شان از جنگ مریم مع
النون جکن لوزی حسن جامه زرکش و رزانده و در روزی خلاق المعانی گوید شعر خرد سرشته
در سحر خیر باش ما سر و تن شاخ لعل و قبای جکن بیارا جغان اسم توضعیت و بمعنی کوچ
نیز آمده جخیدن کوشیدن باشد و نبرد کردن شیخ عطار فرماید شعر و در ضعیف سینه هیچ بند
او و رجخیدن سخت تر شد بندها جندان شهریست از شهرهای چین جاسکدان و جباشدان
هر دو صندوق نان باشد جلال الدین عبد الرزاق گوید شعر ای جاسکدانت سقف ازرق
ای نساد روانت جرح اطلس کذا فی التحفه اما در نسخه دیگر جاسکدان نیز آمده بجای صحیح و این
اصح جبین بضم جیم و کسر با و طبقی از بید بافته باشد فردوسی گوید شعر بکنند
کرباس و چین نهاد بجیش آن نان کشکین نهاد و کشکین بانان با نبیذ که از جو و عدس
و باقلا پزند جوبکین در مؤید الفضلا نام چوبی باشد که با آن پنبه دانه از پنبه جدا کنند اعاد

سامی فی الاسامی مسطور است که چونکبن هو ما ینزع علیه حب القطن وقیل هو ما ینزع منه حب القطن

من حدیده او خشب جغزیدن بفتح جیم و سکون غین معجمه و کسر زاء مهمله ترسیدن و التفات

کردن باشد کذا فی الادات چوابین چراگاه حیوانات باشد یعنی علف زار شمس فخری گوید شعر

چه چیست مانده در بیابان از تخت بد نداند چرا بین چمیدن خرامان رفتن در بستان

گوید شعر چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد و بمعنی جم خوردن آمده

دور چخیدن کرکان که او را بالعربی عقاب ماننده شمس الدین گوید شعر بیا و دست نوشانا و نام

دولت تو اگر دو چخ نشانند در حد کرکان زیمن رسم تو غایت سعادت تو محقق لعل برده به

زشاخ زغیلان چیسان بکسر جیم و سکون یا و سین اغلوطه پرسیدن که بالعربی الغز گویند چلیک مختصر

چیدن باشد چوبیدن بفتح جیم و سکون راء مهمله چاره جستن و دویدن باشد جخیدن

بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد جنیدن بفتح جیم یعنی با جیم تازی نیز آورده و گفته اند

صندل باشد و بضم جیم نیز بنظر رسیده سید حسن غزنوی گوید شعر در بهرم مباد و گر باشدم

فلک آن در همه طلاب زخورشید چند نیم چرنگیدن آواز گرز سنگام زدن و مثال آن جمان

خمیدن بود یعنی انکه از ناز بهر طرف میل کند در رفتن خواجه حافظ گوید شعر سرو چمان من چرا

میل چمن نمی کند همدم گل نمی شود یاد خزان نمی کند مع الواو چکاوک باشد فردوسی گوید شعر چو

خورشید سر بر زد از برج گاو ز هامون بر آمد خروش چکاو چاوجاو بانگ گنجشک باشد کاهیم

مرغ شکاری با در روضی که کسی خواهد بچه او را بپرورد و بهر طرف برود و بد اسان شده او را کشد و

فریاد نماید شمس فخری گوید شعر بی خان مان بی زن فرزند شهنشه گنجشک دارد او سوسنه

جاوجاو چغو بفتح جیم و ضم نون یعنی چون او شیخ لنجه گوید شعر جهان دانند که تا حشر و گر است

جهانداری چنو بر تخت بنشست چغز بزاء معجمه بوزن سکو خارپشتی که خار خود را چون تیر

افکند کذا فی الادات چرندو بفتح جیم و راء و سکون نون و ضم دال استخوان نرم که بر سر شانه

و سینه باشد مانند استخوان گوش و آنرا چرندو نیز گویند و بعربی غضروف گویند چغو تو

ازجهه در تحفه و اما حسین وفائی بمعنی گنجشک آورده و گفته که در خراسان گنجشک را چغو گویند مثاله

الوشکور گوید شعر اگر باز ای اند رجوع کم نگره و گر باشد نوی بط میر چاکو یعنی غرغو

کذا فی شهنامه شعر یکی چاکو و یکی چنگ زن یکی پای کوبان شکن در شکن چشمارو

چیزی که برای دفع چشم زخم بر بام خانها رست کنند چاکش بسکون کاف وضم شین در تحفه

و نسخه حسین وفائی دانه باشد گرد و سیاه که با کافور بسایند و در چشم کنند اما شمس نکاوزده

و این اصحت و گفته شعر اعظم جمال دینی و دین شهریار ملک ای خاک در که ترا اثار نکهت

مع الهاء چغنده دم زده و کوشیده انوری فرماید شعر شیر فلک آن شیر سر ابرده

دوان و ژرف به باشیر با لطف بخجند **چاره** نذیر باشد و در رساله حسین وفائی بمعنی یکباره آمده

و این معنی غریب است **چربه** بفتح جیم و سکون را زحمت چاره چوبی دو بیده و کرده بده بدرشاشی فرماید

شعر دولت و نصرت و سعادت را نبیند کاری بغیر چه دیده ما که باشند معتکف باشند بر در

خسرو بر زو به **چغانه** سازیست که مطربان زنند و دیگر قصده باب و در باب معنی اول طاهر گوید

شعر مرا چو بیخ چغانه بزن چغانه بزن حرامها نه بنشانم ده سرود مکوی **چکه** کوچک و خورد را

گویند حکیم انوری فرماید **شعر** هفتست دیگر کالای چکه بیرون آورده حاصل شده از کر بیخو جو به بمثقال

چنه بوزن بنده چوب تخت در **چنده** اشال ان البتی گوید **شعر** دو حز بسکن بدو دو کن

سنه بس رعلعل و رعلبه و بنه بکار زوده بانکشت بیو بیوس و بیر بچنه **چکامه** قصیده و شعر

باشد بوالمثل گوید **شعر** چو کرد و آنکه خواجه رکابانه بس شهر بار رسانند بیک چکامه بس **چادله**

کلی باشد بیکو عنصری گوید **شعر** همین بوستان سازی از بهشت او و چهر بهش بر لاله چادله که شادی

کنان اند راین بوستان شو شادی کنی کر کشت بله **چکخه** بکسر جیم و فتح کاف و نون غنیت که

او را کارد اند بیز گویند و بعربی کردان خوانند **چلچه** با دو جیم متجانس مکو رغلیو از را گویند چاکی

گوید **شعر** چل چله بکرفت زاهد ره بیافت چل چله صد بار به زان چل چله و در موید الفضلا بسطورات

که این لفظ درسح فرهنگ بنظر رسید **چراغ پا** بفتح و را مهمله و چراغ داره بر دو معنی چیزی بود که دران

چراغ نهند تا باد چراغ را نکشد مثل فانوس و بعربی مشکوة خوانند چنانچه انوری فرماید **شعر** باد در

چراغ داره فرامش چاه تو **چغریه** بفتح جیم و دال و کسر را مهمله و سکون

غین معجمه و با بمعنی بر سینه و النغات کرده **چاچله** با افزار باشد عنصری گوید **شعر** گرفتم بجائی رسی

بمال که زرین کنی موزه و چاچله **جامه** شعر باشد و شهنشه گوید **شعر** بزد دست طنبور را بر گرفت

سرایدن جامه اندر گرفت **چرده** بوزن گرده **چرنده** بوزن هرزه پوست شیر باشد و سیاه

چرده گویند فی البستان **شعر** سیه چرده الکین مستر خست که وطهار شیر بیش می خست **چغله**

بفتح جیم و سکون با و فتح جیم دوم هر سه فارسی مثل خاک نرم با خنج که کودکان بران لغزند و بلند بکرا

برگشته و بعربی رطوبه گویند **چغلیه** بکسر جیم و سکون غین کرکبست تاب **چرغانه** بوزن کی رسنده

چراغ پایه و در موید بمعنی چاره جسته و دو ده و بر آمده **چلباسه** بفتح جیم و سکون لام بکی از انواع

ضب که سوسمار باشد و آن کو چکتر است از ضب باشد **چچرغه** بفتح جیم و سکون میم و ضم جیم ثانی

فارسی قسمی از زنار باشد **چمیده** یعنی بیاره و بکسر جیم نهد **چوبره** فرو چوبره را گویند یعنی بچه مرغ

شیر آن بکاف دسته دوک که ریسمان در او فتند و روفت بنش و در بعضی نسخه جوزه دو کرا گویند

چیره یعنی غالب و مستولی امیر معزی گوید **شعر** چیره شد بیم با مکنه بر عشق انکه صد ره بعزه

تو به ما را تباه کرد **چنه** بکسر جیم جنبه باشد شاعر گوید **شعر** طوطیان چمن بجای چنه لعل و مرجان

گرفته در منقار چانه آن خمیری که گرد کرده باشند بهر نان پختن و کُنده نیز گویند چوچه بفتح اب
معین زرد شت نامه شعر چرانده گرکس اندر بهر دو جا نشده حربه زده بوز چاتال نام سازی
مانند رباب چوبه بضم جیم آن آلتی که بدان نان مالند و نیز بید چهارگوشه تابوت و رسیلی و مجنون
گوید شعر در گوشه نشست باختند شه تا کی رسد شش چهار گوشه و دیگر خانه و حصار و غیر آن
که چهار گوشه باشد و دیگر خانه و حصار و غیر آن که چهار گوشه باشد چنین ابن یمین گوید شعر بجای گوشه
دیوار خود دگو اطراف جمع و کس نگوید از اینجا بخیره و انجا رو چمانه پیاله و نیم کرده منقش که شراب در و کنند
شمس فخری گوید شعر حریفان ظفر را در جمانه بیا دارد و بوده دایم چمانه چشم کشته احول باشد عمیدی
گوید شعر بجا کرده است پنهان شاعران راه فریب کور و احول چشم کشته مع الیا چکری بضم
جیم و سکون کاف ریباس باشد شمس الدین گوید شعر در غمستان بنام دولت او سبزه از
شاخ زر شود چکری چاپانی نان لطیف باشد منسوب سوزنی فرماید شعر غلام گنجه کاکی و
قبهای تنک زهی چهره چاپانی گرده چرخی بفتح جیم جنسی از جامه ابریشم و نیز قسمی از اطلس چرخی
گویند چوگانی اسبی که در چوگان بازی مناسب باشد در سواری باب [illegible] مخفی نماند که اگر چه حرف
حا در لغت فرس نیامده اما در وو اقسام شده چند لغت که بعض بود که حا نوشته شد حوض بسا
حوضی که در آن انگور فشره نمانند حصار باره و نام شهریست حسن جنیز معنی اول انوری فرماید

شعر

شعر حصار بر شده بی آب و گل و لیک بصنع بگرد او زده از بحر بیکران خندق بمعنی دوم شیخ
نظامی در خسرو و شیرین گوید شعر زتیغ تنگ چشمان حصاری فقد چو بید بران در تنگ باری حقه
کاوس نام یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو قند از حقه کاوس
دادی شکر کالای او را بوس دادی حقه کالی نیز نظر رسیده حزیران نام ماه نهم از سال
حساب رومیان حیری رواق باشد شفقی بلخی گوید شعر بگرد خطا کرد وم و تاش انگشت
سر مرا و بیرون کرده چیزی حق کوبی حرکتی که نشسته در ایستکبار پای بیاد و نیز دارد جست حق حق گویند
دا و را حرج شب آوند نیز گویند نیز حوض ناهی برج حوت باشد خاقانی گوید شعر عریان زحوض ماهی
بره روان شده همچون بره برآمد پوشیده و صوف سنقر باب الخا مع الالف خارا سنگ سخت
و جنسی از جامهای قیمتی که آنرا خارا می گویند و مخطط و ساده و هر دو می باشد و مخطط را خارای
عنابی گویند و عناب اسم شخصی که این خارا منسوب است به او خشکنا یعنی نانی که پیش از برآمدن
خمیرش بپزند و آنرا فطیر نیز گویند خلیدیا بفتح خا و ضم لام اول و کسر لام دویم در نسخه سبز را چیزی
که او را الضرف کاشته و مانند باشد کذا فی ادات الفضلا خنبا بوزن و معنی سرود باشد و خنیاگر
سرودگوی را گویند خوا بضم خا و کسر گازه هر چیز و بضم مخصوص چیزی باشد که از دور گذرند و این از رساله
مبرزا منقول است مع الیا خوشاب سیراب و تازه و هر چه دارد بدین معنی اطلاق کنند خیر آب بضم

موج آب که آن را کوهه آب نیز گویند **خالج** بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی که ملاحان کشتی را

بدان رانند **خلاب** یعنی خلاب زمین گلناک که پا در آن بماند انوری فرماید **شعر** بهیده خرد خلاب

قصه من رانده کاو فرم کرانگلم گاو دهی خر مست **مع التاء خرخشت** بفتح خا اول و سکون را و ضم خا

دوم جایی که در او انگور را فشارند و دوشاب سازند شمس فخری گوید **شعر** جهان بتا ظلم از کشور

خویش بفرمان الملک کرد بیخت که به عصر کسی فرق انگور بنا روز دلکه در سجح خرخشت **خشت**

یکی از اسلحه قدیم و دیگر معروف و معنی اول حکیم فردوسی فرماید **شعر** یکی خشت زد بر میان قباد

که بند کمربند او برگشاد **خشت** یعنی خشته کرده و از زده ساخت فردوسی فرماید **شعر** چو او

ز کمان تیر بگشاد و شصت بر آسمان و جنگی بخشت **خاپشت** آنچه بر گرد دیوار باغ زنند که در دیوار

داخل شود و آن را چپر نیز گویند **خرپشت** بوزن پشت خربزه و راه کوفته آمده کذا فی الادات

الفضلا **خنک بت** نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکائیب میان غزنین و بلخ

کنده بودند شمس سیف بهفرنگ گوید **شعر** مردم نادان اگر حاکم دانا شنحه بوتان بندی چنگ

بت بامیان **مع الجیم الثانی خنج** بوزن رنج سود و نفع باشد حکیم ازرقی فرماید **شعر**

گرت ز من ستایش نکو بهم رنج * جز نیکی ندارم ز گنج تو خنج و بمعنی ناز و طرب نیز آمده حکیم عنصری فرماید

مرا اهر چه ملک سباهست گنج * همه زان تست و مرا زوست خنج و این فرد بمعنی اول نیز موافقت

در نسخه

در نسخه حسین وفائی بمعنی باطل و آوازی که در حین جماع از فرج برآید نیز آمده **خفنج** بکسر خا و فا و

سکون نون لخت لخت که آن را خاکزی نیز گویند و العربی بد زنجبه خوانند بضم خا معجمه و فتح فا **خفج**

نقحین یعنی غده لحنه که آن را استلاجه و بر خنج و دوتکک نیز گویند **خفنج** بفتح اول و کسر سیم حرف ماسه

خلج بوزن شکنج املی دو رنگ باشد و در موید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای آن تیر

بر باد دهند باشد **مع الجیم الفارسی خوج** بضم خا افسر خروس باشد شمس فخری گوید

شعر بر خروسی که سحر مدح شهنشه خواند * با مدادان ز شرف بر فلکش ناید خوج و بمعنی خرس سرخ

که بر سر خربزه بندند حکیم فردوسی فرماید **شعر** سپاهی بگردار کوه خ ملوح سکالیده جنگ بر آورده

خوج و در نسخه میرزا بمعنی فوج جنگی نیز آمده **خلج** بفتحتین طایفه اند از صحرانشینان **خوبج** بضم خا

و راء خروس باشد **مع الخاء خلخ** بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان معروف بخوبرویان

امیر معزی گوید **شعر** ای با ستاره خوبان خلخ و نعما بدلبری دل ما را همی کشند نعما نعمای اول بنت

و در آن حوالی که خوبرویان شوخ دارد **مع اللام خوند** بوزن بزمکها جهت منزل ایشان و مدان

گویند شاعر گوید **شعر** هر کجا تیغ تو بود قصار * بود جانت بنجار و خرمند **خشن بند** رغن باشد

فرخی گوید **شعر** تا بود چون نماهای قسرح کرکس تا نباشد نظیر باز خشین بند و در نسخه نسخه حسین

وفائی همچنین آمده اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که ایشان را سهوی واقع شده و نیز را

که خشین چیزی کبود رنگ است و باز خشین بازی را گویند که کبود رنگ باشد و کبودی مایل بود و او
لغات کوهی و صیاد است و شینه بمعنی علیوار است پس معنی خشو است که علیوار ظهیر با خشین بنا شده
اینکه خشین بنده نام علیوار است و بغیر از ایشان دیگری از شعرا این لغت را نیاورده اند خانخرد
بسکون نون و فتح فا خاه مانشا یا ماشه خرد بوزن زرد گل و طین باشد که در ته جوی باشد شمس
فخری گوید شعر همه آورده بود دگر خشو باشد دولاخ و شوره خرد را و در معنی را گویند که سبزه
بسیار در آن زمین رسته باشد خشتنشند هر دو بفتح اول جراد و فند یعنی ترت و حرث شاعر گوید
شعر از صرصر فنا همه خشتنشند تار و مار و رشته باد فر اجل جمله جمله و تنه مع الالف خسپانیدن فارت
استاد رودکی فرماید نرم چنگ سپید چه باشد بفتح تری و نرمی باشد چو سپید خشود بفتح
خا و ضم و شین معجمه شاخی باشد مالیده که از آن تیر اندازند کمان شاهی گوید شعر در جزیره ملک همه
نخم دعا کشت شاخ خشتم ظلم نعدی همه بخشود خلیده چیزی در جای سوختن باشد خار رشک خود شل
از حکیم اسدی گوید شعر کردن خت در آن گرز آتش گشت و بده هر خواه را او کسنانش خلیده خابیدن
بفتح خا و با و با خابیدن باشد شمس فخری گوید شعر از آن کز دست محنت تیر و ندان که حلق
دشمن است را خابید خاد از جنس علیوار باشد ظهیر گوید شعر هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند
کسی که سایه همای را از خاد او را گوشت ربا نیز گویند و زغن نیز گویند خم ندهند یعنی نفع

و ردکند و نخوانند کرد حکیم انوری فرماید شعر شاهی که چو کردند قران بملک و بخشش الغنه بگمان
خم نه پدکم قران را خوید بوزن دو بید جو سبز باشد شیخ سعدی فرماید شعر هر که مزروع خود
بخورد خوید وقت خرمنش خوشه باید چید و بوزن وید نیز آمده که خوید باشد ازرقی فرماید
شعر رخید سبز نگردد همین سرین کو زند و ز لاله سرخ نگردد همی سر بغال خراد نام پهلوانی
ایرانی خورداد مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان نکماه شمرند و دیگر ز جشن اردیماه
باشد خود مغفر باشد خانید بوزن رمانید یعنی آغشته گشتی کردن و مغلوبی نمودن طیان
گوید شعر چو دم نه دیگر بجه ماند و دست چون او زنگو یکی بار خمانید خطعنداد یعنی خط و خط جام
جم چه در معنا جام جم چند خط بود یکی خط معروف و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور حکیم خاقانی
گوید شعر کر خرد و خلعت هر خط سیدار سر تا خط بغداد ده وجله صف جام راحق خشید
یعنی خشک شده در بستان گوید شعر بجوشید سر چشمه های قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم
خانید یعنی بفتح خا و سین مهمله و بعضی بشین معجمه نیز گفته یعنی بدندان ریش کرده خایید بوزن
ستایید نیز بنظر رسیده مع الزا خزه بوزن غضنفر کسبر را گویند که او را چیزی نباشد و اظهار دارایی
کند ابوالعباس گوید شعر با فر خست و لیکن بستم نکند سر او چنان شد که خیال مسیح خزه نبود
کذا فی التحفه اما انچه بخاطر فقیر میرسد آنست که ازین بیت عکس آن ظاهر میشود یعنی خزه شخصی که او را نشنه

باشد و اظهار بیننهس کند خاباله یعنی باری که مردم انبار قوت کنند خانبا آن بود که جماعتی در کاری
جمع شوند شمس طبسی گوید شعر بمدح او و قصه دشمنانش همی سازند انس و جن خرانبار خشکامه
یعنی بیخ و نقص و حساب باشد همو گوید شعر خدایگان سلاطین که روزگار زند بد نظیرش
ازچه بی حیت دکر خشکامار خرچه یعنی گل سیاه نخودی باشد که خرد و ببر گویند ظهیر فاریابی گوید
شعر باد با سیرا و بوقت کارزمون خر لنگ مانده اندر خرخ خرخب بفتح خا اول و دوم و سکون
رابین مهملتین دو نه دشنه و الوان و در مؤید الفضلا دو توشدن نیز آمده خشنام خشنشد
مرغ آبی بزرگ خیره گون باشد که میان سرش سفید است بدرشاهی گوید شعر اگر از عدل او باشد خشنشی
رخصت عقابی چرخ را اگر و خشینار و در ترجمه صفت بالای رکاب خشتنار بضم خا و فتح شین معجمه
و سکون نون و بعد از نون سین مهمله نظر رسیده و بر این اعتماد شد نیست خنجیص بوزن
زنجر بوی دود پلاس و چیز خیره است ولی گوید شعر یکد زمالیان که بر ماید روزی از لمخش همی
خنجر خاور هجوب باشد و باختر مشرق بود چنانکه لامعی گوید شعر خورشید را چون است
شد در جانب خاور قدم پیدا شد اندر باختر سرسنین نیست علم و در کلام متقدمین همین مفهوم
میشود و در متأخرین بر خلاف این عمل نمود خاور مشرق را میدانند و باختر مغرب را هم
دانند اما آنچه بعد از تفحص بسیار ظاهر شد آنست که در باب با و در حروف باختر مرقوم شد

خنجر

خنخوب بفتح خا و ضم نون الات خانه از کاسه و کوزه و خم و امثال آنها خاقانی گوید شعر بهای دوب
نوبر کسی که سایه فکنند و چه لعل و زر نقره بیش نیاخنخور و در سامی بضم خا آمده خوالیکر بوزن بازیگر طباخ
و خوان سالار حکیم فردوسی فرماید شعر یکی خانه او را بیاراستند بدیبا و خوالیگران خواستند و بفتح
واو نیز آمده شمس فخری گوید شعر چون بجهت بزم او و روزی سفرهای مهر سپهر خوالیگر و خوالیگر نیز
گویند بوزن راهبر چنانچه شاه ناصر خسرو گوید شعر این اوروشنا است که زعیب خوالیگرش بر دود
قرین بکد بکر و نمک در خورند و معنی افروشه بیشتر گذشت خناب بضم خا و فتح تا بانگ از غنب
و باغ از فصول خراب بفتح خا و را و لاینی است در حوالی گیلان که دریای گیلان عصب است بان
و عسل خوب از آن آرند انوری گوید شعر زنو چو از فضل لطف تو تشنه آهوی ختن گشت خلخی
زجو بده و در او لایت طوطی شربه و خزران نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی فرماید شعر قرآن جمیلش
طوطی از خزران برآورد و جهان خرامش حجره ما را بوستان انگیخته اما در مؤید الفضلا گوید نام
ولایتی از ترکستان خنبویا بضم خا و سکون نون نام گیاهی خیات باشد و معنی جوارح خیر
باشد و در ادات الفضلا خنبو بضم خا و کسر نون و فتح واو منظر رسیده است خنکشه و بوزن
مزاج و تنه خوخشم یعنی جنبرات شل موش و مار و عقرب خوامس دلیل و مسم ولایتی در حوالی بری
ظهیر فاریابی گوید شعر کسی که غیر قبول تو یافت در عالم بخشم جمعت او لک بری نماید خوار

دو دیگر بمعنی آسان آمده همچو کوید بیت شعر نه باریست یا او نه آشنو رکار هبر آور بهمکار دشوار خوار خرجب

خیز بضم خا و زن جان رسام ولایتی و قصبه ایست معروف باصفهان شعر خیز خیز ... سبب ... بهجو

باشد حکیم انوری فرماید شعر خیز خیزم کرد صاحب نعمت امد بخ با همکوینده کار فر نعمت آمد انوری

خانه کیر کیرنده خانه و بازی چهار رم از نرد و در نرد ضعف یار بست ۱ قارد ۲ زیاد ۳ ستاره

خانه کیره ۵ طویل ۶ هزاران که ده هزار نیز کویند لا عنوبه جوالهسلمان شعر قارد عقل

مانده عدوت که کم زیاد ۵ در معروف ستاره مفید شسته زن کو رده خانه کیر هکان مکن طویل

بانکه ده هزار کشش چون نوخاکر سف منصوبه چیل نتوان با جنین کسی کرجاه کعتین بکوشش شهرت

خنه جنه بعض بدرزن باشد خره ازرد بفتح خا و زا معجمه نام شهری آبادان کرده اردشیر

خوشطر نام کلیت که سرخ و زرد سفید بود من روضة الانوار جوا جوی کرمانی کوید شعر بارکن

نرکس بار ابرا واب به بحر خوش نظر باغراه در نسخه سبز لاله ختای آمده خوشباش زردی که ازد

بخواله کرفته باشد خشک آخر یعنی قحط سال خوسه نام روز یازدهم باشد خنیاکر رود

زن و مطرب خیریکی یکی از اقسام بازیهاست و آنچنان باشد که خطی بکشند و در میان آن خطه

یکی باشد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را جنباند هر کدام که پای او بخورد او را بجای

خود بیاورد و این بازی را خرسک نیز کویند و بعربی حجوزه بفتح خا و نشد بجیم مضموم و فتح رای جمله

دبه

کوید خوابکار بمعنی کار و خواری کننده منوچهری کوید شعر نوخاستکار زرکی من مرد بار عاشق نیست

خوارکاری جو بست مردو باری خورد آوس نشانکا بهیت که در زمان بابک بود حکیم فردوسی فرماید

شعر چه او کشب و چه خور زد دهره مرد را نکر دار کردان سپهر خور بضم خا و سکون واو خورد دیگ

بود از طعام و جنران که بزبان کندانند و نیز خره را کویند و نام کوشک بهرام کور که ساخته سنمار

که خورنق نیز کویند و ازین قبا سه فوت خرخیز شهریست مشکخیز شاه ناصر خسرو فرماید شعر

مبنی این باد که کوئی دم نافه کشمیر است باش برزنت خرخیز که آهوی وی است   بزرک قافله

ماکویند مع الزاخر بیواسر   شب بره

باشد شاعر کوید شعر یکی هیچ کار روز دراز نکار توشب بود و چو مرد خربیس بضم خا و با

درغیب که شب بیرون آید و در روز پنهان شود و سیاه باشد و بعضی انرا موش کور خوانند و در سای

بفتح خا آمده خرد جنب خاریست باشد خودی نام اسکندر یعنی که در آذربایجان بود و سکندر

باشد کوید شعر در آن شهر بود آتشی سنگ بست که خوانندی خودی کوش آتش پرست خوزی

بفتح نام ولایتی که شکر خوب از آنجا آرند و نیز شهر شکرست انوری فرماید شعر انکه از کوه

بای ساقی احسان او جام که خوزی بهمد بر بستها که عسکری و انرا خوزستان نیز کویند ع

خوزستان شد افغان طبرزد خرنب بهند و انه و آنرا العربی والوقه نیز کویند ع والوقه حرنر

دلطخ چربه مع السین خرواس اسبابی که بدون آب کرده و بعضی یکی از ده آب کرده و انوری فرماید
شعر اگر از جلالت خراسی ویده باشی جنبش گرفتگوی سر بام این سقفی بدین بهناوری خس
مردم فرومایه و خاشاک و در نسخه میرزا بمعنی چرخ سفینه بزرگ نیز از کلنگ و بتازی کاه بود را
خس گویند خایه ... کیاهیست که بتازی کماه گویند مع الثاین خلالوش آشوب و
غلغله و شغب باشد حکیم فردوسی گوید شعر بر کردگل سرخ تو خطی بکشیده تا خلق جهان را بخلالوش
فکندی خنخرش خنده زدن بود و فسوس دشمن بر کسی فرخی گوید شعر ای کرده مرا خنده
خرش همه کس ما را از تو بس چاناما را از تو بس ه خندریش نیز آمده خدیش که با تو باشد رودکی
گوید شعر مکن بتو بس چون نخواهی بخوش چنین آن آن سبز با آن خدنس خجاش نام صبار را ایرانی
خداش بکسر خا غلغله و غوغا و نیز اخلص نیز گویند خرکش کشنده خر و سر سوزه که خارکش نیز
گویند و نیز جانوری باشد مانند جعل و خاکستر رنگ بود و در کوهستان بود خوش بوزن کوش
خنک باشد شمس فخری گوید شعر زهی درشنیده صفت خسروی که در ملکوتست دعای جان تو
باشد همیشه ورد خوش اگر نبودی فیض سخاوت همت تو شدی دوخشک آب جهانبانان همه
خوش خوش بفتح خا بوزن غش باد وزن باشد شمس فخری باکش و غش قافیه کرده و گفته
کنایه از خصم ممدوح است شعر و شست زمانه بر کنده دشخو ده روی از طبانچه زنر رشس از

کسنده

کسنده تا خوش خش بوزن کش تیر و بدن باشد مولانا بدر گوید شعر در راه مدح دولت ملکم یمین
کدام هم از پای فرق ساز و روفت زمین پوش خوشین آن چوبست که بر گردن گاو بندند و آنرا اهلیز نیز گویند
و بمعنی جاروب کن آن نیز آمده حکیم انوری فرماید شعر آسمان خود سال و مه باشنده این بستان کنده ور
ویم یا خوش دارد و رنگ مزور با فلک و در نسخه میرزا خاسه باشد که در کرما بشند خراشیدن باشد و
دیگر چیزی سقط را فکنده با را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر رسیده رافت عدلش به آنکه از سر
شاخ همی نماید آن که کی خراش و تراش بیرون فکنده بکار رب لاند گردون عدو شراره از در خانه جهان
تو خراش خروش بفتح را خراشیدن باشد و بکسر خا بمعنی جنبش از اندام بار گیر آمده و در نسخه میرزا د
حسین وفایی بمعنی امر باشد خسروانی گوید شعر جهان برشیده داد و کرد امن چون او رباشنیم
جهانا یا فنی کاست کنون زین جنبش مخراشیم خواجه تاش غلامان یک خواجه بکسر را خواجه
تاش گویند شیخ سعدی در گلستان فرماید شعر من تو هر دو خواجه تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم
و در نسخه بمعنی خداوند خانه نیز آمده خدوش فریاد و بانگ بگریه و لی که بره را نیز گویند خیلتاش
یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند منوچهر گوید شعر دل یازده بخوشی و زره زر کشته فردات خیل
تاشی ترک آورم بیازی خش و خاش خماش بیره بود و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده
شاعر گوید شعر زهر خانه خوشتن بر درد بحث خاش و پرا حامد جو درد مع الطا خط بطا

بزرگ باشد انوری گوید شعر از عتاب تو جنبش گر نگوید نبود گرچه در دریا تواند کرد خرطط کارزی

و در نسخه حسین وفائی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت انوری مؤید این قول است شعر بنده تا هست

خرطبا است امروز همچو خود خطاب افتاده مع الفا خف بفتح خا رگوی سوخته که بجای آتش

زنه ترتیب نمایند شمس فخری گوید شعر آتش زنه و سنگ شبانان شمار اوز اطلس افلاک

و بهر چرخ برین خف مع القاف خفجاق قبچاق با جیم فارسی نام بیابانی و صلابت

ترکان را که ایشان را قبچاق خوانند گویند خاقانی گوید شعر زبس که تخت از آن بیش جو خفجاقان

بهند وی سهری چون برند چین براق عجب مدار که از روح نامه پس از این بجای سبزه زگل بر

دمد سر خفجاق مع الکاف خفنک بوزن تنگ خفه کردن باشد شمس فخری گوید شعر بعهد عدل

تو ز دوران معاند خفانند خنگ کسی که بود دامن از عدات خنگ خباک جار دیوار سرگشاده

که شبانان گوسفند و دران کنند و فخری گوید شعر خدنگش خسته بر شیران کند تنگ کمندش از یک

گوران جباگاه و در رساله حسین وفائی بمعنی حظیره و مسجد آمده خربک بفتح خا و سکون را و

فتح میم جهره لو دار رشته سیاه و سفید و کبود که اسرا الجنه دفع چشم بد بر گردن بندند استاد

منجیک گوید شعر برشم چشمت رسد که سخن خطیری جو که بنده خرمکن بکلو بر

انجه در زیر بغل اندازند و آنرا خشتچه نیز گویند خبدک بفتح خا و با و سکون زخف باشد یعنی

فعل

جبل خنوک جوامرده را گویند شمس فخری گوید شعر فلک از نقص علم زاده چنده از جان جوزا دهر خنوک

یعنی بجای چنکه تنگ است خنوک نیز بخطر رسیده و خنافی خاک باشد یعنی کربکی دل و کلوره وی فرماید

شعر بادو سه بوسه رها کن این دل از دور چناک نا امن احسانت باشد احسن اسد خوراک خنجک

بفتح خا و سکون نون و فتح جیم خنک بود یعنی جار سه پهلو که خشک شده باشد ابو المؤید گوید شعر تا شد

بس عجب ار خنجم ار غود ه شود در بیت من مانند خنجک و در سوید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده

خفتک بضم خا سنافی که آنرا در منه گویند خفنک نیز خاکی است که بعربی حبة الخضرا گویند

سوزنی گوید شعر با داو آورید بیت را که مدام نگاه افیون زری و که خنجک خبول بفتح خا و ضم

محکم و هموار باشد کذا فی رفاق گوباخراك آوازی که از بینی خفته هنگام خواب بر آید خمک بضم اول

و فتح دوم صدای دست بر دست زدن و در سوید مستند مسیم مفتوح اواز دست بردست زدن و

دیگر بمعنی دفی کوچک که چنبرش از روی می باشد خبل بفتح خا و با فارسی نان بر گرفت خجرطیل

بفتح اول و سیم فارسی کلی است که شبر زنان را زیاد کند و آنرا خودک نیز گویند خرب بفتح خا و

را جوبی که آب التغور بر آن بر ان خوبا سنند و دره زنند و حرکت نمود و سه مار و غیر آنرا گویند و

دیگر قسمی است که از چوب درست کنند و در زوی آن روند و غیره و دو زنه و نیز آلتی است که بدان

خشت را جو کنند و آنهم از چوب است خنك بضم خا و سکون نون و فتح با جابه در شکسن

که در شبان نوشته خدرنگ در رسالهٔ حسین وفائی بفتح خا میره و خشمناک باشد و این بیت عنصری را
آورده شعر هر که بر در که ملوک بود از چنین کار ناخشک بود و گفته که در این زمان بضم خا مستعملست
اما در تحفه بمعنی رنگ خسته خشم آمده و در رسالهٔ میرزا بمعنی غصه و این معانی بصواب اقرب و مؤید
این قول این بیت انوریست شعر از حسد فتح تو خصم تو بلی کرده همچنین گر خدرنگ حرجه مادر نکست و
بخاطر این ضعیف میرسد که آن بیت عنصری که مرقوم شد چنین خواهد بود شعر از چنین کار ناخدرنگ
بود نه از چنین کار ناخشک بود بغیر از نسخهٔ حسین وفائی در هیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده زیرا
که بارها خوانده شده خرکشنگ خوشا باشد و بعربی طوطی لک خالک مطرقهٔ آهنگران می باشد
یعنی پتک کوچک که چاکش نیز گویند و در شاهنامه گوید شعر به پولاد و خالک آهنگران فرو برده
مسمارهای گران خرهک بضم خا و را مهمله و فتح ها باشد یعنی مرجان مع الکاف الفارسی
خلنگ بفتح خا و ضم لام کوزه باشد گلین که بر کتبهای الوان منقش کنند و چهار و دو شبرگان گفته
ابوالخطر منجم گوید شعر با مرغ هفت رنگ ماهی مانند این خلنگ واندر بش باده رنگین همچو سنگ
ماز بن خلنگ رنگین در بن لعبت بدیع باده خور بزم شیر و بگوی در برم خنگ خرچنگ سرطان
که اثر الکنایش و پنج انگشت نیز گویند خرسنگ سنگی باشد بزرگ و کسی که میان طالب و مطلوب مانع
باشد خشنک بمعنی کچل و کچلی باشد چنانچه سوزنی گوید شعر سر سنگ فراخ جود را ب عرق شد

هانل

وار بر سراب آمد آن خشنک خدنگ نیز درختی است بسیار سخت که از آن چوب تیر
سازند و زین نیز سازند بمعنی اخیر فردوسی فرماید شعر به بند کمربندش آورد چنگ جدا
کردش از روی زین خدنگ خنگ بضم خا عاشقی عظیم باشد کذا فی التحفه خنگ بکسر خا اسب
سفید باشد مع اللام خرچال مرغی باشد کبود و فام که در آب نشیمن باشد شمس فخری گوید
شعر با هتمام کند هر زمان عقاب عقاب بعهد سعدیت او کبوتر خرچال خول بضم خا و سکون
واو حکاک باشد که بعربی الملیح و قره نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا مسطور است
که درخت تبر بر بلند بر وزه و گروهی گویند که در راح سعید است و فضیحین نیز گویند خوهل بضم
خا و سکون واو و ها کج باشد صد بیت شاه ناصر گوید شعر این بنده تا که لب قلطون هیش
بین موهبت بست جیش کمین بکارش خبنال بکسر خا و سکون با عراج و دو ر روغ باشد و در
نسخهٔ حسین وفائی بمعنی عراج باشد خطال بفتح خا فریاد باشد یعنی پستکادی که از نوشته زر
باشد خرغول همان خرگوشک مرقوم که گذشت اما در صحه آنی رکجان مسطور است که خرغول بر
ارقطونا باشد و اثر خرغول بدان جهت گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد و چون او شبیه باشد
بگوش خرغول گویند و اسغول نیز گویند بجهت آنکه بگوش اسب خنل بفتح خا فریقین باشد
و هنر نام ولایتست که حسب خبلی بآن منسوبست و خلال نیز گویند خلخال حیزی که از زر و نقره

ولفره ساخته زنان در پای کنند بخا بجه جامی گوید شعر نافه کیست برابن نافه زرین خلخال کس ننهاده
دو صد قافه دل در دنبال   چیزی از چوب که از این دندان گوشت و غیره بدان پاک
کند و چوبی که خیمه نشینان بان خیمه را مضبوط نمایند   معروف و شتر بزرگ سیاه را
گویند خبال بفتح خا کرده و طایفه لولیان که زنان فاحشه باز نگرده خوانند و در بند خبال
در رساله وفایی بفتح خا و سکون با نشانه باشد چون بولخی خل بضم خا ان ابی را گویند که از
بینی کو نفته رود و بعربی رغام گویند بضم را مهمله باغین مع المیم خم بفتح خا کرده نارست و
دیگر بمعنی بالخانه یعنی زمستان خانه عنصری گوید شعر سپه پهلوان بود با شاه جم بجم اندرون
شاد و خرم بهم خلم بضم خا آب غلیظه که از بینی بیرون آید شمس فخری گوید شعر عدو را خیال سر
تیغ خونریز کند مغز بیرون چو خلم خام رفتار رفتار دیگر شی و دیگر زنان خوش صورت را گویند
صلاق المعانی هر دو معنی گوید شعر کاخ او پر خرام جادو وشی باغ او پر بنان کبک خرام و دیگر
بمعنی گویند همه از آمده حکیم فردوسی بمعنی او بگفته شعر یکی نامه فرمود نزدیک سام سراسر نوید
درود و خرام خیم بوزن سیم چند معنی دارد و اول چرکی بود که از چشم آید شمس فخری گوید
شعر وجوی روان از دهانش بخلم و دو خرمن زده بر دو چشمش خیم دوم جراحت باشد عنصری
گوید شعر بسی جمجمه کرده بود داود دست مر آن جمجمهای دراجار خست سیم چوالی که ریسمان او

تم کل

بنه کمند باشد طیان گوید شعر سوی رساغر دارین و غولین و حصیر و جای روب خیم پالان
معنی این مختصر گذشت و غولین سوی دهان گشاده را گویند چهارم رنده شکنبه و روده یعنی
امعا شمس فخری گوید شعر خصمش از که خورد عجب نبود که سگان را کلیچه باشد خیم پنجم طبیعت و خوی
مردم بود و جلاد را دژخیم گویند چه دژ درشت خوی و بدخیم بود و خیم طبیعت و دژخیم و فایی بمعنی
خوی بد آمده شانش فردوسی فرماید شعر دیگر خوی بد آنکه خوانیم خیم که با او ندارد دل از دو بیم
و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده خم معروف و دیگر بمعنی خالی نشسته باشد و شاعر این معنی را ظرف
کنایه گفته شعر ای سخن زن و فرزند تو را خون انگور نفت داده و تو خویشتن خم کرده و دیگر بانگ
تیر او را که رو بینه خم گویند خام ضد پخته و دیگر کمند را گویند شاعر گوید شعر باش بادولت جهان
گیر نش و افکند بر حصار گردون خام و دیگر بمعنی چرم دباغت نکرده هم بدین معنی گفته شعر
شاهان که بروز بزم شاعر گیرند سر باد و سماع چنگ جا گیرند و دست چو بنی که پای بند طرب
در جام نگیرند که در زر گیرند خم تکیه خاجه جنبانند مع النون خنابکان پادشاه بزرگوار
را گویند ختلان موضعیست که اسب خوب از آنجا آرند و اسپ را ختلی نیز گویند خجبان بضم خا درود
خادری که از زهره شناطین خاقانی گوید شعر فرجک و رشان نگر فرقان دیو که سر بکف باشش
خون جگر خون خارکن معروف و دیگر نام نوایی باشد از نواهای موسیقی ظهیر بیلقانی گوید شعر سرود

خارکن از غرایب شب عجب که مدتی سر و کارش بوده خبر با خار خاقان نام پادشاهان ختای

هر که باشد انوری فرماید شعر آن خواجه که لسب و شرع بند سر خوش و بندگی شاه کند قیصر و خاقان

و دیگر خانه باشد شاعر گوید شعر امیر اگر بگو خفت باید بی خفت ه باخفت بگان خونش بخواند خفت

خکان بفتح خاء و سکون سین مهمله و رسخه و فای لفتش نجد و نقش طلیع باشد خاوران ولایتی

که صنعه و صحه و خیل آنست و متولد انوریست و گفته شعر وی زبیت خاوران چون ذره مجهول آمده

کنه امروز رانده بود چون آفتاب خاوری خسرو بضم خاء و سکون را و ضم سین و رزو دان باشد

خشک نان بی شرط باختن جلال المعالی گوید شعر چشم من با رخ او بهر دو جهان خشک میبارد

وی ماند بر خانگاه و در حرف جیم گذشت خشیشان ولایتیست که شکر خوب از انجا آید ع گور شیرینان

شد افغان طبرزد مادر زن باشد و خسر و خسرو نیز گویند خوشکان نام دارویست خستین

بفتح خاء و دال و کسر فا غلطه کردن باشد خوالنسخ بوزن خارستان دوات باشد و انبر الکفشه و آینه

نیز گویند خورهستان شاخ بز که از تاک سر زنند اصفهان رساخته خوهستان نام ستاره

نور از خسیدن خابیدن را گویند خفتیدن غلطیدن باشد خفتانیدن غلطانیدن

خماهن سنگی سیاه که نگین سازند و پاره بر سرخی زند شمس فخری گفته شعر برای طوق چرخ

همیو باشد سپهر از زر و شب سازد ز خم اهن خستن بفتح مجروح کردن و شدن بود

خرمکان بفتح خا کمان بنده و آن آلتیست که کمان حلقه ره ان بند بنده و حله کنند خفتان جامه غزا

که در جنگ پوشند و زره نیز گویند مع الواو خو بفتح خا چوب بندی که بنایان بر آن ایستند

و کار کنند شمس فخری گوید شعر هر که تطیین کند اساس علوت ه جرح باید که باشد او را خو دیگر

گیاه خود رو که در میان کشته باشد و او را دهقانان بحکم قوه کشت بکنند و شیهها گوید شعر

گر امده و نکه رستم بود چنین روده نماند بر این بوم جز خار و خو و دیگر لیلات باشد که انرا عنقه گویند و

این هر دو لفظ عربیست و شاعر گوید شعر بسان خو که بر تحیه بکلین ه به بیجم من بران سرو صنوبر

و حسین و خاقانی گوید که بمعنی قالب طاق نیز امده و این بیت را مؤید قول خود آورده شعر

هر جا که عمارت نو آغاز کنند ه دور کردن طاق او خو یاز کنند اما از این بیت نیز معنی چوب بست

استنباط میشود خدایو خداوند یگانه باشد خشنو خوشنود را گویند فردوسی فرماید شعر

رستمش باید که خوشنو شوی ز گفتار دیگار رگیسو شوی خیو خدو اب دهن که بر رو کسی

اندازند جلال المعالی گوید شعر با کف دریاش تو هردم زنگ ه ابر چشه بر یخ دریا خیو

خسو بضمتین پادر زن باشد خوش و امین نیز گویند شعر بادی که همه خسرو و سلطان

محترم ه تا احترام وارد و اماد را خسو خکاه بفتح نام ولایتی باشد و در صفه آمده شعر

داشت زالی بر رستای جکاه ه منی و نام دختری و سه کاو خستو بوزن بدخو مقر و معترف

باشد منصور شیرازی گوید شعر اگر الفضل نکوهم چرا مستانه زنیست بصدق دعوی من آمد آسمان خستو
ختو بضم خا و تا شاخ گاویست که در زمین چین باشد و بعضی گفته اند که شاخ مارست چون هزار
سال بگذرد مار را شاخ برآید و در زفان گویا شاخ افعیست مع الرا خدنگ نام نباتیست که سبد
نا که گویند و بعربی کرسنه البیضا نیز گویند خرفه بضمتین چناری باشد و در حرکوس بلح گویند
مع الیا خاتق له رضا و مکر و حیله باشد ابو العباس گوید شعر اکنون که بهمت بازجی باید
داد خاتوله کنی و حیله گویند شهره و شور خاشه خس و خاشاک را گویند فردوسی فرماید شعر نگو
بازبان و منجو با خرد زهر خانه خویشتن برورد خیه بفتحتین حقه باشد حنبره و فرماید شعر دهر
کرد بنده بدین سر سر بود و دخته خواهدت کرد حنبره داری خنبره بمعنی و زن جنبره بجیم که جمع شده
و سنجیده باشد خنبه بفتح خا و کسر با و فارسی حقبه حمیده خنده بسیار و استخوان انگور و خرما و
مانند آن امیر خسرو گوید بهر دو معنی شعر لب رطب خوانی و انگه خسته از دندان کنی خسته از دندان
من کن کر رطب میخواهیش خستوانه بفتح خا شبنمیه که در زمستان پوشند و سوهبا ازان او بخته باشند
شمس فخری گوید شعر از او باد شمنش فرقت چندان که از دیبای چین باشد خستوانه خاوه پاک
کردن باغ و حالیر از خس و خاشاک شمس فخری از برای زمین که برای زراعت پاک کرده باشند
گفته شعر بهر بومی که باشد اهتمامش نباشد حاجت زرع خشاره و در مؤید خشاره بهمین و را مهمله

آمده و بمعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن خشنه بکسر خا معناش وی بر کیا باشد ابو العباس گوید
شعر معذور کن ای شیخ گستاخی کردم زیرا که غریبم من مجرم و خشم خشنه انجه در زیر بغل و در زیر
وار خشنک نیز خاره گوید شعر بجای خشنجه کرشک نافه بر دوزی هم ایچ کم نشود بوی کند از بغلت
و در سامی خشتره بابن معنی آمده خفه خونیه زر و سیم باشد و در مؤید خفیح بفتح خا و کسر فا
حفه شده باشد خلاشمه علتیست که در میان حلق و بینی از نجه حاصل شود و شهیه گوید شعر انگبی را که دل
شود مالان او علاج خلاشه را وان خنبره بضم خا و سکون نون و الضم با خنجه باشد شیخ نظامی گوید
شعر خنبره نیمه بر از خر و سن لیک چو پر کرده کرد در گوش بوزن غنچه او زی که در وقت
لذت جماع از مرد خیزد خنبده معروف و مشهور و بسته باشد شمس فخری گوید شعر فرمان
شه سپهر و جهان هم مطیع شده وین از وفور رافت شاه خجسته بود و در مؤید خنبه لغاتیز بابن معنی
آمده و بمعنی مشهور فرخی گوید شعر یکی شاد مانی شد اندر جهان خنده میان کهان و مهان و
آوازی که در میان دو کوه بازرطاس و مثال آن برآید و در ادات الفضلا بمعنی دو ما در کار رفته و بیرون
دخو بکوی و بمعنی بیرون دستوده نیز آمده خیلتانه بفتح بمعنی خاندان باشد که در ادات خنوره خرم
اول بواو و دوم براء مهمله هر دو بوزن کبیره بمعنی حجم حباب باشد خاج بضم خا و جیم و فتح راء
مهمله و بعد از خا جیم تازی و سکون با و موحده تمر هندی را گویند خانه بوزن عاره گوسگی که از ابرهمها

سازند عنصری گوید بیت منظر او بند خوازه بربکی زو نیستی تازه و در تحفه قبه باشد که در عروسیها
بندند از جهت شادی و بفتح واو نیز آمده چنانچه سوزنی گوید شعر گر با تو در خانه سوی کوی آیم بندند خوازها
و ادویه‌ها خوخ ... بستان افروز را گویند شمس فخری گوید شعر گر ز فیض دست او بارد سحاب لعل و زر
آید بجای خود خوازه و در شرفنامه یعنی تاج خروس آمده خوبان ای صعیف که از جنس ابلی کشنده باشند
شراوش نامند عنصری گوید شعر ز خوی خود ایمه چو شیر گوی گر ابر تاریک گردد و بگیرد راوی بیابان از آن
آب در باشو د که ابر ارمجارش ببالا شود و در بعضی نسخ یعنی برزیگری که همه اسباب وی خسته باشد آمده
خوله ما درزن که خویش نیز آمده و گذشت و چون حشین خوله بضم خا و سکون واو و با افتار سی
احمق و نادان را گویند انوری گوید شعر سن خوله در سعت افگنند یادی جو در زیر تخت جنگ از علامات
... خیده بوزن و بیده یعنی خفته و خمیده و این خسیده نیز گویند و گذشت و سکوری گوید شعر الا
تا ماه نو خمیده کمان گشت الا تا چون سپر باشد سپهر خجه بضم خا و سکون فا و فتح جیم بازی
نام درختیست بر خار و میوه او گرد باشد و سرخ رنگ و او را بالعربی عوسج گویند بفتح عین و
سین مهملتین و سکون واو و جیم خیره ستبر و لجوج باشد فردوسی فرماید شعر همه خیرش
سن لولی لولی آمد نه ... خیره و جنگ جوی آمدند و دیگر متحیر و فرو مانده شیخ سعدی فرماید
شعر ... در گفتن خیره ماند سر و دست فرماندهی بر فشاند و دیگر یعنی بیهوده و بی

باشد انوری

باشد انوری فرماید شعر هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد و در تحفه سنور و در نسخه میرزا بمعنی کفت
و بسیار و انکار او شرح و دیده و باریک و عضو در خواب رفته آمده شاح رسته باشد سوزنی گوید
شعر نصب و دست تو سبت گل ز باغ ولیک نصیب و شیوه خوشنما ده از بی داور کذا فی التحفه
اما در ادات چوبی باشد که جاروب بندند تا سقف جوان پاک کنند خرپله بفتح خا و سکون را و کسر
و او در بلند خروه بفتح خا و سکون واو و فتح را خوازه بود و این انباری و غله گویند و در مؤید
بمعنی با کمال خوزه و خوازه هر دو آمده خوشه کنده باشد عنصری فرماید شعر زلنکش بیکی که اندرون
گنج بود از زاد خاک بی خوشه را پیچ او خرزهره درختی خورد که بت برگسان برگ او در الکار نیز
حنظل که اند کبست خوانند و نیز نام کرمیست سیاه و سرخ و او را زهر باشد و این را کاغنه
نیز گویند خرخشه بفتح هر دو خا معجمه و شین معجمه جنگ و خصومت باشد خوازه بضم خا و فتح را
مهمله و سستو باشد و طعامی که شوی بدن باشد کذا فی المؤید خاره بفتح را جاروبی که بر سر چوبها بندند
کنند و سقف خانه را بآن روبند و سنگ خاره سنگی سخت را نیز گویند و در مؤید خادره بفتح دال چوبی باشد
که جاروب بر آن بسته باشند و سقف را پاک کنند خجره مهره کم قیمت ... و در شرفنامه یعنی
نوعی از لوق که در شکم جنگ زنند نیز آمده خنبه بفتح خا و سکون نون و فتح با بازی طاق و جفت
باشد و در نسخه میرزا خازه بفتح را معجمه گل سرشته و کلمه دیوار و غیره آمده خنگ بار بمعنی جهانی

درخت خشک که برند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده اند خوشتر زر و نقره و مال را گویند چنین

دقیقی گوید شعر بفتح خا و کسر زا شبه بید خون سیه با خون شده محی جا نرا بهیچ محتاج نباشند لب و الی

محتاج خزیده بفتح خا و کسر زا معجمه آنرا گویند که در کنجی یا در جنبه نهفته باشد خمیده یعنی خم شده

و خفته خوگاه یعنی خود مراد و خود سر خزیده آن باشد که کودکان بر سر خاک نرم نشسته دو دست

خود بر زمین نهند فرو لغزند و بعربی دحلوفه بفا و قاف هر دو گویند خوی بفتح خا و سکون واو و حرف

باشد که خوی نیز گویند و بضم خا کیاست خنبه بضم خا و سکون نون و فتح با خم بزرگ باشد

شمس فخری گوید شعر ز جوش خلق بر آلالی و بجای علاو در انبار خفیه خله بفتح خا و لام مخفف چوبی باشد

و پیرزه گفتن باشد شمس گوید شعر هر مدح آفرین که نه اندر ثنای تست نزد یک عقل باشد

وخله یعنی کم شده و برآمده و عنصری گوید شعر او مراورا دران بله کرده عمر او را ز دل خله کرده

و در نسخه میرزا به معنی درودی که ناگاه از مفاصل اعضا بر گیرد و بتازی فالج بر خیزد آمده خله بضم خا

و فتح لام مشدد دخل باشد یعنی الی غلیظ که از بینی اید سنجری گوید شعر چو آمد ز و بیرون چندان

بدان ماند شتر خرس که از بینی سفالی فرود آید یعنی خلم خله بضم خا و لام مفتوح مخفف چوبی که

کشتی بان زنند شمس گوید شعر کشتی اهل فضل عرق بحر یاس گرنه ز اهتمام تو باشد و را خله خلنج

بوزن رفته و رانده و رفته مجروح کرده باشد خوابنیده یعنی خسبانیده شیخ نظامی فرماید شعر

سردیش بالبس خوابنیده سر بر زنگ از لاله و گل بریده خطابه بفتح خا و سکون طا و فتح با نامه

باشد نشیمن که در بوستان پوشند و خرقه نیز باین معنی است و دو بالا پوشی باشد که از ماهوت دوزند

و این از تحفه منقول است خشنه بفتح خا و کسر شین معجمه و فتح نون لون کبود و رنگ را گویند استاد

کسائی گوید شعر کو ساز خشنه را لبس از بن که فرو شستند لباس حور العین در مثل الفضل

بمعنی سپید آمده و بعضی سفید چو در رنگ گفته اند و اسپ را خنگ نیز گویند خوله نیز دالی باشد از چوب

که غازیان گردن او نیزند و او را جعبه نیز گویند خنبه بفتح خا و واو و سکون با محکم و استوار باشد

خانجه بکسر نون و فتح جیم حوض جو ر خندق بفتح خا و واو و سکون دال پاره از آتش که در پیان دود

رود یعنی شراره آتش خربطه بفتح خا و با و طا و سکون را مهمله یعنی مسخره کذا فی زفان گویا خرد

گاه بضم خا و سکون را و دال با کاف فارسی آنجا که بر زمین نشسته آسیه شتر خرخشه خلم و تلخ

را نیز گویند خرفه بر تهن باشد که تخمکان نیز گویند و بعربی فرفح و بقله الحمقا نیز گویند خرنج

بفتح خا و را معجمه دکر باشد انوری گوید شعر زند کالای خرزه قاضی یا دهنه دان که او شود رضی

غنجه و خراشیده معروف و یکی از گلها را نیز غنجه گویند و بعربی بلیته خوانند بضم با و

حطی و فتح نون شیخ نظامی فرماید شعر درون حجر که از بوی غنجه بخور دعود و عنبر کلیه بسته

خفته خمیده و خوابیده باشد خرفنبه الوان وطاق را گویند شیخ نظامی فرماید شعر

زحو بنه آسمان درگذشت ه زمین زمان را ورق در نوشت خرته بفتح خا و را کل تهجوی باشد
که خرد و خرده نیز گویند خرده بضم خا و سکون را و فتح دال ریزه و شراره آتش باشد و بمعنی نکته دقیق
که بر قول و فعل کسی گیرند نیز آمده صاحب تحفه حافظا گوید شعر چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی
نه بوفق رضاست خورده مگیر و دیگر بمعنی تفسیر کتاب زند و پازند است و در نسخه حسین وفائی
بهمین معنی آمده و بس خرشه در نسخه میرزا المعنی پاره گوشتی باشد که بر خفته گاه زنان روید و در
مؤید مسطور است که خروسه بضم خا و را مهمله گوشتی که بخفته و در کنند خواه بر فرج زنان روید و خواه
بر ... خواه بر دگر خرچه بضم خا و را و فتح تا ... را گویند که صبا در بردام بند و بواسطه
کردن و آنرا بادام نیز گویند و بعربی علواح خوانند و بس خرده خروس را گویند عنصری گوید
شعر شب از خجاره روز گردد ستوه شود تیره از غش چو تیر خرده و او را خره نیز گویند بفتحتین
خیشخانه یعنی خانه خیش و در مؤید خانه باشد که از جامه خیشی سازند جهت دفع گرما و در بعضی
از نسخ مسطور است که خیشخانه خانه باشد که از چوب دیوار آنرا از خار برآورند و سقا بان آب از
بیرون بران پاشند و از درون باد زنند و دفع گرما را بکنند و در هند بسیار باشد خدا و خداوند
خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند شیخ نظامی گوید شعر خواجه سبع القصه که
در بند ماست گر چه خدا نیست خداوند ماست خراسان باد او سعد دله همان خراسان که

کرکنت

کرکنت یعنی ور ادوات خجه بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه تاج حروف بس آمده که ادفی الاسامی
خانه و خانه هر دو بفتح را و سکون نون دوم با با لفظه خیز خواهران باشند و این از فرهنگ
منقول است خوشه معروف و دیگر برج سنبله بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید شعر خوشه کزو سنبل تر
ساخته سنبله را بر سر انداخته خوید بضم عربی معروف و بعضی گفته اند با ابد منه مع الیا
خی بکسر با خاک باشد شمس گوید شعر بخفت و شکفت سیر و بگرده باشد قولی بر باد خی را
خی بفتح خا و کسر و شین همان خشنه که گذشت خوبی بفتح خا و کسر و او آب دهن باشد و بضم خا
عادت و طبیعت و دیگر جو را گویند که در بند خیک بر سر نهند و شیخی گوید شعر سیار چشت بیداری
میان شهر و کوی اندر فرستند بیداری میان خوی و ریع اندر خریج گل زرد خوشبو را بان
معنی ... شاعر گوید شعر جواری که در کف چو دشت بخاری چو خیری بود زرد رخسار زرد
و دیگر رواق خانه را گویند شمس فخری گوید در معنی اول شعر ز زر خیری پس و تحفه ش را زرد گردنت باد
خرد خیری را بمعنی دوم هم گوید شعر بادشاهی که مغنطان سپهر باشد از طارس کمین خیری
خالی بفتح خا و سکون واو و فتح لام و تخفیف و در دوات خانی چشمه را گویند شیخ نظامی فرماید
بیت چشمه ایست زندگانی بود است که خرابات خوانی بود و در نسخه میرزا المعنی در خلاص نیز آمده
خاکینه بکسر را و فارسی همان خشنج که مرقوم شد خسروانی نوعی از سرودهای سنج که باربد مطرب

حنبر و ببر و بز کفشی جواهر حافظ فرماید **شعر** مغنی کجایی بگلبانگ رود * بیاد آور آن خسروانی سرود

ختلی منسوب بختل و ختل محلیست که اسب خوب از آنجا آرند شیخ نظامی فرماید **شعر** وشاق تنگ

چشم سفت جرگاه * سران ختلی شده سوی شهنشاه و ختلان نیز گویند و در نسخه میرزا فرینده و نیز

آمده — یعنی عرق باشد **خلال مأمونی** او خرزاد گویند و آن کبابیست خوشبو که گرم گرم

خوردنی کلمه تحیت مرکب از شد و آن همچو زری که ترکیب ارزه ای **باب الدال مع الالف فی** [illegible] **داد**

بفتح دال آنچه داده شده و انصاف نیز گویند و در فرهنگ زفان گویا که یکی از کتب معتبره فرهنگ است بمعنی جان

نیز آمده و بمعنی اندر باب ستم و بالست در ردای و خشک و [illegible] و دوا و دوا با مراد [illegible] بمعنی [illegible] نیز آمده

نیز آمده حکیم خاقانی بمعنی آخر گوید **شعر** جدا اگر باشد از آن آتش که وقتی خلیل الله در آن افتاد دردا

دو معنی اول و دردای حکیم سعدی گوید **شعر** ز دردای ما هر چه باید چنین نیست هر پاره کنج [illegible] نیز

و بضم دال بمعنی درست و محقق نیز آمده است خاقانی گوید **شعر** بمقصود آن قرنست و روشن [illegible]

بر بالای مسیح چون تو ندارم محضری — یعنی [illegible] شاعرش اسدی گوید — [illegible]

وسی هزار از نماد [illegible] دو شاه هزاران هزار — یعنی [illegible] — حریر باشد

منوچهری فرماید — [illegible] نهاده بر [illegible] ز نبره و دربره داری نهاده بر دو با

درلا و در نسخه [illegible] باشد **[illegible]** بکسر دال و سکون لام نام پادشاه هند **دبیا** [illegible] باشد

دو در نسخه

در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا کتابیست که از آن اعراب خنده نوق گویند عنصری گوید

شعر زبالا فروهشت رشن سفید * نشسته در آن خانه صد دو با **دما** بفتح دال بمعنی دم و نفس باشد

قراد دنا یعنی شخصی که در کارها مجرب و دانا باشد و گر بر باشد خاقانی گر احیانا از او کاری

ناصواب در نشود ازغایت دانائی او را اصلاح تواند کرد شاعرش شاعر گوید **شعر** خدای دلبر

دارا و درا [illegible] زد و تنگ [illegible] دو درا و در العربی جرس گویند بکسر میم و سکون راء و نون

و فتح با خطی **دارا** نام پادشاهی مشهور که دارا داکبر باشد و داراب نیز گویند شیخ نظامی فرماید

شعر بدان داور که او دارای دهر است * که بی او جان شیرین چون زهر است و در تحفه بمعنی در و دیوار

آمده است **دستار بند آسیا** یعنی آن تخته که پیش آب اندازند که مانع جریان آب شود کذا فی السامی

دغا دغل و نابکار است شاعرش حکیم انوری فرماید **شعر** ای سپهر نوالی که پیش صدق و سخاش

سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست **داها** بوزن ما ما غار و دره باشد **دربا** بفتح دال و سکون

راء مهمله همان دردای جروم بمعنی حاجت کذا فی زفان گویا — دانشمند و صاحب عقل باشد

مشهور که العربی ببحر خوانند **مع الباء داب** دهش باشد منوچهر گوید **شعر** ز کین تو غمناک

کرده عدو * ز داراب تو شاد کرده ولی **دستار بند آسیا** یعنی غاری که از وی آب در رو

گریخته بود و تیز ونگ بر دو [illegible] **داب داراب** در نسخه میرزا بمعنی گرد و فرو خود [illegible] آمده است

دو رشوید و دوات نبا و فرشت بمعنی گرد و فر و خود و نمای آمده مع التا دخت بضم دختر باشد

شعر گزیده دلم دخت عیار آب رز است نار م زو بیده طبعم آب رز داد دبیدبات دولتی که زند در روان

باید دهمت بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله درختیست که چون سوخته شود بوی خوشش دهد

و عرب او را غار گویند و در بستان و بهار سبز باشد دستبات همان داراب مرقوم که گذشت

و این اصح است چنانچه امیر معزی فرماید ع دارات تمودی چو علی در صف صفین

همان دردای مرقوم دهشت بفتح دال و کسر ها و سکون شین معجمه بیباکی باشد و در تحفه

بفتح بمعنی بیباکی نیز آمده دشبیاپا را دو گویند بعربی ضیر مند که شبیا با نیز او نیز نام شهر است

میان شیراز و اصل و نام قریه است از قرا اصفهان و نام موضعی در شیراز که او را

دشت ارژن نیز گویند و در شرفنامه بمعنی ولایتی از ترکستان زمین آمده دغن معروف

و دیگر بمعنی دوشنبه و آواز کرده نیز آمده مثال این معنی سراج الدین رازی فرماید شعر شیرک یش

دو دخت شد بر شش دام اطلاس و دخت احسانش دستاد یعنی نقد النقد از شکر گوید

شعر شد و داد سخن هر کز حر دستاد است که با دستخلاف آرد و الف حیر دستان یعنی

صحیح و بمعنی رسم و بنا نیز آمده بهر دو معنی خواجه حافظ فرماید شعر مکن معامله وین دل شکسته

بخر که با شکستگی ارزد بصد هزار درست دست مد و قوت و قدرت و فرصه و فیروزی و

نوبت از بازی

نوبت از بازی نرد و گنجفه و کمدست جامه یعنی آستین با مثال قوة و قدرت منصور شیرازی گوید شعر

بدست لطف نو بر داشت شحنه ایام ز شخص عالم ضرب زند در مثال و بمعنی فرصت شیخ سعدی فرماید

شعر کنون سر دست عمری و جهدم بیافت و این جت بمعنی قوه و قدره آمده

شعر خواهم که رسد کرد و نیست دو نای سن یکدست خلیم ده یکدست دستینه بمعنی معروف

که عکس دستمی باشد و معشوقه و یار و رفیق را گویند مع الجیم تازیه دستیاج گیاهیست که بهر طرف

که آفتاب گردد او نیز گردد و در عراق او را تولی گویند همو شوید دستینه بکسر دال و فتح زا فارسی نیز آمده

و سکون ها و فتح را قبیله چینیان که انزا و زنبور خشک و گنار زمچ نیز گویند و بعربی حب المحدش

باشد و ایلیا نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی بخانه شد زیج آب دو راوات و زنبرج بوزن سفید بر طر

رسیده دغنج بفتح دال و ناستگی باشد سبز و بطعم شیرین و دو را شاید و از کوههای شرق آرند

دستنج کب باشد شیخ سعدی فرماید شعر با سور فرزند را دست رنج اگر دست داری چو

قارون بگنج مع الجیم الفارسیه دیکلوج کودک مصروع را گویند مع الخا دستاخ بفتح

دال و سکون را مهمله انرا گویند که از بیماری رسته و در نقاهت باشد شمس فخری گوید شعر جمال دینی

و دین شاه شیخ ابو اسحق که خصم او را بود زر بحا دراج و در شرفنامه بمعنی درشتی و غلظت نیز آمده

منصور شیرازی گوید شعر فلک نیاب و عطارد نشان مهر ضمیر و زحل جرانب و مه رتبت اسد در واخ

حکیم سنائی فرماید شعر گروه خصمان بر وجهان فراخ بکشند از درون که در دو رخ و در نسخهٔ المعنی و ترکی
آمده بر خلاف کمان کوبند کمانم لغلبان و رخوش یعنی و رشت و در نسخهٔ میرزا ابراهیم قاضی آمده
بد و بمعنی اول آمده دخ لاخ یعنی مکان و بوجه لاخ مکان را گویند و سنگلاخ نیز جایی است دخ دخ بضم
گیاهیست که او را حصیر کنند شمس فخری گوید شعر از بهر حصیر بارگاهت از رستهٔ وطوبی آمده دخ
شاکر بخاری گوید شعر روی چرا بهجر کرد زرد و نزار و روی زرد کردن عشق نگر دنم نزار دوخ دوخ
و در نسخهٔ میرزا المعنی آن نیز که بجای بر و در آتش آتشباران ببالا فرستند نیز آمده دار ترنج جنگ
مشهور که میان گودرز و پیران واقع شده دال دن بوزن قند ابله و بی باک و نادان
باشد شمس گوید شعر در اصابت بنیر و فکرت خود عقل محیی شناس عاقل دنده و در نسخهٔ قاضی نام
گیاهی نیز باشد دمند بفتح دال و ا فارسی تند شده باشد و خشم آلود دنیژند بکسر دال و
سکون یا و فتح زا و هاء و هر دو زمان را گویند رودکی گوید شعر یافتی چو نکه مال غره مشو چون تو نیز
دید بنه این دیر بند و ادو حفظ سعدی و هر نند را المعنی گوید آورده و باین بیت رودکی متمسک شده
شعر ای ما بسر و تن و رنگ بوی ایم که دیر بند است اینه بجم متو هر یعنی گرد و فر و بجز بفتح نام شهریست
در شهنامه گوید شعر بپوشید رستم سلیح نبرد بیاورد که رفت باد ارو بر دنباوند بفتح نام شهریست
و نیز که در آنجا باشد گویند مثال بمعنی اول شیخ نظامی فرماید شعر شکارستان او انجا رود در بند

نخجوانی

نخجوانش بجوار زم سمرقند دیوبند نام طهمورث و نیز دار دنیا باشد در شرفنامه و در ادات
الفضلا بوزن جنبه نام دارو باشد دستان بضم نام زال بن سام و در شهنامه شعر نهادم
بر او نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند دیکدان خمری باشد شکل یاقوت بیرای که در
زیان جامه باین برند و بعربی جلبان گویند و هر فرد از آن را جلم گویند و نیز نسبتی است که شیم نبغه
بآن برند دستبند یعنی دست یکدیگر را گرفتن در رقص کنان کذا فی السامی اسدی گوید شعر بهر
برزن اوای رامشگران بهر گوشه دست بند سران و شیخ نظامی فرماید شعر ساعی دست
بند بسکه بنه بر همن ز پرش خنیه بسکر بنه و المعنی کیسه ایه که زبان بر سر دست و گردن بند بند
نیز به نظر رسیده مثال این معنی عثمان مختاری فرماید شعر اعوان جینی چو دست دلبران بر دو شه
شاخ گل بینی چو گوشش شاهدان بر گوشوار دستنه بر وزن دستنه یعنی حسنه اصدی
گوید شعر دست بکذار ما شنی کو سنه و توسل بادر ادویه و دستنه دانشمند هر دو بمعنی
دانشمندی و زیر کی آمده فردوسی فرماید شعر بود دانشمند و هم پهلوان بر هر کسی بیش از آن
جوان دندغند زری که بعد از اضافت مر دو لستان و هند انوری گوید شعر ز ابر کو ابر بیج
وندان هر دو بر فرق اسمان نشست دادیشه بکسر دال و فتح را و هاء و در نسخه حلبی برادر بزرگ
باشد انوری فرماید شعر اندر آن رتبه که تعلیم همه ادبیرا و او ای جنگ کند مدخل ماشاء الله

درزنه برای جمله بوزن فرزنجنگ باشد و بعربی معلاق گویند مع الالف دراشاد عطا بخشد
و بنظر رسیده اما لغت اولی اصح است شمس گوید شعر بود بحضرت او قیس ساعده نادان
بر در همت او معن زاینده دراشاد داراباد یعنی خشم آلود دژآلود هم بدین معنیست مثال اول بهرامی
گوید شعر اگر شیر در آلودست در جنگ که دارد در شمال شیرزنگ دادآفرید نام نوایی از
نواهای موسیقی فردوسی گوید شعر سرودی بآواز چون بشنید که اکنون خوانی تو داد آفرید دیباد
یعنی گردباد که در شرفنامه شیخ نظامی فرماید شعر چو زان دشت کلک تنشت چون دیو باد قدم
در دیو کلاخ نهاد دندان نمای یعنی بخنده و خوشحال شود خاقانی فرماید نقاب شکر فام بندد بر او را
چو صبح از شکرخنده دندان نماند دمسانید یعنی چسبانید داریغ یعنی ماند و آخر شیخ گنجه
در صفت بیکر فرماید شعر مطرب آمد روانه شو ساقی شد طرب را بهانه و باقی دمشاد یعنی
کرده باشد کمال خجند گوید شعر گر بیان باشد شی هر قبا خرقه بند در میان باشد دزدادار
معروفان یعنی جز نیروپاره دل دکانشخ یعنی کجا رسید و کجا درخورست انوری فرماید
شعر بدین بری درشتانی کوبهره ش از در کجا سخورد زند کاید دمشغه یعنی منتشر شده و یعنی
بهوش و بحود دشنه بنظر رسیده حکیم خاقانی گوید شعر اگر ز ظلم گله کرده ام مشو در خط نه
منصفی قسم نوشنو نفضل خطاب دهید یعنی بزنید حکیم اسدی گوید شعر بس ازچشم خود در بود

گرادهید همه بستنها را کنون در بند یعنی حاصل شد شیخ سعدی فرماید همان لحظه
کش خاطرش دست داد غم از خواطرش رخت بگو نهاد دوغله بضم دال و فتح راء
مهمله یعنی لرزه و منشأ خواجوی کرمانی گوید مصرع قطب دین شاه نهمتن که ز سهمش خورشید
بدرفشد چو کف قبضه خنجر گیرد دماوند نام ولایتیست کوهی عظیم در ولایت ری و مشهور است
و گویند برف آن کوه هرگز آب نمی شود و پادشاه ماران در آن کوه در طلسم است و از هر ولایتی
که آن کوه بموی است زهر مار اثر نمی کند کذا فی العجایب البلدان
مع الهاء المهمله دستیاب معاون و مددکار باشد خلاق شعر نباشد تراضایع از کار کار
اگر بستان رکنی دست یابد دهانه غار و دره در شکاف در کوه باشد حکیم اسدی گوید شعر
کلا بیک پراکنده بر دشت و غار قدی چون درخت و مان چون دمار الفیاد صفت کوه گوید
شعر کهی سرو مار زنگ بسته دره ده مارش برار کان زند گر سره دغس بفتح دال و سین مهمله
وسکون غین معجمه شخصی که سر او بی موی باشد جمع دغنی را گویند که گیاه برسته باشد دیودار
نام گلی از اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هندرا دیودار گویند و در نسخه حلیمی درختیست مانند
درخت کاج که شیری از آن حاصل شود و برای استرخای عصب و افلاج و لغوه خوبست و
در هندی باشد هر گاه شیر آن درخت را خواهند که بگیرند طرفی بالا روند و شاخی از درخت

را قطع کرده بر شاخی که بر اصل است و رستان آن طرف تعبیه کنند تا آن شیره از آن شاخ و
بر زمین نهاده بنوشند که اگر بر زمین نهند آن خواص از او منفک گردد و آن شیره از جمله
مسکرات و مست کننده گردد و حرام شود و **دام پاس** بپای حطی یعنی صیاد اسدی گوید
شعر جهان دام پاس است هر یک ستاره بهوای دش چینه و دام و آز **دیکافزاینه** یعنی
الخ و ر دیک کنند از سیره و کشنیز و نخود و امثال آن و ابنا العربی توابل گویند **دستواس**
عصا باشد خلاق گوید **شعر** وقت قیام هست عصا دستگیر من بیچاره آنکه او کند از دست
و آرپای … دو یکر بمعنی پاره باشد یعنی مقدار اندکی باشد **دانکی و دانقی** دانشمند باشد
دخشنده دختر زن بود شمس فخری گوید **شعر** کین او از قبایل و … زیبنده و جملهٔ دخشنده
داستان بسکون سین سمار را گویند **دستخط** آن دست شیر و شطرنج را گویند که در آن
شرط بسیار کرده باشند **دشمین** بفتح دال و سکون شین حبی از غله که ابنا تاغل
نیز گویند اما در سامی فی الاسامی بسین مهمله آورده و گفته وی حبه صفرا اشبه الماش
و ابنا العربی در جع خوانند و بضم دال مهمله و جیم و سکون راء مهمله **دموس** بوزن عبوس
آواز نرم و آهسته باشد **دنجم** دو ستاره که شعرای یمنی و شامی باشد و در شرفنامه
گوید که ابنا العربی اخا سهیل گویند **دستوس** بفتح دال صاحب دست و بسیار دانه

در طمنه ادر

در تمشیت امور بر و اعتماد کنند و دیگر بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده شیخ نظامی فرماید
شعر کار چو بی رونقی از نور برد قصه به دستوری دستور برد و نیز صاحب قلم را نیز دستور گویند
و آنچه نشته و غیر آن حکما آنچه نقل از دواهای مسهل از مقعد دستور کنند و مشهور است
دشب بوزن عنبر شهریست از هند و بستان و در شهنامه گوید **شعر** همه کابل و دنبر و های
هند روان همچنین تا بدریای سند **دادار و دادکی و دادا** پسر با نام حضرت احدیت
باشد جل ذکره و بسیار دانایان مجازی نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا مسطور است
که دادار اسم حضرت احدیت است و بمعنی دهنده **داس** و رختی که ستون کنند در شهنامه
شعر دو دم و آتش از آسمان بلند که بر پای خویشتن دارد و نه دو دیگر و الدی که دروان و کنه
کاریان رادمان او نیز بند و بمعنی خانه و محله عربیت **دشداس** مکیر ضابط و حافظ قلعه شیخ
نظامی فرماید **شعر** بکفتا که در دار این کوهسار سپاه است سروری به بار **دستکار**
ساخته کسی هر که اضافه کنند خلاق المعانی گوید **شعر** چون آهنین زدست کند دست کار من
او در مکند رختین دستکار است **دهواس** بوزن سروار رختیست که ابنا العربی شجر البق
دیجور شب تاریک … بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه گویند
مسعود گوید مثال آن **شعر** اخرای آفتاب روز افروز کی دمد صبح از شب دیجور **دن**

پیکب چو را باشد عمعق گوید شعر یکی صورتی چون جهان عماه برآورده پیکر بفرق دو پیکر
ده هزار از جمله حساب زمانست و مشهورست و یکی از بازیهای صغیر لکانه نرد دیم بکسر دال
و فتح میم یعنی دیم که رخساره باشد و بعربی خد گویند دیبادر روز هشتم از ماه را گویند مسعود سعد
گوید دیوسار و بسیار زشت چهره و بسیار لکارمی یعنی بد خو و زشت رو در نسخه میرزا المعنی بجای نیز
آمده که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه است پلاسین درشت که در روز جنگ پوشند
دبیر نویسنده و اورا نیاغ نیز گویند
درم بالضم
شیخ نظامی فرماید
دالین ورا اول نیز جهلوا ساکن کردا بعرق کننده چنانکه شاعر گوید شعر کرد با دسراب
کمترا تا فلک بازگونه دردورست دیوخانه همان حجره که خرقوش یعنی درختی که بعربی
عوسج گویند و اورا سپیدخانه نیز گویند دریاباس در شرفنامه یعنی دریای بزرگ و نیز نام شهریست
و در نسخه میرزا المعنی ولا سیما آمده که در کنار دریا باشد دیدار روی نمودن باشد در شهنامه
گوید شعر اگر راست خود جای گفتارست ولیکن شنیدن چو دیدار نیست اما المعنی جز لور
و دیدن مناسبت بیشتر دارد و دیگر بمعنی دو نمودن و دیگر بمعنی پیدا و روی نیز آمده حکیم خاقانی
فرماید شعر دلبود دل با نسیم و سر با نسیم جان کان پری دیدار دیدار آمدست و بمعنی پیدا اخلاق نیز

فرماید

فرماید شعر بجدایی که او رعطسه خوک موش اگر ود رجهان دیدار دب بفتح باب دو تکرار ده
کوه خلاق گوید شعر چون نافه مشک نارسیده لاله همه کوه در گرفته یعنی بازرد
مع الدال التازی و دز
بکسر قلعه باشد فردوسی فرماید شعر دژی بود از جرم آباد بود دلاویز یعنی
مطلوب و دل چسب دیریاز دراز
باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند سوزنی گوید شعر در عمل های دیریازی درازای محنت
چون امل باد و انتر اعمر دراز و دیریاز دام وژ بفتح واو آن سبد بزرگ را گویند که دو چوب بگوشه
او فرو برند و بدان سرگین کشند دلجوزه بسکون لام وضم با فرستوک باشد که دلبوزه نیز باده
نام گویند و برا فارسی و با تازی نیز بنظر رسیده ابوشکور گوید شعر بلنک و برازی
که شیر جرکه گشت ار کنمش آسنوه دالبوز بکسر دال و سکون را و فا فارسی و فتح با
فارسی خام طمع و خشم آلود دنمان اقرین یعنی جلال
مع الدال الغافیه دیداش بانگ و لغره و فریاد باشد شمس فخری گوید شعر
اگر نه عنایات فضلش بود بکرد دون برآید ز مردم دمار دژم بفتح خشم و بدخو باشد شمس فخری
گوید شعر بجلی زبنی و کرم گر دهلی ز اشجره بکین و بخل اگر دمی نتابانی د زه و در نسخه حسین بمعنی بد

کسسته کردی افسانه کردم که دبوس می‌خوانند اما در اشعار اکابر بمعنی گرز آمده از آن جمله حکیم
فردوسی فرماید شعر زبان دبوس تو چرخ طبله شود خاک نعل سر فشان سمنه و منوچهری گوید
شعر چون زند بر چهره شیران دبوس صف شکن چون زند بر گردن گردان عمود گاو سار
یا این بمعنی فرصت دست بس یعنی آخر کار و در شهنامه گوید شعر یک اسب تکوشیم
دست بس که دانند که بیدار باشد جز این دستوانه اسبابی که بدست گیرند سوزنی گوید شعر
زحیف همت تو آسمان دست و دست آسی زخیش است آسیابی و شاعر دیگر گوید شعر کرده ارد
آتش آتشم ابله یک کنیزک از تو نسیم آتشم سله
مع البین دخش بفتح دال و سکون خا انداد ادرکار باشد شمس فخری گوید
شعر بمدح شهنشاه اعظم کنند سعود و کواکب بکار دخش درخش بفتح دال و را برق
باشد شاعر گوید شعر درخشان از خنده دو دف بهار همانا کر دید چون ابر زار و در رساله
حسین وفائی درخش بفتح دال معجمه نیز بمعنی برقست و در مؤید الفضلا بمعنی آتشکده باشد در
شهر ارمنیه دخشان بضم دال تابنده و درخشان تابنده شمس فخری گوید شعر خسرو دارا شه ملک
مدام همچو خورشید و مشتری بدرخش درخشش نام نوعیست از نواهای موسیقی دبابوش بفتح
دال و با نام مهتر زردان که در روزگار بعد از او دیار را بهری کردی شعر ببران مدارا

آمده و در نسخه میرزا بکسر دال بمعنی خشم و جنگی آمده مع البین دربوس بفتح دال و کسر را
دهلیز چوبی که گرداگرد دروازه جهت استحکام استوار کنند رودکی فرماید شعر دبوز دور ابوآس فرود
کن برآمد بهمت که یکباره فرود آید در دیوار و در رساله حسین وفائی بمعنی گرداگرد خانه
نیز آمده داس معروف حکیم انوری فرماید شعر کار دو دون برکرانه چرخ عمر بساد
نامه تو گشت زار آسمان را داس و حکیم خاقانی بمعنی داسه جو و گندم گفته شعر از سر خوشه
تا کهش و آتش انگشت در گلو کرد رگ گلوش را بر سر و سرش تشتری و در تحفه بمعنی بهره و دام نیز
نیز آمده داس و دلاس اتباع عنید چون خراب و یباب و تار و مار و پرسفله و دون اطلاق کنند شمس فخری
گوید شعر مقام دشمن او نیست جز خراب یباب صفات دشمن او نیست غیر داس و دلاس
یباب بفتح یای حطی و بعد از با با موحده بعربی خراب را گویند دبس بکسر دال مانند باشد
شمس فخری گوید شعر جهان را اگر نه تو باشی لعفس شود در بیابان جهان خلق و دبس
دس بفتح دال نیز بدین معنی آمده استاد عنصری گوید ندید و نبیند دگر همچو کس که رزم
مثل که کز رزم و بس دخنوس نام بازرگانی که عذرا را از مغلوس خرید و او را با ناز به کسبیه
کنند عنصری گوید شعر دل دخنوس شد تنگ که در کار عذرا چه سازد فریب درس
بفتح دال و ضم با اسافل شخص باشد و در نسخه میرزا به این معنی بکر منکسر شده شعر گرداد

کرداد

جو نبده کام یکی جهنری بد و باونش نام **دهش** عطا باشد شمس فخری گوید **شعر** منیب شغل
تو بحر عدل و عطا منیب کار تو بحر داد و دهش **دفش** علم را گویند فردوسی گوید **شعر** ز گرد اندر
آمد درفش سیاه سپهدار و لشکر به پیش سپاه و دیگر آلتی که سراجان و کفشگران را بود **دشفش**
سحره و سهله الحصول را گویند شیخ نظامی فرماید **شعر** پی سر جرعه میخوارگان دست کوش نار ریش سیاه کان
دورباش جاودش را گویند و دیگر بمعنی آه نیز آمده و در اخبار مه گوید **شعر** چو دارا ایام
سکندر نشسته یکی دورباش از جگر بر کشیده و دیگر بمعنی چیزی مانند نیزه کوچک که جاوشان نیز دست
گیرند تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند شیخ نظامی فرماید **شعر** بهر کام از سرای دورباشی
سنان ده رنگی باد دورباشی همو فرماید **شعر** سمند شش گر چه با هر کس نیز بیست سنان دورباشش
و در جامع اللغات بتازی مسطور است که دورباش ناجخ باشد که بعربی حربه گویند **دوشیب** خلال
را گویند **دانوش** نام مردی است که عذرا را دوست داشت عنصری گوید **شعر** یکی تیز پای است
دانوش نام که گذشته بر دوستی کام دام **دانش** [illegible] را گویند چنانچه شاعر گوید **شعر**
فضا را الو و انجا دانش کرمی که بردی خشت تیر کردند بریان   مردم را از درگاه پادشاهان
راندن و آواز کردن جاوشان و چین که شنیدن پادشاه از مکانی و بمعنی عصا و چماق نیز آمده
و او نیز بنظر رسیده و این بیت را منسوب قول خود آورده   دی بدرگاهش گذشتم

دوداریکی

دیده ور باشش چرا نام در باشش زده و گفتا کز این در دور باش **دربوش** بفتح دال و سکون راء
ضم باء **دربشب** را گویند شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** سنگر که چه میگویند این گنبد گردان گفتار
جهان را از ره چشمت بچین دروش زین خانه الضیح از این معدن که نیشش سرکبر طاد و عمر و لاغر و در کوش
دغیش بفتح دال و سکون راء و کسر غین لب باره و انبوه را گویند **دنبش** بکسر دال امرار داد
باشد یعنی بدهش و این از تحفه منقول است **دمرشیه** بفتح دال و ضم راء الف حجام را گویند
مناس بوزنی گوید **شعر** و بوکسان بر او مرتبت [illegible] کو نیز الیاس حمزه و بوک دروش کرد
دستکش و در شرفنامه فاید با جنا و اسیر و سائل نیز آمده و دیگر بمعنی مضبوط و محکم نیز آمده
با این معنی این بیت فردوسی مناسبت دارد و گفته **بیت** چو بیدار شد رستم از خواب خوش
بکار آمدش باره دستکش   بدال مهمله بر وزن ارزش سخنی که با خود گویند چنانکه
کسی در نیابد و بعربی انرا   گویند **دوش** چهار معنی دارد اول اول کتف را دوم
بمعنی شب گذشته شبال سوم [illegible] بمعنی جو [illegible] عماد گوید **شعر** دوش در مجلس [illegible] دوش بر دوش
خطیب دوش بدم کرد در میخانه بر دوشش به دوش سوم بمعنی دوشنده باشد چهارم از ار دو
باشد یعنی بدوش   **مع الغین والیاء** نشان باشد در مخزن الاسرار گوید
شعر صبح چنان خورد که در غش نماند رو غی از او هر حرم اش نماند و داغی که بعنوان بلند لو بطرا انگه

ازو نشان بماند داغ میگویند **دغ** بفتح زمینی که گیاه نرسته و سری که میان سر با صنم او
همچو طاسی باشد نیز دغ گویند **دمرغ** بفتح دال و سکون را و جمله بنداب فردوسی فرماید **شعر**
دل بیرو مرد و نیز و مرد دم شمرد دگفتا که چه سود است چه درغ آب برد   افسوس خوردن باشد
معنی مرد دم و مغز نیز باشد   بضم
دال و خا و سکون را مهمله زنبور سیاه باشد   وابره باشد حکیم خاقانی فرماید
ان لعب فکر دان نکر در دف شکارستان نکر دان چند صف حیوان نگر با هم بپیکار آمده
دهاک ضحاک را گویند چرا که اک عیب و آفت باشد و او صاحب ده عیب و آفت
بود و عیوب عشره اینست زشتی کوتاهی قامت ظلم و جبر بیشرمی بسیار خواری بدزبانی دروغ
گوئی شتاب کاری بیخردی و بعضی سبب ده سطه معامله یاران آورده اک گویند و معامله یاران
مشهورست **مع الکاف** بفتح دال و را دستارچه باشد و در تحفه نیز ادبحجه آمده رودکی گوید **شعر**
ای طرفه خوبان من ای شهره ری لب را ببر درک مکن پای زمی **درفنجک** بفتح دال و سکون
را و فتح فا و جیم کاوس را گویند **دژند** بفتح نون دانه باشد **دفوک** بفتح دال و سکون خا و ضم
نون عاشه باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابوحفص بمعنی جماع آمده و این بیت میمنک شده
که برای معنی عاشه نیز خوب است **شعر** از بزرگی هستی ای خشنوک جا گزین بر کتف شده دموک

درولک بضم بمعنی هیزم باریک باشد **درلک** بکسر دال و زا و فارسی امله و در شرفنامه بمعنی
کرهی آمده آمده که از ماتمین بسمان بر دو افتد **درنگ** بفتح رشته که بسوزن کشند برای جامه دوختن
و بسین مهمله نیز آمده که   باشد **دلک** بفتح دال زمین سخت کی بی بر کند حکیم انوری
سوید این قول فرماید **شعر** و ز نبردان فراک دست سلطان و جهت شاه والا بر نهد چون
حق نگو کرده است دوک **دبوش** بکسر دال و سکون با و فتح واو و را ریشه باشد که چوب و کاغذ و
غیره را خورد و اوچه نیز گویندش **دبلک** مصغر و بلم و همان خبر دوک که در باب خا گذشت
درسوک بفتح دال و ضم سین مهمله همان دروک که هیزم باریک باشد **درودنک** بوزن
ومعنی درد و رنج باشد

مع الکاف

درهوخنگک بکسر دال و سکون را و فارسی و کاف اول نیز فارسی قبیله ترسایان
باشد در شهنامه گوید **شعر** کنون بسلم چو بانجنگ آمده است که با رخش در زیر جنگ آمده
دودآهنگ دودکش حمام و روزن مطبخ باشد **دنگ** احمق و ابله باشد و در نسخه
نیز از لفظ نیز آمده و در سوید الفضلا دیوانه و بیهوش باشد و نشان و نقطه دایره بیرکار آمده
مثال و یک شاعر فرماید **شعر** تو لی مانند دنگ و من چو پرکار گرد تو هی سر و پای بگردم
کذا فی شرفنامه و در تحفه   و در فرهنگ بمعنی حربه باشد مانند نیزه

دلنک بفتح دال ولام آلتی آهنین که منجنیق نیز گویند دُنهنگ
بکسر دال و فتح رای فارسی بدخو و بدکردار باشد و بمعنی تیر و زوبین نیز آمده عنصری گوید شعر
بیک خدنگ و دو آهنگ جنگ داری تنگ [illegible] بر پلنگ شیخ و نهنگ دریا بال و در تحفه بمعنی
بد آهنگ و بدخو آمده [illegible] صبح کاذب را گویند حکیم خاقانی فرماید دم گرگ دم گرگ است بادم آهو
که همه مشک زنند دم صبح [illegible] بکسر رای مهمله خوان با چیزی مثل آن که پیش سران نهند [illegible]
داهل بضم ها علامتی باشد که در صحرا از زمین فرو برند تا صید از آن برمد و بدام آید شمس
فخری گوید شعر احساس بدان رسید که برد [illegible] از طبیعتش صید اگر ز حرز نام او بسازد
بتو دهد [illegible] ز داهل و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخه میرزا داهول آمده و بمعنی علامتی که بر
اطراف زراعت راست کنند تو بسط منع وحوش از چرانی زرع و در نسخه حلیمی داهول بمعنی تاج مرصع
باشد و [illegible] نیز گویند و اما در سامی [illegible] آمده بمعنی داهل که گذشت و بمعنی [illegible]
داد و ستد بکاف مهمله داغول حرامزاده باشد و دغول نیز بمعنی حرامزاده و بد ذات
باشد دامغول بسکون میم و ضم غین معجمه دانها باشد [illegible] کردکان که از بدن برآید و
بعربی سلعه گویند بکسر سین و سکون لام و فتح عین مهمله [illegible] آمده دنکل بفتح دال و سکون
نون و کسر کاف ابله و بی اندام و [illegible] باشد شمس الدین گوید شعر [illegible] در ممالک

شاه ظالم

شاه ظالم و [illegible] و دنکل دال بکسر دال معروف و بضم و در نسخه میرزا [illegible] باشد
که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد و در فرهنگ بضم دال [illegible] که مانند کرمی
در درون شکم بهم رسد و در تحفه بفتح دال [illegible] آمده دلمن بعد از لام میم بوزن دلدل
[illegible] که بریان کنند انرا [illegible] نیز گویند دغل یعنی بیکار و حیله گر شیخ
سعدی در بوستان گوید شعر مرو [illegible] ای دغل [illegible] خود را [illegible]
در زر و سیم ناسره را گویند و مشهور است دنبل بضم دال و با و [illegible] کرمی که در میان گوشت
و پوست مردم پدید آید و بعربی غده [illegible] گویند دوال آنچه بر بالای [illegible] نصب
کنند که گندم از آن در آسیا آید و در نسخه میرزا بمعنی [illegible] آمده حکیم انوری گوید [illegible]
شعر گر [illegible] بماند [illegible] غلام [illegible] و بمعنی بیکار و مجمل [illegible]
بنظر رسیده و بمعنی دولاب [illegible] نیز آمده داجمال [illegible] موقوف و [illegible]
بمعنی [illegible] که [illegible] نیز گویند [illegible] آمده و در [illegible] الاسامی مسطور است که [illegible]
هو الاغصان [illegible] من موضع الی موضع الاخر للغرس دست فال و دستلاف [illegible]
در نسخه میرزا بمعنی سودای اول باشد
دنامل [illegible] بوزن [illegible] شیراز که شراب خوب از انجا

آزند چنانچه سراج الدین قمری گوید شعر می ده ای جان بیار تا بخوریم که سوی آب رد اهل رز خاک
تشنه تریم دبودال یعنی بخت دل و دلاور و دلبر و دنابه دل و جاهل را گویند دوال بمعنی
دولت افزای فرماید شعر ناصر دولت و دین داد بر تا انگه مدد و تیر جنید دین شد
و تیر جنید و دل داغول بضم جامه چه دار آفرین باشد که بر در سلاطین از چوب سنگ سازند
و آن گرد و نیکوی باشد که بجهت نشستن برابر کنند مع المیم دم نفس و افسون و دم آهنگران و مثال اول
و دیدم مولانا جامی گوید شعر چون گل خندان ز دم او شکفت غنچه خندان شکفانند گفت
و مثال معنی سیم حکیم خاقانی فرماید شعر کاوه که وانه زدن بر سر ضحاک تنگ کی شود شهر نای
بند لوره و بستان و دم و دم بمعنی بوی نیز آمده است دیهیم تاج باشد و در شهنامه گوید شعر
چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد جهان را سراسر همه داد داد و دانسرا داهیم نیز گویند دام دام
خوی که بدان بام خانه پوشند دژخیم بفتح دال و سکون زاء فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی
و بدطبع را گویند چه این لفظ مرکب است از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع را گویند بواسطه این
جلاد را دژخیم گویند فردوسی فرماید شعر بد دژخیم فرمود کین را بکوی ببر دا اند راد و سر وز تن
روی و بمعنی بدخوی و بدطبع هم فرماید شعر کجا جای دیوان دژخیم بود بدان جایگه میل را
بیم بود و بمعنی دژخم بحذف یا نیز آمده چنانکه فخر گرگانی گوید شعر خان خونوار ضعیف

کن کهر

کنان سوی او که باز آید از زخمی خوی او ده و در رساله دیمو گوید شعر تا نبود رغم نشاط کرد و خرم بمد
شد دروغم نسبه دوریم بوزن مرهم نام موضعی که شراب درغمی منسوب حکیم
سوزنی فرماید شعر شراب درغمی از جام شاهی شاید بنوش کن از صبح تا شام دشام بکسر
دال و فتح راء فارسی هکس و اندوه کین باشد خسروانی گوید شعر زخم بگونه خبری شده است
انده غم و دل از فکر بسیار خیره گشت و زم دیم بوزن بیم روی را گویند دادم یعنی پیاپی
و متعاقب داخم بکسر خاء معجمه زرق و دروزی باشد مع النون دن بفتح دال به
نشاط رقص بود و کسی که بنشاط رود و گویند می و ندک بی گوید شعر باره ولایت ننه از
خوش ده عیش بدین شغل بیار و عدن دانش بفتح شین عطا باشد دمغاد بفتح دال و سکون
راء مهمله نام شهری است در حوالی سمرقند ابو العباس گوید شعر یکی از دهای حریم جهان شهر
بابانی بره عوفی زدم با اند ه روباه و زغانی دستان نام پدر رستم و مکر و حیلت حکیم فردوسی
فرماید بهر دو معنی شعر نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند و دور
نشو چنین و فانی نام جائی باشد امیر معزی فرماید شعر اگر دستان جادو زنده
گرده بیار و کرد با تو مکر دستان و بخاطر این ضعیف میرسد که دستان در بیت زال
زر چه او نیز جادوگری مشهور است و به معنی جادو در نسخ دیگر نیامده و دو مکر سر و دباشد نیز تلبیس

حکیم سوزنی فرماید شعر بفضل عدل سعودی بدان جمله که در عالم زنند از فضل و عدل تو بستان
ملیان دستان و دیگر نام موضعیست در سمرقند و دیگر جمیع دست باشد سعدی گوید شعر دستان
که تو داری ای پریروی بس دل ببری بمکر دستان دستیار بفتح دال و را و سکون را و تو تونه
رشته باشد که در سوزن کشند دستاغیان در تحفه بمعنی زله و نواله که در شهنامه شعر بس داد
زمین که بود دستارخوان که از بس جهان افزید الخوان اما در سرفنامه بمعنی سفره دراز باشد
که در پیش پایی اندازند دار جبیان چوب بقم باشد سعود گوید شعر براکندن بر زبان
برنده خاکی که نیست گلش خبر دار بر زبان دو دستکانی معقود باشد و دو دستکانی شرابی بود
که با معشوق خورند شمس فخری گوید شعر دو دستکانی جمله بر بادش خورند روز عشرت دو دستکانی
با دوستان و در سامی فی الاسامی پیاله باشد بزرگ از سالهای دیگر که بکسی دهند که شادی
خلان باز خورد دو ماز مرغی باشد صیاد مانند اما از وی کوچکتر او را دو برادران اوسط آن
آن گویند که چون یکی از آن قصد صیدی کند و عاجز آید یکی دیگر یاری او شود داخیک
از هم جدا کردن و دیده و نظر بر چیزی انداختن باشد دامرژن در نسخه میرزا صفوه دو که
باشد که بیش و پیش بندند بوسط نشستن و سکون نیز گویند اما در ادات الفضلا بمعنی حلقی که به
گاه آورده و غالبا که این اصح است و این موید این قول ابوالفرج گوید شعر تکیه بر بالش اقبال

دارگزنا بیش

دارگزنا بیش دارا فزیست درابینش بکسر دال و فتح اول گفتن و آواز کردن درنکیدن بمعنی درنگ
کردن داف دانه باشد حکیم سوزنی گوید شعر دا است و دام خال رخ زلف آن صنم من سال
و ماه بسته بدان دام و دانه دام دل دی بین بفتح دال و کسر دال و دوم روز بیست و سیم از ماه باشد
دبلکون بفتح دال و بای موحده و کاف فارسی و ضم غین معجمه و سکون رای مهمله و لام در تحفه
که از نیش آن مردم بیابان باشد دستار خوان دستار خوان و درازکه در مهمانیها اندازند و دراز
سفره نیز گویند درپرن بفتح دال و سکون را و فارسی دریغ و حسرت باشد و در نسخه میرزا
در سوزن و در ال دن بدین معنی آمده بکسر دال و فتح همزه و سکون را و فارسی و لام درنگ لاف
زدن و چیزها آوردن و روییدن و رستن دو سبیده خسیدن دهون بفتح دال و ضم ها
از بر خواندن باشد و در نسخه میرزا و سوید الفضلا دستانش شاگردانه باشد عنصری گوید شعر
نبی قصه اندر سرای و دشت بهشتی زریکو سپیده ماند را عمر و زبیستاران دور تحفه دستان
لورن و درخشان بدین معنی آمده دوخشان تابان باشد درفشیدن درخشیدن هر دو بمعنی تابیدن
باشد دبیرستان و دبستان هر دو مکتب خانه باشد درزن سوزن باشد حکیم خاقانی
گوید شعر همه بی سفره از کون بافته قدری که زسوراخ قیمت یافت درزن دیوجان یعنی سخت
جان دستخوش آن بستخاز را گویند که در و بجان خود کرد بند و حکیم خاقانی فرماید شعر در

نبرد زمانه فنا وی بدست خون دامال چنین که حرمت نیست بس دعا داغینه بکسر میم بوزن بارین
بر زبر چیزی شدن و در ادات بمعنی برابر چیزی شدن نیز آمده درودن اول بنودن و دوم
بوزن بریدن نیز دو معنی غله رسیده بریدن باشد درزبان بضم دال با را و فارسی نیز
باشد را نیز آمده بیرون کن یعنی قطع کن دست را انوری گوید شعر با چنین دست مرا
دست بیرون کن بس ازین گر قناعت نکند دست کشد میش نیار دستینه و دستی گزین
اول بمعنی یاد و پشیمان و دوم سر دو کوی و کوینده دبنک بوزن خنده بدن از خشم جوشیدن
باشد و دوشیدن نیز بامعنی آید دودانه دونده و نیز دهیمت نیز ونک کاززدن که مولد
مولانا جلال الدین محمد است درخشکاوانه عم فرزندان است که منسوبست ابکاوه همکر و شرح
این مشهورست امیر معزی فرماید شعر گر خبر بودی فرزندان راز رای فرخت فال گیرتی
با خبر از درفش کاویان و دنیز اختر کاویان نیز گویند و در مؤید الفضلا درفش کاویان نیز آمده
دیو روسپست و ستم زهار گویند دبیده با زدا ستان و دالان سعد و فات
مع الواو درغو بضم دال و غین انچه در ته پاتیل بماند چون روغن از آنه بگیرند
دبیده کار نام گل که انرا گاوچشم نیز گویند داو
زیاده کردن فصل قمار را گویند و در ادات الفضلا بمعنی نوبت حریف در نرد بازی و بازیهای

وکر ولمعنی

دکر و بمعنی شنام و دیوار کلس نیز آمده دندانکاو حلال باشد درمهرد بفتح دال و سکون را و فا و بای
وضم ها و را خشمگین و گره بر ابرو زده دلو معروف و نیز جانی از نشیمن بجنت و نیز که انکلام
جنگ پوشنده و پوشنده او را و یو سوار گویند وانرا از شرفنامه منقول است دانکو نیست کوهکی
از باقلا و نخود و عدس و امثال اینها باشد و او را هفت دانه نیز گویند مع الها داه
بمعنی ده باشد یعنی بسیار چنانکه حکیم رودکی گوید شعر اختر انند آسمانش وجایگاه هفت
تابنده روان سوی داه و دیگر بمعنی پرستار باشد دهره بضم دال و فتح را و فارسی گیاهی
که مقدار قدمی باشد و خارها بران رسته باشد و در دهن آو نیز دحفاف گوید شعر
بدلقا اندرآو نیز دود و زنفش هجو دوزه کاندرآو نیز دیدامان دیوه کرم پیله باشد دمنده
بضم دال و فتح میم و دال و سکون نون جنبنده هر چه باشد و در ادات بمعنی دمنده
وجنبنده نیز آمده و دیگر نیز بنظر رسیده داسکاله بسکون سین داس خورد باشد که
بان تره درونند و دسکاله نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید شعر برای دیده بدخواه جاهت
بود حرنج درکف داسکاله شمس فخری داسکاله با تا آورده و در مؤید الفضلا بمعنی عصای
سرکج نیز آمده دروند بفتح دال و ضم را و فتح نون کمان حلاجان را گویند سنانی
فرماید شعر چیز بودیم در کمان بکجند کورشتیم و چون درونه شدیم و در مؤید و در و نه بضم

دال و را و سکون واو بر آمده و بمعنی قوس قزح نیز آورده دوالرودینه دوال باف
کمان قمار بازند ذراکاه بفتح دال تیره و خشم آلوده باشد عبدالواسع فرماید شعر جنگ او آن
گاه در کوه ببر نهنگ دراکاه در بحر عمان دستر بوزن جستر بمعنی جرم و گستاخ کردن این
و گستاخ باشد چنانکه رودکی گوید شعر نیست این عجب که گستاخم که تو داری یاد هم دستر و دیگر
بمعنی یاوری و معاونت منشی شاه ناصر فرماید شعر بسته هوا مباش اگر خواهی یاد بو هر ترا
کز دسته چون ارغنا و بارکشی سخت اکه دهد صلاح مراد دستره و دیگر بمعنی آلتی هر افزار نیا
تعبیه کنند از چوب و غیره انوری فرماید شعر گر نشو نما این بخود چه باغ تو ار شاخ چاش
در شهر قصه دسته با دو دسته ریا حسرا نیز گویند دستینه توقیع باشد سنائی گوید شعر
گر کند کار بتوقیع نوای چرک خر بادکس زند آن خط و آن دستینه دبوج جوره ایست که از شنبه
دا بر شمیده افتد و بزبان دهد کمال اسمعیل گوید شعر گر فرشته است جو بر دانه باشش تا زد هر که امروز
نه جوان دبوچه در پوشش جابتا و در نسخه میرزا بمعنی ارضه و بمعنی چوبی که اندام را بدان خارند
و زلوکه چون زنده از بدن آدمی بمکه نیز آمده و در صحیفه انابی زیجان مسطور است که دبرجه نام
کتابیست که او را زند گبر گویند بفتح را معجمه و ضم میم شیخ نظامی فرماید شعر همه چون
دبو با و خاک انداز دده بفتح دال و را اشکم و شکنبه باشد

اسناد کی نا

استاد کی گوید شعر ورده من بند کاست از نعمت چون زنخدان خصم بر عذره و دیگر در
میان دو کوه را گوید دربره بفتح دال و سکون را و فتح را و سکون علف با همه باشد انوری
گوید شعر در مجلس روزگارت این بس کز ذره رسیده را دستینه عطا وجود باشد
دستینه بوزن مسخره و پس دندانه دار که علف چینان دارند دغدغه آن بود که زیر بغل
را فشار زنند که باعث خنده بی اختیار شود دالبوز قسمی از نوطاط باشد و در رسالهی دالبره
آورده و گفته که انرا انبر نیز گویند و بعربی و فصیح خوانند و بفتح واو و سکون صاد و آخرش
سین مهمله دربه بوزن ناحره پیوند و پاره باشد درسه بفتح دال و سین مهمله و سکون
را عفو باشد دغاله بفتح دال و سکون را و غین معجمه راهی که در کوه باشد و در نسخه میرزا
و در شرفنامه نیز باین معنی آمده اما در رسالهی مسطور است و هو ما الفرج بین جبلین دنگاکا
بفتح دال و زاء و کاف فارسی خواجه و زاهد و در سوید و در کاسه بفتح دال نیز باین معنی آمده
دسته بضم دال سنگ باشد دله بفتح قاف و تشدید لام گربه صحرایی را گویند و این از
نسخه میرزا منقول است دمسیجه بضم دال و کسر سین و سکون با حطی با جیم فارسی در نسخه
میرزا با سیل باشد که چون بر زمین افتد نتواند که بر خیزد و دم بر زمین زند دمنه بکسر دال
و فتح نون روباه و به مردم فتان نیز اطلاق کنند دمبوقه بضم دال و باء تازی و سکون

نون و فتح قاف در نسخه میرزا سوی از قفا او تحفه و نیز طره شمله و دستار باشد دنگاله بفتح
دال و کاف فارسی و لام و سکون نون در نسخه میرزا پی باشد که از رنا و دان تا زمین نیح بسته
باشد و در سامی فی الاسامی دنگاله آمده بوزن پرکاله و این صحیحست دنه بفتح دال و نون
نغمت و شادی باشد خلاق گوید شعر حاش لله که کند میوه با طبع نرغم طبع عمر از نشاط
ان بد بدا بود و در تحفه بمعنی دویدن آمده دوله بفتح دال و لام پیمانه شراب و بمعنی
کرد باد نیز آمده و در سامی بضم دال همین کرد باد باشد و در موید بفتح دال بهر دو معنی بندکور
آمده بضم دال شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ داند و نباشد دونه بضم دال و فتح را
تازی و نون بخش شده زنبور و سوزن و امثال انرا گویند و در موید الفضلا بزای فارسی آمده
اما در سامی ژنه بفتح زای فارسی آمده و نون بحذف دال و واو باین معنی آمده و این صحیحست
دوشنه بوزن خوشه طرفی که در ان شیر دوشند دهکه بفتح دال و را و کاف فارسی لغات
دلیر و شجاع را گویند دهنه بفتح دال و ضم نون زنبور دار پیش را گویند حکیم خاقانی فرماید
شعر موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری کاشش به داده دهنش صرخ دوازده دری
دهنه بفتح دال و ها همان دهنج که گذشت و در شرفنامه گوید نوعی از جواهر کم ارز باشد که
که نغز بیش و بنج بود دیزه بکسر دال و را و فارسی چارپایی که رنگش سیاه باشد دلانه بفتح

دالان دستانبویه غلوله از عطریات مرکب که بر دست میدارند بپارسیش شمامه گویند دله
بکسر دال و فتح لام بمعنی دل باشد باضافه نام جری گوید در مدح وزیر شعر خسرو ثنه مملکت
او چون دله ملک مملکت چو قران او چو سعادت قرنست دربیه بضم دال و سکون را و فارسی
و با حطی و کسر با و سوحده چیزی باشد که لطافت مهره در میان گوشت و پوست مردم پدید آید
و آن را اوشنیل خوانند و بعربی غده گویند بضم غین معجمه و فتح دال مهمله دبغاره بضم دال و کسر با
و فتح غین و را و معجمه پیش استخوان دم اسب را گویند بعربی عليب بوزن طبیب خوانند بفتح عین مهمله
و کسر سین مهمله و سکون بای حطی

دمشتوانه انچه از آهن سازند و در روز حرب بر سر بست کشنده و بعربی قفار
گویند بضم قاف و تشدید فا و در نسخه بتاری بمعنی پاره نیز آمده دخترشینه حرمی که درخت
را سوراخ کند دخمه صندوق مرده باشد و سرداب که اموات را در ان نهند نیز گویند
دنه کرمنه در سامی فی الاسامی بمعنی متکبر و ناسپاس کننده نعمت خدا نیز آمده دیبای
بخته دیخته یعنی دیبایی که تار و پودش منجیک خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند
دلو یعنی کسی که حق دشمنه باشد دم کرفته یعنی کوسی که در جنین دباغت نیکن
شده باشد و نیز بمعنی نفس گرفته باشد شیخ نظامی فرماید شعر زبانش از با زانش خم گرفته

هموار از روزه و دم گرفته دواکست یعنی آن دوکی که ریسمان خیمه و خرگاه بان تابند دسه بفتح
دال و سین ریسمانی که در نورد باشد چون جولاهه را از نور دهد نوردان چوبیست که جامه را بر آن
پیچند و در نسخه حلیمی بمعنی گرده ریسمان باشد دهره بفتح دال و راء حربه باشد که مردم گیلان دارند
کج باطور ماند و دسته بران نشانند حسین وفائی گوید شعر و هر قصاب ناجوانمردی
دهره اش بهره از رقاب وصدور چون کسی کردن از و خواهد او اشارت کند بسوی ساطور اما
در سامی مسطور است که دهره شمشیر است کوچک که هر دو طرف او تیز باشد و سرش باریک
باشد همچو سنان نیزه و خنجر نیز چنین است اما سر خنجر پهن باشد و سر دهره باریک دوشیره
یعنی باکره دوشیزه و دوشیزه هر دو کدبانو را گویند دودله بضم دال اول و فتح دوم چوبی باشد
مقدار نیم نیزه که هر دو سر آن تیز کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز بمقدار یک گز بر دو زنند تا او
از زمین بر خیزد بعد از آن همان چوب دراز را بر وی زنند تا راه دور برود و شخصی دیگر در آن
طرف ایستاده باشد آن را بگیرد و باز اندازد اگر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند
در عرض بزند باز نیز آبرده باشد والا باخته و درین زمان در اکثر محال آن چوب کوچک را
پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف و فتح لام و آن چوب دراز را حقه خوانند که منقلات
خوانند دیخمه بوزن خیمه نام سازی است دمه بفتح بین آلت دمیدن آهنگران

واشان آن

واشان آن که دم تیز گویند و تیز برف و سرما بود و شیخ نظامی گوید شعر گرگ از دمه کی هراس
دارد و باچو دوزند پلاس دارد دنبه بفتح دال و با و راء و شرفنامه طنبور باشد دوده بضم
خاندان و دوده چراغ و در شرفنامه بمعنی اثر چهره نیز آمده و بمعنی اول حکیم انوری گوید
دوده بفتح دایره باشد و در شرفنامه
دبه جنم و دبه بابن مثال اخیر حکیم فردوسی گوید شعر عو و دبه بشنید دستان سام
تغیر نمود و سر جو سه کردن لگام دانش پژوه یعنی طالب علم و دانشمند مثالش
دودواله بضم دال اول و سکون دوم و
فتح لام و دوواله و دوواله کلاهها بفتح همان دوده مرقوم مع الیاء دادفرمای یکی
از نامهای خدای تعالی است دابوی عودی که جمع میسوزند شمس فخری گوید شعر به بزمش جام
زرین افتابست عطف در بطنح او دار دبیت دبوکی بفتح دال و ضم با و تازی و کسر کاف
نام همان سیرک که گذشت داور العربیه ملوکه خوانند دری بضم دال زبان پارسی و محمد
هندو شاه گفته که توسط آن این زبان را دری گویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم
اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمیدانستند پادشاه فرمود تا دانشمندان
زبان فارسی را وضع کردند و آن را دری نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه شاه بآن تکلم کنند

وحکم کردنا در جمیع ممالک بان زبان سخن گویند چنانچه تا این وضع خوش آمد و بمرور ایام

منقح و پاکیزه شد انوری گوید شعر شمع یک بدر زشرح بسط او جذر اصم چون زبان نطق یک به

بالفاظ دری ه دو دیگر منسوب بدره را گویند یعنی همچو کبک دری شعر زبالان فروشت

رش رسته تنیده و روغن رخا رحصه دلوپای دبه نام یکی از گنجهای بعث کان خسرو پرویز

شهنامه شعر دیگر انکه باشش اگر بشنوی بخوانی و را اوبه خسروی دبای جرس را گویند و نیز

بمعنی بیک هنگران آمده شهنامه شعر که آن روی هنگران بنیت پای بپوشند هنگام زخم و درای

دو دیگر بمعنی سپر کردن سخن آمده و در نسخه میرزا الکمال اسماعیل گوید شعر زبس کرجی بگداز دشم غصه

دریغ ه بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای و دیگر اصرار در آمدن باشد انوری گوید شعر

اثر خبر انیز دین صدای مرحبا مرحبا درای درای دشنگی بفتح دال و شین همه روزگار را

گویند مثالش شاعر گوید شعر دشنگی و شوخی و شنگی خویش برد ان بت شنگ دل از بزم

دغوی بفتح دال و ضم غین و شی که کبود و طوس در شکارگاه ان دختری بافقند و نزد کاوس بردند

و در نبات ملوک بود کاو و پس او را در حباله نکاح خویش در آورد سیاوش از وست دندان

نمای اظهار غضب کننده و خشم آلود دوالی نام حاکم بخارا که اسکندر رومی به پادشاه بردعوا

بر فی با دوا دوا و را حاکم بر دو علو و شیخ نظامی شعر دوالی نام آن سوار دلیر بدارد دوالی

درفشی یعنی مشهور ساختن خود را و علم کردن شهنامه شعر بگفتار کر

شود زبند نهان ه درفشی بکن خویش را در جهان دوشاب شرابی که با مغرق خورند و بعضی

گفته اند پیاله ایست که کسی در نوبت خود به دیگری دهد داوری در نسخه بمعنی جنگ آمده

و این بیت شیخ نظامی شوید قول اوست شعر چه ماندار و دار ادران داوری طلب کرد

از ایرانیان یاوری اما ازین بیت خواجه حافظ فرماید شعر لاله ساغر گیر و نرگس مست و

بر ما نام فسق داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم این مفهوم میشود داوری تظلم و شکایت

و قضیه باشد که بر حاکم باید عرض کرد دژخی بفتح دال در شرفنامه بمعنی گرفته روی و خشمگین

آمده دستنبوی آنچه از جنس میوه خوش بوی و طلیچه و عطر بدست گیرند و بوئیدن را ده

باند دو بیا در شرفنامه بمعنی زیب و فر و آرایش داری آمده کدامی المویه دهکودهی

یعنی شکایت و دهر کردن دو به دیده کافوری یعنی نابینا دکچی بضم

دال و سکون کاف و جیم فارسی آنچه زنان بر دوک مانند بیضه و انرا گرده هم نیز گویند

دوناي بضم دال و زاء معجمه و مهمله نیز گفته اند نوعی از مزامیر که انرا نای گویند دودی بفتح

دال و غا بار حیف ده دهی و ده بیخی اول ز سره تمام عیار و دوم ز نا سره بعضی

بیک شعر بر صفت این که در سخن بیخی ده دهی زر دهم نه ده بیخی دیبای جنسی از حریر

درستی بضم دال و فتح سین دختر کسری که در حباله بهرام گور بود هفت پیکر شعر جفت
کسری ز نسل کیکاوس درستی نام و نغز چون طاوس باب الدال مع الیاء دی فنوس
نام مردی از لشکر که حدیث ظفر اطناه کردی عنصری گوید شعر چهار بنده نام او دی فنوس
که کردی همراوای بلبل فنوس دژنش مع الشین سخت طبع و تندخوی باشد حکیم فردوسی گوید شعر
بانگ کرده ای بد بدین دژنش خواندم ترا که مستی و دژنش و ترا اهتوز نیز آمده
باین معنی مع العین ذبیع بفتح ذال معجمه گوشه و زرع بتازی کشت را گویند رودکی گوید شعر زرع
و ذرع از بهار شد چو بهشت زرع کشت است و ذرع گوشه کشت و این نسخه وفائی معلوم
مع القاف دوراف طعامی که از آرد پزند باب الراء مع الالف رها جایز باشد و دیگر خصیل را گویند همچو
کام روا رهینا بضم را شنبه گوهردار گویند شمس فخری گوید شعر رعکس رنگ رخ تو شب تابان
او در چنگ چو گوهر باید رخشنده گهر از رهینا و در ادات الفضلا بمعنی قولاد قیمتی و بیران آورده
و رهینا به و یا نیز باین معنی آورده رواسا بفتح را و همزه و سکون واو خارپشت بود
که زوزه نیز گویند شاعر گوید شعر رفتم بخدمت خواجه ابوالفضل سادلی و بر طمع آنکه یابم از وجه
و رسم روز دیگر چو شیر تقاضای کس شنید سر در کشید همچو رواسا ز ترس و بیم رخشا
بضم را رخشنده باشد بدرالدین شاشی گوید شعر گفتم دلا عکس چرا ماه نوت پرچین چرا

وان طره

وان طره مشکین چرا ماه رخسار تحفه زلکا یعنی رنگ لاک که بان پوست رنگ کنند زیبا
یعنی آسمانی که بر آسمان ولوار بسازند مع الباء رکاب پیاله است و در ارشادنامه حکیم
خاقانی گوید شعر دو سه دور آورد کانی در آور گران چو صبح بگران نماید مع التاء رت
بضم را بهنه را گویند شمس فخری گوید شعر تیغ تو بر تا بر بکهر زان شد که بکین چو او شد رت
رشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از بام فرو ریزد و فرو باشد و در نسخه میرزا
بمعنی خاک و گرد نیز آمده رمیت بفتح بمعنی خلاص شد و دیگر رسته باشد یعنی صف شمس فخری
گوید شعر همت یا که باشد سرو نوش رستان کشیده بر یکی رت سیت بضم رو دید
نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی دلبری و قسمی از خاک آمده بمعنی مطلق مبالش فردوسی گوید شعر
یکی سخت پیمان چو اسم نخست که از زان بشود زو بر و بوم درست همو فرماید شعر زعاکس
نماند بر این بوم و رست زنگی بیاید بر او شست رخت پوشیدنی و اسباب خانه و در نسخه
میرزا بمعنی طعام بکرده بکرد نیز آمده مع الجیم روبج بفتح را و واو و بعای کو
که بکوشت و برنج داده و به بر کنند و از اجزا عنده دلکرا کنند در و بخ نیز گویند و بعربی عصب خوانند
ریواج ریباس باشد مع الخاء راخ غم و اندوه باشد شهنامه شعر دو گوشش
بکنجد چو سوراخ کرد و دل جزر توران برار راخ کرد ریخ بضم معروف و مرغ عظیم که در شنه

باشد و دیگر رخ شطرنج و عنان اسب را نیز گویند عنصری گوید بهر دو معنی شعر شطرنج
کمال را و نشاید باز رخ مراسب کمال را رکابی باز رخ مع الدال رخان آورد وانها
و بجز دو باشد رند منکر ولاابالی و بی قید را از آنجهت رند گویند که منکر اهل قید اند راه بند
راه زن و راه دار را گویند رند بفتح الجیم از چوب و رو رفته رنده کردن برند و تحفة العراقین
شعر رندی که ره زنده ام سرآید بر عارض چو زلف شاید رهنورد رونده که بزنندگی وتیزی زود
یعنی کوی که راه را در هم می نوردد و مسجد شهنامه بیت چرانده گر کس اندر نبرد رهنورد چمانند چرمه
ره نورد رهرو بسیار خواره را گویند انوری گوید بیت ره و بیدار خیز و همه آرزو رحمت
گویند رزد و کلو راود بوزن آمد زمین بر قرار و نشیب که علف بسیار دران رسته باشد
شهنامه شعر فسیله برافزود همی و آتشی شب و روز بر دشت کرد آشتی راد سخی و جوانمرد
را گویند شمس فخری گوید شعر بعدل و داد ولی دیده در جهان شاهان ندید چون او خسم
سپهر عادل راد راوح جکاد اصلح را گویند یعنی کسی میان سر او موی ندمیده باشد
و حالا بعضی آدم سر گویند شمس فخری گوید شعر عجب مدار که فرق سپهر گون بت
کشد رسیلی ادب شاه روح جکاد راد بفتح اول و دوم و بضم اول نیز گویند کناره
رود که سبزه رسته باشد و آب سبزه بود و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز رود

چند معنی

چند معنی دارد اول فرزند دوم نهر آب عظیم را گویند خواجه حافظ بهر دو معنی شعر خواهی که بر
نخیزد ات از دیده رود خون دل در وفای صحبت رود کسان مبند و دیگر بازی از ساز ها
که مطربان زنند همو گوید شعر مغنی کجایی بآواز رود بیاد آور آن خسروانی سرود و بگزره کمان افاق ان
باشد ریبه بفتح را و با ابجده و سکون یای حطی نام صحرایی که دوازده جنگ میان ایرانیان
و تورانیان دران واقع شده ریود و ریه هر دو با باء فارسی گیاهی که چرنده رغبت کند رد
بفتح را دانا و بخرد باشد عنصری گوید شعر سخن در خور رای روان آورد سخن پا روان از روان
آورد رکیده بفتح را و کسر کاف فارسی یعنی بخود ازانده همه تنه سخن گفت شهنامه شعر
بگفت این و تیغ از میان برکشید زخون سیاوش فراوان کشید بزاء فارسی نیز آمده مع الثا
رستار بوزن دستار رستکار باشد شاه ناصر فرماید شعر کرا همی گوید که بکیهد زاهدی بکنم
بازجون گوید که هر که گنش رستار نیست رفارفدا هر دو بوزن مدار اول برا مهمله و آخر بزاء
معجمه چند تکار رشیدان و وزنداییان را گویند رامشگر خنیاگر و مطرب باشد روز بازار رونق و گرمی
بازار انوری گوید شعر روز جشن و طرب و شادانست روز بازار گل و ریحانست رام ارمن شهر
نام شهریست بنا کرده اردشیر رامم بفتح میم شهریست که ابریق راحری به منسوبست کذا فی المؤید
دیگر میم مخطر رسیده راه کشته یعنی مرکب فراخ رود در هموار و رهوار نیز گویند رودبار نام شهریست مشهور

و در شرفنامه بمعنی لب آب و جوی بزرگ نیز آمده ریچال بکسر را و جیم فارسی آنچه از شیر یا ماست و دوغ بزند

بهر چه که خواهند و در نسخه میرزا بمعنی دوشاب که چیزی از میوه در آن جوشانند آمده ریکاو یعنی آنکه

هر دم شیوه و رنگی بیرون آید و هر دم راه فریب دهد مع الالف ریشخند و ریشاخند با نهایت

قباحت باشد ریمانه ستردل را گویند و دیگر کلکبرا گویند که بیماری طبیبان باشد و ملک ری را گویند بمعنی

با عسجدی گوید شعر یکی تیر همه حاشر کند سر حصار و در بر کرده بود قبر برای گلنار کذا فی التحفه و

یکی از سوالفان راز نجر بمعنی بنا آورده و همین بیت را مؤید قول خود آورده بر بطرزی که و در

بر کرده بود قبر همی راز نجر اما این قول اخیر غلطست راونیه علف شتر که شتر خوار نیز گویند و

بیخ او را ترشی کنند ریوند شهریست در ماوراء النهر که گذرگاه از جانب بود و سفند بارش

فتح کرد ریزیز بکسر را و سکون یا در نسخه میرزا لغت و هواطراد باشد اما در تحفه زنبیز برا و فارسی

آورده رودکی گوید شعر و بدی تو زنبیز و کام بدو اندرو رای سبع باربدکان مطرب بودی بعزّ و

ربب ریدک بکسر را و فتح دال کودک باشد ریزبان گیتا در نسخه میرزا بمعنی دقیق الطرفان آمده

و در شرفنامه بمعنی جمع آمده که دفعه از دقایق و نیز افزوگذاشت کنند ریزش بفتح الکور و دختر

زربان بمعنی سراب را گویند و اعراز رزیدن که رنگ کردن باشد و دیگر بمعنی باغ آمده چنانچه شیخ

نظامی فرماید از زبان شیرین شعر چو سیب زنخ شد در بت ساتان سبه باز بر رسیب صفهان

ریونیز

ریونیز نام پسر کیکاوس داماد طوس بن نوذر که بدست فرود بن سیاوش کشته شده

شهنامه شعر به پیش سپه کشته شد ریونیز که کاوس را بد چو جان عزیز ریخینا بکسر را و خا

چوب بن خوش که آن آهنی که اشترا سکه خوانند بر سر آن کنند ریشمیز بفتح را و سکون شین و با

و کسر میم کرمک چوب خور که بعربی ارضه گویند ریغان بوزن جواز همان روار براء مهمله

که پیش گذشت یعنی خدمتکار بندبان کذا فی المؤید مع الالف القافیه ریاش قبه غله خرمن

باشد مع الیاء ریس بضم را گلوبند باشد شمس فخری گوید شعر از سوی رنج دشمن شده را

فلک آرد هنگام حفظ کردن او مخنق ریس و در مؤید بفتح را گلوبند زنان باشد و نیز بمعنی حرص

در خوردن و اکول هم بضم را الوزی گوید شعر هر وری بسم جو گربه ریسه شاید از شبنم چو یک

ساجور داو بشکو زنیر گوید شعر رسمی بود کوبند سالارشان همه ساله جنبش بجز کسان ریس

و ریس بضم را مهمله و با هم را گویند و نیز نام ولایتیست شمالی ریاس و ریباس گیاهیست

که جامه بدان رنگ کنند و روبین نیز گویند خلاق گوید شعر تن زنبر با چو نیل و چون روناس

منجمد گشته و در عروق ابا ریش بکسر را اعظم هر سه قبل از تحریک شدن مع الشین ریاش بفتح

را چند معنی دارد اول زخم و دوم عکس باشد عنصری گوید شعر چو خون دشمن او شد بحر مغرب

آب فکند تیغ نمایش ریش و در عمان شمس فخری نیز گوید شعر روی مریخ زرد گردد اگر افکند بر سپهر

تیغ تو رخش و سیوم بمعنی دو رنگ باشد یعنی سرخ و سفید فردوسی گوید شعر بر بخت ای بر من نو
ای داد بخش کز خون دل گرد رخساره رخش و در تحفه و موید بمعنی قوس قزح نیز آمده راهش بکسر میم طرز
و علتش را گویند شیخ نظامی فرماید شعر زمین بوسه کای شهریار خداوند زر رهش سوی دانش کوش
بکجند رشی بضم را نشه خوب و لطیف باشد و در دو شش بدال نیز بدین معنی آمده و کذلک حکیم خاقانی گوید
شعر بخیم ارخ کز طفل گریند است که بهر لحظه ز رشک می‌شود رشید یعنی بده راشن انبار غله
که انرا جاش نیز گویند رش بفتح را و در شرفنامه بمعنی بازو و مسافه دو دست باشد چون از هم باز کنند
و انرا ارش نیز گویند ستایش شاه ناصر فرماید شعر یکی کوه دان هر چه ز ابر کوه بر زمین باره نیز ا
رشن و رشن بمعنی جرهای سیاه نیز آمده و در تحفه بمعنی زمین سر فراز نشیب آمده رنگین دشن
در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروش و ابریشم تاب آمده و رنگ فروش نیز بدین معنی ریدانش
بفتح را و کسر دال براده چوب و امثال آن یعنی ریزها که در وقت تراشیدن چوب ریزد
مع العین ریغ بکسر را کنیه باشد فردوسی شعر جهان و تیره گردم به برنده تیغ چرا
دارد ار من بدل شاه ریغ راغ دامن کوه و مرغزار باشد ستایش خلاق المعانی گوید شعر
تا بران مرکب نوی سبز همه تن دوی گشته که راغ روغ بضم را بادی که از گلو بر آید که آروغ
و رغ نیز گویند مع الکاف الفارسی رنگ کرباس باشد رات بفتحتین رمه باشد ریستاک

بفتح ز

بفتح را شاخی بود که از بن درخت تازه سر بر زند و بشین معجمه نیز آمده و انرا شناک نیز گویند
فوج باشد یعنی گوسفند جنگی که انرا قچ نیز گویند اوحدی سن الشعرا شعر شکاف بازوی حکمت بجه جوب
زنبوی گردن شیر زبان قلاده راک رجک بفتح را و ضم جیم ارزخ باشد که ارغ نیز گویند رغزک
بفتح را و زاء فارسی و سکون میم گناه کردن و لغزیدن و از جایی فرو افکندن باشد و در نسخه
میرزا ریدک بکسر را و سکون یا و فتح دال غلام بچه نیز گرک مقبول را گویند استاد رودکی گوید
شعر دیدی تو ریز و کام بد و اندرون بسی بازیدکان مطرب بودی بفر و زیب شک
بکسر را و سکون یا بمعنی نیک بخت باشد و زوبک نیز گویند و بعربی و کلک خوانند و این
از نسخه میرزا و شرفنامه منقولست مع الکاف الفارسی رنگ چند معنی دارد
اول بزرگوهی را گویند انرا خسکی گوید شعر جهان جو ز روبه و ستان جو بک بود که کنه لعبه
نو درون شیری و بیرون رنگی دوم شتر سرا گویند که برای نتاج نگه دارند استاد فرخی گوید
شعر کاروانی بسر اکم داد جمله بارکش کاروانی دیگرم بخشید یعنی جمله رنگ سیم مکر و حیلت باشد
حکیم ازرقی گوید شعر مشعبد آمد برون او که در دل کوه جو وهم مرد مشعبد همی نماید رنگ چهارم
کسی که از کسی طمع دارد گویند رنگ بر ندارد عنصری گوید شعر بهیچ ور نبردی تا در وتای سود
بهیچ کس نبردی تا در وتای رنگ پنجم احوال را گویند ابوالعباس گوید شعر ز فرقدش ناز شده

کیف احوال هذا الملک
دالملک لله الواحد القهار
۱۲۳۹

نقش نگین رنبر کنکره برخوانده مرو واریکاشتم اون راکویند ودرنسخه میرزا بمعنی فایده وخوشحالی
وشرمندکی وخجالت امده وحصه ونصیب نیز آمده شعر غیرت وحسد مع اللام رنغال
بکسر را وزا معجمه نیز آمده وفتح باشد رودکی کوید شعر شکفت لاله نو رنغال شکفان که همی بدود
لاله کفت نهاد و بد رنغال مع المیم رزم بفتح را کوشت بیرون واندرون دهان را کویند
رودکی کوید شعر آن زوینه آن شده نوکرکه رسد نان پاره ایت برم ودیکر لغت باشد
ودر شرفنامه بمعنی رمه امده خواه کوسفند وخواه اسب وبرآدمی نیز اطلاق کنند چنانکه خاقانی
کوید شعر لفظی زتو در عقول تخییل رمزی زتو در فحول تکریم ونیز نام ولشکری رزم پیوسته دیبائی
وسعادت بود حکیم انوری کوید شعر نجرامد فارسی نغز برحال دولت چنانکه کم کنی زان قصه
دمادم زان افت دمادم سه ذرهم نیزا وفارسی مفتوح نام رود است مشهور حکیم فردوسی کوید
شعر زخون دشت کوئی که رود زم است نه رزم کو سلیمن زنم آ رام بجنبه معنیت نکی خصه
ترس ودیکر رد در بیت بکم از ماه فارسیان ودیکر نام عاشق ویس که رامین ورا مین نیز کویند
واو را بواسطه آن رام می کویند که رام ورفرس خوش باشد که چون او لغات عشاق خوش طبع
وشادکام بوده او را رام گفته اند ویس ورامین شعر شهی خوش زندگی بوده است وخوش نام
کهرود ولفظ انشان خوش بود ورام ودیکر نام پادشاه سند است رتهم رستم زال کویند

لفظ نمر

شهنامه شعر بپوسید رستم تخت ای شکفت جهان آفرین را ستایش کرفت کذا فی التحفه
رام انجام ودرنسخه میرزا اسباب سفر آمده وچون جرکب غیره ودرنسخه ما همین جرک باشد وپس
ریشام بفتحه بد ودر شرفنامه نام اهنکریست که تیغ بهر سکندر او میساخت ونیز نام لغتی
که درحضرت بهرام کوری بود سیم جرکی که از جرخت رود رزم معروف رزم معروف
ودیکر ردی بمن هرکاه اضافه نفس خود کنند چنانکه شاعر کوید شعر اشک ز راه مژه از
دریا باد وبه هم طرف رودم کنه ناخنی مع النون رابین شلوار باشد
خاقانی کوید شعر چرا بجه مکس پشتاره دوطه جرا دارد ملح زبن دبا وانزا العربی راتمان کویند
رخبین بکسر را وبا موحده وسکون خا معجمه وبا جیم است که از کشک ترش با دوغ سازند
وشمس فخری بمعنی دوغ بنظر آورده وکوید شعر مخالف ز سردوت بیابه پرسید که طبع فعل دارد
نشستش رخبین وسر ز بمعنی دوغ سخت که پنیر شده باشد آورده اما ورسامی فی الاسامی کوید
کار جنین جوزیست سیاه لبیا ترش که انرا قروت می مانند واو را از شیر وادر کنند ودیکش نیز
کویند بکسر را وسکون با وخا والعربی کبیج خوانند بضم کاف وسکون با واخرش جا مهمله رخان
بفتح را وفا نانم باشد ودرنسخه میرزا وفائی ورخان نیز بامعنی رخکان بفتح را وسکون
میم موی زنار باشد منجیک کوید شعر رودش بر لکت اندر نا پیدا چون کبرجه دغرجه بر مکان

نردبان کسر با کوبه که بر درگاه پادشاه باشد آورده و گفته شعر زحل بر بام او ز پاسداران
فلک بر درگهش از زوربانان و چنین و فانی یعنی جلاد نیز آورده نرخیز بکسر را و فتح خا کم
نرم شده و صاحب اسهال را گویند رودکی گوید شعر یکی آلوده باشد که شهری بیازارید که از کار
وان یکی باشد که کاوان زا کند ریخ نرکیان بفتح را و سکون نون و کسر کاف بنفشه رنگ را گویند
دنه بوزن خون یعنی سیب آن نرود بفتحتین از نام کس باشد نرنبوی بضم با و کسر یا و دو نرفتار نام
نام سپاه زیب ایرانی که پدر او پشنگ نام داشت و او داماد طوس بود و نیز نام سپیدار قهرمان آسیاب
که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد شهاب الدین گوید شعر تا و قهر نش تا در زیده
گشته بر روی مصاف درنی جوال سیمون زرنیب نرامشت درشن نام وزیر بهرام
که بهرام او را بواسطه ظلم بسیار که کرده بود کشت نرامشجان نام نوبتی و لحنی از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید شعر چو کردی رامش جان را روانه ز رامش جان فدا کردی زمانه نرامطین نام
شحنه چگلی خلاق گوید شعر چنین شراب و چنین ساقی نگر نزد ز منظری که نزد متنبش بود
نران در نسخه میرزا بمعنی درخت انگور آمده و بمعنی انگور و کدنت نربون بفتح را و ضم با زری
که بدهند و متاعی بخرند مشروط با آنکه اگر بد باشند باز پس آرند و زر خود بگیرند والا فلا و ارتون
در اصل و این معنی از ساخی نوشته شد اما میرزا ابراهیم بمعنی جانه آورده یعنی زری که پیش از خرد

بخرد در دهند و این بیت و فیعنی مؤید قول است شعر ای خریدار من بترا بدو جیزه بمن جان
مهر داده و ربون نرشین کزیدن و کزندگی باشد نرندیدن در نسخه میرزا بمعنی چرا سیدن باشد
و نیز بمعنی ترشیدن آمده و کوبنده رنده یعنی نرشنه انوری گوید در هجو قاضی کبیر تک شعر قاضی ک
پنبی از غم آلوده لک سعدان بکه پالوده سفالی از و فرو رفته و مسیحو زنار بر میان بندد
نرهیدن افتادن باشد و نیز فنا شده نرومند بضم را و فتح با ر و ماس باشد انوری گوید شعر
آن کز نهیب تف سموم سیاستش خون در عروق فتنه ز خشکی جو ز دو نیست نرتیب بکسر را مکار و
حیلت کرد کننده باشد عنصری گوید شعر که حسد است و دشمن بدین کینت کو نیست
و دشمن و دشمن زختان یعنی با باران درفشان نرماهن چرک آهن باشد که در حین گذار در کوره مناند
در وقت پتک زدن آهن فرو ریزد خاقانی گوید شعر همدم مار دست و هم طبیعت زن نرط
زنم افعی ضحاک و ریم آهن آهنگران ضم الواو نرهو بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم
از بهشت بدان کوه فرود آمده است ای گوید شعر کوه رهبو گرفته راه جو کوی بلند شیرین بر
چرخ ماه که گویند که آدم که فرمان بهشت بر آن کوه بر او فتاد از بهشت نرکون کرباس باشد
حکیم انوری گوید شعر بدخواه ترا حاد نرجون سایه ملازم آن رنگ نباید بر او از پی سیج کو بلند
نرابد بکسر را مکر و حیلت باشد نرشکان احمق و ابله باشد انوری گوید شعر چون مراوره را ادام ضم

خرمانه بود درش کاد کاواود و حرمن باشد از گون خری ریونجی بکسر را و سکون یا و فتح واو
و سکون نون و ضم جیم ریونج بفتح را و واو و سکون نون گریکبت چوب بخور را و بالعربي ارضیه
خوانند مع الهاربکانه بکسر را و فتح شین معجمه همو نیز گفته اند که خارشت باشد عنصری گوید
شعر نتوان ساخت از گِه و گوداب نه زر ریکانه جامه سنجاب ریجنه بفتح را و خار سیده ان
باشد لغات لدنت جاع منجیک گوید شعر کرد روپوش کرده و او بریشته توکه بربزد او رپوضه
خواهرت رینبه بوزن و شبه ریکان که سوی زنها رباشد یعنی گوید شعر الکاه که بس چجانکم ام
تو ریش کنی و زنت رنبه ریبه بفتح راکیاه باشد و راکثر نسخ شمس فخری گوید شعر شود در
روضه رضوان الطیعم یعنی بسنده طوطی چورنده و دیگر افراشته در رود گرانسر اعقانی گوید شعر ربی
که زننده ام بر آیند مرعارض خود زلف شاید و دیگر یعنی بزرگ نیز آمده عنصری فرماید شعر همینه
بود نعمت راخورنده هجا آزاد و چه خورد و خورنده ریواغ اغواش اهل ریوزه را گویند ریغینه یعنی
نانی که در روغن بریزند در وغن یا نیفت که خمیر تنش با روغن بالیزاشته ریشته مکنده یعنی ریسمانی
که بدان جامه خوابد دوزند رجله بفتح را و سکون جیم سمارخ باشد و آن گیاهی باشد
که از جای نمناک روید شمس فخری گوید شعر نهال دولتت پربار باد و همی یابوی گل نارد رجله
رخ کبره یعنی دست او ریختی که از اهار ترباغه باشد همچو ریسمان و انرا نیچه نیز گویند

ردمه بضم را و فتح میم موی اندام باشد و در سوید ردمل کرده حق النعلب باشد چه روس روباه
باشد و انگور و داندانگور و تصحیح این هر دو لغت جسنر گذشت ریحه کرده فرعی که بآب گرم سوی از
روی پاک کنند و انرا بالعربي بسیط گویند راه طریق و دیگر مقام و پرده موسیقی خواجه حافظ گوید
شعر چه راه میزند این مطرب مقام شناس که در میان غزل قول آشنا آورد رده رسته که
بنا از پس صف خوانند فردوسی گوید شعر رده بر کشیدند ایرانیان بسته چون زیحن میان
رسته وسعی و آرد اول و کالا نهاد دکانها باشد که در یک صف واقع شده باشد و بعضی
مطلق صف نیز آمده دوم خلاص شده باشد انوری گوید بهر دو معنی شعر نارسته رحل و برده
هر روز نوبادهٔ راجمعی برسته رجال رجال باشد رخنه راهی که در دیوار واقع شود و در تحفه
کاغذ باشد رزده بفتح را و سکون را و فتح دال مانده و کوفته و از رده راه رزینه در تحفه
بفتح را و سکون را نیک و تحفه قماش باشد شاعر گوید شعر زبوی الغش یا با و تحفه عنبر نقش
روش یا اسب زرینه و بنا اما در ساحی فی الاساحی بکسر را آورده و گفته که حریت رشیده بکسر را
و شین معجمه رشته و ستار باشد در رساله حسین و فایی و در تحفه بمعنی رنگ نشسته بود و نیز
نام پادشاه هند باشد و بعضی گویند بمعنی رخشنده باشد عنصری گوید شعر رخم از زنگ
شست رشیده تا ابجا سخن صاحب تحفه بود رهیه بکسر را و سکون یا پادشاه باشد

مرجه بفتح راء و زاء فارسی طناب باشد و در رساله میرزا ابراهیم تارکا آمده بمعنی طنابی که دو سر آنرا
بر جای بسته باشند و بدان رخت آویزند اما در شرح سامی نرده را بمعنی ساز و آورده که بعربی
شرابطی گویند مرافه بفتح را نبانی که بسر بایند انرا حلقه مرجان کرده بکوزنند شمس فخری گوید راه کنانست
وکفته شعر زعدل و زنهیش اهلکان آن زیست که باد بکند ز ه بر برگ مرافه مرازونه بضم خا بود
باشد مرفشه بفتح پی بردن و بمعنی گیاه هم باشد و در نسخه میرزا مرکوه بکسر را و ضم کاف فارسی پاره
جامه و آنرا کونبر گویند و در ادات الفضلا بمعنی پاره جامه کهنه و سوده و زیر بده و چادر کهنه نخنه
نیز باشد مرمه بفتح را و میم گلها باشد و در شاه نامه بمعنی لشکر و بسیار مجال آمده از انجمله گی
اهنیست شعر گر این خواسته رو به برم همه زمین گرد آزرده شاه رمه و در شرفنامه بمعنی نیز باآمده
که بر روی نیز گویند مسینج نام شهری که نوشیروان بنا کرده بنمونه انطاکیه بر ساحل دریای روم میان
وی و قسطنطنیه یکساله راهست مرشته و مرضی معروف استان شعر بکسر احکایت کنند از ملک
که بیماری رشته کرد مثل چو دوک مرنجه آزرده طبع گوید شعر خوشین رنجه مدار از قبل فهد مرا بجور
انکار که این نیز وفا کرمست مرنشین زنشه معروف مرینجه بکسر را و سکون با و نون فتح واو
و جیم تازی همان رنجو که گذشت مع الالف مروشی زن فاحشه باشد انوری گوید شعر
با کنش این کافران روسی را انکار بادشاه از برای مصطفی جهد چون نکنند مرزغی آهن جوهر دار را

مرزنی

گویند فردوسی گوید شعر بمغفر زده رخون مس از مرزنی
بفتح را و سکون شین و کسر یای فرشته و در نسخ بکسر نون هم رود بمعنی خاک روب باشد مرکیب بضم
را و زاء خالص مصروب مردی که کیمیا گر بوده مروبانزکی همان ریکاشه که گذشت مرستیب بضم را
و سکون سین جهلبانان باشد حکیم خاقانی فرماید شعر شو خوانچه کن از زهر ولان مینس که گیتی
رستی خورد از خوانچه زرین سمائی مراغب مطرب باشد مرویب معرب لولات روش و دیگر
نام پهلوان تورانی و نیز نام جامه باشد و در شرفنامه مریجی بفتح را افرنیکار معرب حون آمدار
و شر اندار و جامه وار حکیم خاقانی فرماید شعر دو خازن فکر و الهاشن دو چاره شرح و قوش
دو زمی نفس و امالش دو درسی جرخ و کیهانش مرو خوب در شرفنامه بمعنی کسی آمده که
هر یک خوی باشد بلکه با هر که باشد خوی او گیرد مرادوی عود باشد و در تحفه و اداو لوی نیز بابی
معنت و در اکثر نسخ گذشت مرهی یعنی بنده و جاکر امیر خسرو گوید شعر بت محمل نشین زان
ره که رفت مرهی خواهد جهانبان زد و مراهوی نوای معروف انوری گوید شعر غزلکهای
خود همی خواندم و رهاوند و راهوی و عراق باب الزا مع الالف زبا رعبنده و خوب
زتبا بضم را و تشدید با نام دختر پادشاه که قاتل پدر خود را انگشت مسموم از راستی حکیم
خاقانی فرماید شعر در صفا و صف زبیده خوانده ام و در کفایت رای زبا داده ام کافرم

گر چون تو در اسلام و کفر هیچ باز دیده ام یا خوانده ام **زرفنتا** بفتح را و ضم فا و کسر نون و فتحت **مع**
الباء زرکاب هر کب باشد که بعد از هر کوبند بهرامی گوید **شعر** جز تلخ و تیره اب ندیدم در ان زمین حقا که
هیچ باز نه ایستم از زرکاب **زرهاب** ان موضع از چشمه که اب از زر دوشد **زرهاب** بفتح الف که بعضی از قواعد
و نباتات را در ان جفت نند تا تلخی و شوری که دارد نشانند بر رود **زریب** بکونی داد تربس **مع النا**
زرهردشت در نسخه حسین وفائی مسطور است که این لفظ بر دانی نام ابراهیم پیغمبر است بزبان سریانی
و بر دانی که شمس فخری نوشته است که زردشت و زرادشت هر سه یکیست و برزین هر دو امامان ملت
ابراهیم پیغمبر گفته اند **شعر** چگونه پیشوایان ملک او کرد حدیث مذهب برزین شکل زردشت خلاف
المعانی گوید **شعر** اگر نبودی پیغمبر تو کردی فرق میان زند زردشت معجزه و فرقان و علامه محمد کنیزی گوید
که او زرادشت و زردشت گویند شخصی بود از نسل منوچهر و دعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلاطون
حکیم بود و افلاطون شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون علم بیاموخت در عهد گشتاسپ در
کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخت و اسرار زند نام نهاد و چون از پادشاهی
گشتاسب سی سال بگذشت از کوه فرود آمد و در عهد سفید پوشیده در ردای اتش پرستی در بر
افکنده و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر ساخت و از وی معجزه
طلبیدند زردشت هنر نمود تا کسی که خنده بر سر وی ریخته زیرا که از روی ساخته بود بر خود مالیده که

و فضیحت ... ران گشتاسب او بگروید داو بنزوای سعادت و در اصل مذهب گبری از و
پیدا شده است داو به دوالی قائلست یکی یزدان که فاعل خیرست و دیگر شیطان که فاعل شرست
و بعضی از اتباع او بر انند که ان دو اله نور و ظلمت است و اینجا حرف علامه محمد کنیزی بود اما سهروردی ابراهیم
میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام او بود و آخر الامر به بلخ رفته و گشتاسب را بدین
خود دعوت کرد و او بگروید زیرا که او آتش بدست میگرفت و دست او نمی سوخت و گویند شاگرد
یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش بلغت فرس بوده و با وجود جاماسب حکیم که یکی از اکابر حکمای
فرس بوده و با وجود جاماسب حکیم که یکی از اکابر حکمای فرس بوده اکثر ان لغات او فهمید است
و در زمان نوشیروان ان کتب منسوخ شده و ازاله آن کردند و مردم را از دین او منع کردند
و بالکلیه دفع شده و هنوز بقیه آن هست و در یکی از نسخ بنظر رسیده که زردشت و زرادشت
نیز گویند **زرفشت** بفتح زا و رست و فتح را باشد شمس فخری گوید **شعر** حرکس و درسحرها دعای خسرو
گرکه تاج لعل نیر و لباس زربفت بر و بر نیزه کالش که بیت تاج جست مباش در رده گکش
چو کاه و کاهل رفت و در سامی فی الاسامی بمعنی سفت و ... آمده و این بیت منسوخ سعدی
موید این قول است **شعر** چنان خار در گل ندیدم که رفت که بکان او و در پیرهای زرفت و در نسخه
میرزا المعنی اول گذشت و در وه بیز سیز آمده **زرفت** بضم را الحبل و همک را گویند عنصری گوید

شعر نخ چون سیم و صعب چون شم جفت نیز چون کوه زنگ چون دل زفت و بکسر را هفت بمعنی قهر
باشد هفت در نسخه میرزا بمعنی دم و نفس باشد مرا غنوت نیز سال خورده باشد اما در ساجی بمعنی خصی باشد
که چیزی کم خورده و از کم خوردن نحیف و ضعیف شده باشد رجحت گره بسته و سخت و درشت رشت
بکسر را معروف و بفتح را ارنجه بمعنی و بدن باشد مع الجیم رنج بضم چیزی تاب دار گویند که
کوتاه تر از نیزهای دیگر است و فرا فروت را نیز گویند رمج بکسر زا و ضم میم و سکون نون مرغیست از
جنس عقاب و رنگ سرخ دارد و او را بعربی رمج نیز گویند بضم را معجمه و فتح میم شده و کذا فی الاساجی اما
در ادات گوید مرغیست سیاه از علیو از نیز رنگتر که او را و برادر آن نیز گویند ساج زن نو را که اسرار جمع
نیز گویند اما در ساجی فی الاساجی مسطور است که هی المرء التی وضعت حملها و تسمی النفساء الی ان تطهر
سارنج بفتح را و کسر دال و سکون بار و ده ماهی که در هم نورد و ندیا به و سار نیز گویند اما شمس فخری ارنج
نورنج آورده و قافیه کرده با رنج و غنج شعر مجالست خصمش کن نزدیک او چو طعم طبور است اکنون
زونج سریج دو معنی دارد اول ضمیمه درخت دوم کربی که از درخت بیرون آید و این از رساله حسین
وفائی منقولست و در ترجمه صیدنه ابوریحان بکسر را و سکون نون بمعنی شب بمانی باشد یعنی آب
سفید و زمج بفتح را و سکون میم بمعنی ضمغ باشد و گفته که او را کوچ نیز گویند سکنج بضم را و فتح کاف
کاسه سفالین بزرگ را گویند رشید اعور گوید شعر بنیز است دریده و سنا و درزی چون کوزه

کرکیج

کرکیج همی الجور کبی مع الخا رخ بفتح زا و بعضی بمیرزا و فارسی گفته اند که گوشت پاره که بر تن مردم
بر وید که ثولول گویند بعربی و اسرا آرخ نیز گویند دوم بکر بانگ زار و حزین باشد منجیک گوید شعر بری
برانگیخت کل چو عنبر شهپ بانگ بر انگیخت مرغ بارخ طنبور دو بربط یعنی بانگ جرس نیز آمده
مع الدال رند کتاب ابراهیم زردشت و بازند کتابیست از و انوری گوید شعر صرف
حروف ارقضا بگردانند چند آزند و هر چه بازند و دیگر بمعنی آتش زنه نیز آمده و خواجه حافظ گوید شعر
دیگر همچو زند آتشی بنزند ندانم چراغ که بر چی کند اما با این معنی غریبست رغند نام سالاریست از
مازندران و در شرفنامه ره بند یعنی نوعی از گردن بند باشد مع الذال رشتیاذ غیبت
درخت باشد رودکی گوید شعر تو بار گردد غم عاشقی نگارا مکن این همه رشتیاذ رو
جیبت و ششم از ماه را گویند سرباذ عرقی باشد که از گریز باد حاصل شود و در نسخه میرزا رنباد
افزونی و زیادتی و یکی از نام رمهای نرد مع الرا راسنر بعنی زانو تر شمس فخری گوید شعر
بنشست افتاب به پهلوی تو ز قدر مه جوشن بپید و گفت که ای خیره ره شمر رسکب بکسر را و سکون
با و ضم کاف آن باشد که دهان را پر باد کنند تا شخصی بران دست زنند و آن باد بیرون آید شمس
فخری بعد از زا با آورده و گفته شعر خورده رسکب در آن سیلی داده ربزای ظلم مستی ز بکر
زریریک یا ی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند عنصری گوید شعر دل و دامن

هنوز کرد عذر بر سرو لاله کن باغ کرد و زبر زغار دو معنی دارد اول زمین نمناک باشد دوم چیزی از نک

برآورده و در تحفه زغاره و زغر بیر و طعام باشد زنانه بفتح را و سکون نون بوزن فتنه با کلیچی باشکی با نجه

که از دو سیران دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک و مثال آن کشند شمس فخری گوید شعر می کشد

خاک جای خصمش فلک بی زنبره و زنبر و زنبر قاسه بمعنی نشل نیز آمده و زنبل هم گویند و دیگری از آلات

جنگ را نیز گویند زاج سنجاب بسکون جیم و ضم سین معانی و سوری باشد که در چین زنان آن کنند

زیرا که زنان لورای را زاج گویند زنداسا بفتح را آسی را که خدمت محبوبان کنند بخورش با شغل فردوسی گوید

شعر سوی جان رفتند از آن جاه ساز بیکدست بیژن به گرز دراز رود دیگر زن ببر را نیز گویند زنداق

یعنی حلال ضد حرام زادوس بفتح واو زبیره و انرا بید خشت نیز گویند و دیگر بمعنی زنده نیز آمده و دیگر بمعنی

اسب سیاه آورده باشد بهر عضو که ممکن باشد و این معانی از نسخه میرزا منقول است اما شمس فخری بمعنی زنبره

و با آورده و گفته شعر اگر نبود خلاف فرمانش انجم و آفتاب را از او رواین بیت رودکی نیز

مؤید قول اوست شعر جگر تشنگان تندوی لوشکان که بیچارگان نندوی زاوران و در نسخه حسین وفائی

بمعنی سیاه و نیز آمده زرمشت افشار مقدار طلائی که بر روی زرد است و همچو موم نرم بود و از دهر چه خواهی سازی

سوزنی گوید شعر زرشت افشار بودی بوسه او را لبها سبک آورد سنزای زرشت افشار شد زرخن

بفتحتین کنج دهان و در صحاح الفرس استخوانی باشد که دندان از آن روید خلاق المعانی گوید شعر بر دلان

خندان

خندان چو دندان رفته در کام جان از دهای فتنه بگشاده زهر روئی زفر زنکوی بفتح نخل و درود را گویند

حکیم سنائی گوید شعر اگر زر نکبرم زر را چه خسپم و گرمی بنوشم نه ناب زرگو زنم زنجیلو باسیوم فارسی

زاک باشد که بعربی زاج گویند زنهار بمعنی امان باشد و از برای تاکید نیز گویند زنهارخوار در نسخه

میرزا بمعنی پیمان شکن باشد شیخ نظامی گوید شعر ولیکن بو صحبت زنهاری نکردند از وفا زنهارخواری

زنجیب در نسخه میرزا بمعنی تخته شیار که زمین خلّه لور رسته را با آن هموار کنند نیز آمده زند

دو معنی دارد اول چیر باشد دقیقی گوید شعر همی تو نهار ابد و نبیره ماه جهان کاه بر نابود کاه زرد و بید زرسیم

را چون با سوی ازها در زر ابد لهذا از شکفته و دیگر طلای سکوک را نیز گویند مع الرا زیرنا

بکسر راء و سکون بازیرهای برف که از هوا بارد و آنرا اسقیط گویند بعربی مع الشین زرشف بفتح

را بمعنی جید باشد رودکی گوید شعر زرشن از او بانتیج و هم اندر نهان زرشن بیداری سیان مردمان زرا

وشن بوزن خورش زرد شیب نام فضای شیرنیست و در رساله حسین وفائی او مردی گوید شعر

حسودت را داده بهرام بخش شرابهره داده سعادت را دخش اما شمس فخری را دخش بوزن طاوس

بمعنی عطار آورده و گفته شعر بدر که تو نوسل همی کند بهرام بجهت تو نفا خرهمی کند را دخش زرغش

باش خوردنا که از کستنین بیفتد از دشمن فخری گوید شعر کسی که قائم و سنجاب جمروان دوزند چو

قیمت آورد انجا بگاه زغر باش و در تحفه زغراسش باین معنی آمده زرهش بکسر تین زرمات باشد

یعنی محل جوشیدن آب از چشمه شمس فخری گوید شعر شاخسار عدل را عون تو باد جویبار بذل را از کلک
رهش زاچه و زاخ یعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و او را قبین بفتح قاف و کسر با گویند
مع الغین زاغ نوعی از بط باشد که از وی بافته سرامی گوید شعر ای دریغ از آن بردی چمن و دریغ
تا زمانه کرد با مالم چو زاغ زاغاغ نام چیزی که بنای محکمی نهاد زماروغ بفتح و ضم سماروغ باشد که
تبه از زمین می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر گوشه کمان را نیز گویند خواجه سلمان گوید
شعر دو زاغ کمان با عقاب سر بریده بیم بیکی آورده سر نهادند سر بر سر دوش شاه بنداختم چه
گفتند در گوش شاه مع الفاء زند واف بفتح زا طبل باشد و او را زند خوان و زند باف و زنده
لاف و هزار آوا و هزار دستان نیز گویند عنصری گوید شعر فزاینده شان خوبی از چهره لاف سرآینده
شان از گلو زندواف زیف در نسخه بمعنی زفت آمده و کباده را نیز گویند زراف بفتح زا زرافه باشد
مع الکاف التازی زالوک بضم لام مهره کمان گروهه باشد زیلک بمعنی همان
زیدک که در باب را گذشت فردوسی گوید شعر جدا از دل کس زندگان سرای زدی با شتا کوش
دو با فای کذا فی النسخه زاک زاج سیاه باشد زرهک یعنی نشتری که در وقت زادن دوشیزگان را
اعوز و فلفه نیز گویند و بعربی لبا گویند زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشد و در گلو چسبیده
خون را مکد و زلو نیز گویند زنجاک بفتح زا و جیم فارسی یکی از مرغات مع الکاف الفارسی زرنگ

بمعنی

یعنی زمین ریگ ناک منائش عسجدی گوید شعر زمین زرغ و راه دراز و بس بسیار شکستاخ
و همه شوره بکسر زریک بفتح زا و را درختیست که همه شراسوزند و گویند اگر آتش او را می قطعت
کنند بیست بیشبانروز می ماند شاعر گوید شعر جهان مکریم اگر بار داد من بند به که خاره چون شود اندر
شیخ و زرنگ زگال و از آن چون زین و تیر سازند چون در نهایت صلابت منائش منوچهری گوید
شعر آفرین زان مرکب شبرنگ زرنگ رخش روی آنکه رو رخشک بر شیفش نهد زین زرنگ
زنک فراق باشد سوزنی گوید شعر حرارقی بپرسید کین نغز لو چیست جواب دادم کین گریه
غیب بهمت زعنک و شمس فخری بمعنی یک چشم زدن آورده زمچک بفتح زا و ضم میم و سکون جا و
معجمه لغایت بخیل و ممسک را گویند زنگ چند معنی دارد اول زنگی که بر آینه و غیره نشیند دوم
زنگبار ظهیر گوید شعر لطافت سخن خویش چنیم از خواری لبان آینه چین میان کرسته زنگ
سیوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب حکیم ازرقی گوید شعر و همان لاله تو گویی همی که نو گیسته بر روی
سبزه زنگار گون نمید چو زنگ چهارم و رای مده و رکه شاطران و قلندران بندند سانش شیخ
نظامی فرماید شعر ولت بسیار کم سکر دادن راه دوم روز زنگی بباید بدست از آه پنجم بمعنی کوب زدن
باشد ششم در شرف نامه بمعنی بیجال گنج چشم آمده هفتم هم در شرفنامه بمعنی تیر و سوزنده آمده
زرخک یعنی خالص که معشوش بچیزی نباشد یوسف و زلیخا شعر نهاد از لعل سیراب دو زرخک

فروردان ماجرا بر جرس مشک زرینه ابزار لیس بود که برشی طعام کنند و دیگر کلبت در بیت حکیم

اسدی گوید شعر همه زخیری و کاه چشم و زرنگ نشسته رخ هر یک از زرنگ مع اللام

زنبیل بفتح زا و با خاکش که زنبیر گویند خاقانی فرماید شعر در اعتبار بیشه بیر زنگی بهمی باشد

ستیخ و پنجه دست تو زنبلت ستیخ چنبر بود مانند ستون و غیره و امثال آن باشد زاغول

بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین سرگرد که با آن زمین کنند زنغال همان زغال بود آن جمله که در قوم

شد زاولی مرغکی سیاه دست و پا کوتاه که چون بر زمین نشیند نتواند بر جست و لهذا بسنگ گیرند

مانند زابل در نسخه میرزا قومی و ولایتی که اینرا نیمروز نیز گویند و گوشه ای از گوشهای موسیقی

زال پسر نریمان و پدر رستم بواسطه موی سفید زال نامیدند زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده

بمعنی بزرگ نیز آمده زنگال انگشت باشد حکیم خاقانی گوید در لغت شعر احمد مرسل که کرد از

نقش و زخم تیغ تخت سلاطین زنگال کرده شیران کباب زنبیل در رساله حسین وفائی بمعنی

آواز طبل آمده مع المیم زرم بفتح را با دو معنی باشد و در نسخه حسین وفائی و در اداة

الفضلا بمعنی انگشت نیز باشد که گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن بیرون رود و در

نسخه میرزا اسم شهری نیز باشد زادشم جد افراسیاب زنده رزم نام پهلوانی تورانی

زواریم بفتح را و دال و سکون را و کسر نون یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس پشت

مع النون

مع النون زراغن زمین سخت را گویند و زکینان بود شمس فخری گوید شعر

حسود تو خسته و عریان و لاغر فتاده باد چو شیخ زراغن زرفان بفتح زا و فا بیرون باشد و در نسخه

زربان و زرمان با بن بمعنی آمده اول بباء موحده و دوم بمیم زرلیفن نهند بدکردن باشد فرخی گوید

شعر از لب تو هزار ابیات و زهر زلف تو هزار زرلیفن زروان بضم را ... حصه باشد

عنصری گوید شعر بچشم اندرم دیده از رود اوست بچشم اندرم جنبش از جون اوست زبان نقصان

و زند کانی کننده را نیز گویند و هرود بمعنی شاعر گوید شعر بدست و دل بخش و تیغ عده کس هم اینرا

زبانی هم اینرا زبانی اما از بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود و حال آنکه زبان بمعنی زندگانی

کننده و رنده باشد زندخوان عندلیب باشد که زندخوان نیز گویند زنام عمرانی نام مردی باشد

که در نوش وار کنند کذا فی التحفه زرینه نی شهریست که عذرا را در روی بخوانش گفت عنصری گوید شعر

زود یا بحنکی بیرون آمدند زنبر سوی وی فنون آمدند زرمکان بفتح زا همان ریکان که گذشت

زرافشان نیز زائی که خانه در درون عمارات انوشیروان داشت زرخون نقش و نگار کردن

باشد در نسخه میرزا کذا فی الموید زرنیخ زرای نازی و فارسی ناخواه باشد زرین و در نسخه میرزا بمعنی

زاغ و حریدار نیز آمده و بعربی زیتون شتر گوینده که در وقت دوشیدن لگد زنند و دوشنده را

زبان بوزن زبین آنکه عالم را نیست باز ده باشد کذا فی الموید زرنجان بلبل باشد و در نسخه ...

گوید که اورا واق و مرغ چمن و سحرخوان و مرغ شب‌خوان نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید در خطاب
بباغ و چمن خزان شعر چو دانش گاه اگر نیز تو بشد باغ کجا شد زندواف و زندخوان زندفر [illegible]
نام پادشاهی و شهر ولایتی باشد و در نسخه میرزا زنفیدن بمعنی ور شرفیاب افتادن باشد زنبانه در
نسخه میرزا زنبا باشد بزیادت نون معروفی گوید شعر آن نگار بر نرخ زنبان خوب گفتار و مهتر
خوبان زنبرافکن نام پیر ده مهر و دو و امیر از برافکنده نیز گویند زنغت علیواج بود و بعضی گویند رباه و
موش کبیر نیز باشد نسان بیت چنین گفت عشق غن گرکسی که بود ز من دو دین نرگسی زنده پیل حرف
باشد که رقد هم بان جنگ بکرد زنجان زبان باشد زنخدان بضم را و فتح خا آن اهمی باشد
که سر چهار چوب در گویند و فصل را دران گذرند و عوام آن زلفین گویند عنصری گوید شعر مثل من بود بدین
اندو مثل زد و فرزین دآهن و در و بعربی زرفین گویند بکسر را زنج زدن در نسخه میرزا لاف زدن
مشالش خلاف گوید شعر ایچنین بخش حیله نمود و زنش خنده و زنج زدن باشد و بمعنی بیهوده حرف
زدن نیز آمده و از فحوای بیت مد کور این معنی مستنبط میشود مع الواو زنواره بفتح زا و دال
باشد و در نسخه نیز نام پسر طهماسب که بجای او در ایران پادشاهی کرد و فردوسی گوید شعر برو ز
همایون زو بگرفت بیامد برآمد برافراز تخت زوارید فحچه جانه باشد کذا فی النسخه زرده سال
زر خورده چون بینی دعترده شمس فخری گوید شعر اعظم جمال بینی و دین انکه بر فکنده زرایران هیمت علو

ادهم

او در سم زر ساو زراوخی بسکون دال در نسخه میرزا پیرفرتوت باشد زرهونه بجیم هر دو هم آن کرمی
که در گلو بند شود و انرا بیرا و رام نهند تا خون نکاه را مکد زرهو بفتح زا و سکون ها جرگ گوش باشد
زرپلو غالی و فرش معین باشد منصور شیرازی گوید شعر شهانو بیکه ز فرش خانه قدره بساط عرصه
غیرت کمترین زرپلو زرنجره بفتح اول و ضم سوم در نسخه میرزا عنذروه باشد و در بیو به صمغیست
که زرمیلان حل کنند که اندزرت گویند بعربی زرهوق بضم را معجمه و سیم فقی که از چوب و زرم و گل ساخته
باشند و انرا بعربی جمی گویند بفتح عین معجمه و سیم مع الها زرازاده ماری گردن باشد شمس فخری گوید
شعر انکه از بیم تیغ او شب و روز خصم را هست ناله و زاره زرافه کبابی باشد مانند سرکوبی
ابوالعباس گوید شعر من یکی زرافه بدم خنک بقرغار شدم مور و کشتم تر و شد قامت چون
نارونا اما در نسخه بمعنی جارنشت آمده زرانه بفتح نون جانور خورد و سرنده که در کرمابها و منزلها
آن باشد و بانگ طولانی کند و زرله نیز گویند شش زرخانده بضم زا و اول و فتح زا و دوم و دال
مهمله صمغیست که انرا کتیرا نیز گویند زرنیبه بفتح زا و با حطی و ضم نون مالک کنده و موبد که او کند
و بعربی ببر گویند زرکده بضم کاف و فتح دال فرنوس زین باشد و انرا زین گوهر نیز گویند و زین
کوهم نیز گویند زرخره بوزن پنجره جانوریست که بلخ کوچک مانند و شب آواز طولانی کند بعربی
ابوالصراللیل گویند زراوله نیز همین که بر پای ستور بهند و در رساله حسین وفائی بمعنی موی جعد

نیز آمده زرباوه در نسخهٔ حسین وفائی خورده زر باشد که لبو مانی کردن ریخته باشد و زرگران آن را
سهاله گویند زغاره بفتح زا و غین معجمه و فتح را و مهمله نان جاورس باشد شمس فخری گوید شعر بود همچو کلیچه
دشمنش را و بد کردن اگر او را زغاره دو در تحفه بمعنی غازه نیز آمده که گلگونه باشد زغنده و دیگر عظیم و بزرگ
باشد از هر چه باشد چون زننده پیل و زننده رود زغاه بوزن سپاه طعامی که از حبه زنند انبان بسازند
عنصری گوید شعر بدیهان دهشتی بناه و زرداه بر دبا خوشتن بجای براه و در نسخهٔ حسین بمعنی مهره
کمان گرده نیز آمده و در تحفه زواله بدین معنی آمده زغاله بفتح زا و لام خمیری که از جنبه نان کنند و گرد
و مدور کنند و مهره کمان گرده که انرا غالوک نیز گویند زفخه بوزن گنجه رباضی سوختنی باشد زما
ماره بفتح زا و را و مهمله دریا را گویند و دریای خزر را زمالوکونه در نسخهٔ میرزا نام جبرئیلست که اول
طوفان از تنور خانهٔ او جوشید زمانخره گیاهیست خاکی که انرا خرغول و خرگوشک نیز گویند زن
بوده بفتح و ضم با و فتح دال مهمله در هم شکسته باشد زنخاره بفتح زا و را در نسخهٔ میرزا نساخ و جفت باشد
کذا فی المؤید زنخمه مضراب سازها را گویند زرده بفتح زا و دال اسب زرد رنگ باشد خلاق
المعانی گوید شعر انامل توجه کرد دسوا دور ده کلک زنخس نتواند خرد ابا کردن و در نسخهٔ میرزا
بمعنی کوبی نیز آمده که سعدی نقره در است زنده بضم زا اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد زوله
جانوری که در جای نمناک و در چاهها باشد و شب آواز کنند و او را خرخره نیز گویند و در تحفه

کرزله بفتح زا و تشدید لام جزو باشد و آن نام جانوریست که در میان علفزار و بهواهای گرم
بر برگهای نشیند و بانگ نیز کند زمغوده بفتح زا و ضم میم نقش و نگار باشد زنه بفتح
زا و نون بر نطفه و فرزند و گیر زه کمان و کلمه تحسین و آفرین خواجه سلمان بهر دو معنی گوید
شعر خواهد صف بکشاد حمز و کره رنه کوشه بر خویشت آواز زه و و گیرزه گریبان باشد
حکیم انوری گوید شعر ای خداوند که هر گه خدمت کردن کشید از زه خشن فلک در گردنش
افکند فتح و فتح باشد زنجه بفتحتین زن زاینده باشد و او را تا چهل روز زنجه
گویند و زاج نیز بدین معنی بود زنه بفتح زا و میم سکنجبین شکسته زاج کذا فی السامی زن
ساجه بفتح زا و را و جیم نام زنگی که در جنگ زنگیان نختاد و بسیار زر و سیر انگشت و آخر
بشکند زنگ ضربت گرز او گنشت زرشه بفتح را و تاری و زا و فارسی ریسمانی که گوساله
رخت او بخش بند بند و انرا زره نیز گویند برای مهمله زرغونه بفتح زا و ضم غین و فتح با
ریسمانی که بر دوک رشته باشد و انرا چغرسته و چغرسته نیز گویند زنکاسه زنکاه
خارپشتی که خارهای خود را چون تیر اندازد و او را شغر و جبرو را اول بکسر جیم و دوم
بفتح و حکاشه و روباه و سرکی سنجول و سکاشه و شکرنه نیز گویند و بتازی علج خوانند و
بفتح دال و لام و سکون عین مهمله و آخر جیم خوانند زوبینه بضم زا و با خشبی از اسلحه سر تیز و

واقبالنامه   زنبوره نیز زنبور پیشه شده آهن و سنگ را روی رخش زهاره یعنی
نخجیر ازین نخجیر منالش فردوسی گوید بیت بشادی یکی انجمن برگرفت شهنشاه گیتی
زمانه گرفت زنگانه نام رودی باشد اقبالنامه بیت چو زنگی درآمد ز زنگانه رود بر
اندر شهر و دو بانگ سرود زنگوله و زنگله جلاجل که از زنگ و زنگل نیز گویند و نام بسیار
نوایی که در چنگ دوازده رخ فرو جل اسرانغ و در انگشت و دیگر پرده از پرده های موسیقی باشد
زنگه بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی باشد و شهر قاسمه و نیز نام بیماری که به ترش
رشاوران نام دهند مع الباء زاهری بوی خوش باشد عماره گوید شعر تا بدید آید
امثال خط غالیه بوی غالیه چیره شد و زاهری عنبر خوار زبان طوطی در نسخه میرزا
نام گیاهیست زر ده دهی یعنی زر تمام عیار سرشته هشتی همان یعنی الصا حکیم خاقانی
فرماید شعر آن می و جام بین لوی دست شعبده گر دو سیم ده دهی صره زر زر شش سری
زجی زند کافی کنند و دیگر امرا زند کافی گویند و بیرزی یعنی بسیار کمان الوری گوید شعر
شاد زی ای در ظهور معجز ید بیضا روی سیه کرده رسم سحر مبین و دیگر یعنی جانب و نزدیک
وسوی نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان هم گوید شعر نیز آورد سعد گردون
روی روی زی درگه خداوندار زر جعفری زر جعفر زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر

هم زن

برده زندیجی بفتح را و سکون نون و دال مهمله و کسر با و جیم فارسی جامه منسوب باب الزاء
الفارسیه مع الدال زغند بفتح زا و فارسی و غین معجمه بانگی بلند که ددان کنند و
نیز آواز بانگ مخصوص یوز باشد و در نسخه حسین وفائی رودکی گوید شعر کرد روبه یوز داری
بر غند خویشتن را ازان میان بیرون فکند زرید بوزن نیز دلیسار خوردن باشد در نسخه
میرزا مع الراء زغار بفتح زا و غین معجمه بانگ و نعره باشد شمس فخری گوید شعر خان
زعدل تو شعور الملک جهان که بر نباید هرگز ز گنج سینه زغار زرغار بفتح را نام غنب
هم گوید شعر بمن اهتمام او در اسلام عجب نبود را ایمان ز رواغار زلیغ بفتح غین معجمه
حوصله مرغان باشد و گزاز نیز گویند بضم کاف و را و فارسی عنصری گوید شعر خورند
الخ بماند زمن ملوک جهان ه تو از بلندی و مرد در بزرگی ز زاغر زرجوار بفتح را و ماه و
نیز و بیت معرب او جد و اریب و نیز بان مغول ماه و فرقین گویند مع الشین الفارسی
زرابش کیاهی باشد که نره و درع کنند و بمعنی سخن باده و جهه آن نیز آمده و
در تحفه آمده که کیاهیست که هر چند شتر از آن خاید نتواند که فرو برد از عادت بی حره
کی و میرزا المعنی علفی آورده که تخمش نباشد و بعضی بمعنی درمنه نیز گویند مع الکاف زرنگ
بفتح زا و کاف ساکن سعادالله را گویند شعر بی مهر تو نتابد خورشید جانشگه از حکم

نتابد خورشید سر ز کس مع الفا ژرف عمیق بود از چاه و رود و غیره شمس فخری گوید
شعر نهند کافکر سخن بارها اگرچه بسی دیده ام بحر ژرف و دیگر نظر کردن بود بدقت
در عواقب امور چنانکه ابو شکور گوید شعر چه بند بدین اندرون ژرف بین چه گوی تو ای
فیلسوف امین مع الکاف ژفک بفتح را المعنی خود و بخود سخن گفتن باشد و انرا دندیدن
مسکفته اند و حالا در فارس کنددن و لندیدن نیکویند بضم لام و شمس بضم زا آورده
و با خنک قافیه کرده و گفته شعر حسود او زنده و چرخ فی کینه و فلک بکینه گفتش چون
سیجو رد چنین منک ژفک بفتح را و سکون فا چرکیست که در کنج چشم خشک شده باشد
ژابک قطرهٔ باران باشد و زنک سبون نیز باشد بمعنیت مع النون ژکان
بضم زا و کاف تازی انرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی گوید شعر بر قند
زانوان زکام و دزم و هم بر زبان دوروان بر زخم ژوبین بضم زا بتاکه بعربی ضم گویند
ژنگان در احوال حسینی بمعنی زنگ آمده و انرا زنگ و زنگوله و جلاجل نیز گویند مع
الهاء ژاله شبنم و تگرک و نیز جنگ و سیده که شما دران بار نشناکنند شمس فخری
نیز معنی گوید شعر ابر اگر فیض دست او یابد در هوا چون گهر شود ژاله تا غلا مال او
نشناه کنند بیکر آسمان شود ژاله ژکاره لجوج و گران و ستیزه کار باشد شعر چون

ابر بود

رو ربد بدآید اساس باید زین علت مکر و ستمکار ژکاره ژنده خرقه کهنه باشد
و نیز عظیم و سترگ را گویند و ژنده پیل یعنی پیل بزرگ ژنگه بوزن شنگه انجی باشد بکندم
برسد چنانکه خوشه را از دانه خالی کند ژیره بوزن و معنی زیره که بعربی کمون گویند
ژنگله بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف سم شکافته مثل آهو و گاو و گوسفند و
امثال آن ژرنه بفتح زا و نون نفس جانوران گرنده باشد مع الیا ژری بفتح را آبگیر و
ثمر باشد شمس فخری گوید شعر اشک از چشم دشمنش دایم همچنان و چنانکه آب از ژری

باب السین مع الالف سا خراج باشد شمس فخری گوید شعر علا دو داور اسلام
شیخ ابو اسحق که شاه هند فرستد سوی جنابش سا ساره زر خالص شده باشد فی کوف
زلیخا شعر چه حاصل از آنکه داعی کیمیا راست چو در اکرده زر ساره را استا بکسر سین ...
باشد شمس فخری گوید شعر بود مؤید روح همیشه روح و قدس از انکه باشد طبع جهیشه
شاه ستا سنبا بفتح سین و سکون با و زا و تازی خدشه با که ان نامبارک و دست
سرنا بفتح سین و سکون را حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده
و این فخر گوید بمعنی اول علو بابه قدرش از ان بلندتر است که فکر هیچ مینی اندران کند سروا
اسکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آبیست که از گندم طبخ و گوشت و سرکه پزند

حکیم خاقانی گوید شعر کر برای شوربا می‌پرورد دهان روی دولت سکبا دهند از جبره اینکه
شوربا سداهی بفتح سین و دال و سکون ها با را و جمله در تحفه گوید نام حزمیست که در کوه‌ها در جای
باشد سمیرا بفتح سین و کسر میم و سکون یا شاخی که حجام در حجامت حصر کنند یعنی بکند و بضم سین و فتح میم
نام جهین بانو عمه شیرین باشد شیخ نظامی گفته شعر سمیرا نام دارد آن جهانگیر سمیرا را
جهین بانوست تفسیر سوخرا بضم سین نام کیقباد پادشاه فرس سبدپا یعنی مبارک
قدم و در شرفنامه نام طعامی نیز آمده اما با با فارسی خواهد بود سکبا نام وزیر شاه که
دیری ساخته بود و در شرح معرفت خاقانی گوید شعر چه فرمایی که از ظلم یهودی که نزم تا در
دیر سکوبا سینا نام پدر شیخ الرئیس ابوعلی باشد و لغتی کوه طور را سینا گویند سنا
بفتح سین و نون در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که مسواک کنند سناه سیاه باشد خلاق المعانی
گوید شعر ز صبح تیغ تو گردد به کنفس مسواک اگر نبار ز خصمت شب سیاه پرده مع الباء
سیاب حباب باشد در تحفه سطاران آب حباب بود سیاب معروف و دیگر
در مؤید الفضلا بمعنی خبر آمده سبب بمعنی سر شکست و شغل و کار و تب تیغ و پشت شمس
فخری گوید شعر آصف اگرچه صاحب تدبیر بود و رای با عقل و فطنت او در سبب
دان تیغ سحاب بضم حا در نسخه میرزا بمعنی پرنده السنانی و حمرا معروف و کوه نیز

ودرکوه

و در مؤید الفضلا پرنده‌ایست که تمام شب از جفت جدا باشد و یکی جرد و دیگری انه جنبد اما آواز
دهند و در سمت آواز القصد ملاقات رود و اما ملاقی نشود و بیقرار باشند چون از جفت دوری
نکند نایدست عصا و گرفتار آید و از اخر حال و مانوک نیز گویند و بمعنی کلکونه نیز آید
سراب بلندی که بر قلاع مشرف باشد و نیز سر ریش را گویند و در مؤید الفضلا بمعنی حرب لیف
قوی جنگ و خصومت آمده و در اصطلاح شعرا بمعنی فالق در بحر فن مذکورست سنجاب با
دوم باء فارسی نام ولایتی که کاموس ضابط او بود که بیاری افراسیاب آمد و رستم او را
کشت سنب بضم سین و سکون با سم ستور و سوراخ کننده شاعر گوید بمعنی اخیر
شعر خنجر او سرفکن گردن کش بود گردن شکن تیر او فولاد سنب در مدح او سنان گذار
مع التاء سفت در رساله حسین وفائی بضم سین آمده بمعنی محکم گفته و الحال
بکسر سین مستعملست فردوسی گوید شعر تکه کرد رستم بدان سرفراز بدان جنگ سفت
و رکیب دراز سفت بکسر سین کتف باشد که بعربی کتف خوانند جمال الدین عبدالرزاق
گوید شعر ز صبح بند در سر عماهای قصب نه نام کبر و سفت حلال کسوت سحوت
بفتح فراک باشد کذا فی المؤید سوبیت بفتح و سکون شین بهره و بمعنی غفلت باشد سبه
ریت بخل و شوم سپیت بفتح سین و با فارسی و سکون سین دوم توبه و خوید باشد

که چاره را خورده و بکسر سین و بفتح بیده و بید بو باشد **سخت** معروف و دیگر بمعنی وزن کیل
که سنجیده اند نظامی گوید **شعر** سر بر و سر افرازده و تاج و تخت بخیدان گران سر تو انند
سخت یعنی هیچ **سفلاط** بفتح یکم و کسر دوم جامه الیست ثمین که از رنگ بافند که آنرا اسفرلاط و سقلاط
و سقلاطون و سقلاطین نیز گویند **سطقسات** یعنی عناصر اربعه است بزبان رومیان
و اسطقسات نیز آمده حکیم سنائی گوید **شعر** اقبال تو و علم تو از ره معنی آباء و مطقسات
غلامند و پرستار **سومنات** بتکده هند که بگجرات بوده و محمود سبکتکین خراب کرد انوری گوید
شعر دست انصاف تو بر بند عجب سرای روزگار دست محمود است بر بتخانهای سومنات
سبلت بکسر سین و باء و سکون لام بروت که از جرم خام برزند و کمان گران و اکثر اهل محرفه
بکار برند **سنبج** نام جنی که بر کوهی از کوههای بامیان الکه است میان غزنه و بلخ کنده بوده
مع الجیم سابغ و سابنج نام مرغکی باشد خواد و سیاه و به آذربایجان
سودان گویند صفار گوید **شعر** تو کوه دگر خورده من چنان سارنجم جانم ببری همی ندانی نجم
سپنج آرامگاه عاریت و مهمانرا نیز گویند فردوسی **شعر** که سپنج درین خانه باشم
سپنج بباشد کسی را نشین سپنج رنج و در تحفه بمعنی خانه و شبستان و بالین و منزلگاه عاریتی
باشد **سبج** بوزن حج رخساره باشد و بضم نیز آمده کذا فی المؤید الفضلا **سابزج**

بکسر با وه

بکسر باء موحده و فتح زاء هوز مردم گیاه باشد که او را استرنگ و اشترنگ و سابرنگ
نیز گویند و این دو لغت در فصل غ و دخواهد آمد **سنج** بکسر سین و سکون نون صنج را گویند
سنج بضم سین و سکون نون سر بن مردم و غیره کذا فی الادوات الفضلا **سیج** بفتح
سین الف باشد و در رساله حسین بضم سین آمده مسعود سعد گوید **شعر** بر ره نشسته بر در بام
سنج من با تکیه بکردها گویند بهر زمان هر چند زود که حیلت گریست این کز افتاب سل
کند از سایه بر روبان **سنج** بفتح سین و سکون نام موتر باشد **ستنج** بفتح سین و تاء و در تحفه بخرزه
باشد **ساج** بمعنی درخت کنجد خوار و در قی بزرگ و در نسخه نیز اشال بمعنی وده مر ادالحکیم فردوسی
گوید **شعر** زنیزه یابش بکردار علاج سر نیزه چون تخت و بالا چو ساج و بعربی چوب خشتک
از هند آرند و بمعنی طیلسان نیز آمده ساذک باشد و آن برند مهیب خورد نیز از فاخته
و سیاه است و او را طوق دارد و در شرفنامه گوید که او را سارجه و ساروچی و شارک نیز
گویند شیخ سعدی گوید **شعر** تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه کد تشنه بر دهان سنگیج **سنکلاج**
قطا باشد و بعربی او را سعر و د و سنگخوار که نیز گویند **سیج** بفتح سین و سکون فا حبره
مارسنده باشد یعنی آلکشتس فخری گوید **شعر** سمع ار اشس بیکر دعمل ش که خورده است از
فلان بالنیر سکنجع **سکاهنج** بضم سین الان آهن سر کج را گویند که گوشت با نان از تنور بیرون

آرند مع الجیم الفارسی سراچه بضم عین سرا فوج داعی که بدان زنان زفت کنند شاعر گوید
شعر کفنی یکی عروس بتر آمد از جنس از عنبرش سراچه و از مشک برهمن سبغ بفتح سین و سکون با
سه یکی باشد و آن نوعی از شراب بود که بعربی مثلث خوانند بواسطه آنکه چندان بجوشانند که از سه
یکی بماند سبج بکسر سین و سکون با سار و نیز یا شد امیر خسرو گوید شعر بیداد چو ظلم یا سبج را
سبج باقی نگذاشت بهر ماهیچ مع الخاء سبخ بفتح سین و کسر با چیزی از رست مانند تبره و نبره و
سنون فردوسی گوید شعر خم آورد دلو کستان سنج سرا برده برکنده هفتاد بنج ستالخ بفتح سین
و با و کسر لام خار چنگک که از آهن سازند و در پای قلعها ریزند همو گوید شعر چو پا سنج خوانان
بر آویختند سالخ بمیدان فرو ریختند سرشاخ بکسر سین شاخی بود که از شاخی دیگر بجهد سوخ
نام شهریست در شرفنامه سخ بفتح سین و سخی و چرکی بود که بر جامه نشیند کذا فی التحفه سوخ
بضم سیاهی باشد مع الدال سنداوند بفتح سین در نسخه میرزا صفه جنبه بود شاعر گوید شعر
بستاوندا ایوان گنجور وی نگارید چون خانه مانوی سند بکسر سین نام ولایتی مشهور و دیگر
حرامزاده را گوید منجیک گوید شعر ای سند چو اسپر نشینی تو سیتر چون جو تنش کند برگ
سنجر و در ادات الفضلا نام اسبیست در سرحد خراسان سکند رخنها باشد که
سیل در دشت و کوه کرده باشد بدر زراتشتی گوید شعر چگونه راهی راه در او چون آبسته سر آن

سیلاب

سیلاب کند و جاره و خاره منفذ در شرفنامه یعنی ساخته باشد سپید بکسر سین و ضم با فارسی
در شرفنامه یعنی کوشه نشین و فراغت و تحمل و بردباری و سلوک باشد کذا فی ادات الفضلا
ساوشگرد بکسر کاف سیاوشاباد آباد شهری آباد کرده سیاوش بن کیکاوس فردوسی گوید
بیت همی رفت سوی سیاوش گرد بجای که سیندار و در روز ارد سوبند بضم سین شتر باشد سمند
اسب زرد باشد سغد بضم سین و سکون غین معجمه ولایتیست از ماوراء النهر سمرقند سپند
معروف سپید معروف و نیز نام کوهیست که در شهنامه مذکور است و نام رودی هم باشد
سرند بکسر سین و راء مهمله و سکون نون در سامی فی الاسامی مسطور است که هو اعتقال الرجل حلیه
برجل الرجل فیصرعه اباه یعنی سرند آنست که کشتی گیر پای خود در پای دیگری بند کند و او را
بیندازد و اینرا بتازی شغربیه خوانند بکسر شین و سکون غین معجمه و کسر را مهموزه و با ابجد
و فتح یا مشدده و هم در سامی یعنی بسمالی نیز آمده که مرده را اول صلقه کنند و در زیر خاک پنهان
کنند و دیگر شخصی بکسره و کمین نشیند تا آدمی یا جانوری پای در آن نهند بسوی خود کشند
و او را بگیرند و در مؤید بمعنی رسنی آمده که در بازیها از پا او بزنند و بمعنی کیابی که در آب روید
و آنرا خوک خانه نیز گویند هم آمده و شرح بوزن در پده مثل اوست و در تحفه سرند بمعنی خشخاش آمده
یعنی الجحه مرد درخت بیجه و آنرا الحکانده و در سامی بکسر سین و فتح زای معجمه یا بی معنی آمده و گفته است

متعلق بالشعراء او واحد قبلیه مع الدال مساد ساده باشد شمس فخری گوید شعر برای
کوبت خدام درگهش نه شبیه زحج کاه منقش طیراز دو که ساز سناد بفتح سین و نون لیسا
باشد ساین بفتح یا دو نقطه زیر آهن باشد سکاد بفتح سین سرکوه و میان سر را نیز
گویند سابود بوزن بابود بمعنی همان سیر بند که گذشت ارسباجی فی الاسباجی دیگر بالله ماه مع جذ
بفتح سین و جیم سرهای سخت باشد سغاذ بوزن پرواز شعر و سروده شمس الدین گوید شعر
زهی العدل بوم همون عمارت شده مع خی لعمده گوشتوند رسائل سرواز سنجاذ بفتح نام کتابی
شیخ سعدی فرماید شعر چه نغز آمد این بیت در سینه باد که عشق آتش است و جفا تند باد
بیاد آتش تیز برتر شود چو پلنگ از زدن کینه ور تر شود سپهبد سپهسالار باشد حکیم فردوسی
گوید ز زهر آب کرده او رنده پیام سپهر و سپهبد چنانکه پیام اما در منهج السلطان سطور است
که سپهبد نامیست مخصوص بادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خاقان که مخصوص بادشاهان
روم و ترکست سحرگاه یعنی بالای بیت فی و سحرگاه بالای او سفرغه بفتح همان
سنگ از ... سرغه گوسفند و سماع باشد سوذ بفتح سین و واو طرفی که از چوب باریک
باریک بافند و سبد نیز گویند و بعربی سبزه سیز گویند بفتح سین و با و دال معجمه مع
الدال المهمله بضم سین کفشی باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند رودکی گوید شعر

مدخلا نیز از کتاب در اکبر بای از اد کان نباید سرود و دیگر شرابی باشد که از برنج ترتیب کنند
لعبی گوید شعر لف خوردم بکرم در دکر فرشکم سر کشیدم دو دولم است شد نه بالکمان سار
مرغکی باشد سیاه سخن گو باشد و در شیراز کاو شک گویند و گویند مرغ ملخ نوعی از آنست
سلمان ساوجی گوید شعر فغان ز دور دو دل سار و ناله سحرکس که هست در دل علت بیماری
داور اساری نیز گویند و در نسخه میرزا یعنی مکان نیز آمده چنانکه گویند کوهسار و نگ
سار و بمعنی مانند هم نیز آمده چنانکه دیو سار و سنگسار مثالش حکیم خاقانی گوید در تعریف
شمشیر شعر آن روح دو زخ سار بین حور زبانی سار بین هم نهنگ اژدها سار بین آهنگ اعدا داشته
سپار بضم سین و بای فارسی کاوآهنی که زمین بدان شکافند شمس الدین فخری گوید شعر هر زند
اهل دل از کشت زار نعمت تو شهر از صرصر تخم و کاه و تو سپار دو دیگر بمعنی متصره آمده یعنی
کسی با مجلسی که در و اکمرف زند هم گوید شعر برشت ساغر لاله زیاده و صهبا ببند بده برنج
فرا بجو روده زنجم سپار و حسین وفائی بمعنی ظرفی نیز آورده که انگور تا آن از جائی بجائی برند
و سپار بیا فارسی بمعنی الات خانه آورده و سپار تازی بمعنی جایی که غیر قند کو ریشه
سپر بفتح سین و کسر بای در نسخه حسین وفائی جبل بکی باشد از بکمن اما در تحفه و در نسخه
میرزا حکیم اسدی بمعنی سنس در رم و نیم آمده حکیم فردوسی گوید شعر خدنگی که پیکان او ده

شیر ز ترکش بر آورده کرد دلیر **سغر** بضم سین و غین معجمه جانوریست باشد که خارهای بدنش را
چون تیر اندازد و بر هر که زند هلاک کند ابو شکور گوید **شعر** چو پیش کژ ز پس آید همه رفتار چرا
سغر مانم کو باز پس اندازد تیر و در شرفنامه گوید که او را اشتی دجبره و بفتح جیم بازی و فارسی
و جکاشه و روباه ترکی در کاشه و در کاشه و سنجول نیز گویند **سنار** بفتح سین و نون محلی در
بحر که آب آنجا تنگ و نهش کم باشد و بیم آن باشد که کشتی آنجا بشکند شود شمس فخری گوید
شعر توان کریمی که اندر کرم هنر و کفت محیط قلزم و عمان بود و کمتر سنار **سکوبا** سله بود که فقاع جیان
فقاع دران بجنبند شمس فخری گوید **شعر** فقاعی توان در بیابان جبرای تشنگان السکن سکو
و بمعنی بادرسیه و دوک نیز گویند که دفع ادات الفضلا **سوزن** معروف و دیگر معنی سوزن نیز آلو گویند
سوزنی گوید **شعر** سن سوز نیم شعر من نهند بر آن شعرها مانند یکی سوزن سوز خار شکسته **سقوه**
بفتح سین و ضم قاف جامه ابریشمین ظهیر گوید **شعر** کنام جنه ضعیفی بجز ز دل عنبه تو جرا آری
کان الطلیعت و الستیغور **سبایه** بکسر سین و بای دو نقطه شکسته باشد و آن نانیست که
از جو و باقلا و جاورس پزند **سکنجاس** نام مرغیست که تباری او را اقطاه گویند **سنجر** بفتح
سین و بای و سکون و ضم جیم اسم پادشاه باشد حکیم فردوسی فرماید **شعر** سنجر چو باران ز بن
حکان بکون ابر بارنده ز آسمان **سنجیب** قوس و قزح باشد و سه کس و سوسه و لو سه

نیز گویند

نیز گویند و بعربی اخنف را سپر گویند **ساروز** یعنی ساخته شدن کار اقبال به **بیب** جو سمنه ساروز
کشت کار همه پیره شد جو روزبهی جهان **سهمار** از نسخه سیرز یعنی گره آتش باشد **سکار** بفتح زغال آتش
و نیز طعام را گویند و در شوید یعنی انگشت افروخته نیز آمده بکسر سین **سکجکر** سختی کش سخت جان
حکیم خاقانی فرماید **شعر** استخوان بنکنش کز غم راز انکه غم سهمان سکجکر است **سماکا** یعنی
سبوکش مجانه **سنکر** بفتح سین و ضم کاف همان سغر که مرقوم شد یعنی آن خار پشتی که خار خود را
بر مردم زند و بعربی انبرا و الدل گویند **سمر** بفتح سین و شد میم مفتوح بالا انار باشد **سمندر**
و سمندور و در نسخه سیر از شوشیست که در آتش زندگانی کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد و
ملوک از پوستش رومال کنند چون چرک بگیرد در آتش اندازند پاک شود و بعضی گویند مرغیست و
در نسخه حسین وفائی مرقومست که مرغیست که در آتش زندگی کند همچو ماهی در آب و در تحفه
گوید کرمیست یعنی مانند سو سمار جانوریست که در آتش پدید و دیسی در آتش باشد و در سوی او جامه
کنند و بادشاهان از پوستش چیز کنند تا گرمی باز دارد و در حرف صاحب تحفه این ظاهر میشود که او دایم
در آتش باشد و اندک توقف کند و باز بیرون آید **سنجار** بفتح سین و سکون نون نام قلعه است
که سلطان سنجر در آن متولد شده **سحر** بکسر سین ماده گاو باشد فردوسی گوید **شعر** چو شاه
بکشد هر بیا و رد و فربه یکی ماده سحر و از بر چنان معلوم میشود که سحر مطلق گاو مطلق باشد اما در نسخه

سبز را یعنی باده کار آمده **سیسنبر** بکسر سین اول وضم با سین دوم و با و سکون با و نون گیاهیست

مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر گوید شعر بوی سیسنبر از خمار شب خوش عقرب جرار

که جنبد بفتن و شاری همان سیسنبر گویند اما بفتح سین دوم و با **سناسر** بضم سیم آن فی که از آن

قلم کنند **ساسر** بفتح سین دوم جرم کوچک سیاه که او را سار و ساری نیز گویند **سکسار** یعنی

سگ مانند و بر حریص وطالب و نیا نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتیست **سابق اثار** یعنی پیش رو نگر

و چنین کاروان مخزن اسرار شعر سابقه سالار وجود عدم رهسته پیوند کلی قلم **سپیددار**

معروف **سپیلوسه** بفتح سین و کسر لام و در نسخه میرزا یعنی سنعه فال و سلاح بسته باشد

سنعوبه بضم کم و سیم و در نسخه میرزا اشعار باشد که از طیور جوارح است و پادشاهان بدان

شکار کنند **سکندر** نام پادشاه معروف و دیگر ابر افتادن اسب و غیره و در فتن مهره و مشتری

بیت سکندر خوردم سر وارا و دیگر نام یکی از اقسام بازیها و لجن

باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پا بر هوا کرده راه روند و از راه شبنک نیز گویند

سپندار بکسر سین و فتح باء فارسی مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه و پنج

و سپندار نیز گویند **سرعشر** یعنی آن نقشی که بر سر هر ده آیت از قرآن مجید نویسند چنانکه حکیم خاقانی

گوید **شعر** مراد اول سر عبرت در سر طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو لبستانش **سکنگو**

بفتح سین و کاف اول سفینان باشد **سوکمار** جانوریست مثل راسو لیکن بسطبر تر از راسو بود و چیه

او را چون زنان خورند حاجت غربت نشوند و آن را کنس نیز گویند و بعربی ضب خوانند **سبز بهار**

معروف و دیگر نام نوایی از نواهای موسیقی باشد منوچهری گوید **بیت** سر سبزه بهار شنیع و مطربت

بر سبز و بهار زند سبزه و ابهار **سور** جشن و عروسی و ختنه کردن و مثال آن **سرنگار** از مقوله استعارات

یعنی توقف ... شعر بدستان نگو انجه و بیدی رکار و دیگر آنکه در آمدن سر مجاز **سوکوار**

یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده **سفرالسن** چند معنی دارد اول فی و جنگ و عود و سنائل

آن و دوم ساختگی کار و رونق چهرم شمس فخری گوید **شعر** شنیم که ممکن نبود در ممالک او کسی تواند

گفتن حکایت فی ساز سوم ساز کاری و تحمل باشد شیخ سعدی فرماید **شعر** بدلداری آن خرد

صاحب نیاز برون گفت کای روشنائی نیاز چهارم سلیح و نیز باشد حکیم سوزنی گوید **شعر**

زبیعت و وعد و نقش شاهنامه کرد نه هر دیگار آید ز بهر نیاز **پسوز** اسم فاعل درانندن

کردن سپوز و یعنی در اندرون کننده سپوز و زر یعنی ادخل ... آن گفت یعنی سپوز **ستیزه** تعصب

و ناسازگاری **سنجه** در نسخه یعنی رستخیز آمده که روز قیامت باشد **سنگ انداز** برفند آن بود که شهرا از بالا

کلوخ اندازی گویند سید حسن غزنوی در مدح سنجر گوید **شعر** پر سکندر اگه آفتاب از سنگ بار فیروزه

ولعل کرد از بام و در از درنم بخشد به بنده نوازی یعنی کر زیش چنین سر زد سنگ انداز و دیگر آنکه

بر باره قلعه سازند و از آن سنگ و خاک بر بر اندازند عمرو شتری گوید شعر زسنگ انداز او سنگی که جستی
از و فرق سر گبران شکستی و در نسخه سبز آغاز و ابراهیم الخط نیز آمده سپنای یعنی دو رنگ افغان سه یاسپید
نیز دوان رومی و زاغان و رنگ شده سینه باز یعنی دو رنگ سسم بضم سین و کسر نون سیاه
که بر روی ماکیان نشیند بسحاق الاطعمه گوید شعر غیر نان تنگ و تخم سسنم و گرانکه بر نسترن از عاله خالی
دارد سبز در سبز نام نوایی از نواهای موسیقی سرز بفتح سین و سکون را و عهو ماله را گویند کذا فی المؤید
سرمذار سندیل باشد که بر بالای سعی اندازند و نام مرغی صوصلی از مقامات موسیقی و در مؤید الفضلا
یعنی چالاک نیز آمده سرو ناز سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف آزاد که شاخ
و برگ آن راست رفته سرو سهی سرو راست دو شاخ که با هم پیوسته باشد و یکی از نواهای
موسیقی را سرو سهی گویند سبز بکسر سین و سکون با تیز باشد ضد کند سمع الشین سپاس
شکر باشد و سپن وفا یعنی لطف نیز آورده و این بیت ابو شکور را موید قول خود آورده
شعر از آن پس که بد کرد و بگذاشتم سرو بر سپاسی بکرد آشتم سوس بضم سین سوسمار باشد
و در زبان زوابط غریبی خورند و وگی گوید شعر سوسن سروده می بکله خیمه تنگ در مانی
زبان را ساخته و در مؤید یعنی اصل صنعت و کیاه خشک آمده و در شرفنامه نام درختی
باشد سرکش بفتح سین و کاف و سکون را نام مرغیست خوش آواز سنگلیزه و سرگیزه

بهر دو بفتح سین و کسر کاف و نون فرخ را گویند شمس فخری گوید شعر بهر سالی بشال و رکهش ز افلاک
نماید ارتقال ابر کیس سرپاک بفتح سین و سکون را مهمله و بای فارسی کرباشه فردوسی گوید بیت دل سپر
کشان بیر و سو اسپ لیو و همه گوش بر بانگ سرپاس لیو دو سرپاش بشین معجمه نیز آمده ساویس بکسر واو
و سکون یا ثیبه مخلوچ که بر جامه بنشیند و در مؤید یعنی تنبیه اکنده باشد که در جنگ پوشند و در ادات
الفضلا یعنی الجبه تنبیه در وقت نیز آمده سبوکه بفتح و کسر اول نخاله باشد سندروس بضم اول و سکون ثانی
و دوم صمغیست که روغن کمان از آن کنند و بمعنی سرخ نیز آمده حکیم فردوسی گوید بیت که المنی زاف
سرای سو سرس که کر سندروست که آبنوس سقلیس نام شهری آباد آن کرده ذو القرنین سوسیس
بفتح سین و کسر واو و سکون یا تحتانی باشد و سولیت نیز با اضافه تا نیز بامعنیست و کذلك
سپاس در تحفه بمعنی بس باشد حکیم سنائی گوید شعر بعد ازین تا دست باد و دست زین
سیس روی ماه و رگه بار سیبوس بفتح سین و سکون یا حطی و ضم با و تازی بر فرط باشد و او را
اسبغوش و اسبغول نیز گویند سمع الشین سروش در نسخه میرزا نام جبرئیل باشد خصوصا و نام
ملایک عموما و در شرفنامه فرشته باشد که پیغام آرد و فردوسی فرماید بیت بفرمان یزدان خجسته
سروش مرا روی بنمود در خواب دوش و شیخ سعدی نیز گوید شعر دو کس بر حدیثی گمارند گوش
از این تا بآن اهرمن تا سروش و از این دو جا مطلق فرشته باشد که پیغام آرد و فردوسی فرماید

معلوم میشود و دیگر روره خصم از راه برا گویند سخش بفتح سین و سکون خا چیزی کهنه مثل جامه و نوع
شمس فخری گوید شعر بجای ریسیدت حال عدوش که بفتنش باز شرب مصیبت سخش شد سبخ بفتح
شین ثبت و سکون را اصلا بعربی کتان خشک را گویند سرخوشیا شور پایی که در اول جوش از سر دیک
گیرند سفته گوش یعنی فرمان بردار و بنده سر او مطیع اقبالنامه شعر و کس الفبد ار تو هنگام
جوش یکی نرم کردن یکی سفته گوش سرپاش همان سرپاس مرقوم سرمش زره آلوی خاص که
خشک شده باشد سگالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر بودن و بمعنی تفکر
و اندیشه نیز آمده ستایش سپهداد رودکی گوید خطاب بمج که راوی شعرا و بوده شعر ای بمج کنون تو
شعر من از بر کن و بخوان ۵ از من دل سگالش واز تو تن و زبان سونش
بضم سین و کسر نون ریزه آهن و جز آن که در وقت سوهان کردن ریزد کورش
جانوریست در ریزه که سلاطین بان شکار کنند کذا فی المؤید سالیش مدح باشد
سرلیش بکسر سین و فتح را مقنعه که سه گز باشد چه ریش گز باشد یعنی سه گز سیاه پوشش
چاوش باشد یعنی کسی که از پیش پادشاهان دور باش گوید و سیاه پوشش بواسطه
ان میگویند که این قوم در قدیم سیاه پوشیدندی بواسطه آنکه هیبت نمایند
سرکیش یعنی سرکردیدن و این چنان باشد که مردم را دست دهد که چون

برچیزند سرانشان کرده سبع الطا سقرلاط و سقرلات بتای قرشت نیز آمده سقرو [illegible]
و بحذف را هم آمده که سقلاط باشد مع الغین سبیغ بفتح سین و سکون با
فارسی و کسر را خوشه انگور بر دانه باشد شمس فخری گوید شعر بنسیم همچو تاک نیست و بار یلی
چند خوشه سپریغ و در تحفه بمعنی خوشه باشد که هنوز دانهاش درست نشده باشد که از ارزن
خوردتر باشد و در ادات الفضلا بضم سین و فتح با نیز بنظر رسیده سغاغ در نسخه وفایی
عقیم باشد و بمعنی کره زین ناکرده نیز آورده اما شمس فخری بمعنی اسبی زین آورده و گفته
شعر هنگام بخشش از کرم سید ربیع خویش زر بدره جامه رزمه و کلاه و پدر ستاغ در نسخه میرزا
بمعنی کره اسب شیرخواره و اسب مطلق و شتر بسیار شیر نیز آمده اما در سامی فی الاسامی آب
ناز اینده باشد بدین قول اعتماد بیشتر است ستیغ بوزن دریغ بمعنی چیزی راست مثل نیزه
و ستون و امثال آن آمده در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری گوید شعر همچو سروم ز نهر شد آزاد
سرفراز و گشاده دست ستیغ و بوشکور نیز گوید شعر بدانکه که گیرد
جهان گرد و منیع ۵ سر نوک رمح تو گردد ستیغ و منوچهر نیز گوید شعر
تو گفتی گر ستیغ کوه سیلی ۵ فرود آرد همی احجار صد من ۵ اما از فحوای
این بیت معنی قله و سر کوه مستنبط میشود و هیچیک از مولفان باین

معنی بیاورده سمارغ در نسخه وفائی گیاهی باشد که از جاهای نمناک بیرون اید و انرا شیرازیان
هکل گویند و در صحرا بیرون دیده و صحرائی میتوان خورد و انهای دیگر را نمیتوان خورد که سمّی دارد و در تحفه
آمده که انرا بپارسی کلاه خوانند و بفرس الکارس و رجله و خایه دیس نیز گویند و باذربایجان کلاه
دیوان خوانند و از جاهای نمناک و از دیوار حمامهای روید و مثل آلوی بزرگ باشد و لهذا خایه
دیس گویند یعنی خایه مانند زیرا که دیس مانند باشد و در شرفنامه گوید که شیره آن جلای بصر دهد
و انرا زاروغ نیز گویند و عوام چتر مار گویند استاد منجیک فرماید در هجو شعر باد ندارد
که بهاری حدث تو بره برد آتشی شد بسمار وغ اما در رساله ابو حفص سغدی یعنی خاک شوره
آمده و باین بیت عنصری تمسک شده شعر کی بر چشم وارم بر بخایت گل و لاله برویید
از سماروغ سمیع یعنی نغز و خوب باشد استاد عنصری گوید شعر بر گلبن مرقع از آن
چار سمیع بابر اید آفتاب از زبر تمیع سمج بفتح گوشت خام را گویند سماغ بکسر سین
و بای تازی نان خورش باشد مثل شش صباغت مع القاف بفتحتین و بعضی بضم آورده
اند سعال باشد که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه یعنی درد گلوی آمده که از سرفه باشد
مع القاف سلجوق و سلجق پدر کلان پادشاهان سلجوقی سنجق
علم باشد ظهیر گوید شعر تا کرده زمانه سنجق سوی هوا اکبر در زبان و دیگر نهاده و در نسخه

مرزا سنجوق نیز باین معنیست و بهره ولغت را بمعنی کمر بند نیز آورده اما در ادات الفضلا
سنجق بفتح سین و ضم جیم بمعنی کمر بند آمده و بس سفرق بفتح سین غین کوزه لوله دار خواه
چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ شاعر گوید شعر رونق گرفت مجلس
در ده شراب ساقی سفراق آتش افشان یاقوت ناب در ده مع الکاف الثا
ئی ستاک بفتح سین شاخ تازه نازک که از بن درخت بجهد شاعر گوید شعر آسمان خیمه
زد از بیرم و دیبای کبود میخ آن خیمه ستاک سمن نسرینا و در شرفنامه بمعنی شاخ نوکه از
تاک سر بر زند و انرا بخورند و ترش مزه باشد آورده و گفته که او را اغوره و شاک و سنان
نیز گویند اما از اشعار استادان مطلق شاخ معلوم میشود حکیم ازرقی فرماید شعر بار
دیگر بر ستاک گلبن بی برگ و بار افسر زرین بر آرد ابر مروارید بار ستنگک مصغر
سنگ و نام علف و نیز شبنم و نگرک را گویند هند و شاه گوید شعر هر روز باید بر آن
سنبل گل لعون آفتاب از ستنگک سندلک بفتح سین و دال ولام و
سکون نون کفش را گویند و سندل نیز باین معنیست حکیم عنصری گوید بیت گر فتم بکجا
رسیدی زمال که زرین کنی سندل و سندلک سارخک بسکون راء مهمله و فتح خاء
معجمه پشه باشد و در نسخه میرزا شیخ عطار بسکون خا نظم کرده و گفته شعر نیم سار خکی

جو در بمروده شده مغزان بر کشنه ول بر وه دشنه سبارد بفتح سین و با کوتر باشد و اورا کوتر نیز گویند سبزک مصغر سبزه و نیز نام مرغیست که او را عکه و کاسکینه نیز گویند سبباک و سبباک بکسر سین کلاها داول بسکون بای فارسی و دوم و کسر او و سکون با حطی سفید آبج باشد مصور شیرازی گوید شعر زعکس جون عدوی باطن دولت تو برد زرخ شفق صبح سرخی و سباک سجک بفتح سین و ضم جیم فارسی فواق را گویند و دیگر شیر باشد که بدوغ ریزند سرک بکسر سین و سکون را سرخ و سفید را گویند و بضم مرضیست که آنرا حصبه گویند بعربی و بفارسی سرخچه گویند سره لک بازیی باشد که چشم یکی از طفلان ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را گشایند تا دیگران را پیدا کند تحفة العراقین شعر جون طفل دیگر بران نشاندم سر با ملک آرزو نهادم سرتوک بفتح سین و را مهمله و تا و سکون و واو سرخکنا بفتح سین و تا ضم را شوریش و آشوب و غوغا را گویند سرتوک مثله سگک بکسر سین سگ کوچک باشد و سگک مرکب از غنیست لک لکک بضم سین رفتن با هموار که ضد هموار باشد انوری گوید شعر اسپی چنان که دانی زیر سپان زیر و رکابی که بوده سگک نه راهوار سابرک بکسر با موحده و سکون با حطی و فتح را و هوز مردم گیاه باشد که او را سترنگ ساینده نیز گویند و بعربی یبروج گویند

بسلدا

سلکه بکسر سین و فتح لام بادوان باشد و در شرفنامه سلکک آورده و گفته مصغر سلک باشد و بادوان سنگه بفتح سین و کاف فارسی دوزه باشد و آن گیاهیست که بادام کوهی است خرد و خار دارد و در داس او بیزد سمارک بفتح سین و میم همان سبارک که گذشت یعنی کبوتر سنکک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنکوک بوزن انبوه بمعنی هاون باشد سوبانک بضم سین و سکون نون تا تای نفیسی باشد که از پنبه برآید و در نسخه سبزرا سولکه بضم سین اول و فتح سین دوم بهو باشد و آن مرغیست بهباقستک اما از خورد ترست و در زبانها گویند که او را شانک و خرشک و شنبو و ترشک نیز گویند و بعربی بهوج گویند سولکه بضم سین و فتح کاف زردی گشت زار و آنرا سک نیز خوانند بوزن تنک و سولک نیز منظر رسید که بجای کاف لام باشد سکوچک نام گیاهیست سیکه بکسر سین اول و فتح سین دوم کرم کندم خوار باشد و او را شوسه نیز گویند و نیز غله باشد که او را شنگ خوانند سلیب نام نباتیست که میوه او بلوک سرخ باشد و نخوشه انگور هست تمام دارد و پوست را تان و باغ کنند و آنرا حشره دارو نیز گویند و بعربی کرسنة البیعا گویند سمک بفتح سین و ضم میم بمعنی بیرون گودی باشد که در الادات سارک بفتح را مرغیست خوش آواز و لغات سیاهاست و در جثه مثل هد هد باشد و بعضی هزار دستان

اورا سپه اند شمس فخری گوید **شعر** چو جود حاصل یا سیم و زر کرسنه شود چه بانک نکلک
بیشش چه نغمه سالک و او را سارج و ساری و سار نیز گویند **سبک** بکسر سین و سکون
با و حلی همان سوکک که گذشت یعنی زردی کشت زار **سبلک** بکسر سین و فتح لام همان سبک
مرقوم یعنی کرم گندم خوار **سدرک** خطی باشد که بر زمین کشند در بطه قمار بازی و انرا سه
برک نیز گویند **سپرک** همان اسپرک که گذشت **سلک** بفتح سین و سیم پرده الیت از پرده‌های
موسیقی **سوکک** در نسخه حسین وفایی به معنی امده اول ماتم حکیم خاقانی فرماید **شعر** بر سوک افتاب
و فاز بن بس ابر دارد و شیم سیاه با بانگ معز ابر آورم دوم خوشه را گویند سیم خوشه گندم و
جو باشد شاکری گوید **شعر** اندام شیشمان تو از غیر بازگی مانند سوک خوشه جو باد آزده
و این بیت چنین معلوم میشود که سوک دانه خوشه جو باشد اما در تحفه بمعنی همین بیت آمده
مع الکاف الفارسی سنگ بکسر سین و فتح ر خنبه معنی دارد اول آب چشم دوم قطره باران
سیوم درختی که گلهای سفید دارد و به سرخی زند و او را آزاد درخت نیز گویند شمس فخری
به معنی گوید **شعر** پادشاه از شرم دست تو ابر رخ سیاه آمده است ریزان سنگ بنبشش زره
بسوی لجگر گفت زان همی بارد ش زو بیده سرشک و بمعنی قطره باران خاقانی گوید
شعر فیض جزار کو شمر و زین ابر بکیه سنگ ۵ برک هزار طوطی ازین باغ بیک گیاه و بمعنی

گل آن درخت

گل آن درخت را که سفید به سرخی مایل است سرشک گویند و حکیم عنصری مؤید این فرماید **شعر**
رخ بدیده لکا سنبر سرشک وان سرشکش بگنباره سرشک و در نسخه میرزا بمعنی خورده
آتش کی بجهد و درخت ابر بار بس که ژنگ باشد آمده و این دو معنی در هیچ نسخه نظر نرسیده
سترک بفتح سین و ضم تا لجوج و تند باشد و بمعنی خشناک و درشت و بی آزرم نیز آمده حکیم
سنایی گوید زان بکجیه دو جهان سترک که جهان تنک بود مرد بزرگ **سیمرنگ**
بکسر سین و سکون یا سیمرغ باشد خیالی گوید **شعر** جز خیالی ندیدم از رخ او جز حکایت
نه دیدم از سیمرنگ **سنگک** معروفست و دیگر غاره و اعتبار را گویند انوری گوید **شعر**
نیست شکم نیز کس که چرا سنگها زده زمانه برفند پیل و دیگر به معنی وزن و گرانی نیز آمده
حکیم فردوسی گوید **شعر** ز سنگ سپهدار جنگ سوار نیامد والا کرپایدار **سرهنگ**
سراهنگ هر دو بمعنی پیش رو لشکر آمده و در نسخه میرزا شیخ نظامی فرماید **شعر** سرو سرهنگ میدان
وفا در سپهسالار خیل انبیا را ه و در تحفه و نسخه وفائی سرهنگ نیز به معنی سرهنگ است
ستیرنگ بفتح سین و سکون نام مردم گیاه بود ارزقی گوید **شعر** بدان سبب که ترا بنده گان
رهایی آرند شده مردم رو بدیده چون ستیرنگ **سیاهنگ** بکسر سین و سکون یا فتار بزرگ نیست
سپاه برگ بضم بحیم فارسی در نسخه میرزا کاییست که هر گاه که شتر او را خورد جوانش

کیرد مع اللام سفال بفتح سین دو معنی دارد یکی معروفست دوم پوست پسته و فندق
و بادام و امثال آن باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر ز مغز میوه چو خوش شیرین همی خوری داد
ایشان سفالی بجز و برگ نیرزند سگال بکسر سین و کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی
فرماید شعر کدام چاره سگالم که با تو درگیرد کجا روم که دل من ز دل ز تو برگیرد و دیگر بمعنی کینه
نیز آمده اسدی فرماید از زبان قلم شعر مرا برادر جان او بود و دو زبان یکی مدیح سگال و دیگر
سپاس گذار و گفتگو را سگالش گویند سندل بوزن صندل کفش باشد شمس فخری گوید
شعر چرخ بر سندلی مهر نهد چون کند شه برون ز پا سندل سکول بکسر سین و ضم کاف
همان سفر که گذشت سوفال سوفار تیر باشد شمس فخری گوید شعر چو عرق گشت ز سهم
تو خانهای کمان بغیره نگرفت ایچ در دهان سوفال سل بضم سین و در تحفه شش باشد
ساده دل یعنی خفیف العقل سول بضم سین و فتح واو زیر پای شتر را گویند و اسرا
بعربی فرسن خوانند بکسر فا و سین مهمله و سکون را مهمله مع المیم سوتام بضم
سین چیزی قلیل و اندک را گویند حکیم قطران فرماید شعر از سخا سوتام باشد نام گنجی
بخشش تو ور کرم سزد تو باشد مدحت سوتام تام و وفائی گوید که سوتام بزبان طوسی اندک
کوچک باشد سیام بکسر سین کوهیست بجانب ماوراء النهر در حوالی نخشب که مقنع ماهی

بعلم

بعلم سحر و سیمیا از چاهی که در آن کوه در قعرست میبرد رودکی گوید شعر نه ماه سیامی نه ماه فلک
که اینست علامت آن نخشب که روان ماه را ز ماه نخشب و ماه کاشغر و ماه مقنع و ماه سیام
نیز گویند شیم بفتح سین و کسر یا جراحتی بود که سر او بهم آمده باشد و خون و ریم در شده باشد و نیز
استیم نیز با ده همزه نیز گویند شمس فخری گوید شعر بسکه کوشند دایم از پی خصم ملک جسم عدو شود
همچو ستیم و وفائی بمعنی چوبی آورده که در چرخ است بهم شود شاه ناصر خسرو فرماید شعر از درد غم
نیست در جانت دریغ از ستمکاریست ز نشتت بر ستیم و در نسخه ابوحفص سغدی نیز با این معنی آمده
چنانکه رودکی گوید شعر گفت خرد دانشمند ادم حسن تو محو و بیا من چو ستیم از رشک تو و در نسخه میرزا
بمعنی جراحتی باشد که از شیر بالا ماکشند سم بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین
کنند در بنا یانها و بجهت مسافران و غربیان شمس فخری گوید شعر آنکه بهر جنبید در جهان
خانقه کرد و رباط و پول سم و از نیز وج و سیجه نیز گویند سیپم بکسر سین و فتح با و فارسی در
تحفه بمعنی همیشه جوان آورده اما در ترجمه صیدنه ای ریحان مسطورست که ریحانرا بپارسی
سپرم و شاه سپرم ریحانرا گویند که برو ادخورد باشد و نبات او بغایت خوشبو
باشد ستام بکام محلی بزر و نقره باشد و در تحفه بمعنی ساخت اسبست هرچه باشد
از زر و نقره انوری گوید شعر در دو هر وار بد طوق شد از اشکال اطفال منست لعل و یاقوت

سناش چون اتام شمات و اینستام نیز گویند **سام** پدر زال و دیگر ورم باشد و مولانا
قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که السام هو لفظ مرکب من کلمتین السر و هو الرأس والسام
هو الورم و بمعنی مرگ و نام پسر نوح که پدر اعراب است عربیست **سرم** بفتح سین و سکون رای
مهمله نباتیست که برگ حشیش گویند و او را با دوغ بپزند و خورند و بعربی سرمق گویند بفتح سین
سپیده دم سحرگاه و بضم دال دوم روئیدنیست که سرخ مرزنگوش گویند و در نسخه میرزا **سغ کلیم** یعنی
گرد بکش و بگش و ترش **سنکم** بفتح سین و ضم کاف فارسی در شرفنامه نام جانوریست پرنده
اما در سامی فی الاسامی جانوری باشد مانند جعل که در جاها باشد **سیم** نقره و در نسخه
میرزا بمعنی ماهی و ادل نیز آمده که او را اسبم نیز گویند **سیرغم** بفتح سین و بای فارسی و غین کلها را گویند
اما بر ریحان بیشتر اطلاق کنند اما شاه ناصر خسرو بسکون عین آورده و گفته **شعر**
درست شد اینها سیرغمند و گرامی در پیش خر اینها چو گیاهند علفاوند **سلم** بکسر سین و
فتح او تخته رنگین که کودکان بر آن چیزی نویسند و بعربی لوح گویند **سر دستالیم** یکی از اقسام
بازیهاست و آن چنان باشد که یکی سر در کنار نهند و دیگران جاها را بدل کنند
و هر کدام در گوشه رفته سر در جاها پنهان کنند بعد از آن آنکه سر در کنار نهاده بود بر خیزد
و هر یک را بگوید که کیست و قرار چنان باشد که نام هر که او رفت بگوید او را بجای خود

سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف کنند و درست نگوید آن شخص را بر دوش گیرد و بآنجائی که مقرر
شده ببرد **سیم** بفتح سین و با جوبها باشد که بر گردن بند و طرفین جمع بندند و آنرا
بر ریسمان بر گردن گاو بندند جمع آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و آنرا جو نیز گویند
مع النون سامان نام شخصی که آل سامان منسوبند بآن و دیگر اندازه و نشانگاه
باشد و استاد کسائی بهر دو معنی آورده **شعر** بعهد دولت سامانیان و بلعمیان چنین
نبود جهان با نهاد و سامان بود و دیگر ترتیب و اسباب و آرایش نیز باشد و در تحفه بمعنی
آرام و اندازه گاه و نشانه گاه مرز باشد مثال معنی اخیر شیخ نظامی گوید در ختن شیرین
بجانب خسرو **شعر** بسان پرسته مانند علامان علامی شده ده بده سامان بسامان **سیر**
ان بکسر سین یاقوت سرخ باشد و دیگر حریر رنگ منقش را گویند **ستوران** کوران گیران
باشد ابن یمین گوید **شعر** شدم بدخمه کاووس بافتم عاری ز سنگ خواره ورو ساخته ستوران
سمیدن نورز رسیدن و در تحفه بمعنی پوشیدن باشد **سیخون** آن سرودی باشد که
باربد پیش خسرو نواختی و از آن سی مقام خوانتی و هر مقامی نامی بود اگر اسامی ایشان
در این نسخه در مقام خود هر یک ذکر شده اما اولی آن بود که مجموع هر یکی نوشته شود اینها
اینست ۱ آرایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی

۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رخش جهان ۹ سبز در سبز ۱۰۰ سر بستان ۱۰۱ سرو سهی ۱۰۲
شادروان ۱۰۳ مروارید ۱۰۴ شبدیز ۱۰۵ شب فرخ ۱۰۶ قفل رومی ۱۰۷ گنج بادآورد ۱۰۸ گنج گاو
۱۰۹ گنج سوخته ۱۱۰ کین ایرج ۱۱۱ کین سیاوش ۱۱۲ ماه کوهان ۱۱۳ مشکدانه ۱۱۴ مروای نیک
مشکمالی ۱۱۵ مهربانی ۱۱۶ ناقوسی ۱۱۷ نوبهار ۱۱۸ نوشین باده ۱۱۹ نیمروز ۱۲۰ نخجیرگانی ۱۲۱
جبین نقابای میوه و انگور بود که بر درخت مانده باشد شمس فخری گوید شعر خسرو شاه راد در باغ
اسبه نمانده است از جبه غیر اسپد جبین سپوسن بتا و تازی سپوس و دوم نیز مهمله بوزن و مودن
اسفول باشد که بعربی برقطونا گویند کذا فی الادات میستن بوزن پسین بمعنی چنین باشد در
شرفنامه و در ادات الفضلا سافان باشد یعنی نیکی که کار و بار نیز کنند دقیقی گوید شعر خور نیز
تیغ تیز ترا آب سیه صبح نیخ نوک شیره توسان کند همی و دیگر بمعنی رسم و عادت نیز آمده انوری
گوید شعر از شهرت و سان ملوک و ملک آمد حاصل نتوان کرد چنین سیرت سانرا ساسانیان
شهرت در عرصه شاعر گوید شعر بیچ خسرو با خسروی نشین شد سعند زین ساری سارنان
سیاوشین هر دو عشقه باشند و در تحفه گفته که او را پرسیان نیز گویند شاه ناصر خسرو
گوید شعر اگر سبز نیست از فضل خداوند نباید فرد اگر بند التش و اعلای ستانش سروان معروف
و دیگر سرو سبز اگویند یعنی شاخ سرپایان بفتح سین و سکون را و فتح با و فا فارسی دستار باشد

شمس

شمس گوید شعر من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد برای درهم و دینار طاق سرپایان و بمعنی کلاه
از زره که روز حرب بر سر نهند نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر نه زاهن و درع بیابی بند دلدل زه
سرپا بانش با بسی مغفر سکلبین بضم سین و با استخوان باشد منوچهری گوید در تعریف راسم
انگور شعر اندر شکم است یکی جان وسه تا دل وان هر سه دل او را زنه بار است خوان سغران
بفتح تا و کسر کاف فارسی ساغر و پیاله را گویند لسانی شعر بمسجد در آمد خرامان که مست
من اندر سر و ساتکینی بدست سنجیغن بفتح سین و ضم خا سنج باشد سودن بفتح سین و دال
وضم با و سکون را و مهمله ستردن باشد سمان بضم سین بضم روز از ماه را گویند کذا فی الادات
سنگبستان بفتح سین اول و سکون کاف فارسی و سین دوم و کسر با فارسی همان سنگفور
که گذشت یعنی سنگستان ساسان پسر بهمن بن اسفندیار که از بیم همای چهر که خواهر او
بود و زن و دختر پدر او سر در عالم نهاد و ساسانیان از نسل اویند کذا فی المؤید و در احوال
حسینی و در ادات الفضلا ساسان بمعنی گدا هم آمده سالیان بمعنی سالها باشد انوری
گوید شعر سرو تازه نشد کهنه سالیان نکرد تیش از هر چه کرد او شان نشان جز داد
مکافات باشد و سالیان و در نسخه میرزا بمعنی سال واحد هم آمده سالیز بضم کرفس کوهی
باشد سروستان جایی که سرو بسیار باشد و نیز نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ

نظامی فرماید در تعریف باربد و معنی اول شعر چو بر دستان سر دستان گذشتی صبا سالی ببرو
ستان بگذشتی سقلاطون و سقلاطین سقرلاط باشد و جامه نخجوانی را نیز گویند کذا فی الادات
الفضلا و در قاموس مسطور است که سقلاطون نام شهریست در روم که سقلاط منسوب
بان اما از ابیات استادان معنی اول فی از الوان ظاهر میشود چنانکه رشید وطواط گوید
شعر چو از حدایقه مینای چرخ سقلاطون ☉ نهفته گشت علامات چتر اخته‌کون و جمال الدین
عبد الرزاق نیز فرماید شعر زکله بند دشام از حریر عالیه رنگ ☉ زحله پوشد صبح از نسیج
سقلاطون سنکجیدن بفتح سین و کاف و سکون نون ترشیدن و کزیدن و سرفیدن
و اوور بکلو کردن سکیزیدن بکسر کاف و راء مهمله جستن باشد سنخوانیدن جماعتی که قائلند بثالث
ثلثه سمن کلب سفید گویند سکاهن وسمن آنچه کفشگران از سرکه و آهن ترتیب دهند سیاه
کردن چرم را حکیم خاقانی گوید شعر این خم آهن کون که چون ریم آهنم بالود رخت شد سکاهن کون شش
ازاده دل و دروای من سمنگان نام شهری از توران فردوسی گوید شعر غمی گشت چون بارگیر از شتاب
سراسیمه سوی سمنگان شتافت و حسین وفائی گوید که حالا این شهر را رام هرمزی میگویند
و عوام راهزی گویند سوهن در شرفنامه سوهان باشد سرین بفتح سین و کسر راء و سکون
با آبادان سنگ باشد کذا فی المؤید الفضلا سوبیان سرمایه باشد و غنچه را نیز گویند

کذا فی الادات

کذا فی الادات مثال معنی اول از رضی الدین نیشابوری گوید شعر ای سخا را دل همه از نیکات
وی رجا را نیک همه با سوزیانت و معنی زاده مافی الضمیر نیز آمده مثالش خلاقی گوید شعر
عاقبت فی التحاسی سرپوش از طبقهای سوزیان بر گرفت سیلان بفتح سین نام ولایتی که دار چینی اعلا
از آن آرند و بکسر چینی ازو نشان باشد سانیدن یعنی ساختن و درست کردن و در خور آمدن سیخختن
بفتح سین و ضم یای فارسی و فاء موقوف چنبر برادر چیزی لعیف فرو بردن سجیدن بفتح سین
کسر جیم سر با تخته شدن سفتن سوراخ کردن و در شرفنامه بمعنی هراویدن نیز آمده سقین
بفتح سین و سکون قاف و کسر سین دوم نام ولایتیست خزر و شیرین شعر طرفدار آن
سقین با سمرقند منوبکاه و درگاهش کمربند سایخ بکسر واو و سکون یا بستری که در آن پنبه
نهند سترون زنی عقیم باشد خاقانی فرماید شعر دلم آبستن جو رسیدی آمد اگر شد مادر
گیتی سترون و حکیم انوری نیز بر این قول گفته شعر نفس نیابی از نعوت طاله بارنشد علیش
ملکی که مادر بستان سترون است سجایید بکسر نون سجده کردن باشد و سخنی نهادن بکسر تیره
شلمه سنکواد سرنکوند هر دو بکسر سین و راء و سکون شین و کاف فارسی گلمه
بکسر کاف و فتح لام برده عروس گویند سرغین بفتح و کسر سین نای ترکی که سرنا نیز گویند شهنایه
شعر برآمد خروشیدن کرنای سرغین هند و درای سنبیدن سنبه کردن باشد

ستادن بفتح سین ستان کردن باشد شیخ نظامی فرماید شعر نه بخشنده خبروار در زادن
نه آنکس که پیش رفت از ستادن و بکسر سین ایستادن باشد سفتین بکسر سین و تا و سکون فا
و با نام ولایتیست مشهور از ترکستان زمین و منسوب بخوبان است سلیون بفتح سین و کسر
لام و ضم سین دوم نام برادر شاه فلقراط بود دقیقی گوید شعر سلیون شه فرخ اختر شه بود
فلقراط شه برادرش بود ستان بپشت باز خفته باشد الوری گوید شعر از زلزله حادثات
خاک بجنبد که هم نشناسند نگون را و ستان را و بکسر ستاننده را گویند و در نسخه حسین وفائی
بمعنی بصیر و طاقت نیز آمده ساوهن آنچه زنبر دار آهن چون سوهان بر دو زنند و سوهان نیز گویند
او را اسفیدانم بفتح سین و باء فارسی و سکون نون جدول را گویند امیر معزی فرماید شعر
جهان شده سوخته در لفظ جهان شده کوفته زحیف که خفتانش همه خون گشت و شده از اسفیدانها
سپردن بفتح سین و باء فارسی پامال کردن باشد و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بضم سین
و با تسلیم کردن باشد و در کوزه نشستن و بفتح با راه رفتن باشد سکنکبین سکنجبین باشد
و آن مرکبست از سرکه و انگبین و سرکنگبین نیز گویند چنانچه مولانا رومی گوید شعر از قضا
سرکنگبین صفرا نمود روغن بادام خشکی فزود سرایندن گفتن باشد و سخن سرای یعنی سخن
گوی و دیگر بنغمه برداری آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند مع الواو سکو بکسر سین

دوفلفل

و فتح کاف فارسی چیزی که بدان خرمن پاک کنند و باد دهند و آنرا پنج بیز گویند ساو باج
و خراج و دیگر زر خورده را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر آن پادشاه عهد که شاهان
چین و روم سر بر کشند سوی در بند کاش ساو اعظم جمال و نبی دین که بر فکند زایران علو
همت او اسم سیم ساو سعو بضم سین و سیم سره و ست بود کذا فی التحفه ستو بکسر زاء روش کن نغز
عبس سو که است سو بضم روشنایی باشد شمس فخری گوید شعر مه و خورشید بر گردون گردان
همی گیرد ز راه رفت سو سخنو بضم سین عصب و جرب رود که بر نشته باشند سلیو بکسر
سین و سکون لام و ضم با آنچه در آتش پخته شود از نان و غیره سکالیو معروف سرو و آن سه
قسم باشد سرو ناز که شاخ آن متمایل بهر طرف باشد و سرو آزاد که یک شاخ راست رسته
باشد و سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که بدو زن پسران
فریدون کرد شهنامه شعر خردمند روشن دل پاک تن بیامد بر شاه سرو یمن سمنو بفتح
معروف و او را الگرا نیز گویند سرو بضم سین و در شاخ باشد از هر حیوانی که باشد حکیم
ازرقی گوید شعر ز نور ماتش چو رشید لعل فام شود بسروی آهوی دشتی تو آیین خلخال و در
نسخه وفائی بمعنی دروغ و کذاب نیز آمده اما او درین معنی مشهور نیست سکاری بضم سین یعنی
فرجی که بر روی انگشت افکنده و بعضی از الکاچ خوانند مع الهاء صفته بضم سین و سکون

فاخری باشد که بر سر بضاعت با تکلف بجایی فرستند شمس فخری گوید شعر زغرم را بجا سوی
سموات دعای دولت او سفته باشد و دیگر سوراخ کرده باشد و در شرفنامه بمعنی حلقه زرین و
سیمین که در گوش کنند نیز آمده و بمعنی سخن نو گفته نیز آمده و در مؤید مسطور است که سفته بفتح سین الخ
کسیر القرض و بنده که در شهر دیگر بگیرند و بضم حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند و هر چه سوراخ
کرده بوده نیز جمع ازیکان لغات سفر نیز و بمعنی سخن نو نیز و بمعنی آید اما آنچه بخاطر این ضعیف
میرسد آنست که معنی اول که از مؤید نوشته شده محل نظر است زیرا که از شعار استادان معنی آنچه
بتکلف و تحفه بجایی فرستند مستنبط میشود نه آنچه بقرض بکسی دهند چنانچه حکیم انوری فرماید
شعر ولیکن چه او بر سر گنج باشد چنین سفتها خوار و آسان فرستند سفته بوزن جنده زه چرا
فراده باشد و بکسر سین و سکون نون و دال نیز بنظر رسیده سفنه بضم سین و سکون فا
[illegible] باشد و در تحفه اما شمس فخری سکافه را باین معنی آورده و گفته شعر زعون را فنش
امکان نیست که بادی بگذرد بر برگ رافه بهنگام طرب عواد بر تش کند از ماه نو سکل سکافه
سکرنه بضم سین و کاف فارسی و سکون راء معجمه و فتح نون همان سغر که مرقوم شد یعنی
خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد سکاشه بضم سین و فتح شین معجمه همین خارپشت
که مرقوم شد سکیزه بکسر سین و کاف و زاء معجمه اسب سر در آمده را گویند سکنجه بوزن
سکیله

فتیله همان

فتیله همان سجک که مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا فی الادات سنجه بوزن کنجه آن سنگ
که بآن وزن کنند چون درم و مثقال و نیز نام دو لیست مازندرانیه کذا فی مؤید الفضلا سنج بفتح شین
و غین معجمه آن حرسوم که بوشند که آشر اغار زمان را از غنیمت خود دهند کذا فی الادات الفضلا سنه
بفتح سین و نون لغز بن لعنت باشد شمس فخری گوید شعر شهر و اسبوع سنه ماند روز سکینه
نزد شمس جهان ستانه سواده بفتح سین و سکون راء و فتح دال قافیه شعر باشد سارنی بضم
راء مهمله و فتح نون زر باشد یعنی درخت انگور سیله بکسر سین کلکه کاروان و آهو شمس فخری
فسیله را کله اسب میدانند و سیله را کله گاو و آهو میگویند شعر مرده راز صحو انعام سنجه الو
اسحق نام فسیله هزار و هم سیله سکاله بضم سین و فتح لام فضله گاو و سگ را گویند شمس فخری گوید
شعر برای رخش خصمش سکنه راست زمانه هر همی خواب از سکاله شکله بوزن الکله نامی بود
که از کار و سر است کنند سته بضم سین و تا ستوده باشد یعنی وامانده و عاجز شده
و بتنگ آمده ستنبه بوزن شکنبه لفیف و قوی و زشت باشد و در نسخه و فائی مرد دلیر
و قوی بازو باشد فردوسی گوید مؤید قول او شعر ز ایرانیان بد کهتم ستنبه خواه دلیر و ستنبه
بهرکینه گاه و در نسخه سر زار یعنی کاوس آمده سوشنه سوسن باشد و در تحفه سیمیاده بکسر
سین و سکون یا و میم و فتح دال معجمه سکنیت که صیقل را شاید سندلم همان سندلک که

كذشت واورا صندل نیز كویند سناشه تخلص شعر و تخلص باشد استاد عنصری فرماید شعر
بنام كنیت ازاسته باد سناشكاه شعر و خطبه باختر شباه لطف باشد ابو شكور كوید
شعر ازان پس كه بد كرد بكلدا شتم بروبر سپاسه بنكاشتم و در نسخه میرزا بمعنی سپرکسی
نهاده آمده شیوخته اندرون كرده و در نشانده باشد هندوشاه كوید شعر دل بجان بر
نقا قش را خنجر اندر درون سوخته باد سفته بضم سین سنجیده و وزن كرده باشد و بفتح
سین نیز آمده شیخ نظامی كوید شعر سخن با كی ز زناج و تخت كوی و نكوئی سخته اما سخت كوئی
سمه بفتحتین انگیر كوچك باشد كه جولاهان دارند اما در سامی فی الاسامی جوئی باشد
لغد ریک بدست كه پهلوی بهن دارد و كرباس كه بنورد پیچیده باشد بدان مالند و در مؤید
بمعنی بالا اثار آمده و نیز بمعنی آن سبزه كه در میان آب روید و بموی جمع آمده مانند و انرا
سر عمه نیز كویند زیرا كه در میان ان بنزغ كه غوک باشد پنهان شود و انرا العربی عرمض كویند
بفتح عین مهمله و میم و سكون راء مهمله و اخرش ضاد معجمه آبی كه سبزه در رو روید عرمض
كویند سفجه بضم سین و سكون فا و فتح جیم فارسی توشه ز رباشد منجیك كوید شعر بیكی
لقمه كه از خوان تو خورد ان مسكین بیکی سو فجه ز رش لغز رسی تو كنون سده بفتحتین دهم
روز از بهمن ماه میكنند كه روز جشن سده است و لعربیش شدق باشد فردوسی كوید شعر

بجاجی

بكی جشن كه دران شب باده خورند شده نام ان جشن فرخنده كرد ستاوه بفتح سین و واو مكر
و حیله باشد انگیر دار برای تو بهر دم ستاده ساماكچه بسكون كاف و فتح جیم فارسی
سه بند زنان باشد و در شرفنامه كوید كه انرا ساك سماخچه و شاماكچه و
ساماكچه نیز كویند سامه بوزن نامه سوكند و عهد باشد امیر خسرو دهلوی كوید شعر
زخوبنر بر تو اندر سامه زلف تو افتادم رغبت كرتو بایدكنت باری اندرین سامه
ساوه زبره زر و نام شهری معروف و نیز نام ساز ز قرابت كاموس كه دو کش
كنت سپاره بفتح سین و راء مهمله و بعد از سین بای فارسی سنگی كه ازان فسان سازند
برای تیز كردن كارد سبوسه سبوس ارده را كویند و نیز نام كرمی باشد كه در كندم افتد
و در سامی بمعنی زبره كه در وقت بریدن چوب از دم اره زبر و نیز آمده و جنری بعضی را
نیز كویند كه در سر آدمی از خشكی پیدا شود و در مؤید بمعنی كرم كندم سوسه آمده بضم سین اول
و فتح دوم ستاره بفتح معروف و قبه كه بجهة دفع تپه و مكس نصب كنند و كسر سنان
در باشد این معانی از نسخه میرزا منقول است و در شرفنامه بكسر سین بمعنی آن رباب باشد
كه بر سه تار بسته باشد حكیم خاقانی مثال معنی اخیر فرماید شعر كه ولادتش از رواج خوانند
نوده نوره ستاره بست ستاره سماع كرد سماع سفر بكسر سین و تا سنیهش باشد یعنی سبزه

وستهیدن ستیزه کردن باشد ظهیر گوید شعر زهره ماتش ز رد جامه خوانستی و همه بطبع و طوع
بداوندی لجوج ستهنده و در نسخه سبزواری فای بمعنی بخور ضعیف نیز آمده سته بکسر سین و تشدید تای
فوقانی هرچه بران که نشسته بود و آنرا استبانه و شته نیز گویند سیدبا بفتح سین و با و حطی و سکون
دال مهمله و بای فارسی در نسخه سبزواری بمعنی هزارپا باشد و جهت ریب سر نیز بغفعه زنند اما در نسخه سبزواری آنچه
مانای باشد که زنان سر بدان خارند و این بیت خلاق المعانی مؤید قول اوست شعر دختران
خاطر مرا در نجلی کاه عرض چون زنخ انگشت من بر فرق سر سر خارد نیست سمره نام فرزنت
از قوی فارس که او سرمه خبره و نقرنیش سخت سره بفتح سین بی عیب است و خلاف
هرچیز اف آن است شعر سربسته از وجال ملحق سره نوشنده و آتش خوای سره و در مؤید الفضلا
بمعنی فقحه سفید نیز آمده سیجه بفتح سین و جیم فارسی صعوه باشد و در شرفنامه گوید که
او را تیر ترک و تیرندک نیز گویند اما در تحفه سرجه کنجی آمده بمعنی حریص سغده بفتح سین و
سکون غین آماده و آسغده و اسغده نیز گویند اول بهتر و دوم بغیر سکنه و اسکنه کرد
بر باشد و آن آلتیست نجاران را که بعربی سرم گویند سکره بضم سین و سکون کاف و فتح
رای مهمله کاسه باشد و آنرا آبخستگی بضم کاف و تشدید دای مفتوحه آورده و گفته شعر
زلفش بند ضمیر تو ما می یابد شکره رنگ مصوران چبار سماکاک همان سماکارگ کند

[illegible]

سوخته

سوخته و دیگر آتش در وزنند و آنرا آبده نیز گویند و بعربی صراق گویند شیخ سعدی گوید
شعر فتاد آتش صبح و در سوخته بیکدم جهانی شد افروخته و دیگر نام یکی از گنج خسرو پرویز
فردوسی گوید شعر دگر گنج کش خواندی سوخته کزان گنج بد کشور افروخته و در ادات الفضلا
بمعنی ثقل شراب که انداز شد نیز آمده سمانه بفتح سین و نون بلدرچین را گویند سوکه بضم
مطلق سوراخ باشد سروبر خصوصا اطلاق سکنند و در مؤید بمعنی سوراخ فرج زن آمده
سویه بفتح سین و کسر واو و فتح سین دوم قوس قزح باشد سوسو بفتح سین اول و فتح سین
دوم همان سبک که مرتوم شد یعنی کرم گندم خوار سیوخته خارپشتی باشد که خارها از پشت خود
بمردم زنند و او را قشی و مرتکوهین و کوله نیز گویند اسدی گوید شعر تو این را سوی پارسی
چون کشی همی سکه خوانند دیگر نشی بهمه مرزهای خراسان تمام مر نکوش خوانند بهین بنام
سوزه بضم سین و سوچه بضم سین و فتح جیم خشک جامه باشد و در تحفه اما در سامی
آن پاره باشد که از سر بر برند تا خشک بران دوزند سفجه بفتح سین و سکون فا
و فتح جیم فارسی جزیره باشد که کالک نیز گویند عبد الله انصاری رحمه الله فرماید در
مقالات خود که شعر هر سر که در سجودی نیست سفجه به ازو و هر دست که در وجودی نیست
کفچه به ازو سمجه بفتح سین و ها و فارسی با امال کرده و بیا گوفته بضم سین و فتح جیم

نقب باشد و خانه که در زیر زمین کنده باشد در بیابانها برای غریبان و مسافران و
سمج و سم نیز گویند **ستوده** مدح کرده شده **ستیخ** سخره و مدهوش **سارنج** همان سارج
سطور **ساریچ** و شیرفامه رشوه باشد که از اتابکه و پاره نیز گویند و بمعنی چادری
که بکمرش در میان بندند و سر دیگرش بر اندازند و شاره نیز گویند بهم آورده فردوسی گوید
شعر ز سر شاره هندوی برگرفت **ه** سر بنه سر دست بر سر گرفت **سشنو** بفتح سین و
نون و ضم با و سکون شین معجمه سر پوش چون چادر و طبق پوش **سرغنه** بضم کم و فتح سیوم
نوعی از علت و سبدی که بخشتر کوه کاشر را باشد و تازی خصه گویند و سرغچه نیز گویند
سرغیزه نام گیاهیست خوشبو **سغرنه** بضم همان سغر که گذشت **سنج** کاوس
باشد **سکینه** بفتح سین و کسر کاف فارسی ستور بر جهنده **ستله** بفتح سین و تشدید
لام زنبیل و سبدی باشد که مار در او کنند ازینجاست شیخ نظامی گوید **شعر** نه من بشم اول
بدین تکمه کمر تو افکندی از سله مار سر و از کلام استادان بمعنی مطلق سبد نیز بنظر رسیده
سکنجه نواله باشد **ستانه** آستانه باشد اثیر اخسیکتی گوید **شعر** زهی آستانه جاه تو
سجده گاه فلک **ه** منو نقش سرای زمانه پیر نکی **سنبه** بفتح الف آلتی که اسبار را بدان
تیز کنند و دیگر صنعت گران نیز آن کار فرمایند **سبه کا** سفله و بخیل باشد **سپنج**

خانه محقر باشد **سپنزه** بفتح سین و کسر نون و فتح زاء فارسی ریسمانی باشد که از نیهای کار ریاد
باشد و اجولاهان سافته ملکی با نیست در پیچند و نگاه دارند و بعضی او را جله و بعضی تونه نیز گویند
سرخسره همان سرخچه که مرقوم شد و سرخو نیز گویند **سپهره** حطی باشد که برای قمار بر زمین
کشند و سه درک نیز گویند **سفچه** بسکون فا و فتح جیم فارسی همان سفاکچه مرقوم یعنی سینه
زنان **سماجه** شبه **شکفته** بفتح سین و کاف و فا و دال و سکون را و نون آب سر فرو آینده
سماکاره همان سماکار که گذشت **سرنج** بفتح سین اول و دوم و سکون را مهمله و کسر واو
نون و فرح باشد **سکیزه** بکاف تازی و را معجمه بر وزن بشیره جست و خیز باشد مولوی
مثنوی **شعر** بر سر علمی نهاده سنگ باز خر سکیزه می کند در مرغزار **سم الیاستی** بفتح سین
و کسر تا آهن بود و بشکور گوید **شعر** زمین چون سیستی بینی و آب روده بگردد فرار و بباید فرود
اما شمس فخری بسنی آورده بفتح سین و نون و قافیه فی و ری کرده و گفته **شعر** اب و خلق تو
سکالا نفس **ه** عجب از منشود خونی **سکی** نام شرابست اما در شرح سامی گوید که سکی آن
شرابست که جدا آنی که بجنه باشند که چهار دانکش برود و دو دانک بماند و در اصل سه یکی
بوده ترکیب کرده اند سکی شده و بعربی مثلث خوانند **ستای** اسم فاعل باشد
یعنی ستاینده و دیگر امر از ستائیدن **سیفی** جوالی باشد که برنج بار روی و امثال آن زنند

خسروانی گوید شعر نه چندار یارا که من ملحم که برسم زبانگ سینی وطاس و نیز ریم آهن را گویند
ودر تحفه سکیوی بفتح سین و سکون کاف وضم یا و فارسی بین آواز پای بود وقت رفتن در تحفه اما
شمس فخری بشین معجمه آورده و حسین وفائی شخنوی آورده سبکی یکی از اقسام نغمه سرود و دیگر
نام نوائی و لحنی مثال هر دو در استوجهری گوید شعر ببر بند یاره و بربر بهی سرو بهی ببر بند بلبل بربارک
گل فالوسی و فالوس نیز نام نوایست سانکینی و سانکی هر دو قدح باشد مثال اول شیخ
سعدی گوید شعر نمسیه در آمد سر ابان بمست من اندر سر و سانکینی بدست مثال دوم عماره گوید
شعر چون حی خورم بسانکنی باده او خورم ور باده او نباشد خالی چرا ضمیر و در نسخه میرزا سانکی و سانکینی
نیز آمده سارداری سارکاری باشد سبری یعنی تمام با جبر حسین وفائی گوید شعر سراه کعبه
وصل تو بی سپر نشتم وی چه سود که این ره نمیشود سپری و در نسخه میرزا المعنی بتر کار نیز آمده سبکی
همان سار حرفوم که در غیبت سخن گوید و سیاه نیز نام شهریست از دار المرز سمرنای و سمرقنی
نای ترکی باشد و در شرفنامه که انرا سرغین گویند سکری بفتح نام کوهیست که رستم و دستان
انجا بودی و ساکنان انکوه را سکری گویند و این از نسخه میرزا منقولست سر دستی یعنی
فی الحال و ما حضر خلاق گوید شعر سر دستی بیت شعر از انرو که می بنداد بلکه از فکر حسب اختیار و
سترنای یعنی کندکی و سنبری چیزی بزرگ آن و انرا العربی خصمه گویند بضم خاء و ضاد

مجمتی

معجمتین و تشدید میم مفتوح سمانی بضم کشتی باشد شاعر گوید شعر زخون خصم بدشتی
که در نبرد آنی احل در ان سمادی ررود قضا شناء سالی یعنی دیرینه و کهنه سبجی بفتح
سین و بعد از سین باء موحده و کسر باء جملان قصبه را گویند که برخوشه گندم پیوسته باشد
چون خوشه بدروند و اندرون او مجوف باشد و سفاری لغاتیر بنظر رسیده و انرا
بعربی جل گویند بکسر جیم سفدبنی در نسخه وفائی نام کلیست ساسی در نسخه میرزا المعنی کدو
کدائی باشد سلطقی بفتح سین و سکون لام وضم طا و کسر قاف نوعی از نوش قلندران
که بار نمادران او نخته باشد سوری در نسخه وفائی یکی از ریاحین سرخ باشد اما از بعضی
خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر میشود نه گل سرخ شعر لعلست می سوری و ساغر گلست
چشمت پیاله و نیز ابرش جامست شعر این ساغر گلگون که می خندد اشکیست که خون دل درو
پنهانست و در مؤید الفضلا نام کلیست لعلی که پیکان تشبیه کنندش و بمعنی شادی و خوشی از
پیکان نیز آمده سپرکی بکسر و فتح با دوم و چهارم فارسی سختی و رنج و درد باشد و سنگی
بکسر سین و سکون با و زاء تازی و کسر کاف فارسی بانی سعفیست سرانکشتی یکی از اقسام
اتش آرو است سحاق گوید شعر سرانگشتی آن طفل باد دیده کام که بعد از انگشتش کرد نام سرایی
خانه و دیگر سرانیده چون سخن و مدحت سرای و دیگر اعراز سرانیدن بهر سه معنی شاعر گوید

شعر بی عزت غشنی لسرای کو فی آن نغمه سرا اکر سرای و دیگر نام مدینه عظیمه در جانب شمال
ملک تاتار **باب الشین مع الالف شغا وشکا** هر دو تیردان باشد که بعربی
جعبه گویند شمس فخری گوید **شعر** اباشجی که بهنگام کینه بیلک توکند ز سینه و بیلوی خصم کیش و شغا
شغاتا بکسر گرسنه و ناهار باشد خلاق المعانی گوید **شعر** لقمه نان خویشتن نخورد که دو هفته ... شغاتا
باشد **شوغا** محو نه کشبه کوسفندان را دوران کنند **شوا** بکسر ابل که بربست و باید اشود
تو بسط کارهای سخت و سرد بسیار و در شرفنامه بمعنی چرکی که از کار کردن بر اندام نشیند و
بمعنی بریان نارسیت و بمعنی الان خورد و نیز آمده **شیربا** آن شیربست که اشرا مایه دهند تا
همچو جغرات بسته شود و بعد از آن میوهای خشک در آن ریزند و در نسخه میرزا دوراق باشد
که اشرا شیراز گویند بعربی **شیلغا** صحابه بزنسا باشرا گویند **شغا** خراشیدن و خلیدن باشد
در نسخه وفائی **شکیبا** معروف **شا** مخفف شاد و چون شا باشد که در اصل شاد
باشد است **شبوا** بکسر شین و سکون با فصیح باشد **مع الباء شبب** شب چند معنی دارد
اول چند فرا که اشرا شب نیز گویند دوم بکسر رشته تار زبانه را گویند شمس فخری گوید **شعر** با
است شاه برق حبه باشد که بنزد عزت کامی لود بیاس فی دست بیز شبب و دیگر بمعنی
بکرسنه و معده ماسوس باشد و نیز مرادف اوست و در تحفه السین جمله نیز باین بمعنی ولکن

در باب سین اما در نسخه وفائی و شمس فخری بالشین معجمه آمده و شمس فخری شب بمعنی رشته تار زبانه
را بحرکت معروف آورده و با طب قافیه کرده **شکوب و شیب** در نسخه میرزا دستار باشد
شب تاب کرمی که شب باشد چراغ وار ازان شب چراغک وعربک و کاغنه نیز گویند **شادآب** سیراب
و تازه و تر باشد **شادنج** خواب خوش باشد **شاقونج** جانوریست مانند فرشتک و در زفان گویا
مع التاء شت چند معنی دارد اول بمعنی سر کژ که بدان ماهی گیرند سوزنی گوید **شعر** جهان بکام
مرادش زناه ناماهی بکام حاسد او چون بکام ماهی شست و دیگر انگشت بزرگ که بدان تیر بکشند
شیخ سعدی فرماید **شعر** برادران عزیزان ملامتم مکنید که اختیار من از دست شد چو تیر از شست
و در نسخه وفائی بمعنی خم زلف دلبران نیز آورده و این بیت سوزنی را گواه قول خود ساخته **شعر**
ز شست زلف کمان ابروان تیر مژگان نماند بهره رخ خط و لطف شد تیر مراد و در شرفنامه بمعنی ابریشم
جنک و انچه بدان ماند نیز آمده **شکفت** بکسر شین و سکون با و فا صبر کردن و صبر کرد
باشد کذا فی المؤید الفضلا **شیفت** بکسر شین کج و ناهموار باشد و در سحاح الفرس استعمال
ملکند **شگفت** بکسر کاف نادر عجب باشد لسان الغیب **شعر** یکی جوزه بر شاه غزنین گرفت
کز حسی بنارد ابا رای شگفت و این لفظ را با گفت و گرفت و رفت قافیه میکنند پس بضم
و کسر و فتح کاف آید **شصت** بکسر شین و سکون با و الان خورد باشد و اشرا شوا نیز

گویند بکسر شین **شنفت** بکسر شین و فتح نا و قبل بفتح شین و نا و سکون فا بلندی و سقف عمارت
و سرا آسمانه نیز گویند **شنبلیت** بفتح تحتیت معروف محلل نفسخ و آنرا شنبلیله و شنبلیه نیز گویند
شنوت بضم شین و کسر نون و سکون سین مهمله فسون و علاج باشد در نسخه میرزا ابراهیم و مؤید الفضلا
بوزن برخست آمده و بجای نون با آورده **شبوت** بفتح شین و کسر واو و سکون با و سین بمعنی گنبد کبرا
گویند **مع الجیم شکنج** در لغت شکن و تاب باشد و برچین شده و درهم کشیده را نیز گویند
ملا جامی گوید **شعر** ز شکنج زلف تو بهر شکن گره ای فکنده نگار من بگره گشائی زلف تو گره کار
من گرگشت و دیگر بار سرخ را گویند حکیم ازرقی گوید **شعر** هلاک دشمن او را زهند و از بلغار شکنج
افعی رود بجای رمح و خدنگ و در ادات الفضلا نوعی از علتهای وسیدی کرخبا رک نیز گویند
شفشاهنج پاره فولاد پر سوراخ که آهن و سیم و غیره را از آن کشند شمس فخری گوید **شعر**
تنها کسی باشد حسود تو شفشاهنج بند بر تن سر ابهیج **شنج** بوزن رنج سربن مردم و حیوانات
باشد شمس فخری شنج را مرادف این آورده و گفته **شعر** بفرمانش حیوان و انس و پری همه
داغ داده بر شنج و غنج و بمعنی زمین سخت بر کوه نیز آمده **شکنج** بضم شین و کاف گره که
ابرو زنند **شنخنج** کردکانی را گویند که اندرون او خالی کنند و از ضرب بر کنند بوسیلهٔ قمار
بازی **مع الخاء شخ** بفتح شین زمین سخت را گویند حکیم انوری گوید **شعر** میوه ها سر

درکشند

درکشنده از بیم گرما شاخ ماهیان سپردن فکنده از جوشش دریا شخ و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه
گفته **شعر** ز آسمان بزمین غم بجای او برسید • چو سیل پس سنگ که آید به پستی از سر شخ **شکوخ**
بضم شین لغزیدن باشد و افتادن و لغزش را گویند **شوخ** بی شرم و فضول و دیگر چرک را گویند
که بر تن و جامه نشسته امیر خسرو فرماید **شعر** اگر شوخ بر جامه من بود چه باشد دلم از طمع هست
پاک و در نسخه میرزا المعنی و زخمی که تیغ خشن می زنند و شاخ لب با ربر آورده نیز آمده **شملخ**
بفتح شین و لام شلغم باشد کذا فی التحفه **شاخ** معروف و پیاله دراز و پاره و چاک را
نیز گویند منصور شیرازی گوید بهر دو معنی **شعر** فتاده در سر شش از باده شیشه چار ز نعرم عشق بهجوی
نهاده بر کف شاخ زده سنبل بر تابنده و زخم او چو شانه کشنده صاحبدلان شده
صد شاخ و در مؤید الفضلا بمعنی باده که با کلاب آمیخته باشد نیز آمده **شب فتخ** نام نوای
و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد **شعر** چو دستان در شب فرخ
کشیدی از آن فرخنده تر شب کرکه دیدی **مع الدال شابید** بکسر با و فتح واو و سکون
را هاله ماه باشد سپهر و بشرقی گوید **شعر** لحظه و آن لب دو بندش شکر که همواره هم راه دارند
در تاب • یکی بسیم پرن در اوج خورشید • یکی شابورد از گرد مهتاب و او را شاه و در دو شادورد
نیز گویند **شند** بفتح شین و سکون نون منقار مرغان را گویند شمس فخری گوید **شعر** کلک

من زند خوان باغ شناست که ورا مدح شاه باشد زند نکهتهای سفید از وآید زاید کر بر دوام
سیاه وار دوشند شادورد هاله و نیز فرش از گلیم و غیره شهنامه شعر جهاندار بر شادورد بزرگ
نشسته همه بکرش عیش و گرگ شاکمند بسکون کاف و فتح میم و سکون نون بندی که از پشم بر پا زنند
شاورد بفتح واو و سکون را هم بور خار سیبه که خاد رد نیز گویند و بعربی ثغام گویند بفتح
ناشسته شکند بکسر شین و فتح کاف و سکون نون جانوری باشد خزنده شمغند بفتح شین و
غین و سکون میم و نون رنی ناخوش بوی را گویند و بعربی او را الحی خوانند بفتح لام و سکون خا
معجمه و بعد از خا نون مع الذال شمد بفتح شین و میم در لغت نان سفید نیکو باشد شود بضم
شین یعنی شد و در فن شمس فخری گوید شعر ناهمت و بخشش او واد کرم داد چون ازدل کان
آب زر خساره بیم شود شخانند اما با خا معجمه و کسر نون بوزن رمانند یعنی به بندان زنس کرد شا
هرود رود خانه معین و نیز نام سازی که نوازند و شهرود نیز گویند شخود بفتح شین و
ضم خا یعنی ساخن کند و مجروح ساخت انوری گوید شعر ولی کو بدرد محبت شخود علاج پزشکان
ندارد مس سود شخید بفتح شین و کسر خا در نسخه میرزا بمعنی از جایی فرود افتاده باشد اما
در ادات الفضلا شخیده بوزن بخشیده باین معنی آمده و این اصح است شادروان مروارید
نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد خسرو پرویز شعر چو شادروان مروارید گفتی لبش گفتی

که مروارید

مروارید سفتی شجد بفتح شین و جیم سرمای سخت باشد و چون کسر اسرما زند گویند
شجده و شجاید و شجیده شود و مثال شجاید استاد دقیقی گوید شعر صورت خشمت از هیبت
خویش ذره را به بر نماید خاک دریا شود بسوزد آب تفسیر د آفتاب بشجاید اما چنین و فانی
شخده بخا معجمه آورده شغاد نام برادر رستم شکرخند یعنی لبخند و تبسم و درآمده رودکی گوید شعر
چون بگردد پای او از پای دان چون شکر خنده بماند همچنان شکرد بکسر شین و فتح کاف و را
شکار کند و شکننده حکیم انوری گوید شعر چو باز او شکرد صید او چه کلک چه کرگ چو آب او
که ز راه او چه بحر و چه بر شغلید بفتح همان شلیت مرقوم شغلید هم بان معنیست و نیز
نام گلیست زرد و خوشبو مثالش مسعود سعد سلمان فرماید شعر بضعف ضعف کشش ان نجم خجیر
زاتش خند بود مسبب شش رخ برنگ با سمن چه شمید و شمیده بیهوش باشد شمس فخری
گوید شعر با کرم و لطف او بحر چه باشد لئیم با خرد و عقل او بهوش چه باشد شمید چنین و فانی
گوید که این لفظ را بدو استعمال کنند اول شمید و شمیده و هر دو بیهوش باشد دوم شمید و
شمان و هر دو بمعنی دمادم بود از تشنگی یعنی شخصی که از تشنگی او را نفس بر نفس افتد همچو غریو و غریک
دمادم بود از گریستن و در لغت شمید و شماید آمده شمشاد بفتح و درخت معروف
در لغت آمده که شمشاد درخت خوش باشد و نیز چوب درخت معروف شاند بفتح یعنی شانه

کذا انوری گوید شعر جهان باب و فاروی عهدی شوید فلک بیت ظفر جعد ملکسی شانند
شبید چشمهٔ آفتاب باشد شهنامه شعر بدان گفت انسان که بانید مشبه مرا بدی بی سرده
بیم شغبه [illegible] النشاه کامی و شاه کام کاری عزو باشد که مردم را سرور سران دارید کی نی
گوید شعر یکی بخالت داکه کرکی ست و ضعیف ریش کویی که مکر سخره و شا کارکی شاوغن
بسکون واو و فتح غین ولایتی در ماورالنهر که از پس خانهٔ ترکستان کافران و در آن
دارند و مردم شادغر اکثر جولاه باشند شمس فخری گوید شعر خصمش برهنه نشسته و فی خبر مانده
باد در بیت رنگ کافر از آنسوی شادغر و در نسخه وفائی بمعنی نای رویین نیز آمده شغار
قلیا باشد که صابون گران بکار کنند عنصری گوید شعر از نمک ریگ اوکرفته غبار و حاشش از
گرد شوره کشته شخار اما حسین وفائی بمعنی اشنا در آورده که زنان بعد از آن که حنا نهاده باشند
ناخنها داران سیاه کنند شمک با بین شده که شاعر گوید شعر چون حرا با خلیان
کار باشد پس از این شستم از وسمه و گلگونه و حنا و شخار شکک بکسر شین و فتح کاف شکار کننده
شمس فخری گوید شعر در پناه لوای داور دهر شاه بنده نواز دشمن شکر شاه نهم اسپرک که
بتازیش اکلیل الملک گویند شهر [illegible] نام شهری است نزدیک بابل شکوبیب بسکون نون
بوزن و معنی زنجبیل باشد و اوراق اکلیل نیز گویند [illegible] بکسر شین شاه و رباشد ابو شکور گوید شعر

بدوکفت

بدو گفت هر دو سوی رود بار برو و اندرون شد همی بی شمار و ملا محمد کشمیری گوید که شنا
شاخ نوی باشد که از درخت روید شعر بپای بازی بوزن عنبر منقار چرخ که مرغیست
شکاری کذا فی الادات شغب بفتح شین و غین معجمه آن پوست که اندام و دست و پا و چرم
از کثرت کار سطبر و سخت و سیاه شود و شغه نیز گویند شیار شکاف زمین باشد بگاو آهن
شمس فخری گوید شعر همین نام تو غلغله بر خرمن مرز زعان زبانی زمین بگردد شیار و در تحفه
بمعنی چیزی باشد که بگاو آهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن و این بیت حکیم سنائی گوید
ول اوست شعر خود همی گوید بده تا ده شکافانت دهم از آن بخی بنهی و پس آسمان بیا سی در شیار
شیبور نام رویین باشد که در هر بگاه نوازند اسدی گوید شعر زکوس و نفیر و هر کوس و نای
ز شیپور و از نالهٔ کرنای شناس نام گروهی از کبرا نیست شناس در تحفه نام پادشاه حبشه
باشد اما در نسخه میرزا بمعنی جای بلند باشد و شه نیز انار سنان گویند و نیز بمعنی پادشاه
غور و غرجستان آمده و بمعنی راه فرخ نیز آمده چنانکه قوامی گنجه گوید شعر بیت بارایت
زقافه خان تنگ شه باقیچی ز شارع شاره و ازین بیت معنی پادشاه غور نیز معلوم میشود
شغناس بفتح شین و خا و سکون نون نام مرغیست ابی تیره گون که میان سرش
سفید باشد شادخوار شادمان باشد و در شرفنامه کسی باشد که بی اغیار شراب خورد

شکیب بفتح شین و کسر کاف و سکون با درختی میوه است شبیه بخفنا و بعضی بنام سرخ باشد و بعضی
سفید و زرد و انرا شفند نیک نیز گویند شبغند بکسر شین و فتح دال معجمه صدای عز و جل را گویند شمس فخری
گوید شعر نوای ان داود محکم کرد ازو بنی آدم نیار آب در عالم چو سن درخشید شابیل پادشاهی
از آل اشکسین یافت که زکریا بود و عهد او شمد بسته شباغ شیره باشد شعر بفتحتین چوخش خورد
وانرا انگبیر و زنبیر و ابدان و زنی نیز گویند سلمان گوید شعر در آب شمراین ماهی زراند و صدا
زنی آن بخت که برابر قانست شمرغان شمشاد باشد شمس فخری گوید شعر زمین باغ یکبار در
عنبر گرفت ز زلف یار مگر بود با صبا یکبار چو زلف دلبر من مشک بیز شد ریحان چو قد مهوش من
سرفراز شد شمشاد رعینی نیز گوید شعر فدای ان قد و زلفش که گویی قد و شست از شمشاد و شمشار
شنار بکسر ولایت خراب باشد که دران هیچکس توطن نکند در نسخه میرزا شنیکار همان شاکار
شوخجی یعنی سوهای خورد ریزه شنارهی یار سخت بزرگ حکیم خاقانی گوید شعر شور سور رند خود
آتش اگرچه کلاف شار مازند و نفرها نفر آمیخته اند شنجار درخت خورد که خار بسیار دارد
و اشتر خورد و کرنه نیز گویند شنکوب با درستی خیمه باشد یعنی آن گرده چوبین که میان سوراخ کرده بر
ستون خیمه کنند شهریوری مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که فارسیان یکماه دهند و
شهریور چهارم از ماه را گویند شندگ بفتح شین و سکون دال یعنی که شیار کرده باشند و تخم انداخته

تخم ارکه

شمس فخری گوید شعر زمین خاطره کردم شیار و تخم نشانت ه فکندم تا خود چه آید از شد کار
و شنکار نیز گویند شدیار در تحفه یعنی باشد که گاو رانده باشند که تخم بکارند شغ شعله آتش
و دیگر بمعنی بهم آمیخته باشد در تحفه شهنشاه پادشاهی که بزرگتران را پادشاهان عصر باشد مع
الراء شنب بکسر شین و سکون با آبنوس باشد شهنامه شعر ز دیبا و خز خار هند تخت نیز همه
تختها کرده از چوب شنب و در نسخه وفائی بمعنی کمان که از ان تیر اندازند نیز آمده شوغنیار بضم شین
و کسر نون و سکون واو یا برزگر و مزارع باشد و زمین شیار کرده را نیز گویند و نام دارو
معروف شوغنیار شل اوست ازروی وزن و معنی اخبر کذا فی المؤید اما در ادات الفضلا شونیز
بضم شین و کسر میم زمین شیار کرده باشد و بفتح شین مزارع بود و شونیز سیاه دانه باشد
شنغاز بیخ گیاهیست که با سرکه خورند شغلین سرمای سخت باشد و در تحفه شبدیز نام اسپ
شیرین و نیز نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن و باربد شیخ نظامی گوید شعر هزاران شب که گرفتی
راه شبدیز شدندی جمله آفاق شب خیز شکرینه در نسخه میرزا الکلام فصیح و بذله گوی و در سرفنامه
شاعر باشد مع الشین شش بکسر میم جزیره بود در یونان زمین عنصری گوید شعر با آیین یکی
شهر باشش بنام یکی شهریار اندرو شاد کام شبکین بضم شین فوج و فوج باشد در تحفه
ببین مهمل آمده و گذشت شاعر گوید شعر میغ مانند پنبه شب و را باد ندافست شده

کیس درونه که در و پنبه زنند و بمعنی درو گذشت شانهٔ آب یعنی آن چوبی که سر دو سر آن سوزنها کنند
و جولاهه ابر در سرنیهای کرباس بندند تا نیهای کرباس هموار و یکسان شود و بمعنی ابزار است جمع آ ننده
مع النون شناش نام شهریست در ماوراءالنهر که مولد بدرالدین شاشیست شاباش
مخفف شادباش که کلمهٔ تحسین است سوزنی گوید شعر که سیم دهی هزار احسنت و زر بخشی هزار شاباش
شوش بفتح شین شاخهای درخت انگور که بعربی قضبان گویند بضم قاف و سکون
صاد معجمه شب پوش سرخ باشد حکیم سنائی گوید شعر چه رسمست آن نهادن زلف بر دوش
نمودن روز را از طرف شب پوش و در نسخه سرز اجامه خواب باشد و تخفیفه که بر سر نهند شخش
بفتح شین و سکون خا فروخریدن باشد شمس فخری گوید شعر بمدح شیر جهان بسته قلمها گر که زده
محتاج بود شخش و در نسخه وفائی نام مرغیست شاشخ بسکون را پنج ارش باشد شفش
بفتح شین و سکون فا آن نی که نداف بدان پنبه گرد آرد و نیز شاخ درخت را گویند و
شنش نیز با معنیست شماسش نام سالار توران که بدست قارن کاوه آهنگر کشته گشت
شوشش شهریست بخوزستان شاه ناصر خسرو گوید شعر باغی که از برف بکنجه نداف بکرش
روبهای مخلوق شده چون شوشش شنش بفتح شین و سکون نون همان شخش مر قوم
بمعنی گشت شکش بفتح شین و کسر کاف و سکون یا جوالی بود که از دو رخ کنند یعنی از کبای که

ادخیم

کاه خسیر یافته شخش و شخش هر دو بفتح شین و کسر خا مرغک کوچک خوش آواز باشد
مثال شخش رودکی گوید شعر کرکرا کی رسد ملامت شاه باز را کی رسد نهیب شخش شکرش
بفتح شین و سکون کاف و کسر را بدنا سپرا گویند کذا فی التحفه مع الغین شغ بضم شین سروی باشد کاو
کان از حالی کرده باشند و از آن شراب خورند شمس فخری بمعنی شاخ کاو آورده بدون آنکه خالی
کنند و از آن شراب خورند گفته شعر در خرد کاو کم بعد بنیت گر چه او را سینه هست و
شغ شوغ جنبه هست با که از کار ریا نرود بهم رسد و در نسخه شمس فخری شغ نیز با معنیست و گفته
شعر ز نهیب پس که بر جان را الغطیم چو روی خصم شده شد بهیلو نم شوغ و بمعنی پیم که بر پشت و با
وحانه نشینند و بمعنی بی شرم و بی باک بنظر رسیده کذا فی الادات مع الفا شکا
ف ابریشم کلاه کرد ابوالمؤید شعر شکوفه همچو شکافت و سیغ و بیا بافت مه و
خورشید همانا با باغ در صراف و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده و امر از رخنه کردن نیز آمده
شگرف بمعنی نیکو باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر اگر نقش مردم بخوانی شگرف
نکو بیم هر دم چنین هست حرف و دیگر بمعنی خشمت و قوی و سطبر باشد و بزرگ و محتشم نیز
گویند کسائی گوید شعر از بن زمانه جانی و گردش شب و روز شگرف گشت صبور و صبور
گشت شگرف و در نسخه وفائی بمعنی خوشنما نیز آمده شدف بفتح شین و سکون نون و

فتح دال و دال باشد شمس فخری گوید شعر از بیت تو زهره مریخ شود آب چون ناله بر آید ز مصاف
تو رشدف شنگرف شنجرف باشد و در نسخه میرزا المعنی کرم گندم خوار نیز آمده کذا فی الادات
شف بفتح شین شب باشد کذا فی الادات شفشف بفتح شین اول و دوم و سکون فا
همان شفش مرقوم که درخت شاخ باشد مع القاف شقاقه بکسر سین و سکون را گوشت سرخ
زاید باشد که بر جهان برآید در نسخه میرزا مع الکاف الفارسی شارک و در نسخه میرزا
و فائی نیز است مرغکی باشد کوچک خوش آواز و سیاه رنگ لبیبی گوید شعر الا تا در آید نطق طوطی
و شارک * الا تا سرایند قمری و ساری و در تحفه گوید که او را هزار دستان نیز گویند شلک
بکسر شین و سکون لام گلی باشد سیاه چسبنده که با پای مردم دران نشیند حکیم رودکی گوید
شعر چو بچش ایندکه وارست لنجنز فرد مانی چو خر در جای شلکا شفرک بکسر شین و سکون
فا و فتح را در اصفهان نباتیست که علف شتر شود و در اصفهان خاکشی گویند و بعربی خمخم گویند
بکسر هر دو خاء معجمه شمک بفتح شین فارسی یعنی بر راه که شب شنبه شعبان باشد و نیز راه
کوچک بر راه باشد شانشک و شوشک بفتح شین و دوم هر دو بمعنی چهار تار باشد
فرخی گوید شعر گهی رباب زنی گاه بربط و گاه چنگ * گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا
نام سازیست از فحوای این بیت اما در لغت نام نوائی از نواهای موسیقی است و در نسخه میرزا شوشک

المعنی نهو

معنی نهو نیز آمده در ادات الفضلا ششک بمعنی نهو آمده شکاشک شلک شست
هر دو بفتح شین و دو شین آواز پای باشد وقت رفتار کذا فی المؤید الفضلا شکرک بضم شین
و فتح کاف باد ریسه دوک و شوکک بلام مده او را اشتلک نیز گویند شترک بکسر شین و را
مهمله و سکون را معجمه و فتح دال آلوی کوهی زرد رنگ را گویند و بعربی او را عزو باشد بضم زا
معجمه و را و سکون عین مهمله و واو شنگف نام مرغیست که او را نهو نیز گویند کذا فی ادات
الفضلا شنبک بفتح شین و سکون با و فتح نون و بجای نون با نیز بنظر رسیده بازیی که بکنجاره
بر چیند و کله بر سینه هم زنند شبک بکسر شین و سکون با دوک باشد و معنی گرده دوک نیز آمده
شبکوک بفتح شین و سکون با و دوک و دوشیی که شب بر بندند بهار برآمده همه بکان و نیز بکار
دعا کنند تا وارطند و صبح بدر خانها روند و بدریوزه شیخ سعدی فرماید شعر زهی چو قرص نان گندم
نمای * جهان گردی شبکوک و خرمن گدای شناک همان شتانک است بسین مهمله که گذشت یعنی شاخ
نو که از بن درخت بر زنند و نازک بود منصور شیرازی گوید شعر سرو درخت امل کشته نو در خرده
بر آب جو و نوازش که شتاک شرک بکسر سین و فتح شین و سکون را مهمله مرض حصبه و حرقه
که دارو و دران بندند شغف بفتح شین و فا و یا و بضم ره نادان و جلف باشد استاد رودکی
گوید شعر نبینی همی چاسه گو بازنیاید * تا باز آمد تا بر شغلی را زنخ بر ته شبرک بمعنی شیر با معنی

آمده شکانک بفتح و کسر شین و فتح نون جو صد مرغ که از ان شاغر نیز گویند شکلک بکسر شین

و سکون لام و فتح کاف در نسخه میرزا ناوودان باشد شولک بفتح شین و لام عشبت که بر زمان

سرکی بماند و بتازی الوبر آهن گویند شولک بضم شین و فتح لام آب تیزرو باشد بمعنای همانو

شعر براو دو شولک نیز بای جو دریای آتش و در آمد ز جای شاک سینه بند زنان باشد

واو را شاخچه و شاماک و شاماخچه نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی بر بر بنظر رسیده

شجک بضم شین و سکون جیم فارسی جندکی سینه و آنرا عنک و سمک نیز گویند بعربی فواق

نامند و در شرفنامه چنین مسطور است اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی آمده شنکوک بفتح شین و سکون

نون و ضم کاف و سکون را نادر سیده و وک و آنرا اشکوه و شنکرک و سرلک نیز گویند شنکوک

نیز بنظر رسیده که کای را دو باشد شاماک همان شاک مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در

سامی فی الاسامی آمده که شاماک جامه کوچک باشد که در وقت کار هروان باکودکان بوشنند

شبان فریوک بفتح شین و فاء و واو و کسر را اهمال سیرک باشد و در شرفنامه و در نسخه میرزا

شبان فریک آمده و گفته مرغ عنبست و در ادات الفضلا شبان فرتوک بنظر رسیده بضم با

حطی شنجیاک کرمکی باشد که شب مانند اخگر تابان بود و آنرا شب تاب و عربیک و کاغنه نیز

گویند شفاک بفتح شین و سکون را آواز پای باشد شمس فخری گوید شعر تا که هنگام رفتن

اندرراه شود مار و مور را شرفاک مع الکاف الفارسی شترنک بفتح شین و سکون تا نام بازی

شطرنج است مهملا که مردم گیاه باشد شنغرنک نوعی از شقایق است که آنرا لاله نیز گویند

بعضی را نیمی سرخ و نیمی سفید سیاه باشد و بعضی را تمام سرخ یا تمام سفید عسجدی گوید شعر باسماع

چنگ باش از جا سکیتا از ان گر فلک بیرون بدید آید چو بینی شنغرنک و او را شکر نیز گویند

شرنک بفتح شین و راز هر باشد و بعضی گویند حنظل تلخ باشد که آنرا تلخک و کبست نیز گویند

و این معنی از شرفنامه منقول است و در نسخه میرزا حنظل باشد و در تحفه زهره باشد و آن گیاهیست

سبز که لعابش تلخ باشد شالهنک بسکون لام کردکان باشد که بعربی جوز هندی گویند حکیم انوری گوید

شعر در کوی هنر رسانش کان کوی انقطاع قدیم شالهنک است شاهنک و در نسخه میرزا مرغ نحر

خوان و ستاره شعرا باشد و در شرفنامه بمعنی شبانگاه و شعری باشد بمعنی شعری حکیم فردوسی گوید

شعر چو یک نیمه از تیره شب در گذشت شباهنگ بر چرخ گردون بگشت و بمعنی شبانگاه در شیخ

نظامی گوید شعر شباهنگ چون سر زد از کوه دود و ز بر شباهنگ مرغ بستان نمود شهف

شاهنک همان شفتا هیچ مرقوم و در ادات الفضلا بمعنی بذاف و کمان او و بمعنی سنده او که برزه

کمان نیز بندند در وقت بند زدن و بمعنی ساخت از نیز آمده شنکرک و در نسخه میرزا ابر کالهای

و درد و بین باشد از شکر که بهم بر بسته و آنرا شکر قلم نیز گویند و بتازی عبهره گویند شلنک بفتح شین

ولام جرس شاطران بجهت ... و در بیش شترگاو پلنگ زرافه را گویند شالنگ گلیمی باشد
که در زیر فرشها و غیره دوزند شنگ بمعنی دزد دارد و اول شاهد را گویند که مطبوع و شیرین حرکات
باشد ظهیر فاریابی گوید شعر کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک بعقل و شنگان شاهدان
چابک شنگ دوم دزد و راهزن باشد عنصری گوید شعر جز زنی طعنه که با خبران خر بدهمه
کز تو ای شیر ز چهره و توی باشکان و در نسخه میرزا ابراهیم طوم و خیار تخم نیز آمده و در ادات الفضلا
بمعنی سرد و مکابره نیز آمده شنرفات بفتح شین و سکون را و نون بانگ های مردم و غیره و شیرکان
نیز بابین معنیست شتالنگ بفتح شین بالای کعب پای که آنرا شرزول و کوبل نیز گویند شمس فخری گوید
شعر ایا شاهی که قدر و همت را بود در پای گردون تا شتالنگ صح اللام شکال شکال
شغال باشد شنکل بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد و در مؤید
بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی جنسی از غله است که آنرا اشنبک نیز گویند شنل
بکسر شین یکی از اسلحه اهل هند که بدان شمشیر شکنند گویند خلاق المعانی گوید شعر سوسن بزبان بسته
گلبن سپر فکنده در چشم غنچه پیکان مانند آخته شل شتردل بددل و نامرد و ملا کاشی گوید
شعر مرا غمیست شتروار با گجره تن شتر دلی بکنم غم کجا و گجره من شکول بضم شین و کاف جلدی
باشد شپیل بفتح شین و باء فارسی باجه شتر باشد شمل بفتح شین و میم با افراز جز من

شنکول

شنکول بکسر شین و سکون نون رعنا باشد شاخل بفتح خاء معجمه جنسی از غله باشد و در مؤید
شاخل بضم خا شاخول با بن بمعنی آمده صح المیم شتم بفتح شین رسیدن باشد خفاف گوید
شعر تو آهوی تتاری کنار بیت حرم آرام گیر با من و از من چنین مشتم شُم بضم شین با افزاری
باشد از چرم گاو یا شتر دباغت ناکرده که ریسمانها بران کشند و بر پا بندند و آنرا چارق نیز گویند
منجیک گوید شعر صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دیده گر سیم نیست باری جفت شم فرست
شجام بفتح شین و جیم تازی سرمای سخت که درختها از آن خشک گردند شمس فخری گوید شعر در بنابش
مضرتی نرسد شاخهای برهنه را ز شجام شیم ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای سفید
دارد و بعضی گفته نام رودیست که این ماهی در آن بیشتر باشد و باو منسوبست حکیم انوری گوید شعر سموم
قهر تو بر آب اگر عنان بکشد بسبزه داغ شود بر مشام ماهی شیم شاهام در نسخه میرزا نوعی از جوامیر
باشد شتلم بضم شین و تاء و لام ظلم و تعدی باشد و آنرا شتلم نیز گویند شلم بکسر شین و
سکون لام شلغم باشد و آنرا کوج بفتح کاف و واو نیز گویند شاه سپرم بسکون شین و فتح با و را
یکی از انواع ریحان که آنرا سپرغم نیز گویند و لغت اول که گذشت منوچهری گوید شعر بنه شاه سپرم نازکی
لختی کم تند بود رودتی و بالیده و بوی بالتو و آنرا شاسفرم نیز گویند بکسر با هم گوید شعر در جلوا
آمده است سپر گل عندلیب و حرکات آمده است شاخ سپرم شاد سپرم نام یکی از اقسام

ریحانست که سنبل او در بلاد عرب باشد و اسپرغم خوش اسپرغم نیز گویند مع النون شارستا

ن بکسر را گویند و شهر و بعضی گفته اند قصبه بزرگ که بر اطراف قرب سلاطین باشد کذا فی المؤید الفضلا

و حکیم عنصری بمعنی قلعه و حصار فرموده که شعر همی بنالد گفتی زمین ز رنجه شود ز باره باره آن کی نباره

شارستان شوان بکسر شین یعنی چوبان که شبان باشد نیز گویند شادروان بساط گرانمایه باشد

که در بارگاه بگسترانند سعدی گوید شعر خور خواهد که شود صورت او نقش بساط • چون نهی پای بدین صدر

بدین شارستان و دیگر بمعنی پنبره کنگره عمارت عالی آمده و در نسخه میرزا بمعنی سایه بان و سرد خانه

نیز آمده بمعنی سایه بان امیر خسرو گوید شعر ز رحمت بار کن گنجینه جود • و زو نیم خوان شادروان مقصود

شادروان بحذف واو نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید شعر یکی خسروی شادروان گونه گون • درازش

صد ارش پهنا فزون و شادروان نیز گویند و در نسخه حلیمی شاروان نیز گویند شایگان خزینه بمعنی

اول کار چیز که بیکار نیز گویند استاد شهیدی گوید شعر اگر بکردی تو سر و چناب سقف های

دو تیر اشایگان دوم بسیار روی نهایت باشد مثالش ابوالفرج گوید شعر زین کرامات شایگان

که سپرد • بتو اقبال بقتدای جهان و گنج شایگان یعنی گنجی که مال فراوان در آن باشد ظهیر گوید

بیت سپهر قدر تو را دست خرد نمی یابد • بقدر جود تو در گنج شایگان که بود • در اصل شاهگان بوده

یعنی چیزی گرانمایه و پر قیمت که لائق شاهان باشد سیم قافیه شایگان باشد و بحان باشد

که دلبران

که دلبران و همره ما نیز اباجان و زمان قافیه کنند با آهنین و سیمین را با زمین و جبین و امثال

آن و قدما در قصیده با و در غزل بیش از یکی نمی آورند مگر گاهی که ناچار می بود اما در آخر عهد متاخرا

و در زمان این ملاحظه نکنند مثال این معنی انوری گوید شعر کرم بعضی شایگانست از قوافی

باش گو • عفو کن وقت اوالی ندارم سراوات شلولن بفتح شین و ضم لام جام تمام نیست کذا

فی ادات الفضلا شخادان بخاء معجمه و دال مهمله یعنی شاخ سکننده و مجروح کننده مثالش استاد

دقیقی گوید شعر شکافان بنی گاه برنده کان • شخادان جگرگاه درنده کان شمن بفتح شین

و میم بت پرست باشد استاد منوچهری گوید شعر نگر فلک صنم خویش کرد بخت ترا که پیش او

بعبادت خمیده چون شمنست شدان بضم شین و تشدید دال یعنی دوان و ریزنده پیالی د

بعربی شجاج گویند بفتح یای شلنه و تشدید جیم اول شمان یعنی گریان و نوحه کنان استاد

عنصری گوید شعر ز دان ملک را نظام و از بن هدر القادران دمستان بعجز دشمنان شمان

و بمعنی لوزش کننده و ترسنده و رمنده و بیهوش شونده نیز آمده شیان بفتح شین و بعد از

شین یای حطی جزا و مکافات باشد اثیر اخسیکتی گوید شعر سر و تازه شده گفته با سالیان بگرد بد

از بهر چه کرد او شیان شانیدن معروف و در نسخه میرزا بمعنی نرشدن باب نیز آمده و در

مؤید نیز مگر گردن ز رشدن باشد شان انجه زنبور عسل سازد و باب خانه سعد نیز گویند و شهد

وران تعبیه کنند شاعر حکیم خاقانی گوید شعر زنده کن شکوفه باید که عدو نیش از فر نبش که معده ورات
مار از پشت عنون نخل از عسل شاعر و آنرا شانه و کواره ولانه نیز گویند و بمعنی جاسیه که از بالا آرند
نیز بنظر رسیده و بمعنی ضمیر جمیع غایب نیز آمده و شهنامه شعر ببینیم تا چیست آغازشان برهنه
شو و بیکمان زادشان و بمعنی کار عزیمت شاهنشه بکسر ها وفتح دال بزرگی و پارسائی کردن شبستان
حرم و خلوت خاص سلاطین شاعر حکیم فردوسی گوید شعر فرستش سوی شبستان خویش سوی
خواهران نغستان خویش و نیز جائی که شبها دران عبادت کنند شنبیدن بفتح شین و دال مهمله و کسر
باء فارسی و لام شنفته شدن و دیوانگی کردن باشد و در نسخه میرزا ادات الفضلا بمعنی فشردن باشد
و بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن مرغ نیز آمده شیوان بکسر شین یعنی آشفته و بمعنی بیهوده لرزان
نیز آمده شاعر هر دو معنی فردوسی فرماید شعر چو از خنجر رود بر کتیب همه سر شیوان دل خشک
لب و پستان نیز بمعنیست شخیدن بجای میم بوزن کشیدن از جای فرو د آمدن و لغزیدن
باشد شنوبنار بضم شین اول و کسر بای فارسی زنی که لبش نرم و بزرگ و افتاده باشد
شاعر خاقانی گوید شعر چنگ شتر لبان زنی رومی ولی زنگی نی مریم صفت الستبی عیسی معغان
بین دوره شاباد بسای تازی بوزن نادران تمام و لایست و بعضی گفته اند شهریست و شادروان
نیز گویند شاعر خاقانی گوید شعر هست اوملک آئین و زبانی جابت و درخ ارد رنده و بل شادروان

انجمن

انگبینه و درخور باشد شاعر شیخ فیض فرماید بیت در صدول و فواید امکان چو شکرم شاپان
دل تو بود و مان کنج شاهران شغانیدن بجاء و بای حطی بوزن دمانید بمعنی ریش کردن و خلیدن باشد
شعودن بحاء و دال مهمله بوزن ربودن و شغولیدن هر دو بمعنی شاخ کندن شاعر گوید شاه اول را
شعر نه جای شخودن بماند از و زخ نه جای دریدن بماند از قبا و در موید شغولیدن بمعنی صفیر
زدن مرغ بر مرغ آمده و شحلیدن نیز بنام بمعنیست و بمعنی صفیر زدن مولانا ای رومی گوید شعر
ان شغولیدن بکره بر رسیده نیز هی دشت ز خود میرسیده شخشیدن بوزن بخشیدن از جای فرو جریدن
و لغزیدن و بسین مهمله نیز آمده شریدن بوزن جریدن بمعنی نیز اوبدن باشد در شرفنامه شکن
بکسر شین و کاف نام ولایتیست و در موید الفضلا بفتح شین و سکون کاف آمده شن بفتح
پوست کاهی باشد شتی و کتب و کو نیز گویند و این از شرفنامه منقولست اما در ادات الفضلا
کیاهی باشد که بکافند شین نیز شکل اوست شکوندن بفتح شین و کاف تازی و دال مهمله و کسر
کاف لیز در آمدن مستور باشد و در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی شکرفیدن بسین مهمله آمده
شکفیدن بفتح شین و کسر کاف و تاء و سکون فاء تعجب کردن باشد شکن بکسر شین و فتح کاف
چینی که بر جامه و غیره افتد شاعر کمال اسمعیل فرماید شعر در بست همانا شکستگی عهدش
که بیکباره ان شکستست زلف پر شکنش و بمعنی شکستگی شکننده و امر شکستن نیز آمده شاعر حکیم

اسدی گوید شعر زنادی همی دکف زود زن شکافنده شکافند گشت از شکی شخشید بفتح شین و دال

و ضم کاف و کسر خا ابر و آمدن و لغزیدن و افتادن و مبهت زده شدن شکوخ بضم شین و کاف فارسی

نغال کردن از آواز و سر روز از مرغان و وحوش و امثال آن نوعی از شغالان را نیز گویند مثال گوید

بیت وصل ترا آفتاب ندانم که فال زد کش ذره از کوکب طالع شکون مباد و باین معنی بحذف واو

نیز گویند چنانچه مولوی معنوی گوید بیت در میان جان و دل پیدا شود صورت نو نو از آن عیش کهن

ماه و زهره خیره بین از جنبشان مشتری از روشنان کرده شکن شخیدن بها بوزن شکوخیدن

اظهار بزرگی و کوشش سخن کسی انداختن و زیبا شدن و ترسیدن و همان شکوخیدن شیبانیدن

بیای تازی و نون بوزن ریزانیدن یعنی ازرد و امثال آن زدن در میان آب و غیره آمیختن شیبیدن

نیز آمده شمسیان بر سینه بستن جامعی که دین شماس عدل بر سایان و شسته و آنرا نیز العربی شماسه

گویند شیخ نظامی گوید شعر سپای دل وجان عیسیان بسینه بر چشم شماسیان شمیدن بوزن

دمیدن یعنی ترسیدن و بیهوش شدن و رمیدن و بمعنی سلطان پادشاهان نیز آمده مثال این معنی

شمس فخری گوید شعر کیوان برای نیزه شیلانت روز بار از کشت تا احرام آورده مادر و شیوان

بضم شین و بای فارسی و سکون رای مهمله یعنی قطران باشد شکوفید بفتح شین و دال مهمله و کسر فا

یعنی گشودن و گشوده شدن و رخنه کردن شدن شوخاده بضم شین و سکون و کسر لام یعنی فقیر

زدن شخیدن یعنی چرکین شدن شنیدن معروف و در نسخه سیر از یعنی تجوم نمودن نیز آمده شبلیدن

علام بوزن کوشیدن متحیر و درمانده شدن باشد شبیدن عفاب باشد و بعضی چلپان نیز گویند

شوخن و شوخگین هر دو بمعنی چرکین باشد چه شوخ چرک باشد طیبان گوید شعر موی ژولیده

سر دارد و شوخ گین جامه سر دارد و شیخ نظامی و همین آن گفته شعر هر چه بود شیبه که جا بول نشست

شوخگی از جامه بیرون نشست شبلفیدن یعنی شبر افکن مثالش عبد الواسع گوید شعر ملک ابو الفضل

نصر بن خلف خسرو ماند تاج الدین که برباید همی تاج از سر شاهان شیراوژن شکرفیدن بکسر شین و

فتح کاف و دال مهمله نگار کردن و گشتن شکر بدن شکرفیدن شکال بکاف فارسی بوزن دندان نام

ولایتی شمیرانیدن بضم شین و کسر میم و رای معجمه و فتح دال شمار کردن و در زمت کردن باشد

شمیران نام کوهیست و گویند نام ولایتی و بعضی گفته اند نام مقابست نزدیک کوه الوند شد

باریدن شیار بدن و جفت کاوراندن یعنی زمین شکافتن شیوزبان یعنی فصیح زبان باشد

چه شیو افصحت و کذنت هر دو معنی معروف مع الواو شاش بضم شین و دوم کسانست که

نخمش دو شود شاهوک شراب باشد و این نام را جمشید بر فرزد داده شرح این در تواریخ سطور است

مثالش شاعر گوید شعر شاه در او لود شراب مفی در وجه بر وجه اعتدال خوری لیک از بهر حسرنی وارد

تو با افراط اگر زلال خوری شیشو بکسر شین اول و ضم دوم تیهو باشد شتکاه زرافه باشد

شبو بوزن ربو ضد بالا که شیب و نشیب نیز گویند حکیم فردوسی بیت چو رفتیم بفرمان کیهان خدیو
سوی کوه البرز زان جای دیو شادکونه بسکون دال مهمله و ضم کاف فارسی و فتح نون
جبه پنبه اکنده و بمعنی تکیه گاه نیز آمده عسجدی گوید شعر همان که بود از بیش شاد کونه بس کسوت
دو اوج نوای بد و بی قماش و فرخی نیز گوید بیت بر شادکونه تکیه زده شاه شادکام دولت رهی و بخت
مطیع و فلک غلام و در ادات الفضلا بمعنی نهالی بنظر رسیده و دیگر بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری
گوید شعر بر طارم جلالت کیوان بهمت جارس و در بزم و لفر درت ناهید شاد کونه شاره بفتح را
دستار بزرگ مقابل چادری که از هند آورند شمس فخری گوید شعر انکه بر فرق مشتری بنهاد حکمش
از خاک پای خود شاره و در نسخه میرزا بمعنی جامه فانوس و لباس اهل هند باشد و در ادات الفضلا
بمعنی جامه سرخ که گرد شمع پیچند تا باد نکشد آمده شخاییده بخا و بجیم بمعنی خراشیده یعنی ریش کرده
شجاییده بجیم تازی بوزن شخاییده سر دشنده و سر بازده باشد مثال هر دو لغت سرامی گوید شعر
شجاینده رخساره شکر و آوخ نه سرد یا آتش شجاینده و دوزخ شیونده بوزن ربینده یعنی آمیخته
مثالش عطار گوید بیت نه آزی جبر را ول زنده وهم بود شسته مرا با جان ولی شیونده شسته
و بمعنی برهم زده و لرزان نیز آمده و شنیده نیز گویند شادنه بفتح دال و نون دوائیست که از هند
آرند و بمعنی داروی چشم نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا بمعنی خبر شاد و بر آمده که بجای نون باشد

شبانگاه

شبانگاه در نسخه وفائی جایگاه چارپا باشد شب بازه بفتح شین و زای معجمه و سکون
بای اول بعضی شب بازه گفته اند که بجای بای دوم یای حطی باشد شب بره را گویند مثالش حکیم
اسدی گوید بیت دل خیره دارای فرهنگ و باب نه بیند چو شب بازه و آفتاب شبشنده
یعنی شیر برهنه و دندان خشمناک مثالش انوری گوید بیت ای سر انجم ای که شبشنه پیل زنده هست مطیع خنجر
آن کشته شیر شرزه نر شغه بفتح شین و غین پنبه که از کار باشد و در بیت و پا پیدا شود عسجدی
گوید بیت یکی دوم بجهان اندر از بی روزی دو پای بر شغه مانده با دلی بریان و شوغه نیز گوید
شغانه بغا و نون بوزن زمانه مرغیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد شمس فخری گوید
شعر بود عنقای سوزن نزد قدرت جان کالحق بر شاهین شغانه شکانه مضراب باشد
که بر ساز نوازند و در جمع نیز گویند و بشین مهمله نیز آمده و پیش ازین گذشت و در تحفه بمعنی خانه
گهواره نیز آمده مثال معنی اول حکیم اسدی گوید شعر بدستان چکاوک شکانه شکاف هزار از بان
ز گل ساری و زنده واف و اسرالدین اخشکی فرماید شعر فراز سار رستنی هست کو علم صد نگارستان
نشیب هر درختی هست کو بی صد شکافه زن شکره بکسر شین و فتح کاف و رای مهمله عان شکاری را
گویند مثالش عنصری گوید شعر از غلامان و آلت و شکره کرده کار نگارگاه سره شکنبه
بوزن نکنبه خم دراز که غله دران کنند شکه بضم شین و کاف و چشم باشد مثال آنرا عنصری گوید

شعر بادشاهی که برشکسته باشد حلم او چون بلندی که باشد وشکوه نیز آمده سعدی گوید بیت اگر بای در
دامن آری چو کوه سرت ز آسمان بگذرد و همچو کوه و بمعنی ترس و بیم آمده مولوی گوید بیت کعبت گوید
می شکولند این گروه ز اتفاق با نکشان و از شکوه مشکولند یعنی صفیر میزنند شکله بوزن غله و شکوله
بفتح شین و لام سکون واو باشد و جای خاک و بلندی و سر کوه شاعر گوید شعر چون حجر زود
بالکاهد آخور چون یکی زبید بجای الکاهد شکله کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم شین و سکون کاف و لام
ولثه حیض فرج زنان باشد و در تحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده یعنی گنجوب شیوه تنگ کردن
طور و عمل باشد و خویشتن نمودن و جستن از زیبائی مثال معنی اول را مولانا جامی فرماید بیت
گفت ای مادر چو بینم شیوه را کی توانم بست کار این شیوه را مثال حسن از زیبائی شاعر گوید
بیت ور قضی نیم جو استین برسکرد صد شیوه تماشش بهم در یکرد شانه معروف و نیز خانه
زنبور که شانه و لانه نیز گویند مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید شعر زانکه چون نخل این بنا را خود
مهندس بود شاه آب چون آینه شانه انگبین گشت از صفا شاهنده بها بوزن تابنده نیکوکار
و صالح باشد و شاینده بوزن تابنده باین معنیست شاهنشاه انکه همه او دیگران پادشاه
شوند شغاغ بیای تازی و غین معجمه و رای مهمله بوزن نخاله جائی که گوسفندان را در آنجا کنند
و شبانگاه نیز گویند شکهیده یعنی اظهار بندگی کرده و گوس سخن کسی باند خنده و زیبا شده

والسنده

و رنجیده و بمعنی آب بسر درآمده نیز آمده کذا فی المؤید شکاسه بکاف عجمه و سین مهمله بوزن
همکاسه تگرگ باشد که آنرا ژاله و تگرگ نیز گویند شخیده بخای معجمه و دال و سین مهمله بوزن کشیده
یعنی افتاده و لغزیده و شخشیده نیز باین معنیست شغشه بفتح هردو و سکون فا شاخ درخت
و شوله زر باشد مثال معنی اول مسعود سعد سلمان گوید بیت کنند روز بهم تنگ برگ ز اغصان
چو شغشه رزم اندر بلا بپیچانند و این بیت مثال معنی دوم نیز و کاهی که مصراع دوم را از
بخوانیم شغشه بزای معجمه مثال معنی دوم یکی از اکابر گوید در تعریف آتش بیت که شغشهای
زر کشند از پروری بیرون که بر هوا فشانده کاسها در زر و بمعنی آن چوبی که نداف نیز
بپنبه زند نیز آمده و در دیگر از نسخ باین معنی بکسر سین اول آمده شکاونه بکسر شین و فتح واو
و نون کاونده باشد و در مؤید بکسر شین و فتح واو و نون کاونده باشد و نقاب را که
نقب در زمین زنند نیز گویند و باین معنی کفن دزد را اسکاف گویند شاخابه بخای معجمه و بای
تازی بوزن تاتابه نهری و جوئی که از رود با جدا شود و بعربی خلیج گویند شاوبه بضم باء و فتح عین
مهمله الکلیل الملک طی باشد شوغاه بفتح شین و غین معجمه بوزن کوتاه محوطه که شب گله شتر را
در آن کنند و آنرا اشکاه و شوکاه نیز گویند و سکاه بوزن نگاه نیز و آن باشد که آنرا شغاه و
وسکا نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر همچون گمان کند سر کلک دنی از شکوه نیز عدوی

مملکت شاه ارشگاه شماله بمیم ولام بوزن نواله شمع باشد و نیز قسمی از برنج را گویند بسحاق
الطعمه گوید شعر آن شمعها که در دل اسحاق بر فروخت از زر بلند از نور برنج شماله بود شمغنده بمیم
وغین معجمه بوزن پرکننده متعفن از آدمی وغیره را گویند کذا فی التحفه و در ساحی بمعنی بزن بد بو
باشد شمه بکسر شین وفتح میم مشدد حرفی بنیره و شبره مابت و در شرفنامه چیزی پر سر شیر و
حیوانات باشد اما در ساحی فی الاسامی بفتح شین و میم بخفیف و شوه بفتح شین و واو بهر دو
شیری باشد که در سر پستان بود و اثر از پستان ظاهر باشد مثل اینکه بدوشند شنکله
بوزن زنگله ریشه دامن جامه وغیره و بمعنی دانه انگور نیز آمده و در نسخه میرزا مثال معنی اخیر
ناصر خسرو فرماید بیت و جنت حور ناصبه جهار رشت دارد و خنگ اگر دو شنکله خرمای جوب
نردارد و در خنگ بمعنی خوشه آمده شنگرنیه یعنی مخالف و نامتجانس حکیم انوری فرماید
بیت و چیز زمانه شنگرنیه است کیتی نیز تنگ طبیعت کردون نه تکفت شنوشه بکسر
شین اول وفتح دوم وضم نون عطسه باشد مثالش رودکی گوید شعر هرا امروز توبه سود
دارد چنان چون دردمند را شنوشه شوره بمعنی خجل و خاک نمناک آمده و در بهویه بمعنی
خجل بفتح شین آمده و بضم شین خاک نمناک باشد کذا فی التحفة السعاده شوشه بوزن خوشه
در نسخه میرزا بمعنی نیزه و هر چیز و شنه ریگ و خاشاک و علامتی که بر سر قبر شهدا بر پا کنند آمده

ومعنی دوم

ومعني دوم خواجوی کرمانی فرماید شعر دمد لاله از شوشه خاک من و گیاه رو بد از گوشه خاک من
و در ادات الفضلا بمعنی سبیکه زر نیز آمده مثال این معنی حکیم اسدی گوید بیت یکی خانه دید از لاژورد
ز ر دیوار آورده از شوشه زرّ زرد شهد بفتح شین ولام و سکون ها گوشت لعاب چرب باشد
شیلانه عنات باشد و این را شیلان وجیلان و جیلانه نیز گویند شیده نام پیر افراسیاب خواجه
حافظ گفته شعر کجا رای پیران لشکرکشش کجا شیده ترک خنجرکشش و دیگر نام حکیمی که بجهة بهرام
گور هفت عمارت کرده شهر آمل بجایزه گرفت شعر شهر آمل بشیده داد تمام تا شود شاد شیده
از بهرام شوغنده و شونیده هر دو بر رای مهمله و نون اول بوزن عفونده و دوم بوزن دریده خصیت
از امراض دواب شیشله بکسر شین اول وفتح دوم و سکون یای حطی سست و بی قوت و کهنه باشد
و بیا فارسی نیز بنظر رسیده بجای یای حطی یعنی سر خور دار و اگول سعدی گوید شعر سگم بنده بهشت
و زنجیر پای سگم بنده کمتر پرستنده ای و در تحفه بمعنی چاکری مشابه و موجب نیز باشد که بمعنی از جوان
صاحب بهره کرد و بس شغرلده بفتح شین ودال مهمله وضم خای معجمه و کسر لام یعنی فرو پژمرده شیلنده
بیا فارسی ولام بوزن فریبنده یعنی افسرنده و بمعنی جغیر زننده و شفگی و دلوا نگی کننده نیز آمده
شاربه پیر پیره و پیر که بر رو نیز آرسته و او را شبره نیز گویند شاخم بمیم و خا و جیم فارسی بوزن
بارجه و شاماکچه بکاف هر دو بمعنی سینه بند زنان باشد شاه معروف و راه فراخ و مهره چهین

شطرنج و نام جالوت در هند و در مؤید بمعنی داماد و راه گشاده که بسیار راهها از آن پیدا شود و جای
نبرکار زنند آرند بنظر رسیده و بمعنی داماد مسعود گوید شعر خاطر بپیوند من بناشت بر عروسان حیث
نوعید و روا شیر آخشکی نیز فرماید بیت رقعه بر کنگره قصر عروسان بنشت تماشا که همی صید جهان کرد د
شاه شاهنامه نام شهریار شهر بدرسود ابه زنی بگذار و پس برینن نا ماوران شاهش حکیم فردوسی گوید
یکی شهر بدشا بر ار شاه بنام همی اردرخشش و سود خام شبانه بوزن زمانه هر چه شب بر آن گذشته
باشد و اشراشته و بسته نیز گویند و در نسخه میرزا شبانه بضم شین نیز مکلیشان باشد و بخاطر این ضعیف
میرسد که این نیز بفتح شین باید مثال از سخن شیخ نظامی فرماید بیت سراو قطاده در رخانه خوش خوانده
اوز پیک شبانه خوش شکرپاره در شرفنامه سنبوسه شکرین باشد که میوه و زنبوری بر بند و سمرقنده
بان شکر بره گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر شکر بوده با لوک دندان براز شکرخوار را کرده دیدان
دان شکرخنده و شکرخنده هر دو بمعنی لب بیرون آمده که بسیار بسکنه خورد و لغزنده و شکرخنده بمعنی دارنده
نیز آمده شینه شبنه آلتی باشد که شیر را بهم زنند و اشراحق هاف وجمع لغتین نیز گویند شنگله بوزن
تنگه بمعنی بیره که بعربی امرود گویند و جامه ملوث زنان و موضعی که در آن سرگین و خاک و پلیدی
کنند آمده مثال بمعنی اول حکیم سوزنی گوید بیت تا کی لب تو شکر ریز است و دو سر ریش خر را گی کون
او سهم پای سپرم شینه همان شوشه که مرقوم شده یعنی کرمی که در غله افتد شکرفه معروف

ولمعنی

و بمعنی فی نیز آمده مثال هر دو معنی خلاق المعانی گوید بیت در رمضان در آن ماه سرفی که خوردند
در بن ماه که کردند که سرسکوفه شکوفنده یعنی شکافنده و رخنه کننده شکیبنده بوزن فریبنده یعنی صبر کننده
الوشکور گوید شعر راندو ز مؤید شکیبنده شد سر از راه خرد بس کینه شد شنبله بنون و
بای تازی بوزن پرورده همان شنبلید مرقوم که بتازی حلبه گویند شناه و شناه اول بنون دوم
تا هر دو بمعنی شنا کردن باشد شنشه بفتح شین و نون آور زیب باشد و اشرشه نیز گویند
مثالش شمس فخری گوید شعر زهره مریخ حالی چون شود چون زند در رزم بگرانت شنشه و نیشه بد
نون نیز آمده چنانچه منجیک گوید شعر هر انگشتی که ریشه در دون زند شنبه زبیم شته او شتر العکس مغز کال
و در نسخه شته بوزن جبه باش بمعنی آورده و گفته که او زر شتر را نیز گویند شکنبه بفتح شین و نون دوم
و سکون نون اول و بای حطی و کسر کاف فارسی چوبی باشد که گاو بدان زنند کذا فی النسخه شنله
بوزن قله فرح زنان باشد شمسه بوزن و بمعنی رسیده و دیگر بیهوش بود از شنگی کذا فی النسخه و در نسخه
میرزا مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری مؤید قول اوست شعر خرد خرد و در دماغ او شمیده
سخن خورد و دعای او خوره و بمعنی نفس زنان از تشنگی یا گرسنه نیز آمده یعنی تند نفس زنند
و این بیت سیف اسفرنگ مؤید بمعنی اوست که نفس زنان از گرسنه است شعر شبهای تیره
را ابر آورده چو شمع زان بیخ و شمع باره و نیز ارد شنیده و بمعنی ترسنده متنفر شونده و نوحه و فغان

کننده نیز آمده شبنده همان سبزه که در باب سین گذشت شبضربه واوست که در نرد که اشراس ضرب
نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر در رجعت او بهفت اقلیم شش ضربه دهد بسخن ورا نیز اشکوهنده بوزن
فریبنده اظهار بزرگی کننده که سخن کسی انداز نده و همان شکوهنده که گذشت شفشه بکسر شین
اول و فتح دوم و سکون فا آن چوب باریک باشد که نداف بر پنبه زند تا خاک و خاشاک از آن
جدا شود شکله بفتح شین و لام و سکون کاف تازی الجزا از جامه بریشمی یا شاهی از درخت و
امثال آن بند شود و پاره شود و در رسالی مسطور است که چون سر خربزه را ببرند آنرا نیز شکله گویند
وبعربی فوارة البطیخ گویند شغفته متحیر و مدهوش باشد مثالش ناصر الدین گوید شعر گفت
کای شغفته دل شده در ره غم پای تو در گل بشده شکنه بکسر شین و فتح کاف و نون کرشمه
و غنج باشد کذا فی المؤید مثالش شفیا اسفرنگی گوید بیت اندمی کو سخن شکنه و مرغول کند
از خجالت زتنش و شکنه بکشاید خوی شکرینه نوعی از حلوا که با ترش یا لطف خوانند شنهره بفتح
شین و بای حطی دوم و کسر نون و را معجمه یا نام سجدت شبهکانه بفتح شین و ها و نون دوم
و سکون نون اول و ذال یا بشد کذا فی المؤید شخوده بخای معجمه بوزن ربوده یعنی بناخن کنده
مثالش خاقانی گوید بیت دلبرانند سر سر گوشش زلف ببریده رخ شخوده هنوز مع البیا
شاماکی همان شاماک که گذشت یعنی سینه بند زنان شوی بضم شین و کسر واو نبات که آنرا

بعربی

بعربی شست گویند شاه بری عنبر باشد شمس فخری گوید بیت شه عادل جمال دنیی و دین که خاک درگه
او شاه بوی است استاد رودکی نیز گوید شعر می چه منت شکن ز آن دو لبان اوی کاشد شده از دو
زلف سنبل از شاه بوی شنبری جنبرها باشد شاه عمر گوید شعر برای بزم او نیز بسیار آرد فلک ز انجم
هزاران دسته شنبری و در نسخه سیر از کلی باشد که بشب بوی دهد آنرا کاو چشم نیز گویند و بعربی اعرار
وعین البقر خوانند شبکوب بکاف و بای فارسی بوزن بد خوی آواز پای که آهسته روند در شب
و غیره کذا فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده چنانچه ابو شکور فرماید شعر نوا نگر ببرد یک
زن حفته بوده که در خواب شکوی مرد گم شود شنگی بمعنی بیهوش و سرهم زدگی نیز بنظر رسیده و
مثالش استاد رودکی گوید بیت عشق جو باد در دل انگشت قنبر ده شنفکی آمده و بیهوشش ببرد شهمی
بوزن و بمعنی رمی و بمعنی نوحه و افغان کنی و منفرد و بیهوش و سرهم زدگی نیز بنظر رسیده مثالش
شوئی نیز آمده و بمعنی دوم شاه ناصر خسرو فرماید بیت اکنون که خوانده اند ترا کلک گفته در کار خود
چو مرد بیشمان چرا شهی شهرآرای همان آذین که مرقوم شد مثالش عطار گوید شعر زهی شاه شهرآرای
سازنده جهان از خلد جان افزای سازند و بمعنی شهر آراینده و امر شهرآراستن نیز آمده
مثال معنی اول ابن یمین فرماید بیت قطرهای خوی بر جبین بر روی شهرآرای او گر ببندی ترسته
پروین نثار آفتاب سنبی بفتح سین و کسر بای فرنت ظنیست روبین باشد که سینی نیز

گویند شمس فخری بنون آورده و یائی در قافیه کرده و گفته شعر شهریارا ز جود شامل تو سالها
زرشت ظلمت شخانی شکوخیدن اظهار زیرکی و دیگر سخن شنوی و زیبائی و ترس و بیم باشد و بمعنی اخیر
شیخ نظامی گوید بیت ورا او کرد بابید بیش زوهنه‌ای که از ما نداند شکوهنده‌ای و نیز بمعنی لغزش و افتادگی
و سر در آمدگی آمده این بمعانی اخیر شکوهنده‌ای و شکرخنده‌ای مرادف شبانی بیای حطی و نون بوزن
نهانی درم ده هفت که در قدیم در خراسان خرج میکرده اند و شمس فخری گوید بیت بپیش از این
کر ملوک اهل هنر را داده اند داده اند اغنیهای زر شبانی شاه مرصع دهد همیشه بمردم کمر خسروی
و تاج کیائی و حکیم سنائی نیز گوید شعر رنج کردند عمر در ادرکار از شبانی درم هزار هزار شنشبا
بای کیاهیست که برکس بپای شتر میماند شراجی سراد های جهلمین بوزن صراحی پی از کباب
باشد سنائی سیحاق الطعمه گوید شعر جندان جنبین با بیزه و دیگ شراجی کان لحظه بدل برسد
از نعمت بیا می شنشپبای در نسخه سبزا زر خالص باشد حکیم خاقانی شعر آن می و جام و بهم که‌ای
وین شعبده کرده زنیم ده و دی صره زر شن سری شکرینابی کرشادی و گفتار نرم باشد
شخی بفتح شین و کسر یای تازی جامه بود که شب پوشند شوبی بکسر شین و واو والان خورده
باشد که از اسواشنیست نیز گویند و هردو گذشت شیروی نام مبارز ایران و همان شیرویه
مرقوم مثال معنی اخیر مظفر هروی گوید بیت طره بر رو بر زنی ای دلبر شیرین لقا شب باشنه

درکهربا

در کهربایست باول شیرفوغ شناهی معروف و نیز نام حلواییست که از تخم مرغ و نشاسته پزند
شیخ نجدی شیطان باشد علیه اللعنه جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر نه خاک تیره بجانب بشمان لطیف
نه روح قدس کجا بدنه نجدی ملعون و شیخ نظامی نیز گوید شعر بدکه شدی زنبیزی و جنبی شیخانه
ولی شیخ نجدی شنالی یعنی شنبوک امیر خسرو فرماید بیت شنالی بسر نیز ندانم که چیست که آب
که دیش ز سر النگاه رفت شنخلی بفتح شین و سکون خای معجمه و کسر لام خار کیاه باشد در [illegible]
بود و مؤید الفضلا مخفی نماناد که این لغات از صاد و طا و عین چون اکثر مؤلفان آورده بودند
ما نیز نوشتیم والله اعلم باب الصاد مع الالف صدا آوازی که در کوه کشد و مثال اینها بحد حکیم
انوری گوید در تعریف عمارت بیت سقفش بصد ابس از صفای مسجد مد دشند خواب
و در شرفنامه مؤید الفرس آورده اند اما عربیست [illegible] صلاب بضم صاد و لام مشدد و مخفف
اصطرلاب باشد حکیم اسدی گوید شعر بگفت این صلاب [illegible] بره و دیده بان دیده کماشته
[illegible] صبوره بفتح صاد و رای مهمله تخت و بلند باشد [illegible] بضم تای تازی و فتح یای
فرشت زن پیر باشد بزبان آسیبان و این هر دو لغت از تحفه منقولست باب الطا
مع الالف طغرا القابی که بر سر فرمانهای سلاطین نویسند مثالش خاقانی فرماید بیت
همت طغرای بی نیازی دارد که هر دو کون نو داری خود داری این طغرا مع اللام طلب بضم طا و سکون

لام جامی از مردم گرد آمده بمجالس لیلی مجنون بیت تو باده باغ و آتش طلب لشکر کش عهد
آخر بر طلب طاق و طرنب در نسخه میرزا کر و فر و خود نمایی باشد و طمطراق و طاق ترم مرادف
امنست و در نسخه میرزا طرنب بطای حطی آمده مولوی معنوی فرماید بیت جامه‌پوش و عارض
و طاق و طرنب هر کجا که خود همی بینم منم شیخ نظامی نیز فرماید بیت آمد زنی عروس خوانی
با طاق طرنب پادشاهی مع الطاطامات سخن از جبه و دستار یعنی قول برآلکنده بستان
بیت طامات مجلس بیارایم زد آفرین توبه آتش خوانم و دیگر بمعنی عجمیه باشد در زبان
یعنی فصاحت نداشته باشد مع الجیم فارسی طمطاج نام ولایتست شیخ نظامی گوید
بیت چگل را زلف بر طمطاج بندد و طرار شوشتر بر حاج بندد مع الدال طلحند بلام
و های حطی بوزن فرزند نام پادشاه هند که از لشکر دشمن شکست خورده و از غصه آن تخت
قبل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و نصرالدهر که یکی از حکمای هند بود وضع
شطرنج کرد که در مجلس او می باختند تا مشغول شود و اندوه از خاطر او محو شود مسلش فردوسی
فرماید بیت همیکرد مادر بیازی نگاه پر از خون دل از درد طلحند شاه مع الرا طبر
بفتح طا و با نام ولایت طبرستان و تبر طبری که بدیه بود آنرا گویند منسوب بآن مسلش
ظهیر فاریابی گوید بیت همچو بستان صبوحی شده افنان حیران شاخهای سمن تازه زنند طبری

طرخهار

طرخهار خوش و فرخ باشد طرخنکر نام مطربی باشد مسلش خاقانی گوید بیت
ان راه که طرخنکر نوا کرد آن قول که کاسه گر ادا کرد کاسه گر نام شخصی که قول کاسه گری منسوب
اوست مع الراء طراز در نسخه میرزا و نسخه وفایی چند معنی وارد اول نام شهریست در حدود
چین که خوبان آنجا مشهورند مسلش انوری گوید بیت دل ما شکر از آن سینه خوبان ختن جان
ما شیره شراز طره خوبان طراز و چنین مسموع شده که یکی از ولایات بدخشان را نیز طراز
گویند و این هم منسوبست بخوبان دوم کارگاه دیبا بافی را گویند مسلش شیخ نظامی گوید در
تعریف آفتاب برآمدن بیت کشاد از کنج و در هر کنج رازی بازو بگشت هر کوی طرازی سیم
مقسم سبزبان بعضی از ولایات خراسان چهارم کارخانه شکر بود در خوزستان پنجم آراستن
چیزها و ساختن و آراستن باشد و پیرایه و آرایه را نیز گویند چنانچه خلاق المعانی
گوید بیت ره سلامت اگر میروی مجرد شو که جز عنا نفزاید تر البابس طراز و بمعنی علم جامه و سجاف
نیز آمده مسلش مولانا جامی فرماید بیت یکی گفتا بیا تا سحر سازی زنخ نقش بسته بر دامان
طرازی و هستاد مشو هر بمعنی بیا نیز گفته و در تعریف قلم گرفته بار طراز عنبر چین از کام خویش
چون برآرد عنکبوت از کام خود تار و طراز و بمعنی طراز عطا هم او گوید بیت غمت بکنار طرازش
از طراز افزون بوده و در جهان هرگز شنیده نیستی طرازی زین طراز و در تاج الاسامی مسطورست

که طراز بعربی جایی را گویند که دران جامهای فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم جامه باشد و در کنز
اللغة بمعنی گروهی از آدمیان و علم و جامه آمده و بس بمعنی جایی که دران جامه فاخر بافند و
علم جامه گروهی از آدمیان عربی باشد و باقی غیر عربی مع السین المهملة طاقدیس یعنی طاق مانند
و تخت خسرو پرویز را طاقدیس میگفتند مثالش شیخ نظامی گوید بیت بکرد اگر تخت طاقدیس
زبان پادشاهان خاک لیس اما در سحر پرز المعنی صفه سلمان و ایوان شاهان و نیز جای [illegible] معمار
آمده طرسیقوس بضم طا و قاف زاهد نصرانی و حکیمی از ایشان مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
کنم در پیش طرسیقوس اعظم ز روح القدس و ابن آب مجارا و طرسیقوس نیز نظر رسیده مع
الشین طرطانیس شن نام جزیره که عذرا انجا افتاد و خلاص شد عنصری گوید بیت
بشد از بس رنجهای دراز بیکی جزیره رسیدند باز کجا نام او بود طرطانیوش دران خوردی نام
او بود کیوش طوطیانوش دبیر سکندر که لشکر رنگ او را کشتند و خون او را آشامیدند مع
الفاء طوف بضم طا زن بیرکنده باشد کذا فی التحفه مع القاف طمطراق همان طاق و طمطراق
مرقوم مثالش ابن یمین فرماید بیت خوشا کسی که بمن سعادتش باشد هست شاهی و طمطراقش
نیست مع الکاف و النون طنبک بوزن و معنی تنبک مرقوم مع الکاف و الیا طوریک (طوریک) بفتح طا و ضم واو
و سکون را مهمله نام سپهسالار ضحاک بوده اسدی گوید بیت شد آن لشکرکش بپیش طورک

روان چو

روان چون زمه پیش ازبش گرگ مع اللام طغرل بضم طا و را مرغ شکاری باشد اسدی
گوید بیت دل شهوار چنگ طغرل بدراغ ربا ینده بازار دل مع لاغ و نکیرا نام پادشاه باشد
مثال ابن مغیر از شیخ سعدی گوید بیت شنیدم که طغرل شبی در خزان گذر کرد بر هندوی
پاسبان و نیز برادر ام گفته که این لفظ ترکیست اما از ترکان تحقیق کردم گفتند ترکی نیست
مع المیم طارم در نسخه سرزا جاره چوبین باشد چون خرگاه و سراپرده و گنبد و مجوی
که از چوب سازند و بر اطراف باغ نهند تا مانع دخول باشد مثال معنی سراپرده و خرگاه و گنبد
شیخ سعدی یا بیت چه خواهی از طارم افراشتن همین بس از بهر بگذاشتن و این بیت نظامی
موید خرگاه و مجوی بیت کنف سپهر کسی که سخن کند چون دم طارش دولخت کند مع النون
طبرخون بید سرخ باشد و بید طبری نیز گویند و در نسخه وفائی مذکورست که چوبیست
سرخ ترکان سرعد داران و حلقهای آهنین تعبیه کنند و بهم پیوندند و جانوران و مرغان را
بدان زنند و شکار کنند مثال معنی اول از شیخ نظامی گوید شعر طبرخون با سهی سرو
قرین باد طبرخون را طبرزد همنشین باد مثال معنی دوم را هم گوید بیت طبرزد و هم چون
شوم الجبرز طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز و مرد و سی بمعنی مطلق سرخ چند جا آورده از انجمله فرماید
بیت هوا خیره گشت از فروغ درفش طبرخون [illegible] و زرد و سرخ و بنفش مع التحتانیه طبیقون بفتح

طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم قاف نام شهری است از ایران زمین که نشستگاه
پادشاهان ایران بوده مثالش فردوسی گوید بیت نشسته شبی در طیسفون خردمند موبد
به پیش اندرون طمغاج خان پادشاه سمرقند باشند و در تحفه و اداة الفضلا پادشاه
ختن و یغما باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت تاج بدیع از سر مهراج رنگ باره طمغاج خان
گرد آفتاب مع الواو طبطو بفتح طای اول و ضم دوم و سکون بای موحده نام مرغی است
آبی مع الها طنجبه بوزن رنجه نام شهری است قریب بکوفه طبره بوزن جبره بمعنی
خجل باشد مثالش خاقانی گوید بیت و بید گر جای بر نخاستمش طبره نشست و دیگران برخاست
و از بین بیت سعدی گوید بیت و چه طبره و غفلت دم فرو بستن بگفتن و گفتن بوقت خوش بسی
معنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود و بعربی طیره بکسر طا فال بد و بفتح طا خشم باشد باب العین
مع الالف عنقا سیمرغ باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر عنقا شکار کس نشود دام
باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را و دیگر بمعنی نواهای موسیقی باشد و بمعنی سازی نیز
آمده غالبا که این اصح است چنانچه شاعر گوید ز بستان قمری و زان بانگ عنقا آواز
بلبل و زان زخم مزمز و این بیت مسعود سعد موید این قول است بیت به پیروزی و بهروزی
نشین می خور بکام دل ز چنگ و طنبور و رباب و بربط و عنقا اما بمعنی اول اصح است عظال

بانگ

بانگ و تشنیع باشد شعر بجه از جوب سوی ما کر بماشا ست و رین میوه ستر الله علینا جه
علالات در بن کوه عذرا نام معشوقه وامق طلاق المعانی گوید بیت عذرای خدر غیب بنات
ضمیر نیست و آن لکک زرد لاغر عریان جو وامق است و یکی از اصطلاح نرد انجمست و انجنان
باشد که هر که سواتر بازده بذب از حریف ببرد گویند عذرا برد از حریف دوم جون
بازده بذب بتواند برد گویند وامق بود و یکی بده و از حریف بستاند مثال این معنی خاقانی فرماید
بیت سر رشته عشق بر کسی خاکستری در آتشی جون رشته عذرا و شی صد حصل عذرا ریخته
در شرفنامه بمعنی آشکارا و سرخ و سبز نیز آمده و بفتح عین بعربی بکر باشد عاشقبا نام طعامی است
ترش در نسخه میرزا مثالش بسحاق گوید بیت عیش از ان اندم که مزعفر بشکوفد جو بگل داغ
او چون حبشی بر دل عاشقبا بود بیت بشین منحیه بوزن جنا قرارگاه جنین باشد در
رحم العانیه خاقانی گوید بیت با کی مریم از ... یوسف سدره عیسی از بهر علت
مع الباء عتاب بضم عین و تشدید تای قرشت نام شخصی باشد که مخترع جامه ایست
که یکی از جامهای قیمتی است و آنرا جامه ای عتابی گویند مثالش شیخ شیرازی گوید بیت
الهی صد عتابی جاره اگر پوشد خزست عتابی و بتخفیف نیز آمده مع الثا عبث
مسیح یعنی آنروز که باده بر مسیح نازل مع الدال مجرد و در نسخه میرزا اوراق بر

باشد هزار نیز گویند هزار چشم آلت مع الرا عمار بمیم بوزن بهار نام واضع عماری را

گویند حکیم طوسی گوید بیت همه جامه و گوهر شاهوار همه تازی اسبان بزرین عمار مع السین عروس

نام گنجیست از گنج کیکاوس که بطوس داده بود و گنجی دیگر دانش اکو و در سبز و که هزار و کبود و رستم

به بد خسرو پرویز را نیز گنجی بود که عروس نام داشت فردوسی در تعریف گنجهای خسرو گفته

گوید بیت نخستین زبنیاد گنج عروس زچین و از برطاس و از روم و روس مع الکاف والتازی

عروسک سنجق کوچک را گویند شیخ نظامی گوید بیت عروسک زبانی چو دولوان بهم سوس و جل

کشته زان قلعه چون عروس و نیز نام پرنده است که شب بیدار باشد و بانگ کند و در سرمه بد

الفضلا بمعنی کرمی که شب چون آتش نماید نیز آمده عترک برا فارسی و در نسخه سامیست که

مطربان نوازند و در سرمه بد طنبور باشد اما خبرش معلوم نشده مع الکاف الفارسی علنگ کلاغ

پیه باشد و عقعق معروفست و در سرمه بد علکه اسیر باین آورده مع الکاف فه عنکه

بوزن جنگ در تحفه بانگ خر باشد اما در کلام استادان کبر خر نیز باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید

شعر گوید که شعر خایم خاید ولی چنانک خانند علک ماده خران از خران عنک عدنک

بدال مهمله بوزن خدنگ مردم ابله با سلطوح را گویند کذا فی التحفه مع الواو غو بفتح عین

آواز بانگ باشد اسدی گوید بیت فتاده غو طبل طغرل و در ابر کر بران زبانگ سواران ...

مع الها

مع الها عفه بضم عین و فتح فای بسته دو پوستین باشد از پوست بره که موی نرم و نشسته باشد

رودکی گوید بیت روی بهر یک چون دو هفته شکل ماه جامه شان عفه همو ایشان کلاه عنجه بوزن

گرد
غنچه گردن و شستن باشد ابو العباس گوید بیت هیچ ندانم که شغل اندری نرفتی عنجه کی باشکی مع الصاد عصا

به انچه جامه گر زنان بر سر بندند نظامی گوید بیت آن سر که عصابهای زرست خود در العصابه دیگر

است مع الیا علی انچه یهودان بر جامه دوزند از جهت امتیاز شیخ ابو سعید سعدی گوید بیت

ان حلاوت که تو داری زعجب گر ... علی پوشند و زنار ببندند و زنبور این از نسخه میرزا ... است

اما انچه بصواب اقرب است آنست که علی جامه ایست مخصوص گبران و جهود قوم با معنی جنبش دارد

باب الغین مع الباء غاب دو معنی دارد اول حدیث بیهوده و لاطایل باشد رودکی گوید بیت

تاکی بری عذاب و کنی ریش پر خضاب تاکی فضول گوئی و آری حدیث غاب دوم معنی نان بده

خوردنی باشد شمس فخری گوید بیت نعمتی که باشد سرمایه غذای تو ز خوان نعمت و احسان او

شادیست غاب غرب بضم عین و سکون را و فارسی دانه انگور باشد سهم او گوید شعر

از دست ... سحاب ابر نمی برد لعل و عقیق بود از او بجای غرب هوکعوب همان دود

که گذشت در اول مع الهاء مع التاء غت بضم ابله و نادان باشد شمس فخری گوید بیت

هست با فضل شیخ ابو اسحق نیز کردن ز راه و ... غوشت بوزن گوشت ...

مادر زاد باشد رودکی گوید شعر شد آن کجا بود روان اسناد غوشت • بود فربی و کلان بسیار
گوشت و در اکثر نسخ چنین آمده اما حفص سعدی غوش را باین معنی آورده غلت غلتیدن
باشد غرشت بضم غین و کسر رای مشدد و آوز گیاهیست حیوانات باشد در شرفنامه
بمعنی آوز آب باشد چنانچه شیخ حکیم خاقانی گوید بیت بحری که عید کرد و سرا غدیر شب ابر از
عرش در خس ز غرشت شد ترش مع الجیم التازی غلفج بفتح غین و فا و سکون لام منور
سرخ باشد مثالش شاعر گوید شعر چون زلب تو شیم بخشی بنا • همچو غلفج غش بجانم مرزان
اما نسخ بفتح لام آورده و گفته بیت ز نسیم غنچه بنارد ز غلفجی بیالیزی زران میرهیچ شغجی غنج بوزن
کنج جوال باشد ناصر خسرو گوید بیت همچون غنچه سوی مسجد اگنده بکاوریس
و دهر داری و غنجی و در رسالهٔ مسطور است که غنج جوالیست مانند خورجین و ابن الرعی خرجه گویند
بضم جای مهمله و سکون رای مهمله و فتح جیم شمس فخری بمعنی سر بن جرم و حیوانات آورده و در نسخ
را امراد ف او کرده و گفته شعر بفر جاش حیوان و دو تو بری همه داغ دارند بر سر غنج غاریج
بکسر راء شرابی که بفوج خورند شاعر گوید شعر خوش آن نبید غارجی با دوستان یکدله کبنی بیارام
اندرون مجلس بانگ و لوله و در مؤید الفضلا بفتح رای مهمله آمده غلج بکسر غین و سکون
لام گرمی باشد که انسان بنوا گشود شمس فخری گوید بیت تا نه نوج که دامن عمر ترا انجوم

بادام

بادامن ابد بصفا علج کرده اند و بفتح لام نیز آمده معروف گوید شعر ای آنکه عاشقی بغم
اندر عجین شده تا من بیابد امن من درفکن علج و بفتح غین و سکون لام بمعنی الجه و رباتی
بند نشیل قفل و زنجیر و غیره باشد گوید شعر خان امن شده از عدل تو آفاق که بر کند نداند رها همی علج
غرنج بفتح غین و فا و سکون رای مهمله و رسته که آتش زده و دران گیرد و آنرا گرفتج نیز گویند عفج
و بفتح نون و سکون فا شش سیزاو گویند شمس فخری گوید ع همی گرفته است اکنون غفنج در کف
بمعنی ابکیر آمده غنیج بفتح عین و فا و کسر رای مهمله همان جحجک که گذشت و در نسخه سروری و در ادات الفضلا
بمعنی جلاب سبزه آمده که پای اران بدشواری برآید غلیواج حرغ گوشت ربا که او را خاد و غژن
و غلیواج نیز گویند مع الجیم الفارسی غرمچ بفتح غین و میم و سکون رای مهمله از زن بچه گوشت باجرنی
غلغلچ و غدغد باشد یعنی زیر بغل بخارند تا بخنده افتد و در خراسان کلوبچه خوانند
لیبی بیت چنانم بدانم من جای غلغلچ کیش که اول بمالش اول شود و خود بی هوش و در ادات الفضلا
غلغلچ باین معنی آمده غنج بفتح غین و سکون فا سفنادا نیز گویند مع الدال غرد بوزن
در و خانه تا نشا فی بود ابو شکور گوید بیت سا جای کاشانه و جای غرد به اندرون شادی و
نوش خرد غند بضم غین و سکون نون گرد و با هم آمده مثالش عنصری گوید شعر نقیبان
روندون بمانند کند که ایشان همینه باشند غنده غرید بوزن دریه دختری که چون شوی

و دهند ظاهر شود که دختر بوده شاهدش شمس فخری گوید شعر دختر افکار من در مدح شاه هست عذرا
بنت فی شهب غربید تا ببیند بکف بخت رخسارشان روح قدسی جان به بر کند آورده در اداة
الفضلا غربید آمده و بیای موحده بوزن فرقد غرنبید یعنی فریاد و تر آورد شاهدش حکیم فردوسی
گوید در یوسف و زلیخا بیت غریوید یوسف دگر باره زار بغلطید بر خاک چون کشته زار غرانید
بوزن خروشید یعنی خشم گرفت و غرنبیده خشم گرفته باشد غرنبید سراو فارسی بوزن
خرمید چیزی باشد که چون بر هم گذارند بر هم نشیند بواسطه چسبندگی و بمعنی در بکار نشست نیز آمده
شاهدش کسائی گوید بیت زاغ بیابان گزید چون بیابان سبز شد تا زبلبل بر پرید بلبل بکل غرنبید غوشاد
بشین معجمه بوزن نوشاد جایگاه گاوان و گوسفندان باشد شمس فخری گوید بیت زپاس و پاس تو
اندر کنام شیر و پلنگ کنند شبان گوسپندان اندر آن غوشاد و صاحب اداة الفضلا بمعنی جایگاه
ستوران و گاوان و گاودان آورده و گفته که درخت عنبر را نیز غالد بوزن خالد یعنی غلطاند شخصی کسی را
بر سبیل عشق همچو عاشق و معشوق شعر همچو آهو که جفت را غالد روز و شب من برا همی عالم
غنود یعنی بخواب شد خسرو شیرین بیت تا آب لبش نوان شدن بشاه غنود از اول شب تا سحرگاه
مع الرا غنجار بجیم تازی زنگار گلگونه باشد شاهدش کسائی گوید شعر لاله بغنجار رخ کرده
همه روی از خجلت خون بدر شد ازان سیل غر بضم غین خایه ور باشد شاهدش رودکی

گوید

گوید بیت چیست که نه دهان داری و بی پای خایگان غر و پر مخیو درای و غره ان گردی
که بر گردن و عجزه سرابد که بر بدان جا بر آمده و از فرا داشتنه نیز گویند و ایضا با دو دون جمع کردن بود
مجمعه آنکس که دست بران زنند و از شراره بر نعل نیز گویند و این معانی را از نسخه میرزا منقولست و در
تحفه غره و غرغره بمعنی خایه ور باشد غر بفتح غین زن بدکار و هرزه باشد دل را غرو دل گویند
شاهدش خلاق المعانی گوید بیت بلای جانست این دو زبان غر زن خدا و ندا بلای جان گردان
غاتفر بسکون تا و فتح فا شهریست که دران سرو خوب بسیار باشد عنصری گوید بیت
سرا و باغ تو آراسته به سرو بلند چو سرو غاتفری و چه کاشغری غور نام ولایتیست شاهدش
شیخ سعدی گوید بیت شنیدم که از پادشاهان غور یکی پادشه خر گرفتی بزور مع الزا غار غاز
از هم شکافته و باز رفته باشد تاج بها گوید بیت روی بسوی یکی نکنی نگفتار کافری ای کون ریشت غاز
غاز غژ بضم غین صنفی از مرغان غاز گر که در زمان شیخ فوت گرفته و جانها سر آستحر
کرده حکیم خاقانی گوید بیت ای چشم تو فتنه را فغاوز ابروی تو بر کلاه خونی فتنه در هجران
تو شیر شرزه را ساز و با غارت تو عفا الله از غارت غز مع الزاء الفارسی غاژ یعنی مردم
و دهن فراخ شمس فخری گوید بیت شمر حریفه دان نفر و یکسیم جهان لقمه دان نفر و یک غاژ غلیواژ
همان غلیواژ مرقوم گذشت غریش بوزن و معنی غر یعنی گور غژ امر باشد بغژیدن

کر و بمعنی سرا نو و دست و سر برزمین کوبک باشد مثالش مولانا رومی گوید بیت خفته
شکل ولیک ولوک وی اوب سوی و مبغز داو را مسطلب الضا نه بیت کر لو باشی ای آب
و رباشی لوکز بنشنه مسعز بدو و لیس مغز بارجس که سپید غمر کز خواه کز غز بغش او بار ات
غرز مع السین غرس بفتح غین و رای مهمله جش و بندی باشد غوریکس بزای مهمله کوف
نوعی از زنبور خرد مانند مگس که چشم سبز رنگ باشد کذا فی المؤید مع الشین غاش کسی که لعاب
کسی را دوست دارد و عشق او وی پنهان باشد رودکی گوید بیت نوشتن باک و دار و وی بر خاکها
همچنین را مسالش عاشق غاش و در نسخه میرزا المعنی بیت طبع سبز امده یعنی کند و هیچ و در آدان
یعنی شور و غوغای سخت سبز آمده غاوش بوزن جاوش غبار نجم اما شمس بفتح و اداو دره و
بارکش و کش قافیه کرده و گفته بیت مریخ را حمل سان کرد منجوم فریبان هرکه سند کاب سر سینه
اندکرش بالبد خشمت را چون وقت زرع باشد در بکرمیه و مهر ارد و سپهر عاش غوش
چوبی سخت که از آن سر و زخمه رباب و امثال آن سازند خسرو گوید بیت اندر دو ابروان
همه ساله سبز غوش و الکاه کو بدم که خروشان شو خموش غهاوش بزای مهمله و سیم و نون
بوزن افلاطون طرخون باشد غنجوش بنون و جیم و سیم بوزن اشکبوس غوک باشد غرش
و غلاش هر دو بفتح خشم و حراش باشد و در نسخه میرزا دو رفاکر با عرش بفتح خشم و حرشیده

وخشم آلوده

وخشم آلوده باشد و در ادات الفضلا اعراس و عرس بر دو بسین مهمله بکسر عین و دوم بضم
خشم و حرص باشد غرادش بضم غین لیف جولان که بدان آب سرا فشانند بفتح سر بطر
رسیده غیش بوزن کیش غم و اندوه باشد مع الفاء غف بفتح موی جعد باشد شمس
فخری گوید بیت بساط تو دست ظفر ما نگشت بدو ر معرکه از باد صبا لایت غف مع
القاف غداق بفتح غین و دال مهمله نام ضعیفت نر و بیک و شت قبچاق که غیر را
غداقی گویند مع الکاف الثانی غالوک و غلوک اول بضم لام و دوم بضم یای تازی
مهره کمان گروهه باشد خسروی گوید بیت کمان گروهه زرین شده بچرخ هلال ستارکان
همه غالوکهای سیم اندو غشاک بشین معجمه بوزن مغاک گنده و ناخوش بود طیان گوید
بیت از دهان تو همی آید غشاک همی پنشتی رخت بوست از ما باک غوشاک بشین معجمه بوزن
دوشاب سر کین ستور که از خشک کنند و غوشای نیز گویند و در فرهنگ یعنی خوشه انگور
و جو و خرما و امثال آن نیز آمده غازک بفتح غین و زای معجمه چوبی باشد که بر شیب ماهی بندند
و آن در آب فرو برود اما چون ماهی بقلاب می اویزد آن غازک فرو میرود و معلوم میشود
که ماهی بقلاب او گنجه غرک بعین مهمله بوزن مغاک فرغند باشد که بر درخت بیچد و آنرا
بعربی عشقه گویند غک بفتح غین و سین مهمله کرمکی که مردم را گزد و خون بمکد مثالش سوزد

سلمان فرماید **بیت** دو شم همیشه غک چو شمع بر بخت اندام مرا چو ماخن شب بخت تن را بس
چیش و زنبور زنجبت ما این بن خانه و سر کز بخت **فدرک** بدال و رای مهملتین بوزن مردک نوعی
از سلحه که اهل هند کذر خوانند **عضبان فلک** افتاب باشد و انرا حجاب الساج نیز کویند
غوک چغر باشد که وزغ نیز کویند و بعربی ضفدع باشد شاعر حکیم سنائی کوید **بیت** اندرین تجربه سکرانه
چو غوک و تب و بلی برزن چو دانی یوک **غوشک** بضم غین و کسر بای موحده و فتح نون **غرنگ**
بضم غین و سکون رای معجمه و فتح نون بنام کیاهی باشد که بدل اشنان بدان جامه شوینده و انرا
غوشه نیز کویند **من الکاف الفارسی غاوشنگ** بفتح شین معجمه و سکون واو و نون چوبی باشد که کاو بانان بندند
شمس فخری کوید **بیت** چو کاو دست خصمش برای ادب نفرمودی در اکر غاوشنگ **غرباشنک** بفتح
سین مهمله و سکون رای مهمله و نون نانی باشد تنک که بروغن جوشانیده باشند استاد ابو شکور کوید
بیت کرش مثل سکم نان غرباسکم و زانکه تو چون برجسته و کم نانی ازین بیت فتح را ظاهر میشود
اگر سکسته فرو ریزند هم **غدنک** بدال مهمله بوزن خرنگ بی اندام و ابله باشد شاعر شمس فخری کوید
بیت مخالفان شمار اشر بنک باشد شبه کرفته خلق جهان شان مسخره هیچ غدنک **غرنک**
برای مهمله بوزن درنگ آوازی نرم و ناله که در حین کریه از کلو برآید شاعر ظهیر کوید **بیت** به پیش
خسرو روی زمین برآرم بانک چنانکه و خم کردون فتد غرنو غرنک **غرغشک** بفتح غین و

ورای فارسی

و رای فارسی و کسر رای مهمله کل کننده نه چوبی باشد **فرنک** بوزن زنگ سر حصار خانه باشد
استاد منجیک کوید **بیت** چند شوی چند بدم و بدم خیره و بیرون از دل زنگ و غم **غاوفرنک**
بفتح غین و رای مهمله اول و دوم و سکون الف و واو و نون نخست بزرک باشد کذا فی المؤید **مع**
اللام غال دو معنی دارد یکی غلطیدن باشد عماره کوید **بیت** ایا همه حقیقت را انعالد بر خود عاشق
معشوق و بیابع انعالد دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه هم او کوید **بیت** کسی که در دل او جای
کرد حصنی او بجای خانه و کاشانه جرح داده شغال **غنجان** بجیم پارسی بوزن رنکار میوه نیز شن باشد
شمس فخری کوید **بیت** اکر صبا سخن لطف او کند در باغ نبات مصر شود سرد غنجاه عنجال
غول جایی کو سفندان در غول جای کنند کاهی چو غول کرد بیابان و هوان دوان اما معنی دوم
غربت دو دیگر در نسخه و فائی بمعنی چرا افزاده آمده رودکی کوید **شعر** البناده و بدم انجا و زد
غول ردی غربت و شبهای همچون دغول دغول مصرع ثانی بمعنی اول باشد دو دیگر غول بمعنی
کوش آمده که عرب اذن کوید **مع المیم غرم** بضم غین و سکون رای مهمله میش کوهی باشد
عنصری کوید **بیت** تو شیری و شیران نبرد تو غرم بیر و بار بانی و لمرار کرم و کرم بمعنی غم و اندوه
باشد و غرم بفتح بمعنی خشم آمده و در نسخه حلیمی مسطور است که با آن معنی نیز جانب باشد یعنی
سنمک شده **شعر** بیکی غرم اکر رو بجرم آدمی شو نوای ایلنک غرم **غتم** بضم غین و سکون

زای فارسی و انگور باشد که شیره و نکس باوی بود مثالش نزاری گوید بیت هر که نه مشتاق حشمت
عزم او هم برشکال مردمک چشم او نکس و غنو بمعنی خشم و کینه آمده و بدین معنی برای نازی نیز آمده
مثالش شمس فخری گوید بیت هیچ دانی که چیست زاده ناک ما به هر سنی و ماه عزم من النون غن بفتح غین
تنگ عصاری باشد یعنی سنگ گران که از چوب آونزند از برای روغن گرفتن رودکی گوید بیت
هر کلی پژمرده گردد زو نه هرگز کشفد روغنی در زیر غن غژیدن بزاء فارسی بوزن رنجیدن بر او
و دست رفتن گویند و غژیدن بوزن کشیدن را نیز باشد خفت و غژیدن بمعنی بر یکدیگر نشستن
و بسط خفت و خزیدن نیز باشد و در نسخه حلیمی بمعنی طبق طبق بر هم که شستن نیز باشد غژن
بفتح غین و رای مهمله بانک و نوحه و گریستن بود شمس فخری گوید بیت اگر نه زینت اصطناع شاه
بدی ملوک عصر بندی بجنت غژن و در نسخه حلیمی بمعنی گره در گلو پیچیده باشد غرمان
بوزن درمان یعنی خشمگین و غضبناک مثالش نصیر ادیب فرماید شعر دشمن چو شیر ابری
فرمان بهر زمان دوست را کنی غرمان غالیدن بوزن بالیدن یعنی غلطیدن مثالش مثنوی
مولوی شعر رو ترب و ترب غالیده ست پس که کفران نعمت ناز نفس مالیده ست غلکن بفتح
غین و کاف و سکون لام دری باشد مشبک که از چوب یا نی ساخته باشند و در دهها
بر در آویزند که از پس نگاه کنند اوستاد گوید شعر اگر از پس تو بد بداری باز کیهنی بی نیاز بوز

شاه جهان

شاه و مردان زمین چو بیت غلیکن در چه باز و باجه فرازی غلیزن بلام و زای معجمه بوزن خجستن
خماه باشد یعنی کول سیاه که در حوض یا جوی بود حکیم اسدی گوید بیت نهالی بر برش علفزن شده کیا
ره چاه و بخش آب روشن شدی و سبز از ابریشم غلیون بابن معنی آورده و در مثنوی غرزن نیز
آورده که بجای لام رای مهمله آمده غولین بلام بوزن زرین سبوی و دهان گشاده باشد طپان
گوید شعر کدوی ساغر و زرین غولین حصیر و جای رود خیم و بالان بمعنی آهن و خیم خشت
غنودن بوزن ربودن و غنویدن بوزن درویدن هر دو خوابیدن باشد مثال اول از ابو
الفرج گوید شعر تو گفتی او را بلبل که غنودن او نموده بود ز تعلیم جواب را صواب مثال دوم سراج
الدین بلخی گوید بیت ای بخت نیفتد غنویدن ندهد جز حیرت وقت نیست درودن غربان
یعنی فریاد کنان و بانگ زنان حکیم فردوسی در یوسف زلیخا بیت سراسر غربوان و دیده
ز آب شگفته گلهای دار فرمای باب غاریقون یکی از اجزای مسهل باشد حکیم خاقانی گوید بیت
چون غاریقون کرده سکر و زیبده هم میان نهی نیز غژشدن بشین معجمه بوزن نشستن غاز
شدن بوزن خشمیدن هر دو معنی خشم آلود شدن باشد غزغزن بوزن و معنی پرویزن باشد
و اسرار بیزن و غرغران و غرغرن نیز گویند و مثالش غلهال و غربال گویند غریدن بوزن
بریدن آواز طنبه برد شمس خسرو شیرین بیت چو باد شیر باشد در دویدن چو رعد شد نباشد

در غریدن و غرو بدن نیز گویند غرنبیدن اورد در گلو پیچیدن باشد مثالش اسدی گوید
بیت برآمد ده افکن و گیرو دار غرنبیدن کوس و پیکار رغو غضبان یعنی خشمگین باشد و
اما فارسیان برشتی که از پیچش اندازند اطلاق کنند خاقانی گوید شعر غضبان سرای و من چه تشنه زبان
غضبان بنای و کفر و نشان غاز کردن با زاء و فارسی یعنی از پنبه بیرون آوردن برای رشتن
و پنبه را مهیای رشتن کردن مع الواو غاو شو بسکون واو و ضم شین معجمه جیاری بزرگ که
بجهت تخم گذارند غرو بوزن سرو نی سان نهی فردوسی گوید بیت یکی پر شده همچو آزاد سرو
سرش کوه سیم و میانش چو غرو غرغاو بفتح غین اول و سکون رای فارسی و در نسخه میرزا بمعنی
پریشانی کاکل باشد و برچیم که از اکرکاو نیز گویند و در تحفه همین بمعنی برچم باشد چنانچه اورا
خشکی گوید شعر سطل ازو چو خز غرغاو و رنگ صبح و شام و شیره قندت مگر برچم ندارد
بر قفات و قفات بمعنی بالای بینه باشد و در عربی غرغاو نام گاو بحری باشد که قطاس دم
اوست حکیم انوری گوید بیت تیک بیابان و غرغاو دم گوزن سرین عقاب طلعت و عنقا شکوه
و طوطی پر غرابه بانگ و فریاد و مشغله باشد مثال سعدی گوید شعر عربوار بزرگان
مجلس نیاید که گوئی چنین شوخ چشم از کجاست غنو بفتح غین و نون یعنی بخواب
مثالش حکیم سنائی گوید شعر از روان شعر امشاب شو بس چرخ فلکام دل الغنو و بمعنی

قوابین

خوابیدن برآمده مثال این بمعنی ناصر خسرو گوید شعر چون نخفتیم که بگردیم خواب غنو بمعنی طاعت
در طاعت تو چون نغنوم غنبه بوزن دنبه یعنی بانگ و فریاد و مثالش هم او گوید شعر صد بیت
صدور دعنبه تو که جنگ هر دو با هم چو رنگ با زرنگ و غو نیز گویند و بفتح غین مع الهاء
غناوه بوزن غناوه بنون و واو و بوزن گشاده سازیست مطربان را و در زفان گویا یکی
از نام اقسام بارها باشد غداده بزای و دال مهملتین بوزن فتاده نوعی از گوشت صلاح
باشد چون خود کدا فی الادات الفضل غنفره بتای قرشت و فا و رای مهمله بوزن مسخره
جاهل و ابله باشد مثالش شاعر گوید بیت نه بدیدم چو تو من بکوه و دره یکی بینوا خام پس
عنفره غرشیده بشین معجمه بوزن نرسنده و غرشیده بوزن خراشیده یعنی خشم آلوده
باشد مثال اول لبیبی گوید بیت چو غرشیده کشتی رکین و نیز گرفتی از دو بود راه گریز مثال
دوم لماعاجی گوید شعر جهان شد غرشیده از نیت کس که آتش زبانه زند از سینه اش غرچه
بزای مهمله و جیم فارسی بوزن پرده مخنث و نادان باشد و در تحفه همین بمعنی نادان و بی زبان
باشد مثالش حکیم سنائی گوید شعر ور گذر زین سرای غرچه فریب برگذر زین رباط مردم
خوار و نیز نام ولایتست در حوالی خراسان بگویند غور و غرچه غرنده شیر و گرگ
خشم آلود بود که از غایت خشم آواز کننده بر خود پیچنده و بیرون بر سباع نیز اطلاق کنند مثالش

ابو المؤید گوید شعر بهر مر اندرون تا خشنده بود بهر زمین ندرون شیر غرنده بود غنبه بدو
نون بوزن کنبه جای زنبور نحل گویند غلفه بفتح یعنی خانهٔ زنبور و ابن الرعدی خشرم گویند بخا و شین
معجمتین و رای مهمله بوزن مرهم غرشنده بوزن شرسنده همان غرشنده مرقوم شد مثالش جلالی فرماید
بیت شمار کنند اگر نه غرسنده شد که شیر از نهیبش سر افکنده شد غریشه براء مهمله و واو و شین
معجمه بوزن دنباله لیف چولاهه باشد لبیبی گوید شعر چو غرواشه ریشی بسرخی و چندان که صد لیف از
ده بکشی بیست شوان و در فرهنگ بفتح غین آورده اما غالباً که بضم صحیحست غلبه بوزن کلبه عقعق باشد
که فالیخ گویند یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری گوید که عقعق باشد مثل کلاغ پیسه است و گفته بیت گر آید
در جلال قدرت او بهمای آشیان شود مسعود غلبه غرنبه بوزن دو نبه تسبیح و بانگ باشد لبیبی گوید
بیت دو چشم ترش نشکند وز دو سر کنی بیند نشوز غلغل و غرنبه غداره بدال و رای مهملتین بوزن
کناره پیکان تیر بزرگ باشد و در نسخه میرزا و غراره نیز بنظر رسیده بدو رای مهمله اما در مؤید
الفضلا غراره ریسمانی باشد که با فند جهه گاه کشیدن و امثال آن که بطور گویند مثالش حکیم سوزنی
گوید بیت ماناای کل لیست یار دم بافته ای تو تیره ریش و کون غراره غنده بضم غین و سکون
نون و فتح دال عنکبوت باشد مثالش شمس فخری گوید بیت حسود تو در کف ادبار محنت
بود همچون مگس غنده و حکیم اسدی نیز فرماید بیت بدو هر دو جنگی بد و بود زهر همی تاخت چون غنده

بر مار

بر مار تیز رود در فرهنگ نوعی از عنکبوت سیاه زهردار باشد که مردم را هلاک کند مثال
این بیت سوزنی فرماید شعر گزدم از دو فانجا و سراج و ان فوا و سیاه چون غنده غنوده
بوزن ربوده و غنویده هر دو بمعنی خوابیده باشد مثال اول از اشاعر گوید شعر ای آنکه غنوده برا حیث
بیدار بخت سکان بیاد آر مثال دوم انوری گوید شعر بر خاک در ملک تو گویی زآرام
طفلیست در آغوش رفیق غنویده غوزه بزای فارسی بوزن کوزه جوز که پنبه از و بیرون آورند
و در اصفهان غلوزه گویند شمس فخری براء مهمله آورده و گفته بیت ابر از پی تسبیح اگر ای حق دور
کند پنبه دانه در غوزه غوشه بوزن توشه در نسخه وفایی گیاهی باشد که انرا خورند و دست
نیز بان شویند و در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا غوشه آمده بضم غین و سکون شین و فتح نون
و این صحیحست و در فرهنگ غرشه نیز آمده برای مهمله و نون بوزن ترسنده در نسخه وفایی
غیردان باشد و در نسخه میرزا مسطور است که غیبه بفتح غین دو ابروی باشد که بر سر لود و آن
جوبهاست که ابریشم بران تافته باشند و پیچیده اما از کلام استادان بمعنی پارهای فولاد
یا آهن که بر جوشن نصب کنند آمده چنانچه عنصری گوید در مدحت بیابان بیت نگار غیبه
زلو ودی و ترنش از جوشن بلمس جامه دیبای کیا باشد از خفتان غینه بوزن سینه گیاهی
باشد مانند حصیر که گاه کشان انرا جوال کنند و رخ نیز گویند و در مؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده

مثال بمعنی اول حکیم سوزنی بیت سموم مرگ چون غنجه کرد خشک ه اگر نسیم سموم باد عنبرسیم غنجار
بوزن الکاره سرخاب باشد که زنان بر رو کنند مثالش خسرو فرماید بیت روزی که پاره دختر بکر
باشد رخساره گونه داده غنجار غرسیه بوزن نخجیده همان غرشنده مذکور غاشه بفتح و آخر شین
درصد ویس که فاک آن زر دار دخانکه از خاک رود به قابهای زر بیرون آرند غفه بضم غین
و فتح فای مشدد پستین بره که بغایت نرم و خاص باشد غنجه بضم غین و فتح جیم تازی و سکون
نون سرفه و نیز گره کردن و شکستن باشد این هر دو لغت از تحفه و فای حروف مثلث و بعض مهمله
آمده و گذشت غنفوده بغا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی خفته باشد غلبه بلام و بای
فرشت بوزن کشیده کبابی باشد که از آن جوال کنند غازه بفتح و زای تازی گلگونه باشد
یوسف زلیخا شعر زغازه رنگ گلزار یابه که داد لطافت را او رنگی داد و نیز خوبی باشد که در خانه
خوبی دیگر نهند و جمع نمکاهتن آن مع الیاغوشای و دو معنی دارد اول سرگین گاو و باشد
که در صحرا خشک شده باشد دوم خوشه جو و گندم است شمس فخری که بهر دو معنی شعر کار خلف نباید
از خصمت ه کار غنر نباید از غوشای خرد گشته بپای گاو گفتا سر که ازو گشته از غوشای غیدا
قی نیز بسخت کی از سنگ گذار ده شود منسوب بغیداقی که اسم مقامست مثالش خاقانی گوید شعر
بیک گشاد رشته تو نیز غیداقی شود چو باسنج کهسار رقیداقی غرسیجی برای مهمله و جیم فارسی

بوزن غرسیجی در نسخه سبزه آسرپایه باشد و در ادات الفضلا عرسیچی آمده با ضاد بوزن غاجی
بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف باشد غابچی بکسر را و جیم تازی صبوحی باشد مثالش
شاعر گوید شعر خوش آن غیبه غارجی با دوستان بگذاره گیتی بآرام اندرون مجلس بانگ و لوله
و آنکس که صبوحی خود نیز فرماید غنچه کبک دری نام گلی از نسی الحن باربد باشد مثالش شیخ سعدی نظامی
گوید شعر چو کردی غنچه کبک دری تیز سپهر دی غنچه گلگان دل آویز باب الغاء مع الالف فراخا
و فراخنا هر دو بمعنی فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی گوید شعر خارپشت بفراخای
کام دل باری زتنگنای لحد باد ناوری و مثال دوم هم او گوید شعر سودی نبد چو فراخنای
بر و دوش گر آدمی عقل و هنر باید هوش کاو در زمین تو فراختر دارد جسم بیل از من تو نیز گر
دارد گوش و شمس فخری فرخار را بمعنی آورده و گفته شعر بود چو خسته بسوزن بچشم اعدا
رنس جاه مجهر عالمی بدین فرخاه و در تحفه فرخا بمعنی سختی و الم باشد که بکسی رسد فافا
چیزی نیکو و بدیع باشد کذا فی التحفه فافا در نسخه سبز بمعنی شنده باشد کذا فی الاداة
فراشا برای مهمله و شین معجمه بوزن مبادا آن حالت را گویند که آدمی را در وقت شود
قبل از تب آمدن که پوست بهم آید و موی راست شود و بعربی قشعریره گویند فجا بفتح
فا با جیم تازی لغه بجز ماه و الگذ کزه بر درخت نماید و بکسر فا نیز نظر رسیده فغا بنون

وچیم تازی بوزن عزه دالکان کشش را گویند که قبل از آمدن تب واقع شود و بعربی تمطی گویند و
بعضی این را کهنه خوانند و گویند که خلاقی می کهنه و کذا فی شرح السامی اما در ادات الفضلا بفتح فا
سرف باشد و بکسر خا دمه باشد فلا بالا باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بگفتا فراتر مجالم
نماند بماندم که نیروی بالم نماند و بعضی بپیش نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی کنج و میان و بمعنی دور هم
نیز و بکسر نیز آمده مع الالف فرسب بفتح فا و رای مهمله و سکون سین مهمله و درختی باشد که بام
خانه بآن پوشند شهنامه شعر سرمانش چون آبنوسی فرسب چو خشم آمدی بگذرد بر سر آب
و در نسخه میرزا بمعنی چاره که از برای زینت بر سر خانها نهادن آمده فرغب بفتح فا و رای مهمله نام
رودیست عظیم کذا فی التحفه مثالش ناصر خسرو گوید بیت المعنی و بیم و نیا همه یکدگر بند او بیت
بیم داین بمعنی و دو فرب فریب غشوه باشد مثالش سنایی گوید شعر در فریب آنان دگیتی
چند باید دید حرص چشمان چون چشم نرگس دیست چون بهتجانار فرب بوزن چوب در تحفه
بادی باشد که از برای دفع چشم بد از دهان بیرون کنند فاراب نام موضعی که مولد معلم ثانی
ابونصرست و دیگر زمینی را گویند که بآب نهر و قنات مزروع شود بر خلاف دیم مع التا فت
بفتح فا و سکون را انار چاسه را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت کوست جم را کو اخی را
هست از نسیج ابدهم بود فرد و در نسخه میرزا بمعنی تار و پود آمده و بضم فا کیاهی باشد که ورد و تخم را

سر دو سود دارد

سر دو سود دارد فرشت یعنی فرانوشن چنانچه شیخ نظامی گوید بیت زبانش کرد با سخن افرشت
نهاد از عاجزی سر دیده بر کشت فرسنشت بفتح فا و سیم و ضم رای دوم و سکون رای اول و سین
مهمله شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطه چیزی کم خوردن و بواسطه چیز کم خوردن ضعیف و لاغر و
و ناتوان شده باشد و این را بعربی دحیح گویند و فضیح بقاف و صاد و عین مهملتین بوزن فصیح نیز
آمده فرودشت تا آخر رسانیدن و ختم کردن مجیر بیلقانی گوید بیت چون نوای طرب اینجا
بفرودشت رسید هر چه خواهی که بود آن توان تو باد فرغشت بوزن محمود و بمعنی خوف باشد
امیر خسرو فرماید شعر بجد شت بود فرتوتی کهن سال چو کردن درجهان سوزی شده زال
فرخت و فرهشت همان سرافرخته فرو شال فرخشت را نظامی گوید بیت از انجا کمر بر فرق
علم بر فراشت یکی ماه بر کوه بر شد خرشت شال او شیخ سعدی گوید بیت رفقه رو سکالی که دستور
داشت مکانش بفرود و قدرش نگاشت فرهخت برای مهمله و خای معجمه بوزن و معنی برافخت
مرقوم یعنی ادب کرد فروشت برای و سین مهملتین و تا بوزن بدبست یعنی جادو شمس گوید شعر
چه غم از کینه دشمن چاه او را بیم سر را چه غم از بانگ فرشت و الوفضر جرعزی گوید بیت
را همت کند شبل او همت رشت کند فرسنش فرت بضم فا و رای بمعنی بسیار باشد
فهرست معروف فهرست معرب آنست و در تاج الاسامی سطر انسکه الا الفهرس و کتاب

الذي يجمع فيه الكتب و قال ابو منصور يا بو معرب سا نشعب سمع نظامی گوید شعر فهرست جمال
هفت پرکار و از نشت خلیفه جامگی خوار مع الجیم نازی فنج بضم فا و سکون نون
کسرا گویند که خانه او و تبه باشد و بمعنی شیب نیز آمده فرنج بضم فا و سکون رای مهمله و سکون
نون پیرامن دهان باشد از بیرون شال نیز شمس فخری گوید بیت ای خان بر لونده و بابجاه
بند کاشر فخ ان دشمن فنج که چون تشنه بروز گرم در آب همه در خون نهند لنج و فرنج و دیگر آبرا
باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرنج شل او باشد بیرو معنی و فنج در فرهنگ بفتح
آورده بمعنی و تبه شده و این بیت منجیک مو بدا دست شعر عجب آید ز تو چرا کلیمی چون
کشتی ان گران دو خانه فنج و بضم فا نام ولایتی از زنگبار است فرهنج عقل و ادب را گویند
شمس فخری گوید بیت جمال دنیی و دین انکه دارد عطا و فضل و عدل و رای و فرهنج حج
بفتح فا و سکون را و فتح حا صورتی باشد عظیم زشت و بلیه مشکل لبیبی گوید بیت ای چ
الفرخج ساده همین دون فرخج بانت فرخج و کنیت علوبت بو الفرخج و فرخج نیز گویند فلج
بفتح فا و سکون لام قفل غلق در باشد شاعر گوید بیت و ز بفلج اندر بگردم سوار دز کلبه ا
اندر زون شستم مدنک فرخج برای مهمله و خای معجمه بوزن فرهنگ نقصت باشد مشش
اسدی گوید شعر مرا از تو فرخج جز در نیست چو سنج و ز جهان سوخته مر نیست فخ بضم

فالمعنی فرود سم

فا بمعنی فرو رفته لب باشد کذا فی المؤید فرنامج بفتح فا و سکون رای مهمله و نون و فتح میم
بمعنی همان فرنج مرقوم آمده یعنی پیرامن دهان و گرانی که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا آسنه
گویند و در لسان الشعرا فرنامج شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر کنند و در پیوند شافی باشد
که ببرند تا شاخ دیگر خوب بر دمد اما و سامی شاخ تاک باشد که در زمین کنند و در موضع دیگر
سرانرا بیرون آرند و بعربی عکس گویند بفتح عین و کاف و آخرش سین مهمله فرنج بفتح فا
و کسر رای مهمله و سکون با ج حلطی بیانست که آنرا انبرکی و برج و دبرج نیز گویند مع الجیم الشمسی
فرنج برای مهمله و فا بوزن درخت در نسخه میرزا المعنی شکل اسب و رشوه آمده اما در ادات
الفضلا بمعنی زشت و کفل اسب هم آمده و بمعنی سعود سعد گوید بیت در راه به فرنج و نار بکم
بهن در سپهرش مطیر و خفقان بکرم و در صفت براق گفته اند بیت دمش بود مانند کاکت
و رز فرنجش چو بیلی و گردن در سان فرفانج برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن فرطانج
ماده کاد کوچک و فربه باشد کذا فی الادات و در نسخه میرزا مسطور است که این لفظ ترکیست
مع اللام فلج بفتح فا و لام ابتدای کار را شمس فخری گوید بیت بضبط ملک و کر
ابتدای نهضت کن که کارهای تر ابس مبارکست فلج فرکانج بفتح فا و سکون رای مهمله و
ضم میم و در نسخه میرزا آن شیر باشد که در دیگ ریزند و طعام کنند مع الدال فرند بفتح

فا و ها و سکون رای مهمله بمعنی چنبر سرا از یکدیگر در دیده باشند خسروی گوید شعر خود و طرز آبید
و باز خود بنفشه و خود دیر آورده و بازو سپران کرده و در تحفه فنبر بدین معنی آمده و بمعنی در بدن نیز
بنظر رسیده. فدرند: بدال مهمله و واو بوزن فرزند چوبی که از پس در اندازند که جهت استحکام
فرزد: بضم فا و رای مهمله و سکون رای معجمه سبزه باشد که بر روی آب پیدا شود و در بستان
و تالستان نیز باشد شمس فخری گوید شعر ز فیض کف گشت زار امید سبز و تازه دایم بسان فرزد
فرغند: برای معجمه فارسی و غین معجمه بوزن فرزند متعفن و بدبو باشد و پلید و چرکین مباش ناهم
او گوید بیت ملک داری ز دشمنت ناید بوی عنبر نیاید از فرغند و سنا دعماره نیز گوید
بیت سعد و بیت اگر با زبان زد زنت غز زبان بکند دهان تو و آن بینی فرغنده و محکمه بکاف
فارسی نیز بدین معنی است. فرد: بوزن ... و بمعنی بیکاری باشد که داغ الادات و مؤید و
بمعنی ماضی افسردن نیز آمده. فرکند: برای مهمله و کاف تازی بوزن فرزند راه که از سیل بود
که کنده شده باشد و جای آب ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف اسب شعر
وقت سیر بیش چو شخ و چه در پا پیش کاهش چو کوه و چه فرکند و در تحفه بمعنی ریگ که ز آب آمده خواه
بر زمین و خواه به لواره و سنگ باین بیت شده شعر نه در روی او آمیز اره زمین نه در روی جوی بهارا
رای فرکند. فراوند: برای مهمله و واو بوزن دماوند چوبی که در باشند که فده و ند و نیز اوند نیز

بگمند

فرهند: بفتح فا و میم و سکون را و ها بوزن و بمعنی خردمند باشد شاه ناصر خسرو گوید
بیت فرهمند و سرا بدل در جای ده سودکی دارد بت شه فرهمن. فرخند: برای فارسی و غین
معجمه بوزن فرزند عنقه باشد شمس فخری گوید بیت باغ عمر تر اسبا خزان شاه بخت تو
ایمن از فرخند. و برای مهمله نیز بنظر رسیده. ففند: بغین معجمه بوزن بکند حسن باشد
شاعر گوید شعر هم ای فغند ست و هم بوزنگ بام اسنوخت و هم بر کام. فلغند:
بلام و غین معجمه بوزن فرزند غاری باشد که بر سر دیوار باغها نهند و انرا چمن نیز گویند شمس گوید
شعر چنین شب تا زبان جود بیند بجید از سر دو صد فلغند و در نسخه میرزا المعنی محل خطرناک از دریا
که آنرا قم الاسد نیز گویند. فند: بوزن قند همان ترفند که گذشت یعنی سخن بیهوده شمس فخری
گوید شعر چه کند با تو حیله بدخواه پیش معجز چه قدر دارد فند و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله آمده و در
مؤید بکسر فا نام شاعریست. فرند: بکسر فا و رای مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد. فرنسه:
برا و سین مهملتین بوزن بخشنده یعنی فرساینده شمس فخری گوید شعر جهان با دناخن لیس اللعاب که
دست قضا دامنش را فرسنه. فرود: بمعنی زیر باشد ضد بالا اشاش انوری گوید بیت وصف آن
دیگران همی نکنم که فرود ندارد چو رسیده و در نسخه میرزا المعنی فرلغنه و نام سرادر کیخسرو که از دختر
پیران ویسه بود آمده و معنی اول خاقانی گوید شعر گریست دیده کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود

بر آمده و معنی اول خاقانی گوید شعر گریست دیده گنجی و زنخت لبابی فرو شده که روان از تن فرود
بر آمد فلاد بوزن فساد بیهوده باشد شاگش فخری گوید شعر بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد
بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان فنود بنون بوزن زنود یعنی فریفته و غنوده شده شاگش رودکی
گوید شعر نغنود تنم بردم و آب زتن دل بر خرد علم و دوش نغنود و معنی آرام گرفت نیز آمده و
دیگر شحیه اگویند که در رفتار و گفتار توقف کند که سخن را بیک نتواند گفت فلبه بوزن کلبه
چیزی در جامه دوختن و غیره و بردن لطیف باشد تا رشن شود فارد بکسر رای مهمله نام بازی از بازیهای
نرد و معنی تنها کاو گوز عزب بمعنی اول و دوم حکیم خاقانی گوید بیت زبن خانه و وشاحی اندر
ستانا انامل من فارد جهانم الشان زناد شکر فاژد بزاء فارسی بوزن ماژد یعنی خمیازه کشیده
شاگش سیحک گوید شعر اگر بدانی پندش با جگونه بود که سیر خورده نغاژد و بهار که اشتر فاژد
فید ستاد و لام بوزن نداد یعنی فشانند و بخت و رنام گسست و پراکنده کرد عماری گوید
بیت باد بر وی دلفهای درختان بر سر تجواره کل لفشانند و معنی پراکنده نیز آمده
فرتود بوزن و معنی فرتوت باشد کذا فی المؤید الفضلا فید بدو بای حطی بوزن رسیده بمعنی
بدو ل باشد فلخید بلام و خای معجمه بوزن بخشید و معنی زد باشد و شمس یعنی پنبه زدن آورده
و گفته بیت فضا در پنبه زار عمر خصمش نیارد کرد کاری غیر فلخید فخیه بکاو سیم بوزن

فهمه

فهمه یعنی پنبه دانه از پنبه برون کرد شاگش حجته گوید شعر جوان بودم و پنبه فخمیدمی چو
فخمیدمی دانه برچیدمی فرهنجه بوزن سرسنجه یعنی ادب کند شاگش شمس فخری گوید شعر
چو کار است خصمش سزای ادب نفرهنجد او را مگر عادشنگ و معنی کا عادشنگ بیشتر گفته شد
فلخمد بلام و جای معجمه بوزن فرسود و در تحفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند و در نسخه وفائی
پنبه دانه آورده و گفته شعر خصمش نغنود بدین زحرف دنی خرسند شود کاو کنجی له
فلخود مع الزاء فلخمنگار سنگ چین بود که بر سر راهها برای نشان راه کنند و در تحفه میلی
باشد که از و نشان فرسنگ ساخته باسنگ و آنرا دو روزه هزار کام نیز گویند لبیبی گوید
بیت بنایی در جهان بی مهربانی ز فرسنگی و ز فرسنگساری فش شکوه و شکیب باشد شاگش
ملا جامی گوید شعر دل جخم لب پر خنده باد وز فر بخت با فرخنده باد فرغار براء
مهمله و غین معجمه بوزن سروار یعنی آغشته باشد شاگش فریدالدین گوید بیت تو قف کینه بنا بی
ز دوشتن بر مجی اگر نظرم دو عمان کنی ولت فرغار فرغند براء مهمله و غین معجمه بوزن سرو جوی
آب باشد اما در تحفه جائی باشد که آب که نشته باشد و اندک اندک درکوبها ماند حکیم ازرقی
گوید بیت اگر آب تیغ تو در جنبش آید و ران هفت دریا لو فرغند فرغر بعد از فا و رای مهمله بوزن
کدنو را که راه رست وارد و دو روی کذا فی المؤید فرد ابالاخانه تابستانی هستاد رودکی گوید شعر

اين كن كه بدين وقت بكردى بر سال حرير پوش و لكاشانه واز صفه و برداز **فبادار** بپاى حطى دو او

بوزن وفادار و فبار بوزن بهار هر دو بمعنى شغل و كار باشد مثال فبادار عنصرى گويد **بيت** چهر ايشان

بود فبادارم غمشان من بهر دو بكبارم و مثال فبار از رودكى گويد **شعر** هست عكرى بعيار

مرا عشق شده در جهان فبار چرا **فرخار** نام شهريست تركستان و نيز نام بتخانه باشد و بمعنى اول

حكيم سنائى گويد **شعر** كار را گر رنگ و بوى دارد و پس چند اصفهان و مرحبا فرخار و بمعنى دوم حكيم خاقانى

گويد **شعر** كافور خواه **جبهه** نرد خشتى خانه باده خور با ساقى فرخار و خانه فرخار آمده و در نسخه ميرزا

بمعنى ارتسمار خيز برآمده **فرخش** بفتح هر دو خا نشاب خواندن و شش حكيم انورى گويد **شعر**

بر دشت ملك دكا غند و فرخشت سر فور اين قصيده مطبوع ابدار و در نسخه ميرزا با دوزن باشد

فرخه بعد از فا راى مهمله بوزن قد بر لسان الشعر باشد آن كياهيست خوش مزه و خوش بو

كه بآن بداوى كنند و بعربى گوساله را فرير گويند **فرزد** بعد از فا نون بوزن عوز و در نسخه ميرزا

جدائى باشد **فس** بضم بمعنى كتابخانه يهودان باشد الفضا **فيس** بكسر سنجبت و در نسخه ميرزا باشد

فرد براء و دال مهملتين بوزن سرو همان چوب بستى بر باشد **فرخه** براى مهمله

و فا بوزن مجره رنبور باشد شمس فخرى گويد **شعر** زهمت در هواى دولت تو مثار گرد شاهان

صبد فرفور و حسين و فانى فرفور بقاف آورده و در نسخه محمد هند و شاه نيز بقاف امده الو بشكور

فرمايد

فرمايد **شعر** من بچه فرفورم و او باز سفيد است با بازكى بچه فرفور برد تاب **فكار** بكسر كاف

فارسى همان فگار جراحت مثالش انورى گويد **شعر** از تب ... همیشه خسته از انبات

رخ ... فگار **فريفتاد** يعنى بكار حيله گر **فرمختار** يعنى فرمشنده كه بعربى

بايع گويند **فرخور** براى مهمله و جاى معجمه بوزن فرفور و در تحفه بجيه نهر باشد و در ادات الفضلا جاى

گذر آب باشد **فرد** پادشاه قنوج باشد كه سكندر او را كشت مثالش حكيم سنائى گويد **بيت**

بود طلسم ز نظم و نثر فغفور چون زر اسكندر و فور و در پويد بمعنى رنگ سرخى كه نشر خشش تنك باشد

آمده **فرتور** براى مهمله و تاى فوقيت بوزن محمور و در تحفه بمعنى عكس باشد **فامس** بفتح

سيم شهريست در حوالى فرخار كه نزديك او بيابانى و در آنجاست كه آهو نافه انجا اندازد **فغشور**

بغين و شين معجمه و نون بوزن برنشور نام شهريست در چين كه جاى بتان و بتگران باشد

مثالش حكيم اسدى گويد **بيت** بشهر فغشور شد با سپاه بر دخمه كردش هم از خاك راه

فليط همان افرجرقوم است دمغرى **بيت** كشتى بر دوم بجا زرست بر ستا بزافا و سرهم

و دست نيز بالاهنك **مع الزا فراز** چند معنى دارد اول بمعنى باز باشد كه گويند از وى فراز

يعنى از وى باز فرخى گويد **بيت** بمراد دل او بودم من دى و پرى بمراد دل خود باشم از امروز فراز

دوم بمعنى آمدن و فراز رفتن باشد مثالش شيخ سعدى گويد **بيت** ... در نيست بسته در تيغ

عمر عزیز که بهر چه در دست ازدرم فرو آید بسیم عکس نشیب باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر
مسافران بلا همره ملامت باشند که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز چهارم بمعنی گوش شنیدن درو و مثال آن
مثالش هم او گوید شعر نصیحت ملکی که هر که مصحف بنهند باخت غنقش بروی دل در معنی فراز کرد
بجم بمعنی باز کردن و گشوده و باز کرده نیز آمده دخلاق المعانی گوید شعر چو سطرنج از چه که افکنده ام و
بی سر بیم ریشی تو چه بسند شوبم و سینه فراز شم در نسخه وفایی بمعنی خون باشد فراخناب شجاف باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت این فراو نیری و آن بار افکنی خواهد زمن بس چنین آسمان بکشانه وار
آورده ام فیروز ظفر یافته باشد مثالش عبد الواسع گوید شعر دولت فیروز و رای روشن بخت جوان
همت والا و عزم فرخ و امر روان فغبار بغین معجمه و بای حطی بوزن پرورش گردانه باشد و
ابر الغبار نیز گویند شمس فخری گوید بیت بهر طرفی که خواهی همت مال دهد بخشش بصله خیره و صدقه
لغبار و در نسخه وفایی بمعنی جرکان نیز آمده و در شرح فغبار برای مهمله آمده در ادات الفضلا بمعنی عطای
شعر نیز آمده فرخ زاد نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید شعر چو بار فرخ برده
فرخ روز گشتی زمانه فرخ روز گشتی فلرز بفتح فا و لام و سکون رای مهمله چوب درونی باشد که در استعمال
وغیره بندند و در ماوراء النهر فلرنگ گویند استاد رودکی گوید بیت آن کریچ آن بگری که بر سر آب نهاد باک
و شدران بستانان زلف تاک آن از آن دکان فرود چو باز بس فلرنگش بپیشاند ز بنهاد

مرد کشادان فرش خاک بیدگر دزیر ابابک و گفتش ای پلید فانه بضم فا بمعنی غلبه باشد
مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بمرد شاه جهان باشی نوا که انجا لشکر سرما کند فور و در نسخه بمعنی سخن
دهان باشد از آدمی و چهارپایان و دود و دام و نیز بمعنی اروغ باشد فنیز برای مهمله بمعنی شیر
هم که باشد خوشبوک بی که از گوشت قدید کنند فکن بفتح فا و سکون کاف بمعنی بگذران
باشد مثالش وقیعی گوید شعر زنسک آتش فتنه بدل افروزی سیاه رود و غلیطی چو فکر آتش ان
فناسه نام مردی از رای زنان دارا که او را بجنگ سکندر رخصت نداد فرداسه
در شرح فناسه همان فرداد باشد که گذشت اما در سامی فی الاسامی چوبی کوچک بود که در پوشش
سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و این صحیح است فلرنگ نام محلیست در سمرقند که شراب
ان لغایت نیکو باشد کذا فی التحفه فرفور همان فرفور که در باب را گذشت یعنی نهیو فرد بر
همان فرو او نیز گذشت فرز بکسر فا و سکون رای سبزه باشد مع الزا فارسی فاز
خمیازه باشد و فاره نیز بر باد دهان مثالش طیان گوید شعر سکینه چون رسید باغی فاز
در دهانش بنهاد و باید زار فش بضم فا بمعنی یال اسب که بعربی عرف گویند بفتح فا و سکون
راه آخرش فا فرشته بفتح فا و رای فارسی کبابی باشد تلخ که درو شکر اسود دارد و شمس فخری
گوید شعر مخالفان شهنشه اگر خواند عیسی شود غصه غم در ره قشان چون فرز و ناصر خسرو

نیز گفته شعر که فرسوده از اول که در شکمرا فرزند و بهمن و بوی باران و صاحب تحفه گوید که اینرا
گیاه ترکی و اگر نیز گویند و در ادات الفضلا فرز فا و سکون رای مهمله آمده فرنج بوزن و معنی
همان فرنج مرقوم که اگر باشد مع السین فرس بمعنی سخره در نیغ باشد مثال هر دو معنی در الو شکور
گوید بیت دلو بگرفته مرترا الفرس نوخوری برزوال مال الفرس و نام دار الملک دقیانوس نیز
باشد مثالش حکیم سنائی فرماید شعر حال اصحاب کهف و دقیانوس قصه آن جلوس و شهر و
فسوس قرناس برای مهمله و نون بوزن الماس عاقل و نادان باشد و مردم خواب آلوده برا
غفلت و فرناس گویند شاه ناصر خسرو گوید شعر تو پاک باش و زنا پاک هیچ باک مدار و گر
جهان همه فرناس شد منو فرناس فرفوریوش و فرفوریوس هر دو نام حکیمی که جلیس سکندر بود البان
منه شعر فلاطوس و والیس مرفوره کوس که روح القدس و بشان داده اکنده فرنیس برای
مهمله و معنی فرنیز مرقوم که گذشت فیلقوس نام پادشاهی روم بزبان رومی اسپ لشکر و فلیقوس
لشکر و اوس اسپ باشد بزبان رومی فرزندنیکی نام شهرست فلاطوس نام استاد عذرا
باشد استاد عنصری گوید شعر فلاطوس بگرفت آمد زراه بر چهره و اسپ بگواه مع الشین
فش بفتح مانند باشد بیت چنین گفت رستم که ای شیر فش و را بر و رانید باید
بکش و وش و ویس نیز بزبان معنیست و در نسخه سبز زار المعنی مانند و پونیب و غیره باشد و معنی

سر هستار

سر هستار که یک وجب باشد فروکند ارند نیز باشد مثال این معنی مولانا جامی فرماید شعر
سبکشی چرخ فرو شقه بدوش سهیلی گونه فش بابن گوش و بضم یال اسپ و دنباله هر چیز و دب
که بتازیش ذنب خوانند حکیم خاقانی گوید بمعنی یال اسپ بیت هر سوی خنگ رستمی بدمانشان
فش اوهی طاس زرفشان بر سرچی از زلف حور داده زنه فاش پراکنده شده و آشکار باشد مثالش
خواجه حافظ گوید شعر فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
فرخش برای مهمله و خاء معجمه بوزن درویش کالای وفروکدشت و غلطست و را مولوی خسرو
فرماید شعر کز ارمیشی بینی نه ای بکشتن هم نمی از زبیم چرا در کار ما اخر چنین فرخش آید
فخاش بوزن و معنی پرخاش باشد و اورا آرد و نبرد و رزم نیز گویند فوش بفتح
فا و کسر واو پریشان و شرت و فرت فیلکوش نام گیاهست و پیلگوش نیز گویند فرانیدا
کوش چراکوش بباء فارسی بوزن فراکوش بمعنی بیهوش باشد کذا فی المؤید فربیکش بفتح فا و واو
کسر رای اول مهمله منقی زیت دبن باشد مع الغین فغ بضم فا و بت و معشوقه باشد
و بزبان ماوراء النهر بت را فغ گویند و فغستان بتخانه را گویند حکیم عنصری بهر دو معنی گوید بیت
گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار گفتا که از فغان تو دانند جهان فغان فراغ باد سرد
را گویند و بمعنی فراغت هست شمس فخری گوید بیت یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش از

[illegible]

بیم آنکه بر سر او بکذرد فراغ **فرغ** بفتح فا و سکون رای مهمله در تحفه جوی باشد **فروغ** معروف
یعنی تابش و روشنی مسالک فارسی **فرامرد** دوالی باشد که از زین آویزند بجهت آنکه چیزها از آن
بیاویزند مثالش خلاق المعانی کوید **بیت** فرا کشته عروه و ثقی که جبرئیل در روی زند
رزروی شرف **بیت** اعتصام **فرشتوک** بشین معجمه بوزن و معنی پرستوک باشد که بعربی
خطاف کویند و او را فرشتک و فلشتک نیز کویند چنانچه امیر خسرو کوید **بیت** در اثر
فرشتک بازی چون در کره لعبان عاری **فراک** برای معجمه بوزن مغاک یعنی بلند و پست
باشد مثالش طیان کوید **شعر** زد کلوخی بر مباک آن فراک شد مباک او بکردار مغاک
فغاک بغین معجمه بوزن مغاک نادان و حرامزاده را کویند مثالش سیاد دقیقی کوید **شعر** آن
کن کلوخ زوی لقب کرد خوب کرد زیرا لقب کران بنود سزاوار مغاک و منصور شیرازی نیز
فرماید **شعر** بذیل حشمت دولت نرسد هرکز دست قبای جاه نیز او دست کند خصم فغاک **فلک**
نیز بحث نی باشد که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز کویند شمس فخری کوید **بیت**
اباشهی که بدوری بروز کین و مصاف هه آسمان مه خورشید رهبک فلک **فدرنک** بفتح
فا و نون و سکون دال و واو و ضم را سنکی که بر کنکره حصار نهند مدافعه را و کنف نیز کویند **فرهاک**
فرخال هر دو برای مهمله و خا بوزن افلاک موی فروهشته باشد یعنی سخ مکسر نشده

نادر

باشد و در رساله فرخال بلال آمده و بس **فرخاک** برای مهمله و خای معجمه و واو بوزن
افلاک کوشت پاره را کویند مثالش شفیعی بخاری کوید **بیت** خاک مالیده بلب سکنه بود **ملک**
حوزه برداری جهره زده فرخو آن جعل **فرسنک** برای مهمله و سین بوزن فرسود جوبی که اطفال
ریسمان بران بیچند و کرد نهند و کرنای نیز کویند و بمعنی دکچی نیز آمده **فرنک** برای مهمله بوزن
کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام کور او را در حباله خویش آورد و هفت پیکر **بیت**
دختری را زهند فورک نام عسکری خوبتر زماه تمام **فرنجک و فلنجک** هر دو بفتح فا و
را و جیم دوم با اضافه دال کابوس را کویند یعنی آنچه در خواب مردم را فرو کیرد مثال اول را
خاقانی کوید **شعر** فرنجک وار شان بکرفته ان دیو که سرهاشان [illegible] و
فردنجک نیز کویند **فرسک** بفتح فا و سین معجمه و ضم رای مهمله یعنی بلغور باشد **ملک**
فارسی فدرنک بدال و رای مهملتین بوزن وسنک جوبی باشد که در پس در افکنند
شمس فخری کوید **شعر** [illegible] اضافه واو [illegible] فدرنک
و خسروی نیز کفته **شعر** پای بیرون منه از پایکه دعوی خویش تا نیاری بدر کون فراخت
فدرنک و در فرهنک بمعنی چوب کازران که بان رخت تاب دهند تا آب از آن بچکد
نیز آمده **فرهنک** ادب و حکمت باشد هر کرا در علوم و صنایع مهارتی باشد کویند فرهنکست

مثالش ظهیر گوید شعر من از خجالت حسرت فتاده در کنجی ۝ که کس نشان ندهد نام دانشش
و فرهنگ فدنزنک بفتح فا و لام و زای معجمه و سکون رای مهمله و نون همان غلزک بخشش مر
گذشت مثالش رودکی گوید شعر آن زن از دکان فرود آمد چو باد ۝ پس فدرزنکش بیست
اندر نهاد فرخیدن بکسر فا و ضم رای و سکون معجمه بکیانه انگور را گویند مع اللام فتال
بوزن کمال یعنی از هم گسستن باشد مثالش شمس فخری گوید شعر زره کس بود اندر زمانه لیک
ندید ۝ کسی چو نیزه او در جهان حسود فتال و در نسخه بکسر فا و بدن و بار گسستن چیزی
و بار گستن و بفتح فا درخت نوشانده باشد فرغال همان غوک که گذشت شمس فخری
گوید بیت اگرت دولت ابد باید ۝ مکن اندر دعای شه فرغول فیال بیای حطی بوزن کمال
رینی باشد که اول بکار ربرند فرخال بضم فا نیلوفر باشد و چوب درخت آبی را نیز گویند
فرغال همان فرخاک مرقوم و در سامی فی الاسامی مسطور است که فرخال الشعر الذی لا جعوده
فیه موی باشد که پیچیدگی در آن نباشد مثالش فرو رشرقی فرماید شعر سر و سیمین ترا
در سنگ ترشوی فرخالت زعنبران باکرف مع المیم فام فاگونه رنگ باشد فخم
بفتح فا و کسر خا همان بنجم مرقوم یعنی چادری که نثار چینان بر سر چوب کنند تا نثار از هوا
گیرند فرزام برای مهمله و زای معجمه بوزن اندام یعنی سزاوار باشد سناد دقیقی گوید

بجز علی

بیت مکن ای زرنجی نکورشتی ما عاشق خویشن ۝ که نکورویی و زشتی نبود فرزانا فرخم بوزن
درم دلتنگی و فرومانندگی باشد از غم خسروانی گوید شعر رفت بیرون سیر سپیده فرخم
شده کوس دریده علم و در نسخه محمد بهند و شاه نیز او فارسی آمده فاجام بوزن بادام همان
فجای مرقوم که لغتی خرما بر درخت باشد کذا فی النسخة الحلیمی فلجم بلام و جیم بوزن شلغم یعنی
قفل و علق در باشد کذا فی النسخه فلخم فلخمه هر دو بفتح فا و خای معجمه افزار جلا جان
باشد که بزه کمان زنند حکاک گفته شعر تو نخواهی که بفلخمه تو زانسهم ۝ من بیایم که بگی
فلجم داری کاری و در تحفه همین فلجم آمده با بن یعنی و معنی دیگر گوز خانه کبران نیز آمده
فرجام یعنی آخر کار و در انجام نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر هیچ دانی که چیست
دخل حرام باکد است خرج نا فرجام مکدایی فراهم آوردن پس تشویش و معصیت خوردن
مع النون فرادن بدو رای مهمله بوزن علاطون در نسخه وفائی یعنی چیزی باشد که بانی
پس رود فرزان بوزن لرزان حکمت باشد و فرزانه یعنی حکیم دانشمند بهرامی گوید شعر
مخالفان تو بی فرهنگ ۝ موافقان تو با فرهنگ و با فرزان فاژیدن بزای
فارسی بوزن نازیدن یعنی خمیازه کشیدن مثالش ابوالفضل فرماید شعر شراب
شب و نشان آن نیز زد ۝ لغازیدن بامداد و خمارش فرویدن بفتح واو و

دال و کسره دو رای مهمله راست شدن باشد و در دین و جاده مستقیم بودن **فرفین** بفتح هر دو
فا و سکون رای مهمله و یا همان فرفین بر بهین که پیشتر گذشت یعنی خرفه که بعربی فرفخ و بقلة
الحمقا گویند **فرستوک** بفتح فا و را و سکون سین مهمله و ضم تای مهمله قبان باشد که بار بدان
سنجند مثالش سنائی فرماید **شعر** گر تو خواهی سر خم بر سر ببند چون قلم از مشتی محموده
فرسطون **فرکن** برای مهمله و کاف بوزن گردن جوی نو باشد که بکنند و آب در آن روان
کنند شمس فخری گوید **شعر** کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست همیشه باد دو چشمش کسان در
فرکن و در نسخه وفائی فرغن بغین معجمه نیز آمده باین معنی و در مؤید فراکن بوزن فلاخن آمده
فریفته همان فراوان که گذشت **فغستان** بضم فا و فتح غین معجمه بتخانه را گویند و
بمعنی حرم سلاطین را که اندر امشکوی نیز گویند مثالش بمعنی اخیر فردوسی گوید **بیت** فرستش
ببوی شبستان خویشش سوی خواهران و فغستان خویش و حکیم مذکور بمعنی مشکو چه باد شاه
و محبوبه نیز آورده و گفته **بیت** فغستان چو آمد بمشکوی شاه یکی تاج بر سر ز مشک سیاه و
ازین بیت ثانی نیز این معنی مستنبط میشود **فژولیده** بضم فا و زای فارسی و کسر لام یعنی ژکیده
و بر آشفتن بکار رفته و خیره با و بمعنی دور کردن نیز بنظر رسیده **فرغیتن** بجای معجمه
بوزن برجستن دور کردن مثالش معروفی گوید **بیت** بر افرغیتن این شه کوس بر آمدی

غضب

غضب جستی در افکن **فرغنجیدن** نیز این معنی دارد جانخ الوالمثل گوید **بیت** نفرنجیده سنم کم
تنگ نو دار از و مکن زین بیشتر تنگ **فسون** مکر و حیله سحر باشد مثالش شیخ نظامی گوید
شعر فسونی چند با نخوانش بر آموده فسون کردن بابل گی کند سود **فوشنج** بکاف فارسی بوزن
چوگان در نسخه وفائی فعاع باشد شمس فخری گوید **بیت** چو نام تو شنود جهان جهان چنبد بی تنش
حسود را که کسی بر کند سر فو گان **فرخیدن** برا و دال مهمله نیز و جای معجمه نیز بوزن فهمیدن بمعنی
بر کندن پاکی باشد مثالش عنصری گوید **شعر** رفو خو بیدیش چون بپرداختی چو گل خوابگاه از چمن
ساختی **فاویسین** بضم با و کسر سین سفیدرو ختن باشد در نسخه میرزا در سرمه فاترسین برا
مهمله بنظر رسیده و در ادات الفضلا فاترسین آمده که بجای یای قرشت سین مهمله آمده **فا**
نایلیدن بتای قرشت و لام بوزن مالیدن شدن و یخیدن و از هم جدا کردن باشد
فراخیدن برا و مهمله و خای معجمه بوزن فنالیدن بمعنی موی بر تن بر خواستن و دیگر از هم جدا شدن
کذا فی المؤید **فرشالند** بمعنی دور کردن باشد **فشارستانه** بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح دال بمعنی
افشردن باشد و خلاشه نیز گویند **فلخمیدن** بلام و خای معجمه و میم بوزن کشیدن بمعنی
پنبه زدن باشد فشردن بفتح فا و تای قرشت و دال مهمله بمعنی دریدن باشد **فرخاریدن**
بدو رای مهمله و غین معجمه بوزن سرفاریدن چیزی را خوب نیز کردن باب و غیره و کشتن بوزن

رسانیدن بمعنی بالیدن ودرست کردن ورام کردن وافسونگری کردن باشد **فربدان** بجروز
اخر آبان ماه که آفتاب در عقرب بود وآن روز نوروز مغان است وبعضی فوردجان گویند **فربیدن**
براو دال مهملتین بوزن بریدن بمعنی بر نعمت شدن وافسوس استهزا کردن کذا فی المؤید
معنی اخیر سوزنی گوید **شعر** زین وزان چند بود سرکه وسه عرتراکشی و فرمیدن وغنج **فراشدن**
بوزن بخراشیدن یعنی لرزیدن وباهم آمدن پوست در سعد مرتب **فرگن** بفتح فا و رای
مهمله وسکون سیم وکسر کاف فارسی ولنگ وفرومانده بود **فسان** همان فسان کرکند
یعنی گویند که سنگی باشد که از آن جرح کنند بواسطه تیز کردن کارد وغیره وبعضی گویند که سنگیست
که بآن کارد تیز کنند حکیم انوری گوید **شعر** بادام دو سخن است که از خنجر الماس فنا داده لبش
بوسه بر دو پای فسانش را وآنرا اسان نیز گویند مثال معنی اول خواجه سلیمان گوید **شعر**
کند شد بازار تیغ وگر کسی کو یکسی نیز خواهد کرد از بی سی تیغ را باشد فسان **فراشیدن**
براء مهمله وشین معجمه بوزن تراشیدن گیاهیست که عرب سعد الارض گویند ودر مؤید
گویند که نباتیست **فسن** بوزن رسن همان فسان گذشته بمعنی اول خواجه سلمان
فرماید **شعر** دم بدم غمزه تو بر دل من تیز ترست راست مانند تیغی که زنی بر فسنی **فنجیدن**
فنجیدن بوزن رنجیدن بعد از نون یعنی چون درا زهم کشیدن پس از تب یا بواسطه ماندگی

وکرا

وگرسنگی وخمار **فروتن** یعنی متواضع مثالش انوری گوید **بیت** خورشید سرافکنده ومه
خویشتن شناسه مریخ نرم کردن کیوان فروتن است **فلخودن وفلخیدن** هردو بمعنی دانه
از پنبه بیرون آوردن باشد **فنودن** بوزن غنودن فرافتیدن باشد وبمعنی توقف کردن
وایستادن وگفتار ورفتار نیز آمده **فوران** بوزن کوران قنوج را گویند وفوزانیان یعنی
قنوجیان **فوزان** براء فارسی کوران با کمی حلیم باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت**
زسهم زهره ومریخ آب گردد اگر بر آسمان زند از قهر کین تو فوران وبوران بیا وفارسی نیز
گویند **فروردین** ماه اول سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب در حمل وآنرا
فروردجان نیز گویند مثال آنرا عنصری گوید **شعر** باد فرخنده مبارک وبت زاد تو جانانه
در بهاران حد ثنا او را ابر فرو دروس کند ونیز روز نوزدهم ماه را گویند مثال ابن یمین مسعود
سعد گوید **بیت** فروردین تا بدل در فروردین شادی طرب وعیش نماید تلقین
فراکن بفتح فا با زا وفارسی وکسر کاف فارسی وفرکن باضافه بمعنی بلند وبلندی باشد
مثالش شمس فخری گوید **بیت** همیشه تا که هر دو صالح پاک کند دوری ز تو ثبت وفراکن و
بحذف الف نیز آمده چنانچه خسروانی گوید **شعر** دو فرکنست روان از دو دیده تر قو زخم
زخم رفتن فرکن بجالکه فرکن وفرکن بمعنی جوی باشد **فلاخن** آلتیکه از آن سنگ اندازند

واشبر افلاس سنک انداز اند و قلب سنک بنر کوشند مثال او مولانا امی کوید شعر نخستین خواند
استادان بر فرق که لشند از سر اش بکفلاخن و فلخمان نیز بر این معنیست مثالش هم او کوید شعر شه
ار سنکی که دارد کوشش از خوانه چه سود او راکه خواهد وسنک آخر نهادن در فلاخنش فلخن
بفتح فا و خای معجمه میان باغ راکویند فیرون بوزن میمون بانیست که بدروغ سر غند راکه ایشته بوده
فرهنج که نهشن و افکندن مع الواو فرخی براء مهمله و خای معجمه بوزن شیره و با بر استن تاک
باشد شمس فخری کوید شعر شاخ زر لعل و کهر آرد و باره کر بنام کف تو فرخو ود در تحفه بمعنی پاک
کردن کشت و باغ نیز آمده فرشخ همان فرسنک مذکور فراخ رو یعنی بیرون رونده از حد
خود و مسرف مثالش شیخ شیراز فرماید شعر مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت عزل تو
باشد مجال دشمن تنک فنی بفتح فا و نون فرلفته و غره راکویند شمس فخری کوید شعر
مملکت را بتیغ کردی پاک ارحسود و معاندان فنو مع الالف فانه بوزن خانه چوبی باشد که درودکران
در میان چوب و بکر نهند و چون بشکافند آن شمس فخری کوید در هجو خصم ممدوح بیت سر اورا
نهند نجاران چو درمیان های چوب چون فانه و بمعنی چوب بس در نیز آمده شاه ناصر فرماید
شعر نیرافانه دست و در بیست و درون شو در بن خانه دستخت کن در لفانه و بمعنی چوبی که کفشکران
در بس قالب نهند و بسطه اند الکفش نیز آمده فخیده بخای معجمه بوزن فهمیده بمعنی پنبه باشد که

اران دانه

اران دانه بیرون کرده باشند محجنه کوید شعر جوان بودم و پنبه فخیده بی جو فخیده می شد ابر جیبی
و در نسخه وفائی فخنده بوزن جهنده بهمین معنی آمده فرع بکسر فا و را بمعنی زیاده باشد شاعر کوید
شعر کر زانکه ضد المن و بعد فلال و فرع کنب ییم از ین کار روبسته کره سر کی بحجم که بر کربند کوید
ای خاک تو ار خون جگر بیدار تو به و در تحفه وسعیار رجالی بمعنی بادقی باشد و فروفی در سر و شطرنج و
امثال آن فرخشه بفتح فا و خای تای فرشت و سکون سین مهمله بمعنی سر زمین کشیده
باشد و در تحفه بشین معجمه آمده فرخشه بفتح فا و خا و شین معجمه و سکون رای مهمله قطایف
باشد استاد رودکی کوید شعر لب کسا که بره است و فرخشه بر خوان لب آنکه چون
نان همی نیابد سیر و در شرفنامه آورده که نانیست که از نشاسته و پوزینه پزند و بعضی قطیفه
خوانند و قطایف جمع اوست فرده بوزن بدره چیزی مانند بوریا و امثال آن که بالای
سقف اندازند و کل بر آن اندایند کذا فی المؤید الفضلا فرده بضم فا و سین مهمله بمعنی افسرده
و نیز بمعنی بیکاری آید فرع بکسر فا و فتح سین و رای مهملتین بمعنی لرزه باشد کذا فی المؤید
فاغیه بکسر غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل باشد فاغره بفتح غین و رای مهمله کوی
از عطر باشد و در ادات الفضلا مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن دانه ایست مثل نخود
دهن بشکافد و سخت فرخجسته مبارکی و میمون باشد مثالش شاعر کوید شعر این محجسته

قلعه دار آرسته سرای باغیست و لغو ورد و بهشت جان فزای **فرشته فرشتم** رسول را گویند حکیم
فردوسی گوید **شعر** بدل پر زکین باشد و رخ پرچین فرستنده فرستاد نزد شاه چین **فرخنده**
کهنه و پای کوفته باشد شناسش ملا جامی گوید **بیت** ز رنج راه ایشان فرسوده پی نه سبا نزار و رنج
و بار اسوده پی نه **فرغنده** بفتح فا و رای فارسی و غین معجمه بوزن شرمنده گنده و ناخوش باشد و پلید و
چرکین و گنده نیز بدین معنیست **فرخته** بفتح فا و ها و تای قرشت و سکون را و خای معجمه بمعنی
ادب کرده باشد شمس فخری گوید **شعر** ظالمان را از جهان گم کرده و دشمنان را در بلا فرهنجه
و فرهنجیده نیز بدین معنیست **فرخته** یعنی بیع کرده و بمعنی فروزان و درخشان کرده و شده
و نیز باشد و بمعنی دوم فروغنده نیز گویند مثال معنی دوم سلمان فرماید **بیت** مجلس
فروخته شود از می بروز و شب می اشنبت روشن کاشانه ارست **فرهیده** بفتح فا و دال و
ضم رای مهمله یعنی مرد خردمند و دانا و عاقل شمس فخری گوید **بیت** بخت اقبال معتکف باشند
مرد خردمند و فرهیده **فرمه** بوزن فربه بمعنی لعنت باشد استاد منوچهری گوید **شعر** بهره او از فرزین
باشد و سعد مشتری قسم خصم از نحس کیوان فربه و لعین بود **فرهاسته** بزای معجمه و سین مهمله
بوزن نشسته یعنی زیارت باشد **فرغره** بوزن غرغره همان فره که گذشت یعنی عجب
پس در و در شوید فرزره نیز بدین معنیست که بزای معجمه بود سوزنی گوید **بیت** خندان عجب

فلغنه

فلغنه زن نو بشکفت در گوش کرده فرازه ابنوس رنگ **قرقفه** برای مهمله و فا بوزن شب بخرقه
باشد که بعربی فرحی گویند **فرفه** بعد از رای مهمله و فا بوزن لوزینه حرفه و فرفخ صوبت آست
فانیده بوزن برانیده یعنی افسون خوانده باشد شیخ نظامی گوید **بیت** بچاره گری زیر کن
افسانه فسون فسانیده را گویند **فرزه** بکسر فا و رای فارسی یعنی طبیعه و خشت و ریث باشد
شمس فخری فرماید **بیت** بعد از ین و در ممالک انصاف شاه ظلم آنکه بری نگذارد فرزه بار و ارد
پاکی اخلاق او اهل یمن را از اخلاق فرزه **فسیله** بسین مهمله بوزن وسیله گله اسب را گویند
شمس فخری گوید **بیت** برده ز انعام شاه ابو اسحق هم فسیله هزار و هزار فسیله و بمعنی سیله گذشت و
ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند **فغواره** بضم فا و سکون غین و فتح
رای مهمله کسیرا گویند که از خجالت و دلتنگی و اندوه حرف نزند جمع نیست و دوازه و دواره مانند
یعنی مانند بت خاموش است شاعر گوید **بیت** ای گروه جهان نصیفا فغوارهٔ تا روی بود بیده ام
شده فغواره **فکانه** بوزن زمانه بچه باشد که در شکم بمیرد و بعضی از آنکه بیرون اید نظامی گوید **بیت**
عجب که در شکم ملک در ارحام نکرد هیچ مانند فکانه **فلف** بضم فا و فتح لام شیر نخستین
که در وضع حمل از حیوانی دوشند و انرا فرز نیز گویند و در تحفه بمعنی شیر تازه و پشک شیر امده
و شیر و بر بودن معانی استاد منوچهری گوید **بیت** نو بهن بطربان و دار بم و بربط ای گوینده ساعد

ساقیان داده‌ایم و ساعدهای چون نخله **فداده** بلام بوزن فتاده بمعنی بیهوده و سقط باشد ابو
شکور گوید **شعر** یک فتاده همی بخوانم گفت * خود سخن بی فداده بوده مرا **فلوده** بلام و حای
مهمله بوزن فرسوده همان فلخیده که گذشت و بکثرت استعمال زیر بغل نیز اطلاق کنند شاعر
گوید **بیت** موی زیر بغلش گشته دراز * در قفا موی پاک فلوده کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی
مذکوره مستنبط میشود و **فلیه** بکسر در نسخه سرزا چوبی باشد که کشتی را بآن زنند اما در سامی
فی الاسامی فیه آن آهن باشد که در میان آن چوب در نشسته فرو برند و در هر طرف آن حلقه باشد
و در آن حلقه با زنجیر و ریسمان کنند و یکی ریسمان را دیگری از زاویت گیرند و زمین را بآن هموار
کنند و بعربی مجرفه گویند بکسر میم و سکون جیم و فتح را و فا **فلنه** همان بیلنه که گذشت
فرفره چرمی مدور بریده که طفلان در میان رشته کنند و گردانند و باد زنه نیز گویند مثال بمعنی
اول را حکیم خاقانی گوید **شعر** بفرفره مبان و کعبه سر باشد * بکوه و جا یک چوگان
گوی در طبطاب **فرنجه** برای مهمله بوزن شکنجه و بلا ... بر ساحل دریا که انرا فرنجه نیز گویند
فلانه بلام و نای ... بوزن فتاده حلوای شیر باشد و گویند در فارسی انرا اسیده
گویند و بوزن گشاده نیز آمده **فیداقه** بفتح فا و نا زرفی امره و لاب ... و انرا فیداقه
نوشابه نیز گویند **فازه** بفتح زای فارسی همان فاژ مرقوم که خمیازه باشد شمس فخری گوید

شعر چنان بتیغ تعدی کند کا یحق * سوادی بر سر رییث بنیت فاژه و در مؤید بمعنی سایه
بان نیز آمده **فروزینه** آنچه بآتش افروزند از دو ریسه و غیره شاشش جلاجای گوید **شعر** شرر ز جرا
که جست از آهن سنگ * بی فروزینه مشکلات زنگ **فلخه و فلخیده** بلام و خای معجمه بوزن
منظره و فخلیه بتقدیم خا بر لام همره بمعنی بلوح ندافی باشد در تحفه **فرشه** برای مهمله و شین
معجمه بوزن بموده گندم بسکوفته که انرا ارغول نیز گویند **فرغانه** نام ولایت در میان سمرقند
و چین و در نسخه غباری شهر باشد که اندکان نیز گویند و در مؤید بمعنی شعبه از نهاد نیک
نیز آمده مثال این معنی امیر خسرو فرماید **شعر** کاه فرو دم ز نای بکام زاده بفرغانه فرغی
تمام **فرغرده** برای و دال مهملتین و غین معجمه بوزن پرورده یعنی آغشته و بهم سرشته **فر**
لنده بضم فا و زای فارسی و فتح لام و دال یعنی نقصا کننده و سرا گیرنده که بجنگ کارد
و غیرها دمیمی و درنشنده نیز بنظر رسیده **فژوده** بسوبان بوزن لموده یعنی فریفته و خیره شده
ساشش شمس فخری گوید **بیت** خصمش بغوده بهت بدین حرف و نیا خرسند شد و کام بکجا له
فلخوده **فخمه** بکسر فا و فتح نا در نسخه حلیمی همان فخم مرقوم بمعنی اول **فرنیده** برای و دال مهملتین بوزن
دریده بمعنی جو درای و نحو و شعر و زبانه **فرکنده** برای مهمله و کاف بوزن برکنده بمعنی فرسوده
باشد **فرواره** بدو رای مهمله بوزن همواره و در نسخه سرزا با دیگر باشد و در مؤید الفضلا بمعنی

کنجه و خانه تابستانی که بر بالای بام بود آمده فلخیده بلام و خای معجمه بوزن بخشیده یعنی
خیسه زده و دانه از آن بیرون کرده فرزه بوزن هرزه سبز باشد شیخ گنجه فرماید شعر از
خانه چو رفت با سر کوی چون فرزه نشست بر لب جوی مع الیا فری بوزن سری بمعنی آفرین
منوچهری گوید بیت فری زان تیغ وی هنگام هیجا جهان و بیابان ملوک الوان و در نسخه
وفائی بمعنی پسندیده و نیک نیز آمده بمثال این معنی حکیم انوری گوید شعر حرارت سخط
ماکران دکان پی سنگ زبول کاه دیده کوههای فری را الضیا خاقانی گوید شعر خال زغالیه
نهند بر کس روی بت را غال زخون نهاده ماه الیت مشاطه فری فربی فربه باشد
فرسای هیچ کننده و کهنه کننده و بیای گویند شاعر انوری گوید بیت دست فرسوده جود تو
شده گیر تیر خدنگ جهان و جان فرسای و نیز بمعنی امر بفرسودن آمده فرینب بفتح فا و
دورای مهمله بوزن کدیور یعنی رهی در دین و عقیده و فسای بفتح فا همان افسای که گذشت
یعنی افسون خوان شاعر انوری گوید بیت در بر آرد شکل مار با فسون و زین ازدهای
فلکی را صد غم از مار افسای و بمعنی افسون خوانده و رام کردن نیز آمده چنانچه مسعود سعد
سلمان فرماید بیت از نهیب رحم کاه که سم فرو گذار از نهیب حبس گاه چو مار مسخی فسای
فغانی کسی که در بستن عرغه امری شود که سبب عبادات را لازم باشد بر غیبت نه با کرام

بفرمان

بفرمان سلطانی باشی شیخ سعدی گوید بیت فدائی ندارد در مقصود جنگ اگر بر سرش تیغ
بارند و سنگ فرجی بفتح فا و کسر رای مهمله شده و هما افزونی باشد و شکوه باشد شهنامه
بیت گسستن آن دو و دو چرخ سهی که بارست و شاد لب با فرهی فرغوی همان فرغوی
بقاف و آن مرغی باشد که ملخ را از بارگاه یار جدا کند فرجی بفتح فا و رای مهمله و سکون خا
و کسر جیم یعنی زشتی شاعر سوزنی گوید بیت نزار و دو دار دو از فرجی این شعر که گفتی بشعر مراد نشاید هم
باب القاف مع القاف قسطا بکسر قاف و سکون سین مهمله با طای مهمله بسر لوقا و ابن شان
و حکیمی از یونان ناصر خسرو فرماید شعر گر کسی چیزی همی گوید بتیره رای خویش با گمان آن
که او قسطای بن لوقاستی قطا بکسر قاف با رای مهمله منجنیق باشد قلما بلام و میم بوزن فردا
قلماخن باشد قما نام شهری قندیل ترسا یعنی قندیل که دایم در کلیسا افروخته باشد شاعر
حکیم خاقانی گوید بیت زبان در غم زن آتش آه بسوزد چو نور قندیل ترسا مع الجیم الثانی
قنج بوزن رنج یعنی قرار و آرام و فشردن باشد و در تحفه قلج بفتح قاف بیهوده بوده و حرکوم بریده
را نیز گویند مع الجیم الفارسی قچ بضم قاف که سفته جنگی که قوچ و دراک و کبش نیز گویند شاعر
مولوی رومی فرماید بیت طمس ببرد و ار دو رکان آسیب دشمن چون قچ مغلوب او اسیر رفت
بس مع الدال قرکند برای تازی و کاف فارسی بوزن دماوند جامه باشد و لغز و بنه

اکنده که در روز حرب پوشند و خفتان نیز گویند شیخ سعدی فرماید بیت در قزاکند مرد

باید بود ❁ سر محنت صلاح جنگ چه سود و صاحب شرف نامه گوید جامه ایست که در ان ابریشم

خام می اکنند و انرا کاغند و کژ کند و کژغند و کژاکند نیز گویند قاورد بوزن باورد جلوت

معروف مثالش شیخ نظامی گوید بیت در ره قاورد کشتم خورد و هر دو لجان اعدا زین آورد

برد قرغند بضم قاف و غین معجمه و سکون رای معجمه و نون بار درخت پسته باشد که در ان

مغز نباشد و مان پوست و باغ کنند و صحاح الفرس گوید که درخت پسته یک سال بار آورد و یک سال

قرغند و انرا غژغند نیز گویند مع الواو قواره همان قبا وار که گذشت قرمان برای معجمه و دال

مهمله بوزن بیدوار نام شهریست از هند مثالش خواجه مسعود سعد سلمان گوید شعر چو بنگریم با هم ایدون

بسر از فضای صحرای ملای با همه قردار بود و حالندر قندهار نام شهریست مشهور و منسوب

خوبان و بعضی گفته اند از ترکستانست و در مسالک و ممالک از هند نوشته شاعر گوید شعر

شهر رونمای روم تغز تر از بوستان ❁ از راه چو خوبان شهر چو تیر از قندهار قار دو معنی دارد یکی

برف را گویند و نسبت ان بحرهای سفید کنند انوری گوید بیت چشم او دام سفید از ریگ حسرت

همچو قار ❁ روی ان دام سیاه از خاک محنت همچو قیر و بعضی قیر را گویند و نسبت آن بحرهای

سیاه کنند انبر خستگی گوید شعر چون خم گشت بر کتف شب ردای قار ❁ شد غرق بر غلاله

ز فرق کهسار

ز فرق کوهسار قفقار برای مهمله و قاف دوم بوزن بیدار در نسخه میرزا کبوتر بغدادی باشد

کذا فی المؤید قمار نام شهریست که انرا قمیر نیز گویند و متاع آن عود و عنبر و طاوس باشد کذا

فی الادات و در عجایب البلدان خسرو شیرین بیت دماغ عالم از باد بهاری هوا را سوخته

عود قماری قصور شهریست شرقی مغرب بحر محیط مثالش نظامی فرماید بیت بقصور بسکرد و دو

این راه باز و زانجا بحلیست راه دراز مع قندرز بضم قاف و دال نام ولایتیست و گویند

نیز که سلاطین پوشند و کلاه کنند حکیم خاقانی گوید بیت ای چشم تو فتنه فلک را علیه ور ابروی

تو بر کلاه خوبی قندور قلاوز بفتح قاف و لام و ضم واو ترکیست یعنی راهبر و نیز فوجی از لشکر

که پیشاپیش گروه روند مثالش گذشت قلاذر بوزن فراخور و بوزن قبا دوز نیز امده مثال

اول خسرو فرماید بیت فتحست قلاوز سپاهش نصرت حاوش رکابش مثال دوم

انبر خستگی گوید شعر همراه فال سعد و قلاوز بخت خویش تا بارگاه قصد سلاطین برو ز کار

و بسه برای مهمله نیز آمده و در یکی از نسخ بمعنی سوارانی باشد که پیرو لشکر باشند مقطعت

لشکر را قایم انداز شطرنجی قایم باز فی عدیل هفت سکر بیت ملک را قایم اللهی ❁ قایم

انداز پادشاهی تو و در بیشتر بمعنی عاجز نیز آمده مع اللام قالوس بضم لام نام نوائی و لحنی باشد

مثالش منوچهر گوید شعر بزند باز و بر سرو سهی سرو سهی ❁ بزند بلبل بر نار که گل قالوسی

بضم قاف و العدار قاف ثانی تازی افتاب باشد کذا فی المؤید ابرو باشد کذا فی الاداة
الفضلا **ققنس** بفتح قاف اول و ضم نون مرغی است مشهور و رمندی غایت عجب که هزار سال عمر نماید
و تعریف او را شیخ عطار در منطق الطیر آورده و این بیت از ان داستان بجهة مثال نوشته شد
بیت هست ققنس طرفه مرغی در جهان موضع آن مرغ در هندوستان و ققنس و قوقنس نیز
گویند مثال اول را الطیفی گوید **شعر** اگر مانند هزاران سال ققنس بسوزد زار زار از حرص
و مولانا کاتبی نیز فرماید **شعر** چه چه دمیده ققنس نال قمری عبرانشده طاوس بال
قلاس در مؤید و در نسخه میرزا بمعنی بیهوده و هرزه و یاوه باشد اما حرکت اولش ظاهر نشده
مثالش سیده حسنی فرماید **شعر** خوش بنده بده روی حقش تا کی سخن گزاف قلاش **مع الفین**
قدغ قدحی باشد که از شاخ گاو سازند که سنگی خورند **مع الفاء قرقف** بفتح هر دو قاف
بضم هر دو کتاب شراب باشد خاقانی گفته **شعر** سه افیون و سه
قرقف دا ابر بان بگویم مختصر شرح متوفا **قفچاق** نام بیابانی و صحت ترکان را **مع
القاف قوق** بفتح قاف و کسر رای قرشت سرشی باشد که آش سازند مثالش بسحاق
اطعمه گوید **شعر** ست طلکان قیمه زر دغن نهاده اند بر روی نو عروس قیق زلف و خالها
مع الکاف التازی قرکوا بوزن و معنی همان قرخواک مرقوم که گذشته باشد **مع الکاف الفارسی**

قلانسا

قلاسنک بوزن شنالک فلاخن را گویند **قراکنک** کاف اول بر فارسی بوزن نیک
رزه باشد و در شرفنامه و ادات **مع اللام قالول** بضم های فارسی مخارجه عمارت باشد
در نسخه میرزا **قال** بکسره او حروفی که در طرف شمال باشد کذا فی شرفنامه **بیت** گروهی
شمامت اقلیم ان که فاول جاقی زعظمت ان **قیل** بوزن نیل نام بیابانی **قرزم**
بوزن و معنی قلزم باشد **قدم** بضم قاف و دال و در تحفه طبعی عاقبت کار را بود **مع النون**
قرنان اطراف معموره را گویند مثالش شبیه و طواط گوید **بیت** نعوذ با الله اگر
تو شعله زند ز قیروان برسد تا بقیروان آتش **قبتان** در نسخه حسین وفائی بدو معنی آمده
اول سنگی که از بطر او سنوفی بشر آشند و بر با جا علاقه زند تا بچکد دوم بمعنی درت
باشد مثال معنی دوم انوری گوید **بیت** هر گران زن بمرد و هم شبه که بمن در دو رد غلطبان
گوید که اگر در سرای او منزل شره کار ند غلطبان رود **قاآن** پادشاه چین هر که باشد
مثالش عماد فقیه فرماید **بیت** خراج کشور قاآن بهای و زین کمترین نسبی عطایش
قطران نام شاطر و حکیم مشهور و دیگر نام مدینه که شیث علیه السلام بنا کرده بود و
جمعی بت پرستان در انجا بودند آخر حضرت سلیمان دیو برا که قطفس نام بود فرستاد
تا آن قلعه را بر کند و نزد آنحضرت برد و بمعنی داروئی که بر سر کچل مالند عربست **قرکن**

همان فرکن که در حرف فا گذشت یعنی چوبی نو **قسطنطنیه** نام شهریست در کنار دریا و دار الملک
روم است و نیز نام کتابیست که ابو القاسم حکیم در احکام دین آورده تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه
قلاوزن بلام و رای مهمله بوزن فلاطون در شرفنامه یعنی نقیب لشکر باشد **مع الواو قباد** نام دهی
باشد در حوالی خوارزم کذا فی الاداة **قوقو** بضم قافین تکمه کلاه باشد مناسش سوزنی گوید **بیت**
از حشمت سلطانیه و از تاج فریدون تا جاوش و از قبه و قوقو کلاهست **مع الهاء قاه قاه** بآواز بلند خندیدن
باشد خلاق المعانی گوید **بیت** زند خنده بر روی خورشید کان دهان زر از جود تو قاه قاه **قوسه**
کوسه و فرخ باشد **قزاده** بزای فارسی کجاوه باشد که بتازیش محمل خوانند **قوقه** بضم قاف
اول و فتح قاف دوم همان قوقوی مرقوم تکمه کلاه باشد شاعر گوید **شعر** جبر زرین چرخ یعنی مهر
افسر قوقه کلاه تو باد **قیداقه** نام زنی که داروی سر دوم بود و وزیر او نشابه نیز گویند رکن الدین
بکرائی گوید **بیت** قیدافه را اگر آینه بودی ضمیر تو کی آمدی نیاز به نقش سکندرش **قزه** بکسر
قاف و زای فارسی چیزی باشد و پیله باشد کذا فی التحفه **مع الیا قدیری** بدال و رای مهملتین
و فا بوزن چیزی زری که از قدر آورند و قدری گویند آن شهر را العربی عطر الف گویند
قطای شل سنبوسه چیزیست که در میان روغن بریزند **قلیه سغدی** بضم سین مهمله و سکون
غین معجمه قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ در هم بجنبانند روغن بریزند باشند **قفل رومی** معروف

و هم نام

و نیز نام لحنی و نوائی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید **شعر** چو قفل رومی آوردی در آهنگ
گشادی قفل گنج از روم و از زنگ **قریب** بعد از رای مهمله و قاف بوزن محبوبی جامه ایست
که در عراق عرب بافند کذا فی المؤید **قابی** نام سنگیست منسوب بچوپان القصه **باب الکاف**
الفارسی کانا کانا بوزن دانا ابله باشد استاد رودکی گوید **شعر** سخن گویم تو نا کاهی ندانی هزیمان
دست بر دستی زنی و در نسخه میرزا المعنی چوب بن خوشه خرما و انگور نیز آمده **کبنا** بیای تازی
و نای فوقانیت بوزن هویدا حلوای قیطر باشد در تحفه ناطف باشد که آنرا ضربحی نیز گویند
و قسط سوهان آنست و در نسخه میرزا نانی باشد که از شکر و کنجد نیز بندند شمس فخری گوید **شعر** دو بیت
چشم و شمس پالوده شاخ شفت گرجوز و کنجد غم سازد و ز ابکیتش **کلوکب** کاف دوم بتازی
یعنی کاردار و کارفرما مناسش شیخ نظامی فرماید **شعر** داده هر کار کیای بد آشفت ازعم کار تو بیابان
بد نهشت **کاریگوشا** یعنی کوشنده مناسش حکیم فردوسی گوید **شعر** بهر کار کوشا بباید شدن
بدانش نیوشا بباید شدن **کوستا** کاف و واو اول و سکون رای مهمله طعامیست که در آن
کور کنند و بعربی کبرنه گویند بفتح **کرسنا** بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون بیای موحده
نوعی از سازه رود کران کذا فی الاداة و در سرمه بجای بای موحده یای حطی آمده **کدبانو**
یعنی آتش کده و مناسش سجاق اطعمه گوید **شعر** مستم بجام روغن و مجمر ز ازبیاره یا برگ

کده و بانپسته ام **کفا** بفا بوزن رضا سخنی و رنج و محنت باشد شمس فخری گوید **بیت**
جهان بعدل تو گشت آنچنانکه ممکن نیست * که بر دلی بود از رنج روزگار کفا **کمرا** بمیم و رای مهمله
بوزن عمدا جای چهار پایان باشد و دیگر طاق خانه باشد شمس فخری گوید **بیت** تو شهریار جهانی
و دین و دنیی راست رجاه و پایه تو بر سر فلک کمرا و حکیم ازرقی نیز فرماید **شعر** کهی از کردش
کیوان بد رها بر زند کله کهی از گوشه گردون بکیوان بر زند کمرا **کما** بمیم بوزن قفا دوا نیشه
یعنی پسباسه که بر بارش نیز گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده **کندا** بنون و دال مهمله بوزن
فردا فیلسوف و دانا را گویند استاد عنصری گوید **بیت** سیلان تیر از فتن باد دست و تن کوه
دندان شکست ال اینبه کندا بوزن دنیا نیز بنظر رسیده و در تحفه اسم نقاشی نیز باشد
کبارا بباء حطی و رای مهمله بوزن توانا ناسه باشد که در باب نا گذشت **کبانا** بباء حطی
و نون بوزن توانا طبایع باشد عنصری است یعنی چهار عنصر که او را خشیجان نیز گویند خسروانی
گوید **شعر** همه آزادگی و همت تو * فخر کرده است هر کبانا را **کیمیا** معروف و دیگر مکر و حیله
با عقل آمیخته باشد فخری گوید **شعر** با خصم اگر بسازی تا بر کنی سرش * آن نیز هم ز بر دلی و کیمیا
بود و بهر دو معنی حکیم سوزنی گوید **شعر** آنانکه در مخالفت پادشاه دین * بودند دست برده بمکر و
کیمیا * بی کیمیای دیگر بفرما بما نجست * ز ایشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا **کمنا** کمکه

کاف

کاف جامه که الوان مختلف رنگ بافته باشند **کنبا** برای تازی و بای موحده بوزن
فردا بمعنی نوعی از ریباس باشد شمس فخری گوید **شعر** اگر نه ابر کفت رشحه بدی در ابر
شدی ز شرحده فیروزه بیکر کنبا **کنبدا** بیای موحده و دال مهمله بوزن عبدالحکیم باشد یعنی
انجه حسینه و دوبینه و غیره را بر هم چسبانند شمس فخری گوید **شعر** از آنکه مدح گویم در بیت
گویم ورد * حاله الکار ریناید بسر تیم کبندا **کجا** کدام جا و کی و بمعنی که و چه نیز آمده مثال فردوسی
گوید **شعر** برادر تشفه آن برادر بود * کجا مر برادر سر افسر بود و بمعنی چه هم او گوید **شعر** چنو
سیاوش جوان سید زود برد شیر مرد آن کجا رفته بود و بمعنی کی شاعر گوید **ع** کجا شناسی
تشنه با کدانی **کدابرا** بدو رای مهمله بوزن توانا چوب زیرین در باشد و در مؤید کوادرا
آمده که بجای را واو باشد و در ادات الفضلا کرو ابنظر رسیده که بجای رای دوم دال باشد
کربا برای مهمله و بای فارسی بوزن فردا در نسخه میرزا کیابی باشد که آنرا ملخ و زنجره نیز گویند استاد
رودکی گوید **شعر** پیش روی تو روز صف دشمن * هست چون پیش باد کوبا و بجای بای
حطی نیز بنظر رسیده **کپدیا** خر گوش را گویند استاد خسرو فرماید **شعر** کرده هر سو کلاش
عربده ساز سوی کوتاه پای دست دراز **کنا** بنون بوزن شما زمین باشد و در مؤید بمعنی
هرزه آمده **کسیلا** بسین و دال مهمله بوزن مسیحا دارویست که بهندی کسیلا گویند و

بنظر رسیده که بجای دال لام باشد و در نسخهٔ حلیمی بسر حسین آمده و گفته که دار بیت که سلیخه گویند
کرا بکسر کاف کرا باشد حکیم فردوسی فرماید بیت بدار گنج و دانش بگیتی که نیست گر انکه گنج و دانش
بود با شاست کلا بلام بوزن بلا عوک باشد و او را جغز نیز گویند کبا بیای حطی
بوزن قبا حرزبان و دیگر طبایع اربع را گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید بیت شکوه بخت کیان
وارث ممالک خسرو که تاج و تخت کیا نرا شهنشهست و کیا جهان پناهی شاه که مثل او
باید ز افسران نجوم و ز امتزاج کیا و در زفان گویا نوعی از ممالک روی زمین آمده مع البا
کنرب بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله نام داروییست که کشنده سگ باشد و آنرا
قاتل الکلب گویند کنب بفتح کاف در نسخهٔ حسین و فانی بمعنی دهان باشد شاهدش شمس فخری
گوید شعر کند دعای شه کامران بگو ز حق ه دل خلایق در سینه و زبان و کنب کنب بفتح
کاف و نون کیاهی باشد که ریسمان و کاغذ از آن سازند حکیم انوری گوید شعر دختر رز که نو
بر طارم تاکش دیدی مدتی شد که دو یک سرش در کنب و تنگ را نیز گویند کمال خجند
گوید شعر منیز ند بتک صفا فعر شغاف ه عاقل از کوش یاد غلبت کرچه آزیسج کالنبی
مثل است ه کالنبی بنیست بیچ تا کنبت و بعربی حرکت دست که از کار کردن باغلبت و دیگر
بهم رسد کنب گویند کرداب کوشاب اول بدال مهمله و دوم بشین معجمه دو شاب را گویند شمس فخری
گوید شعر

گوید شعر مگر که چون شود احوال عیش آن بخت ه که شهد فایق و شد زراوی کوداب کوشاب
بضم کاف و بعد از واو شین معجمه و سکون سین مهمله یعنی خواب باشد شاعر گفت شعر
ششنبه م که خیره و بگوشاب دیده جهان کالنشی شد ره و در شب بیده و بمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده
باشد نیز آمده اما در سامی بمعنی احتلام آمده و بقولی دیگر یعنی کابوس بنظر رسیده اما در لسان
الشعرا کوسناب بر بادیت تا احتلام باشد کلب بفتح کاف و لام در نسخهٔ میرزا [illegible]
باشد در تخته کرد بر گرد دهان باشد کوهه آب یعنی موج آب که آنرا آبخیز و شره آب نیز گویند
ثنای فرخت بوزن قرب بند و غل باشد کرب بوزن چوب در تخته آلتی باشد
که بیل بانان دارند و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد خلاق المعانی گوید در مذهب شعر
گو سخورده به پهلوش چهار ه سوخته بر سر بن او و دل داغ کریب بوزن زرنب کرفس را گویند
و کرسب نیز آمده کاسجب بسکون را و ضم جیم فارسی آن چو بها و آنها بود که جولاهان جامهای
بافته دراز کرده را بآن بافند و بعربی منسج گویند بمیم و سین مهمله و جیم بوزن منبر کهتاب
بوزن مهتاب کاه دود باشد شاهدش انوری فرماید شعر بر ستونهای افرباب مدام کاه
کهتاب باد و چو خشکاب کیراب بضم کاف سراب باشد شاهدش عنصری گوید بیت بهر
اب ار ز روی سوی کوراب کم کنی راه رو بیابی آب مع الکاف تا نشهریست از ما وراء النهر انوری

گوید شعر آخرای خاک خراسان وا دو بر دست نجات از بلای غربت خاک ره کرکانج و کات
کوژپشت بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه همان ودوله مرقوم کوش بفتح کاف و سکون
واو سرین مردم باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کوبت بوزن نوبت کوزه گردن بارک
را گویند کاشت یعنی زراعت کرد و بمعنی برکرد بیه نیز مثال معنی دوم فردوسی گوید شعر عنان برا
بپیچید بر کاشت آب بیامد بکردار آذرگشسب کنب بفتح کاف و سکون با ملکس عسل باشد
فردوسی رودکی گوید شعر همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند در زمستان سر بزین کبت
بفتح کاف و با و سکون سین حنظل باشد و در تحفه کیاهیست بغایت تلخ و بعضی بمعنی زهر گفته اند
خاقانی گوید شعر خاییده دهان جهانم خوش تر کرای کاش شکر نبر کسی نبستی کشفت بفتح کاف
شین و سکون فا یعنی پریشان کرد شمس فخری گوید شعر عدل او عنایتی باشد که باد طره شمشاد
نتواند کشفت کذا فی معیار جمالی اما در اکثر نسخ بضم کاف و شین آمده کاشبت کشف را
گویند و او را باشه و سنگ پشت نیز خوانند کفت بفتح کاف یعنی از هم باز شکافت و تر کا
سانش حکیم سوزنی گوید شعر از ابلهی در نبیسی چو سوزنی و کفت یعنی بسی شکوب بنجره چون گراز ای
ملکا چو رفتن آید از بن دهر از بدای هستی در بیده هر زمان مرز و بمعنی ترکیده نیز آمده سانش و غیبی
گوید شعر چو زد تیغ بر فرق آن نامدار سرش کفت از آن زخم همچون انار کفت بکسر کاف سر

دوش باشد

سردوش باشد و سفت نیز گویند و بعربی کتف خوانند عنصری گوید شعر فکندش بیک زخم کردن از
جوا افکند شد دست عذرا گرفت کلات بفتح کاف دهی باشد با قلعه که بر بلندی ساخته باشد
اسناد دقیقی گوید بیت نبرد تو از کلات آورد بهر تیغ تو زر و آن برآرد نهنگ و در نسخه
حلیمی دهی باشد که از اردشیر بنا شده و در شرفنامه شهری از ترکستان که فرود سیاوش با
مادرش که جریره نام داشت آنجا بوده نیز باشد کلفت بفتح کاف و لام و سکون فا منقار مرغان
باشد و در تحفه کمت بفتح کاف و سیم از جواهر کم ارز باشد که از پهلو به پهلو زدن شخصی سد و
اشرا گوشت و آسیب نیز گویند و اوحدی گوید شعر شاکر نعمت نبوده ام باقی تا زمانه نزد مرا
ناگاه گوشت و دیگر طبل باشد که در نوبتگاه و حرب نوازند حکیم فردوسی گوید شعر دلیران
نترسند زاو از گوشت که دو باره کوست و یکباره پوست گوی یافت طفلی را گویند که بر سر راه
انداخته باشند کهنت بضم کاف و رای مهمله و فا آنکه خود را از نجاست پاک نداند و محافظه
نکند الفضانه کرخت بوزن و معنی عجرت کرذنت کمشت بفتح کاف کا زیر باشد و نیز
تختی که ملوک در نشیند براتشتشند مثال معنی آخر مسعود سعد سلمان گوید شعر بر بن تیغ کوه کلل انبار گوی
چو فغفور بر تخم و خور گیشت کنشت بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد سالش خواجه
حافظ فرماید شعر همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت

وکشف نیز بدین معنی آمده کاف بمعنی همان کفته عرقوم یعنی برکانند وشکاف شمس الدوله
گوید شعر سبابی که دارد دستر ارشته در تیغ بیابد همی کاف آن نیز تیغ مع الجیم با تازی کبیج بوزن هیچ در نسخه
وفایی بدو معنی آمده اول خردم بریده و دوم چهارپایی که زیر دمانش آماس کرده اما در نسخه فناسه و
نسخه میرزا بفتح کاف وسکون بای موحده باین معنی آمده کلیج بکسر کاف وسکون لام سبدی
که عاسان سرگین بدان کشند شمس فخری گوید شعر حماسان قهر بلیدی جاه تو را از بهر سرگین خصم تو
در کلیج کرده اند کفیج بفتح کاف وفا وسکون رای مهمله گیاهیست که آتش بدان فرو زنند و
بعربی آنرا ابو سریع گویند بواسطه سرعت التهاب آن که آتش زود در آن بگیرد و مشتعل میشود و عرفج
نیز میگویند کاج دو معنی دارد اول احوال باشد و دیگر بمعنی کاشکی باشد که عرب یالیت گوید
شمس فخری گوید بمثال معنی اخیر را شعر پادشاه ملک بخشی همچو او کاج بودی در همه آفاق
کاج کویچ بضم کاف وکسر یا نام آلوئیست کوهی و از جهت نسبت آن بکوه آنرا کوهی نیز گویند
وبعربی زعرور گویند کمج بفتح کاف وواو صمغ باشد کرنج بوزن شکنج شونیز باشد شمس
فخری گوید بیت ملای طبع تش بود زبکار را چنین باشد بود از کرنج و در نسخه میرزا وجوهای الوحل
آمده وکوپنج بفتح کاف وکسر واو نیز بمعنی شونیز بنظر رسیده کریج بفتح کاف وسکون را
گوی گریبان باشد ودر نسخه میرزا اما در رسالهٔ فی الاسامی بکسر کاف و را آن باشد که از گریبان

بیراهن

بیراهن بیرون کنند وبعربی بوزره گویند وبدین قول اعتماد بیشتر است وبمعنی آن پارهٔ سنگ باشد
که از جزیره کبریت نیز آمده ورضی الدین نیشابوری بسکون را آورده وگفته شعر چو چوگان
کژ بود کرجش نبود کشودش کوی لذت می رباید کبیج بفتح کاف وکسر را نالاری که خرمن در
آن نهند تا از باران پناه شود وخانه کوچک وسیر خانه باشد که حفظ خرمن بجهت خود سازند
وکریچه نیز گویند وبمعنی خانه کوچک مطلقا نیز آمده چنانچه حکیم سنائی گوید شعر در جهان فراخ
بر نزهت چه کنی این کریچ پر ز حشرات کژ ضد راست وحبشی را از ابریشم فرومایه وبهر دو معنی کژ
نیز گویند ودر نسخه فناسه بمعنی این سرکج که فقاعیان یخ بدان کشند نیز آمده وبضم کاف
اشق باشد که عوام اشه گویند وبضم کاف بمعنی چهره صفت کم قیمه که سوزش گویند نیز آمده و
سکاج بوزن امواج شورت باشد شمس فخری کرمانی فرماید شعر حکم قضا و جهان
قضا و نیابد تا کند با قضا امر تو سکاج کلج بفتح کاف وضم لام آن نانی باشد که بانجه
در تنور افتد وبجا گسترهٔ ممزوج شود وبعضی آنرا الوله کبیر گویند کنج بضم کاف وسکون نون
مطلق گوشه باشد ودیگر شعرا گویند که دو باشد وچیزی همچون کومان که بپشتش بر آمده باشد
داور اختیار زی احدب گویند ودر تحفه بمعنی نقبی که در زیر این خانه کنند نیز آمده کنج بوزن
رنج در نسخه میرزا المعنی بیرون کشیدن باشد کفیج بوزن ومعنی قولنج باشد ودانش وآنرا

بز گویند کین ایرج نام نوائی و لحنی است از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو کردی کین ایرج را
بآغاز جهان را کین ایرج نو شدی باز مع الجیم الفارسیه کاچ دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا
زنند دوم درخت صنوبر را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت از جهان ظلم
و تعدی خورده کاچ از نهیب محنت دل اعدای او شاخ شاخ آمده از باد کاج و در شرفنامه بمعنی بیابان
سر که اترا تارک و جکاد نیز گویند کاچو انگشت کهین باشد و در نسخه وفائی اما شمس فخری
بمعنی انگشت کوچک بیت آورده و گفته شعر چون باتفاق شاه ممالک زرای است خاتم
ملک سلیمان دارد اندر کاچیچ و حکیم اسدی در کتاب خود بمعنی مطلق انگشت کوچک آورده
کچ بوزن هیچ پراکنده باشد و جنبیدن از جا بمعنی اخیار ز زمان کوچ هست کوچ کوچ
رفتن بتواتر در مؤید و در شرفنامه حرکت دردان نیز باشد مثال اول شیخ نظامی گوید شعر
چو مرغ از بی کوچ بر پیش جناح مزد شب راح اندرین مستراح مثال بمعنی دوم شمس فخری گوید شعر
در همای از نظر همت او فتد دور شوم و ویرانه نشین گردد و ماننده کوچ و همان کاچ
که احول باشد و در مؤید بمعنی پیاده و دزد و رند کلیچ بفتح کاف و سکون خا جر کا باشد
که بر اندام نشیند طیان گوید شعر دست و پای و روی خوبان بر کلیچ ریش بیران زرد
وار برس و دو کیچ کوچ روان شدن از منزلی و جعدرا نیز گویند بکدج در شرفنامه

و موضعی

میان اصفهان و کرمان کچ کج هر دو بوزن پیچ پیچ خرد و اندک باشد شاعر گوید
شعر بجان خواهم عجب لب بوسه از تو بتا بیچ کیچ نخواهم کدام من توزی اما در نسخه وفائی بجای نون
آمده که کنج کنج باشد کفج بفتح کاف و سکون فا کف دهان باشد که اشتر اخیو نیز گویند
شاعر گوید شعر فزود شتر نفج و بر آورده کفج بر از فز و شم کفج و نفج و در فرهنگ بمعنی مطلق
کف که بر رو بیا جیز باشد آورده چون کف شیر و شیره و صابون و آب مولانا جامی شعر
ای شده همچو کدو چون شکم کفج مکن بهر بر کردن آن دست طمع سوی سبو تا شود بزمگه شاه سرا پرده
عشق خانه خویش بپرداز زین کفج کدو کالج بضم لام کبوتر باشد و همان کالیچ مرقوم
کنشتیج بضم کاف و سکون نون و کسر دال لجه صلاجان بند زده را سران بجنبه از برای
رسیدن کالیچ لفافه که زر و دوران از قماش سازند کلج بفتح کاف و کسر لام و سکون
یا و در نسخه سروری بمعنی بهم اندام باشد و بمعنی بسیجت نیز آمده و بکسر کاف نان ریزه باشد کلیج
بوزن خروج بمعنی بدل کرده باشد مع الخا کخ بفتح کاف صوت زشت که بکار زنند
برای ترسانیدن اطفال شمس فخری گوید شعر جمال دینی و دین خسروی که بیکر مهر بود زبیت باد او
لسان یوسف و کنج و بمعنی اول بضم کاف منظر رسیده کنخ بفتح کاف و شین معجمه سمانی
که خوشهای انگور و کشمش را بران بندند تا خشک شود حکیم سوزنی گوید شعر دختر رز برهنه

سرشم آورده وگفته شعر ابا پادشاهی که بر نام تو توان برگرفت از سر آب زنبد چو طوطی ناب
و شطل کند ویهدار هراق قهر چرخ کبید کند بفتح کاف معروف و دیگر نام ولایت در ماوراء
النهر بر طریق کاشغر که بغایت خوب و دلگشا بود ومثال این معنی سوزنی فرماید شعر کی جوده
چرخ نوبت کر نفیر برکشد زنبر ودستکش جهان نقش دو ماه دوام کند و در یکی از نسخ معتبر بنظر رسیده
که از دهقان تحقیق شده واسرا کند با دام خوانند کمند طنابی است که بسیار زنان قدیم رشته اند
و از ابریشم خام وحریر خام همی باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر نصیبه هزاران برجای
سازکمند از دمای وهس گرده باز گزاکند همان فراکند معروف مثالش خواجه سلمان فرماید
شعر در جهان منسوخ شد رسم گزاکند وکرین بعد از این کس را خیال کرکند ودر جهان
گزاکند وآنرا کزاکند وکژاغند نیز گویند کشمند بمعنی مرز وع آمده مطلق مثالش فردوسی
فرماید شعر نشد هر کجا مرکز کشتی سپاه نبا زارد کی کشمند براه مسعود سعد نیز گفته شعر
همی با بر آید بهر کشتمندی همی بر آید بهر مرغزاری کندمند بفتح کاف وسیم از قبیل او آ بمعنیه
بمعنی خراب شده باشد مثالش عضایری فرماید شعر ببالیج خرد بر آورده کاخ دشمن
تو بسیار رسیده زبیم زوال یافته مال که باز خود بدو بتاب زنده حبل تو شاه کنون رسوم دیار را
کند وسند اطلال کرمند براء مهمله وسیم بوزن فرزند شتاب کار باشد خسروی گوید شعر

آو نگان است چون کشمش از فراز کنج کلنج منظر باشد ودر نسخه میرزا بمعنی کوشک وخانه
بی روزن آمده است کدوخ بفتح کاف وضم دال مهمله جا مرا گویند کنج بکسر کاف وسکون
با حرکت باشد که بر بدن وپشت و پا نشیند کالوخ بضم لام نوعی از اسپنهارا گویند مثالش
حکیم سوزنی گوید شعر گنده دماغی بنفشه بوی بکالوخ گنده دماغی کر قسم جای نکلکر کنج
بفتح کاف ونای قرشت کنگ باشد مثالش شمس فخری گوید شعر چو شیر وروغن آمیخت با
احسان ضعیف رای وترش بوده همچو سرف کنج کمخ بوزن کیره وجلبیست که فرا ان
نهند کولنج بضم کاف وفتح لام آتش دان باشد سوزنی گوید چو کولنج فرای قصیده
چون کلشن مراست دست که کاش برابرم از کولنج کمدوخ بضم کاف وراء مهمله نام درخت
استاد رودکی گوید شعر بیشم آمد بامداد آن نگارین از کلوخ باده وزنج از باده لعل باده
چشم از سحر شوخ کخ کخ در تحفه بمعنی حرارت باشد اما ظاهرا تکرش معلوم نشد در رسالی گوید
شعر کخ کخ اندر جهنم از طبت چرخ اندر چراغ از تبت کوخ بضم کاف در ادات الفضلا
خانه بی روزن باشد وبمعنی چرک کبج چشم آمده کومیخ آن میخ چوبین بزرگ سر که در
طویله اسپان کار فرمایند وکر میخ نیز گویند بضم کاف کذا فی المؤید مع الدال کبند بفتح
کاف وسکون الجیم باشد که زرگران وصفاران بدان چیزها را بهم پیوندند اما شمس فخری بمعنی

برنج

مکن امید در دو دو زار و روز کردش چرخ بی جه کرسند است و در تحفه بمعنی تعجیل کشتاب آمده
اما بیت [illegible] نمی‌شود بمعنی اوست کلند بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از فولاد که سنگ
تراشان و معدنیان سنگ بآن کنند ناصر خسرو گوید شعر ای شده عمرت بباد از بهر
آنکه برامید سود نیت کم شد کلید کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بفتح کاف آورده بمعنی
چیزی کنده و مانند خفیده نیز آورده کلنند بفتح کاف و نون اول سلی باشد که سران خفته
و خمیده باشد و بزرگان و ارند شمس فخری گوید شعر باغ بخت همیشه شاداب است ای
غنای شبا و رنج کنند کرد بضم کاف جامی صحرانشین که در زمان ضحاک پیدا شدند و نیز
زمین زراعت کرده هر چه باشد از غله و تره کرد بفتح کاف شاخی از درخت بریده باشند و نیز بوقت
بیرا بین و بمعنی فعل نیز باشد حکیم سنائی گوید شعر کردش آن و قصه کوته کن با چنین گفت کرد
همره کن کبازند بیای حطی و زای معجمه بوزن بیازند و در تحفه بمعنی پادشاه باشد کند بضم
کاف بندی باشد که بر پای مجرمان کذارند و دیگر خوره را نیز گویند و بمعنی خصه نیز آمده
مع الماک کفید یعنی ازهم باز شکافته شده و ترکیده است رودکی گوید شعر کفیده شد دل
از غم جوان کفته نار کفیده شو و سنگ تیمار خوار کمیند بیای تازی بوزن رهیده و بمعان
باشد و دیگر بمعنی خزینه و در آمده که زر و جواهر بدو سپارند شمس فخری بمعنی اخیر آورده

و گفته شعر

و گفته شعر تو آن پادشاهی که در ملک تو عطارد دبیر است و برجیس کهبد به ستاد منجیک نیز
گوید بابین بمعنی شعر مرا زکهبد زینت بسیاری دهاکی همراه او بودی سلاف تو زتو همی بستانند
جاهی ید به بکال تو بود او را در سلاف تو و در سوید در نسخه میرزا کوه نشین و کوشه نشین از زهاد
و قسیس و عباد آمده بضم کاف خسرو شیرین شعر لبی و صد نمک خشمی و صد ناز بر یشم کهبدان
برده آواز و در سوید بمعنی شخصی که از راکرین کند و او را العربی نافذ گویند کرده برای
مهمل بوزن کبود بمعنی جای عمیق کم آب باشد که آب از آن بدشواری برآید کبید بیای موحده
بوزن نبید بمعنی گوشت آورده و فربه باشد کذا فی المؤید الادات کالبد بوزن قالب بمعنی
درهم شده [illegible] شیخ عطار فرماید شعر زهر عالی چون سلیمان قصه بشنید بالید و
بکالید و بجوشید بمعنی کر بحث [illegible] خالخه ابو العباس فرماید شعر آرزوی جام چون
نالید شیر نیز از بیت آن کالبد کلوخ امرود نوعی از امرود را گویند مولانا جامی گوید شعر
کر بران سیب [illegible] بودی گنده از شاخ کلوخ امرودی کبوخ [illegible] بنون و یای موحده
و رای مهمله بوزن معمور یعنی ضرب داد و مکر و حیله کرد کاشغد بعربی معروف و بفارسی
بمعنی بانگ زغن و فریاد کند مسعود سعد فرماید شعر آن زاغ بکر که بر هوای کاغذ یکتیمه
از آن مداد و بمعنی کاغذ کر هر دو دم امرود زکواه چخشه شیر شنیم امروز ده و سه کاغذ کرداد

کرداد بزای و دال مهملتین بوزن فرهاد دبنیاد و دیوار باشد کاسه رود و رودی معروف
و مشهور باشد مثالش فردوسی گوید شعر بسنجی که دشت از سر کاسه رود جهان از تنج برف بر
کاسه بود کافد معنی بکافد مثالش شاعر گوید شعر هر آنکو ز هنر بسیار کافد سر خود را به
تیغ ظفر کافد کزاد بزای معجمه بوزن نهاد جامه کهنه باشد بزای مهمله نیز نظر رسیده کالبد
بسکون لام و فتح بای تازی و بضم باشد نیز نظر رسیده تن و بدن باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
شعر آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار کبود رنگ معروف و نیز
نام کوهیست کنابد نام آن مقام و کوه که در جنگ دوازده رخ گودرز فرود آمد فردوسی
فرماید شعر ز کوه کنابد برون تاختند سران سوی هامون سر افراختند کفد بفتح کاف و فا
ز هم باز شود و لطرقد مثالش ابو شکور گوید بر در وحش از دیدن برزاو کفد مغزش از
هیبت گرز او کوه سند کوهیست که آتشی از آن درخشد که هر گز فرو ننشیند کنبد بزای
تازی و بای موحده بوزن محمود بمعنی کدخدا باشد کذا فی التحفه کشف رود نام رودی که سام
اژدها را در حوالی آن کشت فردوسی گوید شعر کشف رود پر خون و زرداب شد جهان جای
آرامش خواب شد کفاند بفا بوزن دماند یعنی شق زنند و نیز کاند منوچهری گوید شعر همیشه
الماس سخت را بکفاند چون بکفاند دو چشم ماه زمرد کالد بوزن مالد یعنی گریزد و دشمن شود

مثال معزی اول

مثال معزی اول مسعود سعد شعر مطرب با تو از ابریشم برآغالد و در میانه بیک سرون کالد مع
الدا کس بفتح کاف توان و قوت مثالش فرخی گوید شعر ملک آن باشد که در سخن
باشد دست ملک آن باشد که در هنر باشد کس و سوزنی نیز گوید شعر و در از دولت سلطان
سلطانان زیادت شد شکوه و حشمت و دولت نعیم و ناز و کام کس و بمعنی چرا دیر آمده کارکیا
و در نسخه حسین وفائی بمعنی چراده و نواله نیست و نبات کیب بوزن ابر پهلوی خفتان سرا
گویند فردوسی شعر یکی گبر پوشید زال دلیر بجنگ اندر آمد بکردار شیر کشف بوزن [illegible]
مار سیاه باشد کبک انجیر بفتح کافین و سکون بای موحده و نون و بای حطی و کسر جیم
فلاخن باشد و دیگر بمعنی تیر پر و بلند پرواز و بعضی گفته اند در جست کذا فی المؤید کنب
بوزن اشتر کمونیز باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر چو کنب خانه کرده بهر کالوک چو مار شفعی
ز دو بافته بهر کاواک و گفته نیز گویند که کای با فا باشد کبودس بفتح کاف و دال مهمله و ضم
بای تازی و در نسخه وفائی کرمی خرد باشد در آب که ماهی آنرا خورد و شمس فخری گوید که بود در
حقیقت آبی و آن بو شمار است و گفته شعر تو همچون همایی در اوج سعادت حسود تو در آب
غم چون کبود در کدیور بفتح کاف و دال و کسر دال مهمله بمعنی برزگر باشد خاقانی گوید شعر
باید بسازند از زنده صنعت توانگران برزگری کنند بکار از قبل کدیوری و دیگر بمعنی کدخدای جانه

در ورکار سیر آمده و بابن هردو معنی ابن فخری گوید شعر اگر گوش داری علات بنودی وگر
درکید پور بنودی کید پور یعنی کدخدا اسعد گوید شعر از دستی باده چو ساغر دو شود کرد و کده دیران
چو مستی دو شود کردس بفتح کاف و دال مهمله و سکون زا بمعنی نشسته باشد در کره عنصری گوید
شعر در شام کره شکرش از زمانه شکری بمعنی علم علم تو بهر شت و کرد و ری کردگار دو معنی دارد اول
نام حضرت احدیت و دوم بمعنی عمدا باشد و استاد رودکی بمعنی عمدا گوید شعر نه چون
بو سبر خراسان که او عطار نشسته بود کردکار کرده کاس هر دو جلد مجرب باشد استاد دقیقی
گوید شعر جادو نباشد از تو بتبل سوار تر عفریت کرده کاره تو زر کرده کار تر کرکس کرکس
هر دو بفتح هر دو کاف نام حضرت احدیت جل جلاله است مثال اول را دقیقی گوید
شعر چو بیچاره گشتند فریاد جستند برایشان ببخشود دادار کرکس مثال دوم عنصری گوید
شعر بدان ماند که یزدان کردگر جهان تو براورده است دیگر و در نسخه وفائی کرکر بمعنی کامکار
سیر آمده اما در ادات الفضلا هر دو کاف فارسی آورده و گفته بمعنی صانع الصناع کنگشن
شکسته زن
بفتح کاف اول و دوم و سکون شین و نون و کسر جیم و در نسخه حسین وفائی چیزی باشد که
ان فرمان کمان کشیدن حاصل شود و آنرا در شیراز شخل گویند سوزنی گوید شعر سر کمانرا
و خداوند کمانرا بکشم گر خداوند کمان زال کمان گشنجه و در نسخه میرزا کشنجه بضم کو سکنجه

باشد که منجنیق بر باره حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده کوشکشت و مؤید این قول حکیم انوری
گوید شعر نه منجنیق سقف رسد نه کشکنجیر نه تیر چرخ نه سامان برشدن او هنوز کفشیر
بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ارزیر باشد که سنگهای حسن و برنج و امثال آنرا بآن
لحیم کنند شمس سعد گوید شعر چو سنگ کم کنون نیز راشاید که کنی از شکسته الفشیر و خلاق
المعانی فرماید شعر نه زخم خنجر و روپن و ناوک منی سینه لصید کفشیر باد بش اما شمس فخری گوید
که الات سینه و روپینه باشد که آنرا لحیم بند کنند و گفته شعر سوی بطیخ پوار طلات یکباره
چو دیگ بخت عدو شیب سر بسر کفشیر کفچکیجاس بنون و جیم تازی بوزن و مثال گسسته باشد
و آنرا شیرازیان حره گویند یعنی نقل چیزی که از ان ارده گرفته باشد کمیب بمیم و نای تازی
بوزن فرقوت را گویند شمس صاحب کلشن گوید شعر شود طفل و جوان و کهل و کمیب نداند
رای سیر و علم تدبیر کندوس بنون و دال مهمله اینجا و کنبور بنون بوزن مستو طرقی که از گل
سازند و گندم و ارزن در آن کنند و کنده ولد نیز گویند و باوربایکان کنده خوانند و در اصفهان
تابو گویند مثال کندو رودکی گوید شعر از تو دارم هر چه در خانه صبور از تو دارم هر که گندم
کنور کنوسه بنون بوزن هر ور رعد باشد خبابجه شاعر گوید شعر برزبید بازار و کوی ار گنوز
تو گفتی که برق آتشی بدر دور کهباس بفتح کاف و ها و سکون نون بعدا از نون بای موحده خانه

باشد و در تحفه بمعنی بارگاه اسدی گوید شعر بفر فریدون و رخش نهنگ بگاه و گهنبار و هوشنگ

دشنگ اما در کتاب تفهیم ابو ریحان بیرونی و بمعنی گهنبار بهمین عبارت مسطورست که روزگار

گهنبارها کرده است زرادشت و گفته که خدای عز و جل بهر باری گونه آفریده است چون آسمان و زمین

و آب و گیاه و جانوران و مردم تا عالم انسانی آفریده شد و با دل هر یک از این بارها پنج روز است

با اشکال گهنبارس پس بنا بر این معنی آن مصراع مذکور را چنین باید خواند که بگاه و گهنبار

و هوشنگ شنگ که بهوشنگ نیز قسم خورده باشد کند و بند بوزن و معنی جند و بند نیز

باشد که معروفست کاشغر بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست از ترکستان منسوب

بخوبرویان عنصری گوید شعر ای گسسته سر زلف ترک کاشغری ۝ شکنج او علم بربنان شوشتری

و شهر خوب و ران بسیار باشد همچو شهر عالقر که جنس که شنیدم او فرماید شعر سراد

باغ تو آراسته بسرو بلند ۝ سرو کاشغری و چه سرو عالقری گودش بضم کاف و فتح

دال معجمه خوشه جو و گندم خرد شده باشد که بعد از پاک کردن غله آنرا بار دیگر بکوبند و آنرا

گفه نیز گویند بفتح کاف و فا و بعربی قصاله و قصاصه گویند هر دو بضم قاف با صاد مهمله اول

بفتح لام دوم بفتح میم کیاس بوزن خمار نوعی از سبد باشد که باغبانان انگور در آن کنند و حالا

آنرا گواره گویند شمس فخری گوید شعر آن چنان بادی که کمتر چاکرت ۝ زر نهد هر گنجینه لعل

از کوار و در نسخه وفائی بمعنی ابری که در شبهای تابستان باشد نیز آمده گودس بضم کاف

و فتح دال زمین و امن کوه را گویند کیاس بیای حطی بوزن نجار بمعنی کاهل باشد شمس فخری گوید

شعر همیشه تا نبود سرو لی لبان جسین ۝ مدام تا نبود جا گهی لبان کیار حکیم فردوسی

نجان سر انام شوی کیار نگر تا صبی بنهاده بیار و نام کیابی نیز باشد کند آور بضم

کاف و سکون نون و فتح واو دلیر و شجاع و دانا باشد شیخ سعدی گوید شعر زشمشیر

کند آوران کند بود که کین آوری زخم تر تند بود و در نسخه وفائی بکاف فارسی آمده کیفر

بفا بوزن چنبر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بدی که آنرا باداو افراه و پشیمان

نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر هر که در ملک او بد اندیشد بر دو از تیغ او کیفر

در جهان باد چشمش از گیه خوی شود با زشیر و کیفر و بمعنی دوم طپان گوید شعر شیر عاشقت

بر بستان و جوان شده است ۝ چشم دارد که فرو ریزد و کیفر تو سنگی باشد که بر سر

دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی برنس گویند بکسر میم و فتح میم تانی قرشت

و سکون رای مهمله چهارم پشیمانی را گویند با این معنی ابوشکور گوید شعر مارا چه چند بهنر

بروری ۝ چون بلی خشم آوری کیفر بری ۝ سفله فعل بار دارد بیخلاف ۝ جهد کن تا روی سفله

نشکری ۝ و بمعنی بخ نیز آمده و قطعه چرم را بامعنی نیز ساخت و در نسخه وفائی چرم و پشت

که بزبان بعضی از ولایت نیز باشد **کشخ** بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خای معجمه
اقلیم را گویند و آن یک قسم از اقسام هفتگانهٔ ربع مسکون باشد **کاخ** بفتح خای معجمه در نسخه
میرزا بر قان باشد **کاشغر** بزای فارسی صح و غین شهریست در ترکستان که بنور ماه منقش و روشن
شود و آنرا کاشغر نیز گویند **کاسه گر** نام مطربی که قول کاسه گری مخترع اوست عجیب خرابا فانی
گوید **شعر** حال سبزه و از نیست که ذوقی دارد نفس بلبل آن دنده نه کاسه گری **کامکار** باد شاه
دی اقبال و در نسخه میرزا بمعنی یکی از طیور یا سباع شکاری که بلغات ضباد باشد نیز آمده
کیخ شیب بفتح کاف و تا و سکون خا باضافه شیر باسنبه باشد که با شیر و روغن خورند و این
از نسخه میرزا منقولست و در مؤید جغرافی باشد که در ان شیر و روغن و نمک کنند **کمر** بضم
کاف برنج و نیز نام رودی معروف در حدود شیروان شاعر خاقانی فرماید **شعر** با دصبا
برو و گر نفس فدا فلج افکند چون غلاح و فتح برشط معلیان بری و معلیان نیز نام رودیست
کنار بضم نون میوه ایست سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از ان بزرگتر باشد و بتازی سدر گویند
شاعر ناصر خسرو گوید **شعر** مفدا نیرا باده کرد و در سپید زان شد عجب معقد نیز اطعمه کرد و
سرخ رو زان شد کنار **کنبور** بنون و بای تازی بوزن طنبور یعنی مکر و حیله و فریب
کراکر بضم کاف اول و فتح دوم کلاغ باشد بفتح کاف بنظر رسیده **کرکس** بکسر هر دو

کاف قسمی

هر دو کاف قسمی از ماهی باشد و در نسخه میرزا بکاف فارسی آمده **کرکیاس** جغنه دان مرغ
باشد شمس فخری گوید **شعر** چه طایریست همایون همای همت تو که هفت چرخ ورا دانه کار
و کرکزار نیز آمده **کشمور** بشین معجمه و میم بوزن فغفور نام مقامیست که در حوالی آن دو قصبه است
که آنرا مور گویند کذا فی المؤید **کلابه** بلام بوزن نگار در عوک باشد و کلار بوزن بهار نیز گویند
کنکاس بوزن انگار یعنی پوست افکنده باشد و بضم کاف بنظر رسیده شاعر مولانا شهاب
الدین عبد الرحمان **شعر** از کفتن جنگ و از نکوئی کلک تو برهنه همچو کنکار در فرهنگ هر دو
کاف فارسی بوزن دنبال آمده **کرنغ** یعنی سخت و درشت و ماداون و نیز شاعر سعدی فرماید
شعر کرم هنر جمال کنند فخر بر حکیم کون حرص شمار اگر کاو عنبرست و انوری نیز فرماید **شعر**
جون حمار او را و اضح خر نامه کبرد و گرسنه کاف او کاداوو حرص من باشد از گون خری **کی کناس**
علاف خشخاش باشد مولانا جامی گفته **شعر** ز لنگر و از کاخ شهریاری چو خار بس دیده کل کو
کناری و عصاره آن نیز اطلاق کنند و ان **کوبنا** و فتح بای قرشت کوبنیز باشد شاعر حکیم
شیروان گوید **شعر** و انگاه چو عنکبوت و کوتر و ریحان و قیفنان نیز و در **کوشیاس** بوزن ابو
نام حکیمی مشهور شیخ سعدی گوید **شعر** سر کوشیار آمد از راه دور دلی پر اراده سری پر غرور
کنکب کاف دوم نیز تازی و بای حطی بوزن بتره باشد **کنمه و کنمب و کاشمر** هر سه نام

شهرتست منسوب بکوبرمان انوری گوید در مثال لفتح شعر کنار وجد زبرکان سیم بن خلخ بتان

روضه زخوبان ماه رخ کشمر و در تواریخ مسطور است که کشمر نام دهی بوده است از رستاق از اعمال

ولایت نیشابور که در آن سروی بود در غرس گشتاسب که مثل آن نبوده و نخواهد بود در خوبی و طول و

راستی و در مجلس متوکل ذکر آن کرده اند و او را بغایت میل دیدن او شد و چون بخراسان

رفتن متعذر بود بعبد الله طاهر نوشت که سرو او را قطع کنند و ببغداد فرستند اهل آن ناحیت

را خبر شد و در بالای آن سرو جمع شدند و فریاد و برآوردند و مصیبتی عظیم دست داد پس آنرا

ببریدند و در نمد پیچیدند و حمل شتران کردند و ببغداد فرستادند پیش از رسیدن سرو به بغداد

غلامان را متوکل را کشتند مثالش سوزنی سلمان گوید شعر ای سهی کشمر و سرو ترشیز

ای حور دلارام و نگار دلبر و در تاریخ جهان نما مسطور است که آن سرو را زردشت نشانده بود

و قریب چهل ارش دور آن شده و هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر آن بود و در سایه آن زیاده از

هزار گاو و گوسفند آرام میگرفتند و مرغان بیشمار مختلف الاشکال بر آن آشیان گرفته بودند

متوکل در حین عمارت جعفریه بر سر من رای به طاهر ذوالیمینین نوشت که آنرا قطع کرده به بغداد

فرستند مجوسان پنجاه هزار دینار بدادند قبول نکرد و چون آن سرو را بیفکندند و بناها

و کاریزهای آنجا خللی عظیم رسید و مرغان که بر آن آشیان داشتند و حیواناتی که در سایه

آن آرام میگرفتند فریاد و نوحه میکردند چنانکه هیچکس را طاقت شنیدن آن نبود و پانصد

هزار درم خرج نقل آن ببغداد شد و بزعم مجوس آنست که زردشت شاخی از بهشت آورده

و بر در کشمر غرس کرده و آن سرو شده چنانچه فردوسی فرماید شعر یکی شاخ سرو از بهشت

به پیش در شهر کشمر بکشت کبت بفتح کاف بنائی که ترشی از آن سازند و بعربی آصف گویند

کانوسا بضم نون کنده ای غله که آنرا کنور نیز گویند کنده کن بفتح کاف و دال و سکون نون

یعنی کنده چوب نقش یعنی آنکه بر چوب نقش کند مثالش حکیم اوحدی گوید شعر نقش بند آن

کن بکنده گری برورت کرده عمر خود سپری کی دنی بضم کاف و فتح دال معجمه در ساجی فی

الاسامی یعنی پوست گوساله باشد کنتب بنای قرشت و نون و بای موحده بوزن سنبد

کاهل بسیار خوار باشد کذا فی التحفه کاچار بوزن ناچار یعنی آلات و ادوات از هر جنس باشد

ناصر خسرو گوید شعر نه گر شکفتی همسان انسان که هر یکی چه بازار دکاچار دارند کویر

بوزن دلیر یعنی زمین شوره و سراب باشد و در تحفه یعنی شیر زبان نیز آمده کسندر بسین

و دال مهملتین و نون بوزن چغندر یعنی ناکس باشد مثالش عنصری گوید شعر سر و چهر درا

گر نگر کنیه کرشته بکونی ناکسندر کند کذنی بدال معجمه بوزن نظر مرد احمق باشد کنگل بوزن

لنگر گیاهیست خار دار که در ماست کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر آه اگر از پنبه بریان

سودی هرامش ابن یمین کلها که دل از خار کنگر بشکند و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده و بضم
کاف اول و کاف فارسی چند معنی دارد اول تیزیهای بالای بارو و دیگر دیوارها که بعربی شرفه
گویند مولانا جامی شعر کنگر ایوان شه کز کاخ و ایوان برترست * رخنها در کنگرش بید بوار حصار دین
درست و دوم چغندر را گویند شاعر ابن یمین گوید شعر وسط کارها که بسیار ضعیف و نیکو
کن نه چه طاوس مجلس آرا باش نه تو سران وطن چو کنگر کن سیم نوعی از گدایان جنبزه گر که چون
چیزی بایشان نه دهند بکارد اعضای خود را مجروح کنند تا مردم نفرت کرده چیزی بایشان
دهند کنکر بضم کاف و کسر تای قرشت یای سوخته یابد کالنجر نام قلعه ایست در هند
که بسیار استوار است شاعر عبد الواسع گوید کاوکلو خرزه باشد که بعربی قصب گویند
کذا فی التحفه کهتا بفتح کاف و ها و سکون تا نام ولایتی است در هند مع النون کانا
بوزن بونا آغاز خوشه رطب را گویند استاد رودکی شعر من بدان آمدم که بنت بکو برآید
رطب زکانا زم و آنرا کنبه نیز گویند کنجلیک کنجه باشد شاعر محمد سعفاد گوید شعر
به کنجلیه شتر را که هیچ آب دهد * بود بهر آینه از ابلهی و بیدانی و نیز نام جانوریست که در آب می باشد
بقدر چغزی و در آب مجارند و سرش بسر کنجه و دنبالش بدنبال کنجه ماند و بعربی دعموص گویند و در نسخه
حلیمی مسطور است که قسمی از ماهیست که او را سگ ماهی گویند اما قول اول اصحت و در فرهنگ

بزبان مغنی

زبان معنیست و آن جانوریست که نروزد و زرع میشود شاعر اثیر اخسیکی گوید شعر نهنگ بود عدوی
کنجلیک گشت از بیم جور بنهادی بر جودی محیط آسا کنکن بضم کاف و کسر میم اول باشد شاعر
هم او گوید شعر عدوی تاکنت از بیم جون کنجه شنو کند که زیبوی بس چو روی نهانی ولکاف فارسی
نیز آمده کهندز بضم کاف و سکون نون و دال کهن دز باشد یعنی قلعه کهنه و کوشک کهنه را
نیز گویند رودکی گوید شعر که در آن کند زبانش نشین که درین بوستان نظر بکشاد و زیبوید نام
شهری باشد آبادان کرده فریدون در توران زمین که گنگ در نیز گویند کهبد
بضم کاف و کسر رای مهمله کنج خانه و قرنیه که باز و سایر طیور را دهند تا پر بریزند و باز برآید
و این از نسخه میرزا مسطور است و در فرهنگ و تحفه السعاده بمعنی مهره گلین جولاهه باشد کشانه
هر زنگی باشد شاعر حکیم فردوسی گوید شعر کشاورز و آهنگر و پای باف * چو پیکار سازنده
هر شان بکاف ولمعنی کشت زار نیز آمده چنانچه امیر خسرو گوید شعر چون کشاورز خوک
و خاک گرفته تخم اگر لکنی بود نقصان کفچه بوزن سوزنه پیمانه باشد که بدان چیزی پیمایند
و بعربی قفیز گویند کتس کن رهمان کاناز که گذشت کهین تونه بکاف و سکون یا
و نون و ضم تا کینه کش باشد سوزنی گوید شعر تا بود دو سینه من زرسته بهر ضد تسبیح کهین
توزنده کی بینه بحشم کین چرا کاریز بمعنی راه آب روان باشد در زیر زمین شاعر کسائی

که هر سر کوهی ساخته باشند و در نسخهٔ حلیمی بکاف فارسی بمعنی غار آمده کرفنا بفتح کاف

و ضم را شادی و طرب باشد رودکی گوید شعر باکرو زخرمی پشت ستیخ آمد چون چوگان کسی کو

سر گشت کوژن خمیده پشت از پیری باشد و در تحفه بزاء فارسی آورده اما شیخ سعدی

بزاء تازی آورده شعر پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی

بتلبیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت کوژ و قور نیز گویند کویش بواو بوزن

سوبش کنج خانه باشد کذا فی المؤید کجانه بجیم تازی بوزن نمازخانه آلتی است آهنین چون تیشه و تیره

خزان الفبا شد من الرسالة الفارسی کژ ضد راست و دیگر قزرا گویند یعنی جنسی از ابریشم

فرومایه بهر دو معنی خواجه سلمان فرماید شعر در جهان ممنوع شد رسم کژ آکند کز این لعبت ارزن

کس را خیال کژ نکرد در گمان کاش لوچ و احول باشد معروفی گوید شعر یک پای

لنگ و یک دست شل یک چشم کور و یک چشم کاژ کام و رشه در نسخه وفائی بمعنی بهره و مراد

باشد کاژه و کاژه طعنه باشد شمس فخری گوید شعر کند طبع او بحر را اسیر زند خود او

در سعادت گوارژ کلمه بضم کاف و سکون لام کرباس را گویند یعنی سوسمار و او را

ارماس نیز گویند و مار جلیک نیز بنظر رسیده کش بضم کاف و در نسخه میرزا نیز درخت باشد

ککش بفتح کاف اول و کسر دوم تره خنگ باشد و بعربی جرجیر و اصفهان گویند

گوید شعر سبزه دو رخ که تو کار زیر آب دیده کنی که زیر زیر نخواهند بخش کار هیر کبته بکسر

کاف نمد باشد شمس سوزنی گوید شعر کبر نمد باشد و مصحف او کبره گبر بکون تو باد و جفته

تو بر کبر کفلیز بفا و لام بوزن سرخیز نوعی از آلات حلوا پزان باشد که در آن سوراخها باشد

و روغن بآن صاف کنند و آنرا اردن و پالودن و پالادن و کفگیر نیز گویند مولوی معنوی

شعر اندر خور شه سوار شد بیر لود و ندر خور دیگ کاه کفگیر بود کلوخ انداز آن شب الی

که در آخر شعبان خورند و آنرا سرقیان سنگ انداز نیز گویند کذا فی التحفه و در فرهنگ بمعنی

عشرت و شیر و کشتی بود که در آخر شعبان کنند حکیم خاقانی شعر پس یکماه کلوخ انداز آن

سگدلان در جلو بن قدحی آب زر انداخته اند کبکن همان گیر که گذشت و آن تره ایست که آنرا

برگ پهن باشد و آنرا تره تبرک خوانند و بتازی جرجیر خوانند کالن چهار معنی دارد اول ناخن

برای زر باشد دوم لگد و سیکی بود شمس سنانی فرماید شعر کار رو شست و عصا ز از

ارنهاده و یعنی همچو کار ربا زنهاده سیم و رخت صنوبر که ستون کنند ازرقی گوید شعر یکی

چادری چوبی پهن و دراز و بیاویز چادر بیالای کار چهارم جایی که در زمین کنده باشند و شبها

گوسفند در آن کنند و کاروانیان و در آن فرود آیند و بعربی معاره گویند فرخی گوید شعر شهریاری

که خلاف تو کند زود ازو سیم برار بجا ستاور کالخ بکار کذا فی التحفه و در نسخه میرزا بمعنی صومعه باشد

کم بم کهی

کوش بکسر کاف و واو همان کوهیج مرقوم که بعربی زعرور بود کویش بوزن عزیز کیلیت که
بآن غله پیمایند و قفیز نیز آمده و اما بعربی مع السین کاس خوک باشد شهنامه شعر
اگر بار خر [illegible] گفت از بر اسپ به بر نامداری یکی باده کاس کالوس بضم لام ابله و نادان
باشد شمس فخری گوید شعر بزرگی او طلبد خصم شاه دانه بعقل که سروری و بزرگی نیابد از کالوسی
کرس بضم کاف و رای مهمله بسکون چرک باشد بر جامه و تن ناصر خسرو فرماید شعر شو تا ب
از خسرو گفته بر مکر فریب بر کش از کرنیت این جامه بر کهن کریب کسکین بوزن حسن حیرت
که بآن گوهر پولاد پدید آرند کذا فی الادات و بعربی شراب اهل حبشه را کسکس گویند کذا فی السامی
کماس بمیم بوزن مراس کوسه یمن باشد از چوب و سفال که در زیر بغل گیرند شمس گوید شعر
رود بسوی عدم گر نیف نهاد هجراب رود و براه فنا در بغل گرفته کماس و در نسخه میرزا المعنی
کشکول فقرا آمده کوس کوب سه معنی دارد اول طبل عظیم که در جنگاه زنند دوم آسیب دوشش سوم نام [illegible]
در رفتن فردوسی شعر زناگه بروی اندر افتاد طوس تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس و در فرهنگ
بمعنی چیده و چرک باشد بضم کاف و رای مهمله کرمس بضم کاف جیب مویی باشد و کورس
بفتحتین نیز آمده و در مؤید الفضلا کرس بضم کاف و سکون را موی بیجه باشد و در ادات
الفضلا کاف فارسی موی بیجه باشد و ریم تن و جامه بود و بکاف عربی مفتوح نیز گویند کربیش

بشنو [illegible]

کرنیس بفتح کاف و ضم رای مهمله و کسر نون جزیره بود که و من آن جامی بو عنصری گوید
شعر جزیره یکی بد بیونان زمین که [illegible] بنام شهری کرنیس کبوس بفتح کاف و ضم بای موحده
گنج و مار است باشد شمس فخری گوید شعر اگر ز فرزین [illegible] که رمح حطی [illegible]
کبوس کبوس بفتح کاف و ضم بای و نقطه تحتانی جزیره باشد که عنبر در آنجا [illegible] خفته و
[illegible] سرخ بید [illegible] کشن بفتح سه معنی دارد اول نام شهریست در ماوراء النهر [illegible]
نخشب که بو ماه مقنع [illegible] شدی نامش [illegible] سوزنی گوید سوده افتادی [illegible]
آفتاب و ماه برآرد در جاه کشن دوم بغل و نهیگاه باشد [illegible] خلاق المعانی گوید شعر
کجا چو سرد درین روزگار را [illegible] بندگی تو [illegible] دست بر کش [illegible] سیم بمعنی خوش باشد گویند
کش رفتار [illegible] حکیم سنائی گوید شعر کش در جهان [illegible] رسول خرام [illegible] در حرم خدای
بگرازم و باین معنی بکاف فارسی نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی [illegible] که [illegible]
پیدا شود داران مانند [illegible] روان شود و [illegible] صحیح [illegible] کنند که [illegible]
نکند و بمعنی ستاره زحل و شادی نیز آمده و بمعنی کشنده و [illegible] کشیدن نیز آمده کشیش
بکسر کاف و سکون رای مهمله [illegible] خفته باشد که تخت نیز گویند و گذشت کرنیش
بفتح کاف و با جانوریست چون ماه کوتاه ولیکن [illegible] دارد و در [illegible] باشد و [illegible]

بکزد و دندان در زخم وی رها کند و بنا زی آنرا اجربا و سام ابرص کویند شمس فخری کوید

شعر در کنج محنت غم سیم باشد رنجت و اندرون کاهش بدیم عقرب کاهش چو لیف کرش و

کرفس لفا نیز بنظر رسیده ناصر خسرو کوید شعر کزنده لیبی بیت جز کاکمین ز زنبور جو ببد

نیز مار و کرزش و لیبین و هم نیز بنظر رسیده کندموش بضم نون و دال مهمله یعنی کورکن رسیده و موش نشسته

زمین شنته باشد و بس کنیش جزیره الیست اجرا بر بحر فارس و در تاریخ وصاف مذکور است

که وجه تسمیه آن آنست که از کنارهای متنفع چون نظر کنند یعنی او نیز بنیات کیش واقع شده

ساکش سعدی کوید شعر یکی مرد درویش در خاک کیش چه خوش کفت با همسر زشت خویش و دیگر

نیز دانرا کویند ساکش کمال خجند کوید شعر بدیشت غمزه برو انتر رود از کن نیزه که صبر آن نکند دل

که برکشی از کیش و دیگر بند وصلت را کویند خواجه حافظ شعر جوید سر سر انجام خوش سلازم

کو دل بده کمان ابرویت کا فرکیش کزانیش بزاء معجمه بوزن ساکش در نسخه میرزا بمعنی

در خور و لایق باشد و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی خوب و دیگر ان زانچه

نیز آمده کراش بوزن خراش یعنی پریشانی ساکش بوزنه کوید شعر تو در میان دلی

دل میان الف تو دره کراش چو دیده در الف ران انخران کواش بوزن خراش مخفف

باشد و بالضم کاف نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید کنیش بدال مهمله بوزن جنش منبه زده که مکنه

رستنی بجره

رستنی بجیده باشد که بندافان و انرا باغنده و فنده نیز کویند کوشت بفتح کاف

و کسره واو طرف دوغ باشد کذا فی المؤید کلکنی بفتح کاف اول و کسر کاف دوم همان

کنکره که کذشت یعنی شره بزرک کاوشی بکسر واو همان کوشش جر قوم کمر بالش بفتح کاف

و سکون رای مهمله و بعد از رای موحده و کسر یای حطی همان کرش جر قوم کوشش کوشش

و اسم فاعل از کوشیدن و امر بکوشیدن مثال معنی اول ملای روم مثنوی اول ای جان

دفع حرص و هوس کن بعد از ان در جمع کندم کوشش کن مثال معنی دوم ابو المؤید کوید

شعر هشیار و دلیر سخت کوشت بر خاش خرش جان فروشت مثال معنی اول

سیم منجیک کوید شعر چند شنوی چند بدیم بدم کوشش برون ازدل از غم کیش

سیاوشی نام حلوائی و نوائی و لحنی باشد و از جمله سی لحن بار بد شیخ کنجه کوید در تعریف باربد

مذکور شعر چو بر پستان زدی کین سیاوش پر از خون سیاوشان شدی کوش

کرناوش بکسر کاف و ضم همزه و بعد از کاف رای مهمله جرخ روغنکر باشد مع العین

کناغ تار ابریشم باشد و تار عنکبوت را نیز کویند مثال معنی اول منصور شیرازی

کوید شعر عدو در بیت شمشیر تو بر اف تاش بر بندکی باشد و در کور همچو کرم کناغ مثال دوم را

خلاق المعانی در مذمت اسب کوید شعر ز ان کناده است مهره شیشش که عصبهاش است

شده چو کناغ و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده باین معنی مجد همگر گوید شعر کر نه بهر حرا آمد تو
بوده تنند رشته از لعاب کناغ و در اشکار الکا بر بمعنی کناره و سوی نیز آمده از آن جمله
حکیم سعدی گوید شعر میان انگبیری به پنهان راغ شناور شده باغ از بر کناغ کبغ
بکسر کاف و حرکت که از گوشه چشم آمد شش ابو شکور گوید شعر شکفت نیست اگر کبغ چشم
باشد سرخ بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کبغ و در سوید کنغ بنون نیز باین معنی
آمده کبرغ بضم کاف و کسر رای مهمله یعنی گریختن شمس فخری گوید شعر رفتی ز اصفهان
گرم بودی قدرت رفتن محال کبرغ و در نسخه وفائی بکاف فارسی آمده کاغ
او ور صنابیدن فروسه و رطاس و بمعنی مطلق غربا دو او نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید
شعر علی جان تو گرسنه چو زاغ خر او سکینه ز کنجد کلاغ کنزغ بضم کاف و سکون
رای معجمه گیاهی باشد که بدان استخوان از جا رفته را جو بند و شبه خوانند و بعربی اشق
گویند کیوغ بفتح کاف و ضم یای حطی و در شرفنامه کل لای کاه باشد کاغ کاغ بانگ و مشغله
کلاغ باشد استاد عسجدی گوید شعر ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ کوه
و دشت جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ کنزوغ بفتح کاف و ضم رای تازی شهر کنزوغ نام باشد
شاعر گوید شعر بنزخی کروغ و راخر دکر د چنین حرب سازند مردان مرد کرغ بضم کاف

بمعنی ورشدن

بمعنی ورشدن باشد و در تحفه کیاغ بوزن و معنی کیاه باشد بهرامی گوید شعر عجب نیست
از سوز ما گر جاغ بتو فند خت و لبوز و کیاغ مع الکاف کاف بمعنی شکاف باشد شمس فخری
گوید شعر شیخ الوسحق گر نغش فتد روز هیجا دو حصار قاف قاف و دیگر بمعنی شکافنده نیز
آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید شعر هر دو چو صبح از عمود گنبد کافنده صبح یکی از عمود گنبد کافسته
و دیگر بمعنی امر شکافتن نیز آمده چنانکه ابو شکور گوید شعر کنا ور رده استکره یای باف جو
بکار سازند سرشان بکاف کزف بضم کاف و سکون زای معجمه قیر باشد و بعضی سیم
سیاه گفته اند و این اصح است شمس گوید شعر همی تا بتصحیف خوانند ازان حرف زا شرف
و حرف را بحرف رخ دوستان تو بادا سفید دل دشمنان تو بادا چو کزف و در ادات الفضلا
بهر دو معنی آمده اما بکاف فارسی و در شرفنامه کزف و کژف هر دو بمعنی قیر و سیم سوخته آمده
و چنین وفائی بمعنی سوادی آورده که زرگران بکار برند و باین بیت فی شمس شده
شعر زرگر قرو نشاند کزف سیم من باز بنشانم و سیم برف کوف جغد باشد
که بعربی بوم گویند شمس فخری گوید شعر جمال ملک و دین کاندر دیارش نداند هیچ ماوا
مقر کوف و شانه جولاه را نیز گویند کفف بفتح سپاهی باشد که مشکلان برابروی
زنان مالند شش اسد گوید شعر همان از دهاکان ز کوه کفف برون آمد بر دکبتی چو کف

بفتح کاف اول و دوم و نون و سکون رای اول آسخوانست نرم که نباری عصروف گویند کی

خک بفتح کاف و واو و سکون خای معجمه خوشه انگور را گویند و بتازی العربی حصول گویند بضم خای معجمه و سکون

صاد مهمله و فتح لام کباک بباء موحده بوزن مغاک رستنی بود که از لیف خرما سازند و کسای پلاس

نیز آمده کاچک بفتح جیم فارسی نارک باشد یعنی پیشانی سر که در فرهنگ گوید کاونجک بفتح واو و جیم و سکون

نون پیر بزرگ را و خیار را گویند پیشانی و نجک گوید شعر زنبار ای که کس تو مسجود حمزه

بیرن سر پیش نکند خیار کاونجک جبر که در فی النسخه و در مؤید کای واو و رای مهمله آمده کبوک بفتح

کاف و ضم با مرغیست کبود و مقدار با شد گویند با هم جنس جو جفت نشود و در نسخه سیرا مرغیست ابی

سرخ رنگ که ترکان او را عقعقه گویند و صاحب شرفنامه گوید کیوک حکا و کست که بعربی ابو الملیح

گویند و ابن حکیم سوزنی گوید ابن کو شعر کیبی و کبوک صفت خر بست آ سنج جو کیبی و جو

کبوک غر کرک بفتح کاف و را بزبان بخارا آسمانه را گویند یعنی سقف خانه کراک برای مهمله

بوزن تراک مرغ سفید و کبود و دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و منجک نیز گوید

و شمس گوید که او را بزبان اصفهان غاشه لسعو و بعربی صعوه گویند دقیقی گوید شعر

چنان اندیشه او از دشمن چو پشه کبا ز بنر چنگال از کرا کا کنک بفتح کاف و سین مهمله نیز ای زی

معجمه مرغیست و او را عقعق گویند و علیه نیز گویند و در نسخه حسین وفائی و تحفه بدین معنی آمده اما

کلاک [illegible] صح

وبمعنی ام بکفیدن و شکافتن نیز باشد یعنی بشکاف مثالش سراج قمری گوید شعر تو خوش گل خوش خند

دایم با تماشا و طرب بد سکالت را اگر زین غصه چون غنچه بکف کنف نشکیبت مثالش ملای

روم گوید شعر لب بلعبه مهر بر طرب افشه عقد محبت کشفی با دو لبط و دیگر کوزه بهمن باشد

که از برف دان نیز گویند و نام کوهی نیز باشد و مثال این معنی پیشتر مرقوم شد برای کشف

و نام روزی نیز آمده و گذشت و بضم کاف و سکون شین همان کرفس مرقوم بمعنی سیم سوخته

مع الکاف کاک بمعنی دارد مرد را گویند مثالش شاعر گوید شعر از جفاهای آن

چالاک سوخت برحال من دل زن کاک دوم مردم چشم را گویند مثال این معنی اوالمثل گوید

شعر جهان بمنت بد و شاد چشم روشن باد کسی که دیده بخواهدش کنده باد کاک

سیم نان خشک را گویند و نوعی از نان روغنی را نیز کاک گویند که از العربی کعک گویند

مثالش سراج قمی گوید شعر جای جانان بنود و رده منبر آری کاک با تحفه کی لایق منبر گردد

کریک بکسر کاف بضغر کرم و نیز نشان باشد که رخت بدان شویند کالوک بضم

جای مرغان را کالوک گویند انوری گوید شعر تو بپرورده کالوک آسمان بودی ازان قرار

نکردی در آشیانه پست و در نسخه وفائی کالک نیز بدین معنیست مثالش سیف اسفرنگی گوید

شعر اگر طبعش در کبوتر خانه روحانیان از برج رفرف افلاک کابک سکند کرکولنگ

ضراله

در رساله ابوحفص سغدی بمعنی قلبه آمده و باین بیت عمعق مستشهد شده شعر بهرکز نبود کاک
لشوری بانک و رنگاه چوگوی پس لبانزند لک ‖ کلیک بفتح کاف و کسر لام و سکون یای
اجول باشد و بمعنی انگشت کوچک نیز بنظر رسیده ‖ کیک بوزن نیک مردمک چشم باشد
مثال هر دو لغت دانشمند فخری گوید شعر گر ماه نیم کور گردد ان نظر کند سوی در ششم نشینی از دیده
کلیک هنگام اجتماع و وقت مقابله از کینه مهر بر کند از دیده باش کیک مثال کلیک
مظفر نیز گوید شعر چون بنیم تیر از بیم حسود خویشتن از کلیک سازم زود و مثال کیک سنجک
نیز گوید شعر سرو چوب بانگشت اگر پدید آید چشم بر کند از دو کیک ابر لین و کیک را
در مؤید بمعنی مردم نیز آورده ‖ کارواتک پرنده ایست دراز گردن دراز خیگ و چوبینه نیز گویند
کاریک بوزن و معنی کالوک مرقوم که ایشان مرغان بود ‖ کپنک بضم کاف و بای موحده
و تای قرشت و سکون یای حطی سنبه که بدان آسیا تیز کنند ‖ کچک بجیم فارسی ارزنک
جانوریست که مشک میارد و اورا مشک دارک نیز گویند ‖ کردک بکسر کاف و سکون رای
مهمله و فتح دال الغز باشد که از بلید بر رسته و آنرا خشناق نیز گویند ‖ کرک بضم کاف و فتح
رای مهمله سرمویی بود و کلام ادف انگشت و بفتح کاف کرک مرقوم که مرغی باشد خرد مثال
این معنی انوری گوید شعر تا نباشد همچو عنقا خاصه در عدل عقاب تا نباشد همچو شاهین

خاصه در

خاصه در وفرت کرک ‖ کرباش برای مهمله و شین معجمه بوزن غنجت مرد حیله را گویند و جوجه مرغرا
نیز خوانند مطلق و بکسر کاف و رای و سکون شین منظر رسیده ‖ کشک بضم کاف و سکون شین
معجمه و فتح تای قرشت حقیر را گویند ‖ کلنک بکسر کاف و سکون لام و فتح نون و در نسخه سروری اضرفه
باشد که بعربی نقله احمق گویند و در مؤید الفضلا ‖ کلنکک بکسر کاف اول و نون و فتح کاف
دوم باین معنی آمده و در ادات کلنکک آمده بتقدیم کاف بر نون ‖ کناک بنون بوزن
مغاک درد شکم و پیش آن باشد شاش و بعضی طبیب فرماید شعر عارض چو شود کناک بود
صادق سید ابکه بشمر دیک طبیب حاذق از خوردن معجون منفنج کرد سرباده مرض طبعت خالق
کنجک بضم کاف و سکون نون و فتح جیم بازی چیزی بدیع و نوکه در نشش سرور آرد
بعربی طرفه گویند ‖ کندنک بضم کاف و دال مهمله و سکون نون نان ریزه باشد ‖ کنزک
بضم کاف و نون بازای بیره کلیدان باشد ‖ کزلک بکسر کاف و لام کارد خورده باشد
شاش ملا جامی گوید شعر حرف نوشته بداطفل خورده گزلک نشان نتواند سترد و بمعنی
نوک تیغ و نشتر کج نیز آمده ‖ کنک بفتح کاف و نون گیاهیست که ریسمان از آن کنند
و دیگر بمعنی گردکانی باشد که مغز از آن بدشواری بر آید شاش سحاق اطعمه گوید شعر بانان
و سیر خود و قیمه سکنج تا باز رهی زجوز گردوی کنک ‖ و بمعنی بخیل نیز آمده ‖ کوک بوزن

دوک کاهو باشد و ان لغات معلوم نیست یعنی خواب آورست مثالش انوری گوید شعر
فتنه زار زار در روی خواب امان • هوس کوک کوکنار گرفت کلک بفتح کاف و کسر لام احول
باشد همچو کلک مثالش شمس فخری گوید شعر مطیع امر شهنشه کسی تواند بود • که چشم بخت بخشش
کور باشد و نه کلک و بمعنی انگشت کوچک نیز آمده و در فرهنگ بمعنی درد چشم آورده و همچنین
باین بیت شده شعر باد از نیم حقد و باد حسد • دشمن شاه مبتلای کلک کاواک بمعنی میان
تهی باشد شمس فخری گوید شعر سوخت سودای تو سویدای مرا • دل بغم از ان شده کاواک
کلک بوزن سلک قلم باشد مثالش محمد عصار گوید شعر انامل تو چو کرد و سوار زرده کلک
زطاعتش نتوانند خود را باکردن • حسین وفائی گوید کلک نی باشد و باین معنی مولوی شعر
نه کلکی شکر دارد • نه هر زیری زبر دارد • نه هر چشمی نظر دارد • نه هر بحری گهر دارد و بمعنی چهار دندان
نیز آمده که صباغ رای باشد که خنش گویند و بعربی تاب گویند مثالش نظامی گوید شعر برد
سوکلان زر آتش • ز کلک سکان اصد رشاهیش • و در فرهنگ بمعنی صمغ نعابت بلخ نیز آمده
وان بیت سوزنی را مثل آورده شعر حاسدان تو کلک نوز طبی • از غبات بلخ ساخته باشد
کلک و بفتح کاف بمعنی بغل باشد شاعر گوید شعر کسی را که کلاک که در آمدی دست و
کلک کنندی عکاشش بندها بن دلک • و دلک بمعنی علک باشد که خایند کجک بفتح کاف

وجیم بازی

وجیم بازی چمره باشد یعنی خم کوچک و دراز کنزک بفتح کاف و رای فارسی غلات باشد
کلیک بضم کاف و سکون لام و فتح یا کریچ خوشن بان که خرمن دران باشد یعنی لا ری
که بجهه محافظت غله از باران و غیره سازند کنزبانزنک بفتح کاف و سکون رای معجمه
اول و ضم دوم میوه درختی کر باشد و بعربی کرماروج گویند کنزک مصغر کوز یعنی سنک
کاززی نیز آمده که ادنی الادات کنک بفتح کاف و نای قرشت گوسفند کوچک باشد
و بعربی اورا نقد گویند بفتح نون و قاف و آخر شین مهمله کلک بفتح کاف و لام مصغر
گل باشد یعنی پاره ی و بمعنی نشتر حجام نیز آمده سوزنی گوید شعر که بیش کل کشم کلک شکری
نه بریش کلک عزن که نیشتر ز کلک • و در نسخه میرزا بمعنی آتش و ان نیز آمده و باین معنی
در تحفة السعادة بکسر بیت آورده و دیگر الحجر از چوب و نی و علف در جنگلهای بیربا و ضیع
کنند از برای گذشتن از آب مثالش شاعر گوید شعر نه در کشتی آرد نه اندر کلک • و را بار
باشد نجوم و فلک • و دیگر یکی از مضافات شهر دهقان باشد که دران گندم خوب شود و در
فرهنگ بمعنی ورد سر و بمعنی شوم و نا مبارک و بمعنی جزیره نارسیده که کالک نیز گویند آمده
کلوتک بفتح کاف و تا و ضم لام آن آلتی چوبین که گازران دارند و جامه بدان کوبند و
آنرا کدین نیز گویند کبک بکسر کاف و فتح بای حطی در شرفنامه نام میوه باشد معین کذا

فی المؤید و بمعنی بره نیز آورده که بعربی ستور گویند **کماک** بضم بوزن بی باک نام در باب ساسانش

حکیم فردوسی گوید **شعر** بچین و مکران همه کشته‌ام بکیماک و ایلاق لشکر برم **کلنک** بکسر کاف

و فتح لام و سکون نون سوراخ کلیدان و بعضی کاف آخر را فارسی خوانند **مع الکاف الفارسی کنارنگ**

بفتح کاف و را و سکون نون دوم حاکم ملک مرزبانرا گویند فردوسی گوید **شعر** ازین هر دو نامدار گرد

نگشتی جدا کنارنگ بودی و او پادشاه **کلاسنگ** بلام و سین و نون بوزن کنارنگ فلاخن باشد

کرهنگ بضم کاف و فتح ها و سکون نون بفتح کاف نیز آمده چرخشت باشد و در نسخه نیز **کلنگ**

بکسر کاف امرود رنگ جست شیخ نظامی گوید **شعر** که گر بانگ بر زد فرخنده گام کلنگی بشکند دندان سنگ

کلنگ بوزن و معنی کلند معروف و نیز نام پرنده دراز گردن معروف و در نسخه فرس را نیز گفته

کدنگ بضم کاف و فتح دال چوبی که گازران و رفوگران جامه بدان کوبند **کلفشنک** بفتح کاف

و شین و سکون لام و ها و نون تلخی باشد که از بادام سپید و ناپخته باشد شاعر گوید **شعر**

آب کلفشنک گشته از فشردن ای شگفت همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته و کلفشنک

نیز سطر رسیده **کیا رنگ** بیا حطی و رای مهمله بوزن کنارنگ در نسخه بمعنی سفید باشد **کرونگ**

براو دال مهملتین بوزن فرسنگ دبوت دایه و بی اندام و گرد شکل نیز باشد بمعنی غیبت **کالو**

سنک بضم لام و سکون واو و سین مهمله و کوسنک بفتح کاف و کسر واو و سکون سین مهمله هر دو

بافلارا ایند

هر دو بافلارا گویند و بعربی جرجیر بکسر هر دو جیم خوانند و آن معرب کرنب است **کشک**

بفتح کاف و ضم و سکون سین مهمله چیزی که از شیر و دوغ بهم آمیخته سازند و بعربی شیراز

کریک بضم کاف و فتح را اسب آل باشد مولانا جامی فرماید **شعر** فاهنر کند زر بر سر سم

هنر و مرکب از سیاه گفته‌اند و کریک و بمعنی صیف سیاه و دو ابره که از شکر و چشم نیز شود

آورده شاعر گوید **شعر** شاه ما هست با خاصان زنخ حیات ما مکت جیل سی اغدیم گشت

چیرون کرنک و بمعنی پنکان و ابره زدن سیاه نیز آمده انوری گوید **شعر** هم ... لوای تو ز آسمان

علاف **ه** هم شکر عدوی تو از الاسکان کرنک **ه** و نام رودی نیز باشد مشهور است مولانا مصحف

شعر و در آن زمان که زموج محیط تیغ و جمل **ه** صدای سیل بهم خون جوش آنجای کرنک **کرگ**

کرگدن باشد و این معروف است منشی ضیاء الدین گوید **شعر** یکی پیلتن دید بر پشت

کرگی که از هیبتش زال بشکست پشت سیم **کفک** بفتح کاف مطلق باشد بمعنی کف و نان مخیاری

و صف کفته **شعر** بدریا برد و با دلفک کرده او کوهی یکی اندر لشکر و کشته دیگر

بر سر خبر **کردک** بوزن و قلیچ خبره و محبت باشد کذا فی الفرهنگ میانش بوزنی گوید

شعر آن جرو جرو کو کلنگ و لنگ راه و چنین فرو برد بکلیدان کون بوسنک کولنک

بنشانم چو تخته سینه بر زمین فریاد و نعره دارد چون در هوا کلنک **مع اللام کال**

هرطب باشد شمس فخری گوید شعر بغیر کنج عدم نیست کس کی بزکی ۵ اگر نه بری بغرش بو الوغر بت کال
وکسی کی کر تخت گویند کالبد و در نسخه میرزا مسطور است که نوعی از کلها را نیز گویند کاجال همان
کاجار که گذشت یعنی اسباب خانه عنصری گوید شعر رفو و بردند وار نسو و شدند ۵ همه کاجالها
نمود و شدند کلال بوزن جلال بالای پیشانی باشد حکاک گوید شعر با زمش با کمش ز پیش
باک ۵ با زندم سنگ یکی بر کلال و در مؤید مسطور است که بضم کاف کسی را که ظروف گلین
درست کند گویند مثال این معنی امیر خسرو گوید شعر ز بس ابلهی بسته دان کلال ۵ ز بیت آتش بسته باشند
باصد کلال و مولانا مظفر هروی نیز فرماید شعر جان داون حقاش بدم کار سخت ۵ ورنه
فکنده صد مرغ کلال ازکل کلکل بفتح هر دو کاف هرزه گویی کردن باشد بسحاق اطعمه فرماید
شعر در سفر باکر دکانم درجوال میکشم ۵ از کلکل او قیل و قال و در فرهنگ بمعنی بهشت وارد
که بعربی مقل گویند کنجال بضم کاف و سکون نون ثفل هر مغز که روغن ازو گرفته باشند
شاعر گوید شعر زان پس که بیز بر فتم و این شعر بگفتم ۵ از ما بدل خرما کنجال باشد و کنجال کوا
ل بوزن زوال بمعنی انداختن باشد طیان گوید شعر هر کان گنج و سیم و زر گوالند
تو از آزادگی هر دم گوالی کستل بضم کاف و سکون سین و فتح تای قرشت جعل را گویند
کذا فی المؤید کیفال بیای حطی و فا بوزن قیفال و بعضی بنون گفته اند هر دم رند سر و جان

راگویند

راگویند شمس فخری گوید شعر ز حضرت تفاوت شود زیاست ۵ امام کسی کی بود از سرش فالق
کیفال کاکل کاف دوم فارسی و مضموم کاکل بسان یعنی باشد که در آب بروید کاکول
کاکل باشد معروف کاول بضم واو و کاودول بوزن کاووس بمعنی جاسی کبر باشد کذا فی
المؤید کتل بضم کاف و فتح تا اسب جنیبت و بلند باشد بمعنی اول ازرقی گوید شعر
آسمانست ابران باره بخورشید روان ۵ با جنیبت کشش سر سر کتل رانده کتل کشخل بضم
کاف و با شین معجمه و فتح خای معجمه نوعی از غله باشد کوبل بضم کاف و فتح با فارسی شکوفه
باشد و در ساهی کوبل بیای تازی آمده بمعنی گلی که بعربی اقحو گویند و در فرهنگ همان بمعنی شکوفه
باشد چنانچه شاعر گوید شعر چو باغ عدل تو شد تازه ز ابر جود شوند ۵ سهیل و زهره دران
باغ لاله و کوبل کوتوال قلعه بان باشد و این لفظ ترکیست که فارسیان استعمال کرده اند
کول بضم کاف کثیف باشد و نیز آنرا گویند که آب در آن بایستد و نام مرغی که جعبه نیز گویند
کنجه نول بجیم فارسی و ضم نون نام مرغی است کهیل بفتح کاف و سکون ها و ضم یا بمعنی
ناودان و احمق مزاج کسیل بوزن قبیل بمعنی آزرده باشد کوال بفتح کاف و واو بمعنی کی از
پوست گوسفند سال وار ساخته باشند اقبال نامه شعر میفکن کول چون بکفها را آمدست
که هنگام سرما بکار آیدت و دیگر گلیم کهنه را نیز گویند و در ساهی فی الاسامی بمعنی اسب کند ره آمده

اورا کودن نیز گویند کچول کون جنبانیدن باشد در رقص شمس فخری گوید شعر کاه از سر خنده چو مردم
با جمال مشتری و کچول کاکل بضم کاف دوم موی فرق سر و نوعی از گندم که او را حنطه رومی نیز گویند
کالنژید بسکون رای مهمله و ضم واو و زای فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد و ایشان را
کار فرماید و نگذارد که ایشان در کار تعلل کنند کوبال گرز باشد فردوسی گوید شعر ورزو باد بر سام
نیرم درود خداوند شمشیر و کوبال و خود همو فرماید شعر همانا که کوبال سعید هزار زدم بر سرش کو بکوبید آن
ماند از او در یکی از نسخ بمعنی بر دوش صحیح بنظر رسیده همو فرماید شعر جوانی و کوبال و نیرو نماند ز تن
هیچ جز نام نیکو نماند و نام مبارزی نیز باشد کابل بضم با و کاول بضم واو هر دو نام شهریست
معروف کچل بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که سنگ دارد و او را سنگور نیز گویند
کریاسیل نام یکی از دو شاهزاده مطبخی ضحاک کوجیلیان در شرفنامه نام کوهیست که نوح علیه السلام
در آن کشتی نشست و اول آب طوفان از آن جوشید کذا فی المؤید مع المیم کام دهان و
دیگر مراد و مقصود باشد مثال هر دو معنی ملا جامی فرماید شعر زبان در کام و کام از نام او یافت
نم از چشمه انعام او یافت کوئیم بضم کاف و سکون واو و بای حطی و کسر همزه گیاهیست که بن
آن مانند جوز بن نی باشد و آن را در زمینی که شکافته باشد بجهت کشت بیابند و در فرهنگ بجای بای حطی
آمده کالم بضم لام زنی که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته نهاد منجیک گوید شعر پای تو

از منابع فرخ

از سیاسه رفت ورنت مانند کالم که نیز گفته شود کرکم بفتح کاف و سکون رای مهمله قوس و قزح
باشد بهرامی گوید شعر فلک بهر جانبه را ماند ازرق مرا و را چون مطرز خوب کرکم کرزم بفتح
کاف و سکون رای معجمه سبزه که بر کناره جوی و حوض روید شمس فخری گوید شعر بر جویبار دولت
شاه جهان پناه نو رسته نیم ز سنبل و ز طوبیت آب کرم و بمیم و بزای مهمله نیز آمده کذا فی الادات الفضلا کنام
بضم خوابگاه وحوش باشد ظهیر گوید شعر ز عدل شامل او بوی آن همی آید که در کنام شیران کنام سازد
رنگ و چسبین و فانی بکاف فارسی آورده کرم بضم کاف و سکون رای مهمله اندوه و دل
گرفتگی باشد فردوسی گوید شعر ز چنگال شیران همه روز غم و زنده برو دل بر از داغ و کرم
و در نسخه سروری بمعنی رحم نیز آمده و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعانی مذکوره الا معنی اخیر
کم بفتح نقصان و ترک باشد گویند کم او گیر خاقانی گوید شعر عاشقا نزار نام و ننگ چه کار
کم زن عقل باش و گو کم صحیح و بمعنی با در نیز آید و بعربی بمعنی چند باشد کم کم بضم کاف چنین آواز
غشی باشد الصفا او گوید شعر بکار پاره رگی بباد و مهره دو در ده با بانگ ز نکل بپاش و کم کم انقاب
کمان سام و کمان رستم قوس و قزح باشد موفق الدین گوید شعر از سر اکاکر نباید خند کم که بر
بازو کمان سام دارم و کمان رستم نیز گویند الوزی شعر آنجا که درّه آرد بیند کمان بخشش
ابر از خسته بیند و زه بر کمان رستم کوم بوزن بوم گیاهیست خشک که در بیابان شد کاه یعنی زمین شیار

کرده باشد شمس فخری گوید **شعر** گل اگر برخلاف او رده بده بیقین وان که کوم بر دارد وده باج
الاسامی کوم المعنی ازخر آورده و سوزنی گوید **شعر** من از خطا تو نخواهم بخطا شد از مثل بر آید از بر
کلرک کامکار زکوم و در فرهنگ بمعنی کیاهیست خوشبو **کجیم** برگستوان اسب باشد
و آنرا کجین و کژین نیز گویند مولانا کاتبی فرماید **شعر** زآتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکنده
نقره خنگ چرخ خاکستر شود باز کجیم **کلکم** بفتح کافین و سکون لام و زخمه منجنیق باشد مع النون
کابین کابین مهر باشد مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** با جوان چو لعبت سیمین عقد بستند
نسلخ کابین **کرزمان** بفتح کاف و رای معجمه و سکون رای مهمله نیز باجی جرجع که پادشاهان
قدیم از بالای سر خود می آویختند و احیانا بر سر نیکو گفته چنانکه حکیم اسدی گوید **شعر** یکی کرزن
از گوهر آمیخته ز بالای تخت اندر آویخته و منوچهری نیز گوید **شعر** شبی گیسو فرو هشته بدامن پلاسین
معجر و قیرینه گردن و در جمیع نسخ چنین آمده اما در سامی فی الاسامی بعربی آورده بمعنی سرو
بیت منوچهری و بعضی از ابیات استادان این بمعنی التنبت **کرزمان** برای مهمله و
زای معجمه و میم بوزن جرزمان آسمان باشد شمس فخری گوید **شعر** تا بود در کان بحقیق و بهرمان
تا بود خورشید و مه بر کرزمان و بمعنی عرش نیز آمده و هم او فرماید **شعر** باد باقی سایه تعظیم
او تا که باشد نام لوح و کرزمان و در ادات بکاف فارسی آمده **کوکان** بوزن چوکان

بعض کاف

و بعض کاف نیز بنظر رسیده سار کاز باشد کذا فی المؤید **کرشنون** بوزن و معنی کرشنون که
گذشت یعنی قیان زرین کتاب گوید **شعر** خواهی شمار پس ده خواهی بگزافه خواهی بشن بایین
ده خواهی بگرستون **کشخان** بفتح کاف و سکون شین با خای معجمه و نون باشد مسعود
سعد گوید **شعر** تا نگویی چه شعر تر خواهی کین چه بسیار گوید کشخانست **کشکین** نانی باشد
که از جو یا فلاد و جاورس پزند شمس فخری گوید **شعر** بد لتش نرکلیچه سلامی دارند جاهلی کر بدی
نانش از نعمه کشکین نانش سیرآمدن باشد لعربی **کوبین** بوزن رو بین چیزی مانند کفه ترازو
که از نی حصیر بافند و عصاران کوفته زرد آن کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید **شعر** نعمت بنده
نور وحشت انعام طلا بکمال چه در بر طلا کوبین کومان در نسخه وفائی مسطور است که کومان رخت
و بخه از پشت ستور بر آمده انرا المجار کومان گویند **کاشتن** کرستن و مرحمت کردن و زراعت کردن
مثال هر دو معنی الوالمؤید گوید **شعر** هینش اگر کاه زر درخشد شاد یعنی زرد ولیت و دگر کاشتن
کالیدن بوزن نالیدن و ورشدن باشد و بمعنی ریختن نیز آمده مثال معنی اول شاکر
بخاری **شعر** بهره دنیا تا یکی کالیدنست بهر زمان نجوشیدن و نالیدنست مثال معنی دوم لبیبی گوید
شعر زکالیدن بکین از زرنکاه شکست اندر آید بنیست سپاه **کجین** بفتح کاف
همان کجیم مرقوم و بکسر کاف آرد و روغن باشد و در نسخه میرزا المعنی اول کژین نیز گویند مثالش

خواهد سلمان گوید شعر در جهان منسوخ شد رسم کراکند و کرنبی بعد از این کس را خیال
کرنکرد و در رکمان کوشان یعنی کوشش کننده و جهد کننده منشش مسعود سعد گوید شعر چرخ
گردان بود بهفت انجم جسم کوشان بود به پنج حواس کالیدن بفتح کاف و دال بمعنی اندوختن
و جمع کردن باشد و بمعنی بالیدن و کشت و غله نیز بنظر رسیده کراچیدن برای مهمله
و جیم تازی و دال مهمله بوزن نرخیدن بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن کفا
شیدن بفا و نون بوزن و ماندن یعنی تر کاشدن منشش دقیقی گوید شعر بهران سر که
دارد خیال که بزه بیابد کفا شیدن از تیغ تیز کنیران بتای فوقانی و رای مهمله بوزن اسیران
و کنیران بحذف با هر دو نام درختیست که بر شتر گرگین مالند و بتازی قطران گویند کلن
بضم کاف و فتح لام پنبه زده و کرد کردن بجهة رشتن و نیز باغنده را گویند و آن رحمتی باشد
که از جهت دیگر بستاند شود مثل غلوله چون آن جهت بر طرف شود و بوربهای جامی گوید شعر
سخن بنتیجه ارجست و کر سخن بنتوان بالعقل و نفس چه از نعمه کلن چه رسد کون بضم کاف
بده باشد یعنی سفندار که بعربی غرب گویند و بفتح غین معجمه و فتح رای مهمله کابان بوزن
و معنی کاروان باشد کرپادن برای مهمله و با فارسی و واو بوزن سرو اران نام درختست
هملند و نیز گویند کلاشیدن بوزن خراشیدن بمعنی تمام شدن باشد کار و بر ستانی

شدن باشد

شدن باشد کرشیدن برای مهمله و بای حطی بوزن قربان بمعنی فدا باشد کنبهن بکسر کاف
و سکون نون و ها و فتح بای موحده بنشن را گویند که آنرا بعربی حبة الخضرا و نیز کی حینا فو گویند کی
نام برادر کیکاوس ابن کیقباد و کی قباد را چهار پسر بود کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی آرمین
منشش فردوسی گوید شعر کنون از بزرگان یکی بر گزین که کین بی پرده کی پشین کبدن بوزن بدن
نام زر دستاخیز را گویند که بعربی مخنث باشد و بجای دال واو نیز آمده کذا فی الاداة الفضلاء و
در فرهنگ بضم کاف و کسر دال آورده و گفته نام روستانیست که در ره عاشورا فریبده بزرگ
الجا جمع شوند کرکن برای مهمله و کاف دوم تازی بوزن کردن غله دلمل یعنی گندم و نخود و جو
که بهم رسیده با کشته و بمعنی هر دو کاف فارسی آمده و در لسان الشعرا کوکن آمده که بجای را واو
باشد کذا فی المؤید کرنن بفتح کاف و رای معجمه همان کدن که بمعنی خست کرنارنی برای دو کاف تازی
و دو میم تازی و میم بوزن افلاطون نام درختیست کولان در مؤید کیاهیست که در آب روید و از آن
بوریا سازند اما اشعار بحرکتش نکرده اند کوستین بواو و سین مهمله بوزن نسرین یعنی غله را
کوفتن کیهان بکسر کاف جهان را گویند حکیم خاقانی گوید شعر همتم برکیوان خورد آب
تنک خشک شد بر کیهان حکیم کرد بدن برای معجمه و واو و دال مهمله بوزن برچیدن بمعنی برآن باشد
کرطغان بفتح کاف و خا و سکون رای معجمه و رای مهمله و ضم خای عافر قرحا را گویند

کذا فی المؤید و در فرهنگ کرطرخون آمده بزای فارسی و نای قرشت **کرسان** برای مهمله بوزن ترسان طبقی مدور که از چوب و گل سازند و نان در آن گذارند و جا نمکدان نیز گویند شاهدش شیخ نزاری گوید **شعر** ببینند سال قحط سخت درویش توانگر را هم ار کنده م و خالی ز نان کرسان **کناد** بشین معجمه بوزن نشان نام ولایتی که کاووس از آنجا است و بمعنی خیمه نیز آمده **کشفتن** بفتح کاف و سکون شین معجمه بمعنی بیمار دارنده باشد شاهدش فردوسی گوید **شعر** اگر کشن کرده هر دستگاه ه نفزود بنیاد جاندار شاه و بکسر شین نیز آمده هم او گوید **شعر** کشن سنگهای و جای فراخ بکلی کلبه سازند در پیش کاخ **کلاشکن** در نسخه میرزا نام حلوایست مساس سحاق الطعمه گوید **شعر** طفل برنج بین که چه چشمش بر کنار خوان ه لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند **کم زن** مدبر و بیدولت را گویند شیخ نظامی گوید **شعر** ما و دو سه کم زن مشوار ام کبر ه مقبل ایام خوار آرام کبر **کنبو ریدن** بفتح کاف و دال مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کسر رای مهمله بمعنی فریفتن باشد **کنوجان** بنون بوزن سهو دان شاه دانه را گویند و در سامی بفتح نون آمده **کنده لان** بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه ایست معین و در شرفنامه گوید که این کهست **کهستان** مثل این سمرقند را گفته اند اما حالا گو بهار را گویند **کیاخن** بیای حطی بوزن فلاخن بمعنی اشکنجه و ستوربان و نوعی کاری کردن باشد

کذا فی التحفه

کذا فی التحفه و شمس فخری بمعنی آب سخن چرب و شیرین آورده و گفته **شعر** همه اعدای خود را و بت گردی با جهان و بمردی و کیاخن و در نسخه وفائی بکاف فارسی همان بمعنی اول آمده **کیان** بفتح کاف پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس و بکسر خیمه عرب و کرد و ذخیره باشد انوری گوید **شعر** همه بازبسته بدین آسمان ه گه برده بینی بسان کیان و در تحفه بمعنی ستاره و نقطه پرکار نیز آمده **کبهکن** بکسر کاف و سکون های حطی بمعنی تاریکی باشد و در سرمه بفتح کاف و کسر تاریکی و کبد باشد بفتح کاف دوم نیز آمده و در شرفنامه کیلن بلام بمعنی تاریکی و کبد آمده **کلجان** بلام و جیم تازی بوزن انبان بمعنی جرله باشد **کالدن** یعنی سله که زنان بر سر قبیله نیز بسته می نهند **کن** بکسر کاف نخیه باشد و آنرا کلا نیز گویند و بعربی غرزه خوانند بضم غین و سکون رای مهمله و زای معجمه **کیان** قبان باشد که کرسنو و کرستوان نیز گویند **کدین** همان کد بکسر عرقوم شیخ نظامی گوید **شعر** نکه دار اندرین عنقه بازار ه که دین کارزار از طبل عطار **کریغش** بغین معجمه بوزن دهش برکشن باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کتایون** بفتح کاف و ضم یای حطی نام دختر قیصر روم که در حباله گشتاسپ بود و فرخنده بار از سعدی گوید **شعر** خوبا که شاه سنجر بازد ز طلعت او ه افکنده باز زد از طلعت کتایون **کبیدن** بکسر کاف و باء و سکون یای حطی بمعنی از جا کشیدن و کردن نان و کفتن بوزن رفتن **کفیدن** بوزن کشیدن بمعنی از هم باز کردن و شکافتن باشد **کلندیدن**

بفتح کاف و لام و دال دوم و سکون نون و کسر دال اول یعنی کافتن باشد **کرفجان** بفا و جیم بوزن
دوستان قفص باشد کذا فی الشرفنامه اما در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که کوفجان اسم گروه جماعت
که در کوهستان کرمان باشند و ایشان را العرب قفص گویند بضم با و سکون خا **کولادیان** بضم کاف
و کسر واو دوم و بالکای حطی پهلوانان و گردان را گویند کذا فی التحفه **کباکن** بفتح کباکن کاف اول و کسر
دوم فارسی با بای حطی مخالف و ناهموار باشد **کمدوده** بفتح کاف و میم و ضم دال و سکون واو و فتح
کهبکان و کوهکان بضم کاف و سکون ها بمعنی کوهکن باشد چنانچه استاد عنصری گوید **شعر**
نهان بمغرب محکم برون کشند شناس که کوه آهن بیرون چنان کند کهکان شال دوم حکیم فرخی گوید
شعر چه کوهکان که نگارنده نام او بستاند بلخ متین و رز دسیم سپاسار **کرنغان**
بزای فارسی بوزن مردان دیگ باشد امیر خسرو گوید **شعر** دمی با این همه زرین خان خالی نشسته
فه دستم که حلوای رضا پخته نگردد زین کرغان و بزاء تازی نیز گویند و در اسامی گوید دیگ کوچک
مسین باشد **کژاریدن** بزای معجمه و رای فارسی بوزن نشنیدن در نسخه حلبی پاره پاره کردن
باشد **کرمان** بضم کاف و کسر الضاد الضم کاف و فتح رای حطی بر وزن آبی را گویند که رنگ او سیاه
زند و دلو بر باشد **کیوان** زحل باشد و بمعنی فلک زحل باشد شال اول انوری گوید **شعر** کیوان
سوافقان ترا اگر جگر خورد و شیر من چرخ را اگر جد چه بسته باد **کلیوه** بضم کاف و بای حطی و سکون

لام جاهر باشد که از هفت رنگ بافته باشند **کشورزبان** بکسر زای معجمه و با بای حطی بمعنی بزرگان باشد
کتن بضم کاف کوه باشد **کرباك** نام پدر کوهکان بود **کربان** بکسر کاف و رای مهمله و
بای حطی اول همان کرمان جرقوم باشد **کالاشکن** بسکون شین معجمه و فتح کاف فارسی همان
کلاشکن جرقوم حلوا است کش لیش بسحاق اطعمه گوید **شعر** برادر نشسته از دهان چو باد زکالاشکن
سخن عدل و داد **مع الواو کرنجی** بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون و جیم فارسی کاکوی آتش
که هر دم را در خواب کیرد دفتر الازری گوید **شعر** زناکه بار پیری بر سر من فتاد که چرخ خفته بنالکه گر تو **کرود**
بوزن سرود دندان فرسوده کاواک شده را گویند شمس فخری گوید **شعر** نگار خصم فرو برد کابین تو
دندان چنانکه کر د بیرون از دهانش بکر کرود **کافیلو** بکسر فا و ضم لام نباتی است و ساق باریک
دارد و آنرا حرفه نیز گویند و بعربی نکامی خوانند بضم شین معجمه و کسر عین مهمله و عریان هر کاه کسی بسیار
ضعیف باشد گویند کان عود **کنامی کنشنو** بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه و ضم نا کتاب بعنف
که بان جادو نویسند شمس فخری گوید **شعر** تو خویشتن خشن که اعدای تو نشستند ز ملک دل الصادون
و کنشنو و آنرا بعربی محلب گویند بفتح میم و لام و سکون حای مهمله و کنشتو که نیز بنظر رسیده **کاو**
بمعنی کاودن باشد مطلق و دیگر کاونده را هم کاودن باشد و دیگر بمعنی شجاع و دلیر باشد
بمعنی شجاع شمس فخری گوید **شعر** گرگاه وجنت نوکند بسلسنو بر خویشتن و کر نشنهیج با کام

و زنجره کان بهشت چه و او کرمیست بادرو و بردوده بردوزد انکا و **کاهو** بضم ها معروف
دیگر خباره کران کوهند **کنو** بفتح کاف و نام مرغی باشد که آنرا سنکخواره نیز کویند و در اداة الفضلا
کبوتر بابین معنی آمده **کشو** بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد و نیز کیاهی که از ان رسن بافند و آنرا
نیز کویند و کدنت **کلو** بفتح کاف و ضم لام حباب محلی باشد مولوی معنوی کوید **شعر** کافر و حلقی
همه مثل خر بسجده برنده چون با روح چه باشد که کلوی تو بود **کلاو** بفتح کاف و ضم همزه عوک
و کلا نیز کویند و در اداة الشعرا الکلاو بسکون واو آمده بوزن چکاو **کنشو** بسکون شین بوزن بدخو
انکور خام را کویند **کبسو** بکسر کاف و سکون بای حطی و ضم بای سعفص مرده بسیت که او را دنبا
کویند و در سامی کوید کبسو عنیست کوچک و رنکهای مختلف دارد و در شباره مرد خنها سازد که
کویند از ریسمان بافته اند و در ان بچه کند **کنده** بضم کاف و را و سکون نون و دال مصطکی باشد
سنایی خاقانی فرماید **شعر** بعله و طبقات طبق زنان سرای با بکته و ما زد بکنه رو بکلاب **کس**
ناسو و کرسو هردو بفتح کاف و ضم سین مهمله و شین معجمه نیز آمده همان کرشن جرفوم سنال
اول شیخ آذری **شعر** مبارک شده هم بهنک رار هر که عقرب لغا رکر باسو سنال دوم آغاجی
کوید **شعر** کرکدن فصل حاله لستوه مانده کرسو شکل حلقه مکروه انده **کندو** بضم کاف و دال و سکون
نون در شهر خانه سعول بیابانی را کویند و بمعنی خمی بزرک یعنی طرفی کلین که سازند و کندم در آن کنند

کبنو

کبنو بنای وقت بوزن زنبو بمعنی کنو که مرغ سنکخواره باشد **کبلو** بوزن زنبو جای باشد
که آب در ان جمع شود و آنرا کول نیز کویند و بجشتر نیز کدنت و در لسان الشعرا بجای لام کاف آمده
کندو بضم کاف و سکون نون و دال و فتح را و زیر ضحاک بود و حکیم فردوسی در شهنامه **شعر** ورا
کندروی خواندندی بنام که کندی زدی پیش بیداد کام **کانیرو** بسکون نون و ضم رای مهمله
بازرلون باشد و ان دارو بیست که در استسقا بکار برند **کاغنو** بسکون عین و ضم نون
کرمی باشد سیاه و سرخ او را زهر باشد و بعضی او را حرزهره نیز کویند و کاغنه نیز بابن معنیست
مع الها کاه معروف و کاهنده یعنی کم شونده سناشن الوری کوید **شعر** همنشین مال
بخشش و ملک ستان دولت دهت کام دشمن کاه و بمعنی امر بکاستن سناشن ابوالفرج
کوید **شعر** ملکا خسروا جهان شاها دولت افزای و کام حاسد کاه **کانه** بسکون با و فتح نون
خشم باشد شمس فخری کوید **شعر** ای شهنشاهی که بهر حضرا هست روشن از وجود
کانه **کاراکاه** بضم نا و فتح کاف و رای مهمله کشته باشد همو کوید **شعر** زهر انکه نقد زر
الهی باشند زهره ولی انفلک بر بزار کارا کاه و در تحفه بمعنی بیبین و تماشا زا مده درکاه **کاشه**
بفتح زای تازی شاخهای درخت باشد که صیادان برابر دام نهند و چیزی از ان آویزند
تاصید نترسد و با دام آید و نیز سایه بان را کویند شمس فخری کوید **شعر** سپهر نیلکون بایان

همه قدر مشتری شاه عادل رسد کازه و امادر نسخه وفائی بمعنی سرسایه باشد که دشته بابان از چوب
و علف یا قند نجه وضع کرمان بسر خود سایه سازند و در ادات الفضلا کاشه نیز بدین معنی آمده و بمعنی
نشستن کاه چوبین و صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده اما از بیت سوزنی مطلق بمکان و منزل
مفهوم میشود شعر کی رسید کسی بکازه مقبل تازه بوده سروی تازه مقبل کاشه معروف
کاله بفتح لام کدوی شراب باشد مثالش انوری گوید شعر کند قرابه کردون تهی ز دور شفق
شبی که زهره بیاسش نشاط کاله کند و بمعنی فتیله که زنان بجهة رشتن بجند نیز آمده و بمعنی خربزه
نارسیده نیز آمده باین معنی شمس فخری گوید شعر اگر جانب خطیب اعشش را بنمود چهره مستحکم کاله کا
لفته بوزن الفته بفتح لام و تای مثناة و دیوانه مزاج بود همو گوید شعر همیشه دشمن درگاه
جاهش ز احداث زمان کالفته باشد کالیوه آسیمه و سرگشته باشد شاعر گوید شعر چون
شدم سست و کالیوه با طفل آن زور در شستن مرغ بود کاده نام آهنگی مشهور که در فرس کاد و بانه
بدو منسوبست و دیگری با دستکه نوشتند این بمعنی بسیار غریبست چنین وفائی از نسخه محمد هندو
شاه نقل کرده کفته بوزن عنجه خری باشد که زبر دهانش آماس کرده باشد شمس فخری گوید
شعر هر کز نشل زند کسی از وچ سود در انسب کند یعنی مس نشنج کنجه را و در شرفنامه بمعنی چرم
بریده نیز آمده و در سرمه کنجه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون بای موحده بهر دو معنی آمده

کبته

کبته بفتح کاف و بای موحده مشدد و غیر مشدد و شکسته جام باشد همو گوید شعر شهنشاهی
که بند برضمیر منس نهد بر تخت ماه و مهر کبته و بضم کاف و اضافه واو کوبه باشد نیز بمعنی رسیده
کدو نیمه کوزه شراب را گویند رودکی گوید شعر لعل میرا ز درج خم برکش در کدو نیمه کن
شیر و سن آر کدیو بفتح کاف و دال خانه باشد کده بضم کاف چوبکی باشد که بکلبه دان افکنند
و فی کلبه و در آن گذرانند مثال ... رالفتان گوید شعر ور کلبه آن نمود بهجت کده
بار کردم و در شدم بکده و دیگر بمعنی کام و ملازه باشد شمس فخری گوید شعر اگر طعلان اعدای
کام و مراد ... بر مذکر کند ... کریشه بوزن سرشته شاه باشد و نیز
بمعنی پریشان آمده اغاجی گوید شعر ... از روی تو کریشه و شیفته شد کار من
کراه برای مهمله بوزن سیاه بمعنی کناره و نهایت باشد کرابه کرانی باشد یعنی سوسمار
قبرستان و در نسخه وفائی بکاف فارسی بمعنی جانوری باشد که اشتر خوار نیز گویند و در سیاق
فی الاسامی بمعنی کنه آورده کریخ نرماه پیاده باشد در نسخه وفائی بهمین شکل نوشته بود
کروه برای مهمله و واو بوزن شرفه دندان سیاه بهی و کاواک باشد کشته بفتح
کاف و شین معجمه چند معنی دارد و در نسخه وفائی اول خطی باشد که بکشند و دوم نام کیدانیان
باشد ... تیم تکیه جای یابان باشد و در مؤید الفضلا از فرهنگ ... نقل کرده که کشته بکسر

کاف و فتح شین قرشت خلطت یعنی آمیخته اما در معجم البلدان کشته کشه بفتح کاف
و سکون شین و فتح سین مهمله بمعنی خط آمده و برین قول اعتماد نیست کشنه بکسر کاف و فتح
یعنی کاشته و دیگر بهمو خشک را گویند منشش سوزنی گوید شعر سناگوی شرابمنو دل از غم بدو
نمست چون امروز کشته کرنب پابه نام نباتست که بر ساحل دریای هند میباشد و آنرا
بانگشتان کرنب تشبیه کرده اند و معنی کرنب کرنبت و آنرا از آنکه نیز گویند کریزه بضم
کاف و سکون رای مهمله و فتح رای معجمه زمینی باشد که بهیل راست کرده باشند و تخته تخته کرده
و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن کنارها مرز خوانند کفه کوزن غله باشد و کوزل نیز
گویند کگجه بفتح کاف اول و جیم تازی و سکون کاف دوم پنبه دانه باشد و بعربی حب
القطن خوانند کباده کمان نرم باشد منشش اوحدی گوید شعر چاک چاک کباده
مردان از رو سنگ و مخبر کردان کبیده بوزن رسیده آرد جو و گندم و غیره بریان کرده
که لیت نیز گویند کفته و کفیده بوزن کشیده ترکیده باشد مثال اول شاه ناصر خسرو گوید
شعر گل سرخ تو کفته بربار کو ای بیرون کرده حوری سر از سبز چادر مثال دوم مسعود سعد گوید
شعر کوه با مغز کفیده چرخ با روی سیه زان همون ابر سیر و زین عقاب با دسار و کافته
نیز بدین معنیست منشش حکیم اسدی گوید شعر جهان از آتش تیغها تافته دل کوه از بانگ

یلان کافته

یلان کافته کلابه بلام و بای تازی بوزن قرابه ریسمانی باشد که بر چرخ پیچند تا جولاه بکار
برد شمس فخری گوید شعر می شود مردمان اهل هنر را هیچ رجوعی بر ریسمان کلابه کلاپند
ببای فارسی بوزن کلابه پرده کوچک باشد و کلاده نیز آمده و در نسخه حلیمی قلعه بود که بر بلندی
ساخته باشند و نیز دهی باشد که بازار داشته باشد و در فرهنگ یعنی اهل باشد منشش
فردوسی گوید شعر چو دیوار شهر اندر آمد زپای کلانه بباید که باشد بجای کلاژه بفتح کاف
و زای فارسی عقعق باشد که بتازیان قالنجه گویند و کلاغ پیسه و غلیه نیز گویند منشش و بمعنی جول
نیز آمده سیف اعرج نیز گوید شعر حسود تست دیده مانند تست برادی بلی چشم کلاژه یک دو
بینداید کلته بفتح کاف و تای قرشت و سکون لام حیوانیست که برنده باشد از هر جنس که باشد انوری
گوید شعر بشاه دوران کلته روباه گفت که دو انا زدوان دو شستان و نیز بعیب و بمعنی دم بریده
نیز آمده شمس خاله گوید شعر رستم نرهبت دگر دم لیکن ترا چه سود می بیش و بیش از غم چون
مار کلته دم و بمعنی خنجر و نام مرغیست نیز آمده ع سعا بکلته همچون ریش اتراک کاسه بضم کاف
و فتح سین مهمله نام سحابیست کمچه بمیم و جیم فارسی در نسخه جانوری باشد که چون شب چراغ
تابد اما اشعار ذکرش نکرده اند کورکیاه بضم کاف و سکون رای مهمله گیاهیست که بتازیش
خرنوب گویند کونه بضم کاف و فتح نون خیرین باشد منشش سنائی گوید شعر از نشان

دوکونه سر غره همه بر نشان های شنیز کفزیده یعنی فرو لفیده شده و مکزده شده کبه بفتح
کاف و بای حطی سنگی باشد کذا فی الفرهنگ کنه بفتح کاف و نون جانوری که در چارپایان افتد
مناشش کمال اسمعیل کوید شعر در نکر صدر الجمال من که از فرط بار فاقه خون بر سمکد از سن چو از ناقه
کنه کنبوره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن طنبوره مکر و دستان و تنبل باشد شاعر کوید شعر
خود ندارد غایتی ای ناموجی تنبل و کنبوره و دستان او کنجاره ثفل هر چیز که از ان روغن کرفته باشند
او زخردی کوید شعر مغز بادام بودی بار نخدان شده تا سبه کردی زنخدانش اکنون کنجاره کنجاله
نیز کویند کنده بوزن بنده معروف و دو بکر امر و درشت و قوی هیکل را کویند مناشش رکن الدین بکرانی
کوید شعر دست قواده هر کجا در رو هر کنده خوب و قحبه زیبا است و دیکر مغاکی باشد که در زیر زمین
در بیابانها از جهت مسافران ریبت کرده باشند و اسرا اوم کنند نیز کویند و خندق بلا نیز کویند که بر شهر
کنده باشند مناشش اسدی کوید شعر بهرامش ز دیگر کنده ساخت ره رهر جوی شهر آب در وی
بتاخت کندره بنون و دال و رای مهملتین بوزن طنبوره سفره پوستین باشد شعر سنا ده
دران کوی آزاده و اره وبان کوی افکنده کندره خوار کنغاله بفتح کاف و لام و سکون نون
با غین معجمه قحبه باشد شاعر کوید شعر احتساب بغداد او بر داشت از جهان رسم کنک و کنغاله
و در شرفنامه بمعنی کوی و چوکان و بجلی نیز آورده و کنکاله هم با این صفت کهله بفتح کاف

ولام وسکون

و بالام و سکون ها یعنی ابله و نادان شمس فخری کوید شعر اعظم جمال دنیی و دین شاه ملک بخش کی
عقل با کفایت و فضل تو کهله بود در تحفه کهله بضم کاف و سکون میم نیز با این معنی آمده کناره بواو
و رای مهمله بوزن کناره سبدی باشد که میوه دران کنند و بعضی بضم کاف کفته اند و در تحفه سبزرا بمعنی
خانه زنبور عسل و کاسه از گل پخته نیز آمده مثال معنی اول شاعر فرماید شعر ای بی هنر کواره گل برای
تو گل سر کواره مثال معنی دوم رومی سمرقندی فرماید شعر آن زنخ بر نشان آبله بین کرند بندی کواره
زنبور مثال معنی سیم فرید خراسانی فرماید شعر چینش مثان بزم وحدت او چه کواره چه کاسه
زرین با این معنی بضم کاف نیز کویند کواده بواو و دال مهمله بوزن افتاده و در شرفنامه بمعنی چوب
زیر در آمده کوازه بواو و زای تازی بوزن افتاده دعوی باشد که کاو بدان زنند کواشه
بواو و زای فارسی طعنه باشد شمس فخری کوید شعر شهنشاهی که بر سلطان احرام زند رای
نیز او کوازه و زنشد به واو نیز آمده کسائی کوید شعر ای کم شده دخیره و برکشته کسائی کوازه
بر تو اهل زمین محال و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و در لسان الشعرا بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده
کو سره بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل انداز کنده باشد و کوها بهم رسیده و کل در آن مانده
شمس فخری کوید شعر باد و بای تهمت ناباشد کوه و دریا و کرد و ره کوره و بضم کاف بمعنی
آتشدان معروفست که حدادان و زرگران و غیرهم ناشش مجیر بیلقانی کوید شعر اکنون

رود البود که زنو سبد بم کنند چون گل عرق گرفته و چون کوزه تافته و در نسخه میرزا بمعنی سیلاب
نیز آمده کوشه بفتح کاف و فتح زا و رای مهمله جرعلی کبود باشد که در آب بسیار ایستاد
کسائی فرماید شعر باز تکابو که [illegible] بیت شمار نکاره از گر [illegible] دسوی کوک و کوزه کهبه
بکسر کاف و فتح ها نام نباتیست که خودرا چون عشقه بر درخت پیچد و میوه آن نخود شبیه باشد
و بعربی علیق گویند بعین مهمله و لام و قاف بوزن سهیل و بفتح کاف بنظر رسیده کوژره
بضم کاف و فتح زای فارسی حجر سفید رنگ را گویند و بعربی اورا فمی گویند کژغه بضم کاف
و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله کتابیست خوشبو کذا فی الادات کفچه معروف و دیگری
بمعنی موی بر پیچ و شکن باشد و بعربی طره گویند کذا فی المؤید مثال از شیخ سعدی فرماید
شعر عزیزی کرت ماست پیش آورد دو پیمانه آبست یک کفچه دوغ و نیز نام قسمی از مار باشد
که سر او شبیه کفچه باشد کشکله بشین معجمه و کاف دوم نیز تازی و لام بوزن مدرسه نوعی
از نان افزار که سیاحان و شاطران در پای کنند ناصر خسرو فرماید شعر پای پاکیزه برهنه
به ز سنگی چون بپای اندر دریده کشکله کوه بضم کاف و فتح واو شد و مخفف شغیشه
حجام باشد در نسخه حلبی و در فرهنگ بتخفیف واو بمعنی قوزه پنبه و کوکنار و پیله ابریشم
و امثال آن باشد کیدانه فعل باشد کوغانه جولاهه را گویند شاکر بخاری گوید شعر

بوزنه

نفرین کنم بد روزگاران این زمانه را گو داد که و حربه این کوغانه را کهسه بضم کاف
و فتح سین شمسگاه و بالنیز بان و صبا و کلاره نیز گویند کرنبه بوزن دو نیده چیزی باشد
که از گیاه بافند چون دانی که گاه بدان خشند لبیبی گوید شعر مانند کسی که روز باران بارانی
پوشد از گونده کسنه بکسر کاف و فتح سین و نون ریسمانی که بر دوک پیچیده باشند و آنرا
دکی نیز گویند و در تحفه توسه بضم بای فارسی باین معنی آمده کبله پیمانه بود مثالش از شیخ سعدی
شیرازی گوید شعر چو در کبله چو امانت شگفت را نبار کنند و مغز و شوی بیت کشفته بفتح
کاف و شین و نار خرده پریشان نشده عبد الواسع گوید شعر شگفته بدم چون نباتی بستان
درخت کشفته شدم چون بباران گیاه و در نسخه میرزا بضم کاف و شین آمده کاخه بفتح خای
معجمه باران باشد و در لسان الشعرا بمعنی برفان نیز آمده کاتبه عنکبوت باشد و شنبلیله را
گویند که اسم العربی حلبه خوانند بضم حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده مثال معنی اول
رکن الدین بکرانی گوید شعر ز دام کاتبه چون مگس فرو گنده فضای روزی او سینه راه
پرورش کارنده بکسر بای فارسی و فتح رای مهمله دانه بود که بعربی اسم اطریفل گویند و مراد
از آن کاوانه هست اما در رسائی کال کاوانه باشد و این معنی صحیحست مثالش شاعر فرماید
شعر چو فلک [illegible] که سعی تمام روغن کاوانه گشته صبح و شام کاسکینه عنکبوت

که مانند هدهد تاج دارد و در رنگ سبز نیست بسرخی آمیخته و او را اسبرک نیز گویند و بعربی
استغراق گویند و بکسر غین و فتح نون و در نسخهٔ میرزا مرغی باشد که نسب بمرد دارد و او را عزو بیک نیز
گویند اما در سامی گوید کرمیست سیاه و سرخ و زهردار باشد و کاغنو نیز گویند و در شرفنامه بهردو
معنی آمده و اما در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده گفته که او را کاونه نیز گویند کاکره بوزن
ناسره عاقرقرحا باشد کالیده بوزن مالیده یعنی درهم شده و آشفته و ژولیده باشد و
خاک بر آن نشسته از ناشستن و در کتاب نسیان آمده شعر از بین پدر کی سوی کالیده
بدی سرکو در روی مالیده کامه سبد را گویند یعنی مرجان آمده و ان شعر و در باره روید و
رشتهها بر آن افکنند و گویند سبز باشد چون باد و آفتاب بر آن وزد و باید سرخ شود و نیز
بمعنی خواهش و کام باشد شمس فخری شعر اگر ز آمدن دم زنی بگریمانه برآید همه کامه
بدگمان و در نسخهٔ میرزا ریحالی که در خورستان ترک سازند و در مؤید گفته که کامه طعامیست
که بعربی آنرا کامخ گویند و نوعی از ماست و دوغ نیز سازند و بالیکننده و کامه گویند کانه
بفتح نون برابری باشد در مرتبه و بعربی نیز گویند بکسر میم و نیز در مؤید بمعنی نشستگاه بار باشد
کانیه بوزن آینه در نسخهٔ میرزا لام کردن باشد بمعنی چشم از من بگردان کذا فی المؤید
الفضلا کراره بدو رای مهمله بوزن کناره جامهٔ کهنه پاره پاره و کراده نیز بنظر رسیده

کربه بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح با دکان باشد و نیز روینده البت کاو را خورند
شال یعنی اول سعدی گوید شعر هم از بامدادان در کربه ز اسو و سرمایه داد آن رود شب
کره بکوه نام یکی از انواع عنبر باشد و او را کوه کوه باین سبب گویند که طبق طبق برهم نشسته باشد
همچو کوه کرنه بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح نا علفی که از جاروب سازند و نیز بمعنی خنجی
خرد که خار بسیار در شسته باشد و آنرا اشترخوار گویند و بفتح کاف یعنی قطعهٔ زمین زراعت کرده آمده
کزنه بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه نام مرغیست سیاه و خفیه که سری سبز رنگی دارد و بکسر
کاف نیز بنظر رسیده کرشمه بکسر کاف و را بمعنی ناز باشد شمس خسرو گوید شعر کرشمه
چند تو انگرد آخر این عجایب بلند بدز زمین با صبا می آرد که بضم و فتح مخصص کوه و بکسر یعنی
کوچک شمس شاعر گوید شعر و ماتب به شده از آفرینش که و مه جمله را در ویرانست کهینه
یعنی کوچکتر و کمینه کمتر شالشان شاعر گوید شعر کمینه عرضه از جاه او فزون ز فلک کهینه جزوی
از قدر او زبر کیوان کریچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن بریده بمعنی خانهٔ کوچک باشد
حدیقه شعر دشت لقمان یکی کریچه تنگ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ کشره بفتح
کاف و زای فارسی آن گوشت که از بن زبان او تخته باشد و آنرا ملازه گویند کشنه بفتح
کاف و نون و سکون شین معجمه گیاهیست سماروغ مانا و در مؤید الفضلا دارو فی باشد

که آنرا کشنیج نیز گویند و در زفان گویا بمعنی آسانی و نوعی از سماروغ آمده **کلاله** بضم کاف موی
مثالش حافظ گوید شعر نسیم بر سر گل بشکند کلاله سنبل چو در میان چمن بوی آن کلاله برآید
کلوته بضم کاف و لام و فتح تا حلقه و دام و چنبران و شبیره باشد و در شرح سامی مسطور است که آن
شده‌دار
از برای زنان بلغار که کلاه هست برای دختران و آنرا بعربی شبکه گویند و در فرهنگ کلاهی باشد که
که بر سر نهند مثالش سوزنی گوید شعر صوفی شدی ز صوف بپوشیده شد لباس تو چون صوفیان کلوته
نیز عشق رنگ حکیم اوحدی گوید شعر بر نهی بند زر و کلوته پر دل بی سیم و چشم ورقی زر **کلوبنده**
بلام و واو و نون بوزن پرکنده خار بزرگ باشد مثالش سحاق اطعمه گوید شعر سیل کلوبنده که
دارد که بشارت با وشن بخت پیروزی که اقبال نهادش بکنار رو در فرهنگ خار رز است
که آنرا اشک نیز گویند **کله** بکسر کاف و فتح لام مشدد سقف خانه شیخ سعدی گوید شعر تو کی
بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کله بارگاه و بفتح کاف بیوفا و هرجائی باشد و بضم کاف
و تخفیف لام مفتوح جمع کرده باین معنی بکاف فارسی نیز گفته مثال آخر شاعر گوید شعر جای
جانها شکن شب پوشیده دام دلها کله بشکنند و بعربی کله بکسر کاف و لام مشدد و بمعنی پرده
تنک و پرده که همچو خانه بدوزند و عروس را در آن برند و آنرا آرش[?] کنند **کمانه** یعنی باشد
یعنی کمان زیر کن شمس فخری گوید شعر بیرون آرد هزاران بجز کلکش ز پران صورت که منبع را کمانه

و دراکرنی

و دراکر نسخ باین معنیست اما میرزا ابراهیم بمعنی جای آورده که جاه کنان بجهت امتحان آب کنند
مثال این معنی ابن یمین فرماید شعر از بسکه دلم در طلب چشمه نوشست در بادیه فکر فرو برده
کمانه و بمعنی چوبی که نجاران و دوال بران و فخ کنند برای نقب چنانچه خاقانی شعر سر نقب نطق
بر کمانه زن از هوس و فتح کنم نشانه **کنانه** بفتح کاف و نون دوم کهنه باشد کمال اسمعیل گوید
شعر هر روز کار تو نو شده سر جهان کهنه چو کنانه گر شود آنهم بروز تو باد **کند امو له** (امویه) بضم کاف
و سیم موی مادر او و در سامی مسطور است که کند اموبه اول ماه نبت من الرشوا والشعر **کنداوله**
بضم کاف و سکون نون و دال و فتح دال امرود رست امدم که با صفهان کرکیه خوانندش و اکثر
نسخ باین معنی آمده اما در فرهنگ مرد بلند بالای قوی هیکل باشد باین بیت مولانا شهاب
مستشهد شده شعر جاکرانت بگرز رزم و که بزم نوبت کنداوله چو بهمن چو فلاطون کنند آکنده[?]
نیز آمده باضافه الف **کنده** بضم کاف آلتی که برپای مجرمان و محبوسان نهند خلاق
گوید شعر قدر تو بر فرق فلک افسرست جرم تو بر پای زمین کنده باد و دو بکسر غول بیابانی
را گویند **کواسه** بفتح کاف و سین کونه و صفت باشد **کواسیمه** بضم کاف و کسر سین مهمله
و فتح میم آسانی باشد و در شرفنامه و در نسخه میرزا کواسمه آمده یعنی با سین معجمه نیز بنظر
رسیده **کوالیده** بضم و فتح کاف و کسر لام غله بالیده و کشت بالیده باشد و بمعنی

وبمعنی اندوخته وجمع کرده نیز آمده **کوپاره** بباي فارسي وراي مهمله بوزن بو داده کلاکاو
دختر ما باشد شمس فخری گوید شعر کمترین بخشش وهمت نوصد هزار آدست گوپاره ناصر خسرو
نیز گوید شعر نژاد دیو ملوثند یکسره مزا باد انکه این کوپاره رازاد **کوبله** بضم کاف وسکون واو
وفتح باي فارسي ولام نوعي کلاه مردم ودیگر بمعنی قفل وشکوفه وحباب نیز آمده ودر لسان الشعرا بوزن
کوکبه باین معنی آمده ودر شرح سامی همین بمعنی حباب داده وگفته کوبله هو ما یطوف فوق الماء
کانه القوارير اما در ادات الفضلا بفتح وضم کاف بباي پارسي شکوفه وحباب وقفل باشد
کوپیاز کلکش باشد یعنی مطرقه کوچک آهنگران **کوشه** بوزن نوشه کوشیده ودربیت آورده
شده شاعر گوید شعر چون برون از کجا وکی بوداد کوشه خاطر تو کی بوداد **کوکله** بعد از کاف
دوم لام بوزن کوکبه جد باشد **کونسه** بضم کاف وفتح نون وباي قرشت وسکون سین مهمله
سر وی روی باشد **کهره** بوزن بهره بزغاله شیرخوار است باشد **کندونه** یعنی شاهد آم
کیجه وکیج هردو مصغر کوی باشد یعنی درخانه وسرگذر **کوسته** بواو وسین مهمله وبضم کاف
وفتح تا غلکوفه باشد **کوبله** بوزن طویله سوی سر باشد **کهسته** بضم کاف وکسر ها وسکون
سین مهمله وتای قرشت وکهشته بشین معجمه هردو بمعنی کوزه آب باشد **کهله** بفتح کاف
وسین ولام نادان واحمق باشد وکهله نیز آمده **کلکینه** بضم کاف اول وکسر دوم جامه

مجمل ومثال آن باشد **کدواره** بدو دال مهمله بوزن دروازه بنیاد ودیوار شمس فخری گوید
شعر زفرع پیش طلب اصل کز برای بنا درست باید کردن نخست کدواره **کهنده** بفتح کاف
وها وزاي معجمه وسکون نون کهنکش باشد که از پست او صبر او ضح شود وبعربي بنفطی گویند وکسی را
که این حالت باشد گویند مسکهرد **کدبنه** همان کدبن مرقوم خاقانی شعر بتیغ سرزنشم کن
جدا کنی چون شمع مگو بدامن سر وطمع کدبنه **کاژه** بفتح زاي فارسي جایی باشد **کربه** بفتح
کاف وباي تازي وسکون راي معجمه همان کنجاره که مرقوم شد **کره** کره بفتح کاف معجمه و
راي مهمله انذکار مانندي که بر روی بام کهنه واستال آن بنده وو ابرابو رکن نیز گویند وآن
تا نرا کره گرفته گویند وبعربی سکرنج گویند وبمعنی چرک نیز آمده خاقانی ناصر خسرو گوید چون
دست وپای وبار دشمن وجان ودل آن هردو پاک شیم واین هردو بر کره **کم زده**
بفتح کاف همان کم زن که گذشت یعنی مدبر دولت مخزن الاسرار شعر طالع بد بود
بدختر شده کمزده گوی قلندر شده‌ام **کرته** بضم کاف وسکون راي مهمله وفتح تاي قرشت پیراهن
باشد وقرطه معرب اوست ودر تحفه بمعنی نیمته باشد خاقانی گوید کرته فندقی بدرد
چرخ تا مرغ نو اگر اندازد **کروه** براي مهمله وواو بوزن حرفه جانور سیه فام وبزرخم
از مار نیز کذا فی التحفه **کلبه** حجره باشد منشور انوری گوید شعر کلبه کاندر ان نشیب برو

جای آرام خورد خوابست و در نسخهٔ حلیمی بمعنی دکان آورده و مثال این بمعنی خلاق المعانی گوید
شعر باشد از خرخهای گوناگون بیت نشیمن چو کلبهٔ صباغ کمانچوله بضم جیم و فتح لام بمعنی
قربان باشد که کمان دران کنند از بند شاش فرخی گوید شعر زبهر جنگ دشمن بست بابرده
بزه کرده غلامان نیز اهرمان کمان اندر کمان چوله کفانه بوزن زمانه بچه که از شکم مادر برود
و آنرا افگانه نیز گویند کرفه بضم کاف و فتح فا لغو بد باشد کاشانه خانهٔ زمستان باشد
حکیم کسایی شعر عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته عنبر سرشت گشته صحرا چو روی حورا
کشنه بفتح کاف و نا بمعنی احول باشد کذا فی التحفه کزنه بفتح کاف و نون و سکون
رای فارسی پاره که بر جامه دوزند کودینکنده بوزن جنبنده پرده مرغ کوچکی باشد
که دران نشینند شاش اول شمس فخری گوید شعر خواهد که نسر طایر واقع شود ز صرخ تا در جناب
بزمش باشد چو کودره کابیله بکسر بای فارسی و فتح لام نادان باشد شاش طیان گوید
شعر خالکان او چو کابیله شده است روی او چون کون پاتیله شده است کوازه بضم
کاف و فتح رای معجمه تخم مرغ نیم پخته باشد و جوازق معرب اوست کنف ساره بسین و
رای مهمله آن موضع از پشت است که زیر بیران باشد کذا فی المؤید شاش مختاری گوید شعر
بکتف ساره برآورده زانو از او بار بچشم خانه فرو رفته دیده از تا مار کنبیره بنای

فرز

قرشت و رای مهمله بوزن شبره صمغ درختیست قبا دوان و درخت خار دارد که شتر آنرا بخورد دیگر
سالی که باران نبارد کنج شرنده بفتح کاف و زای معجمه دیوار را گویند کرنده بفتح کاف
و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون نون لیفی که جولاهه بان روی کار را هموار کنند و بعربی کیو
احجایک گویند کاسانه بسین مهمله و نون بوزن جانانه درختیست سبز رنگ که در کوهستان
بسیار باشد عمعق گوید شعر چند لوبی بکر و عالم چنبه چند کوئی طریق بر نا پی نا کی از بهر قوت
شهوت نفس همچو کاشانه می بنا سانی کواغفه بضم کاف و غین و سکون واو
بوزن سرخاب باشد که زنان بر روی مالند و غازه و گلگونه نیز گویند و بکاف فارسی خوانده اند
کذا فی التحفه اما بخاطر میرسد که بحذف است الف کباده بوزن پیاده در تحفه رسوا باشد
کسیمه بسین مهمله و نا بوزن بشینه خاری که شتر خورد و اشتر غاز گویند کسیمه موی سیاه
از سپ و غیره که بعوض زلف بر روی او بربندند شاش شاعر گوید شعر روزی که گل از کله برون آمده
مست باد سحر از چپ هوا برزد دست لاله و سبزه بر ابروی چمن وسمه کشیده در غالیه
بر فرق سمن کسیمه بشکست و بمعنی بان کلبچه نیز آمده کمانگروهه معروف و کمان مهره
و کمان فروهه نیز گویند و بعربی قوس بادق و قوس غلامق خوانند کناغ سارنب
چه بچرب که هندیان دارند امیر خسرو گوید شعر سر آن دو چشم کردم که چو هندوان بستیزن

همه را از نوک سر کان زده برجگر کناره وکناله علام نیز آمده مثالش ناصر خسرو گوید شعر تاگل
در کلبه چون عروس نهان شده ابر بساط شده هست و باد و لاله نرگس حجابش چون علاله نظر
کرد بید بخت سوی لاله کناله کاکله نام مبارز توراني که از نسل تور بوده کبوده نام چوبان
او نهیاب قسمي از بید را نیز گویند از ان قسمت که بید مشک ازان حاصل شود کجاوه
وکجاوه معروف وانرا افزاوه وکراوه وکرانه نیز گویند کرانه برای مهمله بوزن زمانه یعني کنار
و دیگر [illegible] سیاه فام که نیز خوانند نیز به و در شود [illegible] بدین معني آمده مثال معني اول
مسعود سعد فرماید شعر یکي افتاده در میان تنوره و دگر جسته بر کرانه شط کته بفتح کاف
و سین [illegible] باشد کلپتره سخن ناخوب باشد انوري گوید شعر او ترا گر کلپتره گفت کلپتره را
جمع کن تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری کماسه بمیم و سین مهمله بوزن نهاده کاسه
چوبین بهن باشد که بیشتر چوبانان و گدایان دارند وانرا کچکول نیز گویند مثالش [illegible]
گوید شعر دوست کماسه و بدر ناه کردیده و جمع کرده زر ها کنجه یکي از اجزاي دارو
چشم که بپارسی غذروت خوانند کوبه بضم کاف و فتح باي تازي الخ بدان چیزي گویند و
بعربي مدق گویند و بمعني موج نیز آمده و نیز بمعني مشکي که دران دوغ کنند و روغن حاصل کنند و در نسخه
حلیمي بمعني طبل نیز آمده کوهه بیش و پس زین و موج آب و جمله باشد بمعني جهاله نظامي

گوید

گوید شعر چو در معرکه بر شمشیر تیغ تیز بکوبه کنم کوه را زیر ریز و بمعني موج در نسخه حلیمي کوبه
شعر جنان کوبه زد بحر الفعام عاشه که اسد در فوت [illegible] کلبوه بفتح کاف و واو
و سکون باي حطي در نسخه خانه سبزه باشد که برگ ان سبز دار می شود و بکسر کاف تازي
با افزاري جابک که مخرج کبوتر کو در زر [illegible] و اما در مجمع البلدان مسطور است که عمرو بن
امیه مستدع انست کاشه بفتح شین نخ بنک باشد شاعر گوید شعر گرفت آب کاشه
زسرهای سخت چو زرین دوق کشت برگ درخت سر الپا کي پادشاه بلند قدر را
گویند و این با صحرا بلندي و قدر را کیوان گرفته و بمعني اصل نیز بنظر رسیده و گویند این با صحرا
زال بضیاء و دال کاسموی بسکون سین موي سلب جوک باشد که بعربي هلب گویند بعضي
با و سکون لام شمس فخری گوید سبیل [illegible] وشیر را نیز گویند کشفی بفتح کاف و کسر زن
محتصر کاسني باشد حکیم انوری گوید شعر رواجح گر بست با سبزه روی طبع خواهش کر
آرد مزاج کسي را کفنکي بفتح کاف و نا و کسر کاف دیگر کفیده بودن و ترکیده بودن و
کن [illegible] کاني برای مهمله و کاف دوم فارسي نخشبان باشد گسوري گوید ملعبات کوز کاني
برای معجمه و کهکاني بضم کاف دوم نیز تازي یعني کوه کن مثالش شوري شعر فرهاد دگر کان
شیرین بکف آورد کا کرد کف او بودي از شدت تو شیرین کلي بضم کاف و کسر لام

مرضیست که آنرا حوزه گویند و بعربی جذام خوانند نعوذ بالله منه **کنج** بفتح کاف و کسر
شین بمعنی خوش باشد سوزنی گوید **شعر** تا جهان خوش است و خوی کشی خوش بری باسمه آن
بر روش و بکاف عربی بای معجمه است **کنغ** بکسر کاف و سکون نون انگبین و شهد را گویند **کاغ**
منزی در نسخهٔ میرزا قوس و حوت فلک ششم را گویند **کرکری** استخوان نرم که بعربی غضروف
خوانند و کرکرای نیز گویند **کله سابکی** بفتح کاف و لام و در نسخهٔ میرزا المعنی ببدبختی باشد و بر کلاغ آن
هند اطلاق کنند و کله و کلاغ را نیز گویند که بر مردار نشیند شاعر گفته **شعر** همه زین کله
سابکی بو بخشم زبسکه بر سر ایشان فرو نشست غراب بخاطر فقیر میرسد که باید بکاف فارسی
باشد اما در جمیع نسخ بکاف فارسی آمده **کنور خدای** یعنی پادشاه شیخ نظامی سعدی گوید
اگر کنور خدای کامرانست وگر درویش حاجت مند نانست **کالبد** بسکون لام و ضم بای
تازی کالبد بود یعنی پیکر شیشه و سنجر **کتاب** بفتح کاف و تشدید بدرای مهمله حجام باشد **کل**
خسری بفتح کاف و کسر لام و کاف دوم یعنی احول و احولی کیخسروی که آواز بی بی لحن باربد شیخ
نظامی **شعر** چو بر کیخسروی آواز داد کجا کیخسرو روانرا باز داد **کنکرچ** نام شهریست در
هندستان **کبتی** بکسر کاف و بای فارسی تشدید دبوزینه **کاوزیا** در نسخهٔ میرزا شتره است
که آنرا بابونه گویند و بتازی اقحوان خوانند **کوبازی** نام بازیست و آن چنانست که خاک را

توده کنند

توده کنند و سوی بلندی در میان آن نهان کنند و بعد از آن کل کنند و بر دو دران نشینند و موی را
طلبند هر که بیابد گرو برده باشد و بعربی بقری گویند **کالونی** بضم لام و کسر نون نام کیاهی باشد
که بعربی سعتر گویند **کرنیزی** بضم کاف و کسر را و زای معجمه طیور خوارزم مرزنجه را گویند و دکبا
شعر بیا زکرنیزی بمانم همی اگر لیک بکر بزد و زمین تر گرددا کذا فی الادات **باب الکاف الفارسی**
کردا بوزن فرد کردان باشد شاه ناصر گوید **شعر** ما مانده شد [illegible] گشته سوده ما مانده
وکشته چرخ گردا **کردنا** بکسر کاف و سکون را و دال سنجی باشد که مرغ را بدان بریان کنند خواه
زر آهن و خواه از چوب سوزنی گوید **شعر** آتش سنان نیزه چون کردنای اوست و شمس چو چرخ
گردان سر کرد و کردنا کذا بفتح کاف و تشدید بدرای مهمله بنده را گویند و بمعنی حجام نیز آمده خواجو
کرمانی گوید **شعر** دکن چهر آینه رای تست نرک فلک هندو کرای تست و شال معنی دوم
سراج قمری گوید **شعر** ششه بر خون که کرا اسکند سر اسپد نفخ خود و اسکند **کوا** در باب بود
و بمعنی گواه نیز آمده فردوسی **شعر** بر سر فرشتی بر سیم کواه که باشد بگفتار بر من گوا **کنجا**
بوزن دنیا یعنی کنجایش شالست مولوی معنوی **شعر** هشیار مستیش زانکه هشیار در
مجلس عشق تخت رسواست ولنگ خوشم که در فراخی مسخره زار است کنجاست **کندا**
بوزن فردا یعنی بد بود و کنده [illegible] بو رسهای جامی گوید

کشکان الجه در دانه خوش آید و زود هضم شود کذارش بضم کاف بمعنی کذارش
کرواو کننده سخن باشد نظامی شعر کز رای نقش گذارش بدیع هرکه نقش او گذارش ندارد نیز
کوبنا تخته مشک که خطوط بر آن بر آن کشیده باشند و معماران دارند و بدان راستی و کجی
بنا دانند خاقانی شعر کو نوح که ساز نامش نجم هم سطره کو باشش نجم کنج خضرا نام گنجی
از دست گنج پرویز فردوسی گوید شعر دگر گنج گز در خوشاب بود که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش دوان همان نیز نشمار مور نخروان گذرانیده باشد شیخ سعدی گوید
شعر از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق بازار میدرد حاجی تو نیستی شتر است از
برای آنکه بیچاره باری بر دو خار میخورد کردنا بفتح کاف و سکون راء و دال کردانیز باب
باشد مجیر بیلقانی گفته شعر در جهان بسیم چنین دل که از دست رباب کردن خود میرسش هرگز
بنبد کردنا مع الباء کوناب سرخی باشد که زنان بر روی مالند و گلگونه و غنجار نیز گویند ابوالمطر
گوید شعر روی یا دل نیاز از کوناب ورد دل افتاب رو صدتاب کوداب بضم کاف
با دال مهمله طعامیست و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود و سعتر کرده کان باشد که بپزند
و در اداة الفضلا زیر بریان باشد کنج اسیاب یکی از گنجهای خسروانه پرویز فردوسی شعر
دگر نام سور گنج افراسیاب که کس را نبود آن بخشکی و آب مع الکاف بکسر کاف و راء جیم

ناودان باشد

رسر

ناودان باشد شمس فخری گوید شعر تو همچو آفتابی و بدخواه تیره شود در قناب خصمی او کرفت
کران مشربت یعنی تنگ سر کاهل گران‌مشت یعنی عمال و قوی پشت کست بفتح کاف و سکون
سین زشت و قبیح باشد شمس فخری گوید شعر اگر نه ز امثال ماهی زنده کرده شد بیش صورت خوب بود
کست شاه دعماره گوید شعر دلبرا این رخ تو کس ندیده از جور کار زمانی کست کنی کم دیدن
و کر دنیز باشد ملا جامی شعر شهری ز زره نشنیده تا کی بد ز دل کشت گره و در زنخ انکما
بمعنی جزیرت و جزیره نیز آورده و ما آورده یعنی بدان آورده کزیت بکسر کاف جزی
که از کفار گیرند و این لغت عربی جزیه گویند شیخ سعدی فرماید شعر شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد
حلال باد خراجش که مزد چوپانیست اگر نه راعی خلقست زهر مارش باد که هرچه میخورد از جزیت
مسلمانیست اما شیخ نظامی بوزن سیده آورده شعر کهش خاقان خراج دین فرستنده کهش قیصر
کزیت چین فرستنده و بمعنی خراج نیز آورده فردوسی گوید شعر کزیت نهادند بر یک درم کر
ابدون که دهقان بکرد دو درم کنک دژ هوخت قبر مردمش که در خت کنک نیز گویند و
بعربی بیت المقدس خوانند خشتکی رسیده سر شکوه بیت المقدس نهادند روی که بر پهلوی چون
سخن رانده همی کنک دژ هوخت خوانند کذشت ترجمه عبره و دیگر بمعنی بعد آید که گویند
که گذشت آن یعنی بعد آن شاعر گوید شعر گذشت جز تو هر که آسمان دید بجای که دو دور شنید را

رکیده بکر کنکنجشت نهریست در حدود مشرق از بلاد ترک مع الجیم کرلانج نام
خوارزم باشد انوری گوید شعر آخر ای خاک خراسان داده بزدت نکات ، از بلای غیرت
خاک ره کرکانج وکات کولانج بضم کاف وسکون نون حلوای باشد که آنرا لا سرلا نیز گویند
شیر ازبانش کولاج نیز گویند شمس فخری گوید شعر بجوان نعمت آورد چار پیلو شد زبس که خورد
هر با قبله کولانج کرنج بضم کاف وفتح رای مهمله برنج باشد که بعربی آرز گویند ناصر خسرو گوید
شعر با مسجد با موذن چون سرکه وترفی ، با مسخره ومطرب چون شیره وکرنجی و در بوید ازفرهنگ
فرس نقل کرده که کرنج گوشه از خانه نیز باشد و آنرا سغوله نیز گویند کدکیج بفتح کاف اول
وکسر دوم وسکون رای مهمله ویای حطی نام شهریست کوشته آهنج یعنی قلابی که بآن گوشت از
دیک بیرون آورند کیج بکسر کاف احمق وگشته وبمعنی مغز وتشنای باشد ابن فخری گوید
شعر ای فلک با رفعت وتعظیم تو چون خاک پست ، وی خرد با دانش وتدبیر تو معیوب کیج
و در ادات بجای یا نون آمده کنکنج بضم کاف وسکون نون کنجشک باشد حکیم انوری گوید
شعر آسمان بیچ کمال از خاک عالم بر کشید ، تو زیخ بیزن که در بن کنج نفصابی کجاست
کلاج بضم کاف نام حلوای پاکیزه که قطایف گویند مثالش سیحق اطعمه گوید شعر
با انسش پیر قند افشاندی ، کلاجش بنان چهره پوشاندی کنکلاج بضم کاف وسکون
نون وکاف

نون کاف دوم نیز فارسی انکه در زبانش سبکی بود وسخن صاف نتواند گفت مع الخاء
گستاخ بوزن ومعنی استاخ که گذشت مثالش شیخ نظامی گوید شعر بریده هر فلکان گستاخ
گستاخ شمایل برشمایل شاخ برشاخ مع الدال کرد بضم پهلوان دلیر باشد شیخ سعدی
گوید شعر دانی که چه گفت زال با رستم گرد ، دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد گزند بضم
کاف وفتح رای معجمه بمعنی رنج باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر مخرام بدین صفت مبادا
کز چشم بدت رسد گزندی ، و بفتح کاف نیز گویند کلوند بلام وواو بروزن فرزند خیری باشد
از چوب ودر زنجیر که پس تخته در بسته شمس فخری گوید شعر تخته دوستانت را گردون ازسر مهر
بافته کلوند دور شرفنامه کلوندیست که از چوب ودر زنجیر سازند ونیز نام کوهی باشد کدنند
بزای معجمه ودو نون بوزن فرزند جوال کاه باشد کوزد بفتح کاف وواو وسکون زای معجمه
جعل باشد کوش کرد معروف وبمعنی نگاه کرد ونگاه داشت نیز باشد اقبالنامه
شعر کلاغی تک کبک را گوش کرد ، تک خویشتن را فراموش کرد گرزد بضم کاف وفتح
رای معجمه وسکون رای مهمله در نسخه سیر اجاره باشد وانرا گرز نیز گویند مثالش انوری گوید
شعر با چو سکندر نه باندازه ماست ، با هوای توگران است گرز گنج باد آور
نام یکی از گنجهای شکانه خسرو پرویز ونام نوائی ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی

فرماید شعر چو یاد از گنج باد آور در اندی / بهر باری بلش گنج فشاندی و گنج شاد آورد
بیم یکی از گنجهای پرویز است مثال هر دو گنج را فردوسی گوید شعر دگر گنج باد آورش خواندند
که در مهرزن خاص شه ماندند / دگر آنکه بد شادورد بزرگ / که خوانند نامش گوان سترگ گزاید
بفتح کاف و با معنی بگزد حضرت شیرین شعر یکی کم خورد کین جان می گزاید / یکی پر خورد کین جان
می فزاید گراید بوزن بر آید یعنی میل شاعری گوید شعر شنفت تا توان شاهی که گردون
نیارد کز جهانت سر گراید و دیگر بمعنی آهنگ و قصد باشد گمانید بضم کاف و فتح نون بمعنی
گمان برد فردوسی گوید شعر گمانم که از تیغ او در جهان / بلرزند که کهان و مهان گشاد
یعنی باز کردن و رها کردن تیر و اگردن خانه اندر نهای نرد مولانا جامی فرماید شعر نیز اد قضا
گر این فلک را عمر خشت / این جهره لوالعجب در این طاس انداخت / از گشاد او بدان
نرد جبرد / در اول اگر بر کسی آخر باخت / مثال بمعنی دوم امیر خسرو گوید شعر گردون گشاد
شست بخون و بد در وفا خواند از غنون حرکت صبر جعانه را گشنید حبد بمعنی وارد اول
معروف و دوم غنچه که ابتدای شکفتن کرده باشد مثال هر دو بمعنی حکیم خاقانی گوید شعر قرب
کنید شکوفی مخور که کنون / اجل چو کنید گل برفشاندت عمدا / و سیم بمعنی خبر جست کردن باشد
امیر خسرو فرماید شعر بهر صد یکی که سوی گور گشاد / گور کنید زد و قد هک افتاد هم او گوید شعر

نهمت

نهمت ساختم رخش فلک رام / بیک گنید رسید مرنهم بام / و گلنگ نیز گویند گو به بید یکی
از شعده سید و انرا ابجد الست بیشم باکسون بچه کره و یک شک نیز گویند مولانا اسدی فرماید
شعر اگر بر نباشد ز نیب آوری روی / گند گر ز بید قصد کبوتر گاوزاد یعنی بهرام سیبه
در اقبال نامه شعر سید کسنان بیری از حرف اد / بد ره ره را الجبن گاوزاد گرانزد برای
مهلو و برای بیعجه کشاید یعنی ارزوی ماند و نکر خراید بسی گوید شعر برو زمیر وان منر نزد لیس
نشاید چو گرگ گزارد چو شیر / بهر دو اوربد باشد و اصل و بنیاد بود مثال هر دو معنی
سعدی فرماید شعر زرش داده گوهر شکر فند و تم / بسر سیدش اکوهرو زاده و بوم و در سیم
وفالی بمعنی بدل کردن و عوض کردن باشد و این معنی غریب است گزین بفتح کاف یعنی
باکار و بیشکار شعر گزیری بجای در افتاده بود / که از مقبول و شیر بر زاده بود باد شقیس
بفتح واو جا دو شیر باشد و انرا الاو شیر نیز گویند و همه بمعنی صحیح در صفت گنج باد نام
گنجی که پرویز بر جمعونی برز بکری یافته گویند آن صدا افتاده زرگران سنک بود حملو از انجا
و زر و فارس سکند بود و در مؤید الفضلا گنج گاو نیز نام این گنج است بیش فردوسی گوید
شعر دگر آنکه بد نام او گنج بار / بدید جهان دیده زرو کار گنجان عین یعنی شکرد
شکر انبوه بر آمده و در شرفنامه بفتح کاف عرض معروف که بعربی حرب گویند و بالضم بود

بولایت غازان آن کلنبهن نام زن بیران ویسه کوانیس بوزن ناشیر که فیروزه کم بها بود آن
سبز امیشود کوس بسه معنی آمده اول خم دستی دوم قبر سیم در نسخه حلیمی بمعنی عشرت و نشاط
آورده که اکثر آن است که در آخر آرند کواد بضم کاف یعنی هضم کننده و امر بهضم کردن
کشاد بفتح کاف بمعنی غم خورنده یا غم خورنده غیر از من بر و در ادات گویند خلاق المعانی
شعر خوانچه کن بیست عشاق و می آر ؤ وز نمودن رکاب می یکبار کستی معین کننده و
امر از کستن ولتن شیخ سعدی گوید شعر کریم کرم گستر کارساز که دانای خلق است و دانای راز
شال بمعنی دوم نیز شاعر گوید شعر اگر خواهی که باشی جاودانه ؤ بساط عدل گستر در زمانه و دیگر
در نسخه میرزا بمعنی چادر سیاه آمده اما در موید بمعنی خبر بفتح کاف تازی آمده و در ادات الفضلا
بضم کاف فارسی آمده بمعنی چادر سفید آورده کاوزیر صراحی که از زر بصورت گاو ساخته باشند
خاقانی گوید شعر چند خواهی تا بجو سیمین گاو زرین که سیخ زر دکان زگراز ؤ کرانیز برای حجامه نشتر
حجام باشد و بمعنی ادا نیز می آید مثل وام گذار و سخن گذار کوتش دار یعنی نگهدار و حفاظت کن
شهنامه شعر و راندم که اسب افکنی بهوش و از ؤ سیم آورد در اکوش دار سیم از انگوار
بضم کاف چند معنی دارد اول خوک نر باشد دوم بیلی بزرگ باشد که از دو طرف حلقه در آن کنند
و ریسمان بر آن بندند و کشت ورزان زمین هموار کرده بندند سیم شیئی که از حرارت پیدا شود

بشنز زنان

بشنز زمان را در وقت زادن واقع شود بوشکو گوید شعر هرچه بخوردی تو گوارنده باد
گشته گوارش همه بر تو گراز و بمعنی گره بند عماره گوید شعر حرکت و مجلسی و بشنز چه دانند کسی آنکه
سر و کارش همه با کاو و زنبیت گراز چهارم گوزه بهمن باشد که بزرگان در خلاهای گذارند هم او
گوید شعر بران گراز که لب شاه بپرستش بنهد شود زلال خضر آب در دهان گراز پنجم امر کردن
ششم چوبی که گاو و خران آن زنند بهر دو معنی هم او گوید شعر شاد کامی و در روضه های عیشش
طرب ؤ هزار سال دگر هم بر این نمط بگذار ؤ بنوی ازدی عیسی و بس طفر بعیش و طرب بکوب تا رک
اعدای مملکت بگراز و در شرفنامه بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده گوبیز بضم کاف و با در نسخه
وفائی بمعنی طرار باشد رودکی گوید شعر گربزان شهر همن بنشسته اند ؤ من بشنیدم چنین بیاگفتند و
در تحفه بمعنی دانا و زیرک باشد و در شرفنامه بمعنی دلبر زیرک دل آمده و جربز معرب اوست
گودرز نام پدر گیو و نیز نام یکی از جرغان که در آب باشند گوگونه برای جهلو و کاف
دوم نیز فارسی بوزن زن جمور ضابطه ولایت را گویند و نیز نام شخصی که بیاری بیران آمده
بود کاز یعنی عضو کسی را بدندان گرفتن بنشش خاقانی گوید شعر بر لعبتان
رکاز نهادن هزار مهر در کار بهر صعوبت ایشان شکستنش و نیز بمعنی آن آلتی باشد که بآن
نقره و طلا مس را برند شیخ سعدی گوید شعر اگر خورده زر زر دندان گاز بیفشند شمع بگو بند

بازو و بمعنی بیشرافش نیز آمده خواجه سلمان ساوجی گوید شعر ادب است که با جرعت معلقش از این
در حسیع نیز بند سر شمع بکانش و در زفانگویا و بمعنی نیش دندان و مرحجنه نیز باشد شعر بگوش کاهلی
خرد و الماس نمانده بای برون فرست زبان کو بخور از نخود بهر اروارد و بای کلیز بفتح کاف و کسر لام
یعنی آبی و لعابی که از دهان رود کلیزک گره کان باشد شاعر سوزنی فرماید شعر بخسته بنکهاده
دانگشت بسی گراب از غره بکشاده و غلطان شده کوز و در فرهنگ بفتح کاف آورده و
درین تولی منفرد است کرنا عمود و دیگر در تحفه بمعنی دسته هاون آمده کاویس بکسر
واو طرفی که در آن دوغ کنند و در شرفنامه کویس نیز با عین معجمه نیز گفته اند کیس
یعنی کیسو شاعر اسدی گوید شعر سر کیس دریای خیبر کشان سر لیف بر باد عنبر فشان
کنج عروس نام یکی از گنجهای خسرو و بعضی بنام ذکر خسرو پرویز را هشت گنج بود و نام
همه درین کتاب در مقام خود مذکور اما چون منفرد است بیان آن جمله باین قطعه فردوسی معلوم
شود شعر نخستین ز بنیاد گنج عروس ز چین و ز برطاس و از روم و روس دیگر گنج باد آورش
خواندند که مخزن خاص شاه باشد دیگر که نامش اگر شنوی بخوانند و باد و خسروی دیگر
ناسور گنج او سوخته که کس را نبود بخشیدن آن دیگر گنج کش خواندی خواسته کران کنج بد کشور
افروخته دیگر گنج کرد نوشاب بود که بالا تش یک تیر پرتاب بود که خضرا نهادند نامش روان

همان ناسور

همان ناسور کاروان بخردان دیگر آنکه بد نام او گنج بزرگ که خوانند نامش کوان سر دیگر آنکه
بد نام او گنج بار بنده خیان دیده روزگار سمع اللیش کرزش بفتح کاف و سکون رای مهمله و کسر
زای معجمه زاری نمودن باشد شمس فخری گوید بضم کاف آورده و گفته شعر بکرمه گرامی گرزش توانند که
سر و ارداد ملک برسم گرزش دهر و بی نیز گوید شعر بده داد حق از لبان دگر نه سوی خواجه
خواهم شدن از تو گرزش کوارش بضم کاف و کسر رای مهمله بمعنی تعبیر خواب باشد شاعر
فردوسی گوید شعر تو این خواب را سر بسر پیش او بگو و زبادان گذارش مجو و بمعنی ادا کردن
سخن نیز آمده که شیخ نظامی گوید شعر با صنع و گذارش چنین است معروف که در سرو دیوار دوش
بوده موقوف کوانش بفتح کاف و بعضی بضم کاف گفته اند و بعد از کاف واو و بکسر نون باشد
باشد یعنی لون کشش بفتح رفتار با ناز و تکبر نیز آمده و بضم طعم باشد و در فرهنگ بکسر
کاف دل باشد و در تحفه بضم کاف لاک گفته باشد کوالیش بفتح کاف و کسر لام بمعنی جلو
و بیچش باشد شیخ نظامی گوید شعر گهی دل رفتن آرایش کند گهی جوابرا سر بسر گشایش کند کاد بانش
یعنی ابله و نادان باشد شاعر خاقانی گوید شعر کی هیچ که کادوش او گو که سال از
طمع خضر بیضه با بر نتابد بیش ازین کونش معروف و روز چهارم از ماه را نیز گویند و آنرا
جوش نیز خوانند شاعر مسعود سلمان گوید شعر کونش بروزه ای نگار فرخ فال کونش بر بط بگیر

وسخن بیمال گسترش بوزن مضطرب آنچه توان پهن کرد از فرش مطلق مثالش شیخ نظامی
فرماید شعر بارگاهی بدو نمود بلند گستریهای بارگاه پسند مع الف الکراف سخن بیهوده
و دروغ را نیز گویند مثالش حکیم ازرقی گوید شعر نه بجود تو ریا و نه بیت تو تتمه نه لفظ تو گزاف و نه
طبع تو ملال و در فرهنگ بمعنی مسجد بسیار نیز آورده و مثالش این بیت آورده شعر تو آن کسی
که زبهر گزاف بخشیدن زر سیم خلق همی کم شود ز روی حساب کاف بمعنی لاف باشد و قبل ختنه ران
دوشیره را نیز گویند مع الواو والنون والکاف بفتح بیش شکم بزرگ و کلیسا را گویند که بکسر
کاف مشهور گردد و در کتب فرهنگ جمعی از پادشاهان مانند شیخ نظامی گوید شعر دو گرد کشند از پی
خسرو و جهان سرآسوده بگوهر چون شیر با کلناک بضم کاف و سکون لام و بعد از الف نون
بازوی دریاشه کذا فی الادات الفضلا گوزرک بضم کاف و فتح زای تازی که عجب ماکه آنرا
بزدل نیز گویند مع الکاف الفارسی کرز فریدون که بصورت سر گاوی ساخته بود شمس فخری
گوید شعر خلیدی بچشم اندرش گاو بان تانگ نیز تا رگ سرش گاو دنب گاو شنگ نوعی
از خشت که چون [illegible] آن دو کنند [illegible] مقعر باشد و آنرا در شنگ نیز گویند گنگ
بوزن سنگ چند معنی دارد اول بتخانه در ترکستان دوم رودی بزرگ باشد در هندوستان
سیم بمعنی خسروان گوید شعر تا چون بهار گنگ شد از روی تو جهان لو خسروان دیر و دود

گنگ دژ

گنگ دژ سیم خزینه را گویند عنصری گوید شعر بهمان باه اندر آمد به تنگ سپه هیچ در پای
عمان و گنگ چهارم بهشت در ترکستان پنجم خرم باشد که در تبت پیدا شود شمس فخری گوید
شعر اگر جلال تو از چرخ تنگ سازد زبار فتد ز تو از خط محور افتد گنگ و بمعنی گوزپشت نیز آمده
مثالش شیخ سعد گوید شعر با رشت پشت بر سر خود زین پشت شد به سه حرف گنگ
و در ادات الفضلا نام بیت المقدس نیز گویند کیونک نام درخت از اعمال ما ورد مثالش الوری
گوید شعر حبذا کبر قاضی کریک اگر دارد و ریگ خالا زنگ کاوینک بفتح و سین مهمله
چوبی که گاو بدان رنند یعنی معجمه بنظر رسیده گورینک بفتح کاف و سین مهمله و کسر را
مهمله مغاک باشد و در نسخه سروری بضم کاف و شین معجمه نیز گلبانگ بضم کاف و از بلبل و مانند
که قلندران یک بار کشند کذا فی الادات الفضلا مثالش خواجه فرماید شعر دلت بوصل گل
ای بلبل حزین خوش باد که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست گنبک بضم کاف معروف
و دیگر لوله که مجری احرا بدان اشتغال سازند مع اللام گوبل بضم کاف معروف بمعنی ابله
و نادان مثالش ملا جامی گوید شعر جمله مشعوله عالم گوپلیست بزرگ گوپلی کجد بر لیست و دیگر
بمعنی آنکه گفته که آب را در آن جمع کنند و مجری آنرا اوقات احتیاج بگشایند و رخنه غیره
را بدان آب دهند ابوشکور گوید شعر گوپلی نو از قیاس گر گشته کشتی یک کوزه آب را

بگمان تیره شود و در ادات بمعنی کوف که جغد باشد نیز آمده کال نوعی از غله که چاودرش
نیز گویند و بمعنی سرگین گوسفند که از پشم و دبر و دنبه آویخته باشد نیز مثال معنی اول مسعود سعد فرماید
شعر من غلام آنکه بس بدان شده قانع که هر سه روز همی یابم نکس کال کالنکی کاف دوم
نیز فارسی بوزن جنبل مزاج و خرافت باشد ملای رودم فرماید شعر چو بکه در ملکش نباشد جبه
جبی لنکام چه گوید جبه کالنکی کرد بفتح کاف و دال و کاف دوم نیز فارسی و سکون راو نون
ابله و بی اندام و دوبت را نیز گویند کول بفتح کاف و سکون واو پشمینه است با موبهای
آویخته که درویشان دارند و بعربی دلق گویند کذا فی ادات کبل بضم کاف و کسر بای موحده
دفع کردن و فرستادن باشد کذا فی السامی مع الهیم کاودم بوقی کوچک با نای روئین
که بر صورت دم گاو ساخته باشند و در وقت جنگ زنند و نفیر مشهور است کذا فی التحفه
و در ادات الفضلا چیزیست که در وقت روزی دادن سر و ربا و شاق در روز جنگ نوازند
و بعربی انراوق گویند شاهنامه شعر سفیده چو زد نای رویینه خم خروش آمد و ناله گاودم
کاوچشم یعنی جامه که بران چشم گوسیاه نقش کرده باشند و آنرا بعربی معبر خوانند
شیخ نظامی فرماید شعر فرو کند از گاوچشم حریر بپوشید خارغ شد از تیغ و تیر کژم
با زای فارسی در شوید نام درختست و در فرهنگ گفته که آن درخت کر است مع النون

کرد بندن

کردبندن بفتح کاف و با و دال و سکون رای مهمله و نون گردن بند زنان باشد رودکی
گوید شعر بزرگان جهان چون گردبندند تو چون یاقوت سرخ اندر میانه کوپاران
یعنی گوزاران امیر خسرو گوید شعر همی ریزی بیاران خون یاران همی باشد سزای دوستاران
بچون بیدلان خودخوی که کس را بابد این شربت گوران کمن کن یعنی جنب و ضد او
و این لفظ را اسم و صفت استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب کنند چون کمکین و شکمکین کمازان یعنی
خرامان و جلوه کنان جمع کراز فردوسی بهر دو معنی گوید شعر گرازان گیران زانه آگاه ازن
که شیرین نهاد است سر بر زمین کرزین بضم کاف گزنده و جهر متخف و دیگر اسم فاعل باشد
چون خلوت گزین و عشرت گزین و دیگر امر گزیدن مثال معنی اول با اخلاق المعانی گوید
شعر چو سن گزین سخنها بحدیث آورده مفر از بهر تشریف بگزین بدهند کولخن
یعنی گلخن مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر شکوه نوش تو و حکمتها سراج زبان زکفتکوی
دو سخاکان کولخنی کوامری بضم کاف و رای مهمله و بعد از کاف واو حرضی که پوست
بدان را ضایع کند و آنرا جرب و کر نیز گویند و بعربی جرب گویند کاوزهره با واو و زای معجمه
بوزن بارهدان چیزی که از زهره گاو و کوهی بیرون آید چنانکه حجر التیس را از زهره بز کوهی و
آن چیزیست که در زردی مشابهت بزردی بیضه مرغ دارد و چون از زهره گاو بیرون

آرنده محکم نباشد زمانی در دهان گیرند محکم شود انرا مهره زهره کاو نیز گویند و بعربی حاو نیز

خوانند **کرایدن** بوزن سرائیدن یعنی میل کردن و آهنگ کردن دوم بمعنی پیچیدن باشد گویند

سرگرانی یعنی سرپیچید **گرگان** بضم کاف ولایتی مشهور که منسوب آن **گزیدن** بوزن

دریدن بدندان گرفتن و پیچیدن **گزادن** بضم کاف و فتح زاء و دال چاره کردن باشد و لرزیدن نیز

گردن براء و دال مهملتین بوزن دوزین کلیم باشد حکیم خاقانی گوید **شعر** سخت بهره ببر

بهتر که زنبور انگبین شهدی چو کلبی کوزه دین کوبیت و زوهین کرده با کالای **کشن** بضم کاف

و سکون شین نیز باشد که بعربی فحل گویند **کوخان** نام پادشاه ختن و نیز نام بهرام گور

کلچکان بضم کاف و کسر جیم فارسی نام قصبه ایست **کرچ کردان** نام بازی باشد **کراویکان**

و واو و کاف دوم نیز فارسی بمعنی شتاب باشد و کراویکان و کراودیکان مطرب سید گنج

فریدون نام نوائی که مطربان زنند **کهزن** بفتح کاف و زای معجمه نام یکی از افراز کش کرانست

سوزنی گوید **شعر** کهان سرم که سرانی و بجیده کریج زکلک و کهزن دست شیر انگشت کرده

کوبان بوزن و معنی جنبان کذا فی المؤید **مع الواو کالاد** معروف و نیز صراحی که

بصورت کاو سازند شاش خاقانی گوید **شعر** ان لعل لعاب از دهن کاو فرو ریز تا مرغ

صراحی کند نغمه سرایی **کوه** بفتح کاف مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز دلیر را گویند نزل

معنی اول

معنی اول سیف اسفرنگ گوید **شعر** ای ز قهر تو آسمان در جوشش وی ز قند ... کاو گرد

شال معنی دوم فردوسی گوید **شعر** وراسام یل گفت سر کرده در ... بهرام گو **گنج کاو** بکاف

نام نوائی و لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی گوید **شعر** چو گنج گاو را کردی از آهنگ سراف بندی زمین هم

کاو هم گنج و نیز نام یکی از گنجهای خسرو که انرا گنج باد آورد گویند و گذشت کذا فی المؤید

و در فرهنگ نام گنجیست از جمشید دان دو گاو همچنین زرین بود جنتها از یاقوت و در و

آنها پر از یاقوت و بهی زرین که جوف میوه های مذکور پر از در خوشاب بود و بر آن گاوها

نام جمشید کنده بودند و این گنج بدست بهرام افتاد و جمیع را فروخته بمحتاجان داد و شاش

حکیم خاقانی فرماید **شعر** مرا چون دعوت عیسی بزبان و روان دلم قربان عید قربان

گنج گاو فرمانش و انرا گنج گاو نیز گویند **مع الهاء گاوه** وقت باشد شاش حکیم سنائی

گوید **شعر** گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم یکبره از ایوان سر دون آسیم بر کیوان

شویم و دیگر تخت را گویند معروفی گوید **شعر** ز گنجه چون سعادت بنهاد روی بر گاه فلک

سپرده بدو گنج و ملک افسر و گاه و دیگر گوی باشد که بت کال سیم و زر دران کنند و فرخی

گوید **شعر** جهان بخت تو از عوار پاک شده بدان شال که سیمی بمهره اندر گاه بمعنی جای

نیز باشد چنانچه چرا گاه و چراگاه و امثال آن **گذرنامه** خط جواز باشد شهبه گوید

شعر همه دیانت و دین جوی و ننگ رانی کن که سوی خلد برین باشدت کند نامه کلیجه
بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص آفتاب باشد و در نسخه حسین وفائی اما در نسخه دیگر بکاف
تازی آمده شیخ نظامی فرماید بطریق ایهام شعر شبانگه بنابیت آرد بیا کلیجه بگردون
دهد بامداد گروهه بمعنی جماعت و گروه نیز آمده مثالش نظامی گوید شعر همه هم گروهه همراه
آمدند سوی انجمن گاه شاه آمدند گچه بفتح جیم فارسی چه شده و آنکه نتوانند فصیح سخن گوید
گنج سوخته یکی از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد بمعنی اول فردوسی
گوید شعر دیگر گنج گش خواندی سوخته کزان گنج بد کشور افروخته مثال معنی دوم نظامی فرماید
شعر ز گنج سوخته چون ساختی راه ز گرمی سوختی صد گنج از خواه گورشکانه یکبار و اگفتن
در و را گویند گرزه بفتح کاف و رای مهمله و ضم رای معجمه گیاهیست خوشبو که آنرا شتر زیره
نیز گویند کلغونده بضم کاف و غین معجمه و سکون لام و واو و کلوله پنبه محلوج باشد و
چون گسسته و کاهل باشد بکنایه گویند کلغونده شده است و کلغنده نیز آمده گشنده
بنون و با و دال معجمه بوزن سکنده گل رسیده که هنوز شکفته باشد و بعربی جنبذه گویند
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر گر زینش چو لاله بر در البرز زرا گوید افلاک را گشنده در
مهر شهری ماندرم گزاینده بزای مهمله و زای معجمه بوزن کشاینده یعنی نیاز و تکبر خرامنده

مثالش فردوسی

مثالش فردوسی فرماید شعر گرازنده از پیش و رهبر ز پس جهنده دهان گر بنده رس گله
بفتح کاف همان کاه هر قوم سیج معنی بوته حکیم فردوسی گوید شعر برادشمن آمد بکشت یکی گرزه
گاو پیکر بدست و بمعنی بوته حکیم خاقانی گوید شعر به تیغ چون نقره توبد ارسیاست تا شود چون زر اسیر
که نکنند گزارده بضم کاف بمعنی شرح و تفسیر آمده مثالش ناصر خسرو گوید شعر سخن حجت گذارد و سخت
زیبا که لفظ اوست مطهر گذارده و بمعنی ادا نیز باشد در فرهنگ بمعنی تعبیر خواب نیز آمده کرده
بضم کاف معروف که بعربی کلیه گویند و دیگر کاف قسمی از نان باشد مثال هر دو لغت شاعر گوید
شعر کرده ام چون کشود تا کرده از تنور زرق بیرون میکشم و در فرهنگ بمعنی آن پارچه زر دستقور
که بهودان سند و ختا بند و عیار خیر گویند آمده گرهه بضم کاف و رای مهمله و فتح ها غلوله باشد
گوی گلکم کاف دوم نیز فارسی آن حلقه و گویی که بر گریبان پیراهن دوزند و غیره خلاق المعانی
شعر گوی الکلاه قباء کر گشای زبرش ز بهشت هشت در بگشاید کبه بوزن سلام
مقابیت کوژه نیز ادر فارسی بوزن و معنی قوزه پنبه گوینده قایل و زبان نیز اینرا گویند مثالش
فردوسی گوید شعر اگر شاه فرمان دهد بنده را اگر نکشیم ارزنده گوینده را کبره زیره
سبد خرد باشد کاو چشم نام داروئیست که بعربی عین البقر و عین العجل گویند کلانه
و کلکونه و کافونه غنجار باشد یعنی سرخاب که زنان بر رو مالند مثال دوم مولانا جامی گوید

شعر زنی کش چو مردی از عفاف است همان بکلونه زویش کفاف است کنارده بسین مهمله بوزن

کنارده یعنی خورده شده که این لفظ را خبر بر خوردن شراب وغم اطلاق کنند شمس فخری گوید

شعر اندوه من بری تو بوده کنارده وارام یافتی دل من از عطات تو کوند چند معنی دارد

اول معنی این باشد یعنی طور و روش وقسم سیم یعنی شال معنی اول شمس فخری گوید شعر مرا گونه

گل از شاخ چهره نموده چو لعبان گلندام تا گرد زنا جنبک شال معنی دوم خلاق گوید شعر

نیم سنب چشم دالبرین خواهش از هیچ گونه نمی باید ور زینت اول معنی دوم متوان فهمید شال

معنی سیم امیر معزی گوید وصف شراب شعر نهاده بر کف تو گوهری که از عکسش شود دو گونه

گلنار و نرم چون گلشن کرزه بضم کاف وفتح رای رای معجمه مار بزرگ که بمار بزرگ دار شمس

حسروی گوید شعر تریی صهبا آن کاسه که دارد آسمان تریی حلوا است آن کفچه گرزه مار و معنی

گرز نیز آمده شمس فردوسی فرماید شعر ز آوردن گرزه گاو چهر تو گفتی مگر کوه دارد بمهر کریتی

بزره یعنی طالب دنیا و پادشاهی که در طلب مال باشد شمس شاعر گوید شعر ب

پادشاهان کنی بزره کرین کار گشته تا خر ستوه کل انبشته گل مختوم باشد و آنرا از آن

سبب گل مختوم گویند که زود بهر مرده و مهره کرده شود از غایت لطافت ونرمی کزانه

سخن بیهوده و کار عبث باشد و دروغ را نیز گویند نظامی شعر باندازه باید سخن گسترید

کزاف

گزافه سخن را نباید شنید کرغانه بکسر کاف و در نسخه میرزا بسکون باشد اما انچه بعد از تتبع ظاهر

شد کرونامه حرزی باشد که از ابیات و ادعیه بر کاغذی وضع کنند برای باز آمدن گریخته نویسند

این معنی رضی الدین نیشابوری فرماید شعر کرونامست گوشه اهل هنر از کرتشکل دینار

که بر دایره دینارست و هیچ یکی از مولفان این معنی را نیافته کرزنامه بضم کاف وفتح زای

تازی و سیم کتابی که دران علم تعبیر خواب باشد کمانه یعنی کمان حلقه بضمین فردوسی شعر

تو دارا زبید در کمانه مدار و روا نیز الجز شادمانه مدار کریاده بکسر کاف و رای مهمله وفتح رای

معجمه بمعنی رشته مروارید باشد کذا فی الفرهنگ شمس منیر خسکی گوید شعر ز بزم مخلص بیافت

شاخ گل منظوم چو باد کرد کریوازه شیخ سنقور کوشه جیم بضم کاف وفتح جای معجمه و بای حطی

جانوری باشد که در گوش مردم رود مع الیا کوبری بوزن دوری یعنی نشاط رفتن

بدل وصلح نفاق باشد و با قریب حلوه و مخزن اسرار شعر باد که خاک بگرگ شست

ایمن از این راه زیاد است کوهرای در نسخه میرزا بفتح و نیکو کار و هنر مند امده و عالی دل

کرنجی بفتح کاف و نون و سکون رای معجمه گل نرگس باشد کنفی بضم کاف و

کسر نون و سکون شین معجمه رفتن جانور نر بر سر ماده کوهری یعنی اصل و گوهر شناس

و بمعنی بدل و عوض نیز آمده بمعنی اول انوری گوید شعر در زمان او هنر شگفت اگر قیمت گرفت

گوهر است آری هنر او پادشاه گوهری کازی بکسر کاف و زای معجمه کلک یعنی نیستن مهمانان
بیتی یعنی زشتی نیشتن ناصر خسرو گوید شعر مرا جایست عالی برتر از ایوان نوزاده چو سروان
جستی از خانه بدین کیستی و ویرانه کرامی یعنی عزیز و مکرم باشد شیخ سعدی گوید شعر
جامه کعبه را که می بوسند او نه از کرم پیله نامی شد با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او
گرامی شد کیلی نام طایفه از ترکانست و نیز منسوب بکیل که مطلوب و معشوق باشد شیخ نظامی
گوید شعر تجاری و خزری و کیلی و کرد همه شان باره منشد بر چار خرد تجاری و خزری اسم
طایفه ایست که ایشانرا کرد خلیج گویند کبی بضم کاف همان کبس بلام باشد شاعر حکیم
فردوسی شعر کی کز کش خود و براه استاد سپاه سپهدار از این کار شاد کشی بفتح کاف
و کسر شین مخفف بسند و معنی خوش و رفتار رفتار باشد کوانجی بضم کاف و سکون نون
و کسر جیم پهلوان و دلیر حکیم فردوسی گوید شعر بدرگاه شاه است بانجی منم که در شهر ایران کوانجی
منم و کوبجی نیز بنظر رسیده و بضم کاف و کسر دال بمعنی عزیز آمده و در رسالی کرمانی بکسر کاف
در نسخه میرزا گل سرخ و چوبی باشد که بیت کودکان دهند تا بان رفتن بیاموزند کرای
در نسخه بمعنی گراییدن باشد یعنی میل کردن و فقعی گوید شعر تیز هش تا بنازمانگخت بکس جای کا
بکرایید و در جمیع نسخه باین معنی آمده اما بخاطر میرسد که این اسم فاعل باشد یعنی میل کننده همچو

کشای که بمعنی گشاینده که نماینده باشد شاعر ابو المؤید گوید شعر روز گجهای ورد بان

کشای که بمعنی گشاینده که نماینده باشد شاعر ابو المؤید گوید شعر روز گجهای ورد بان
صاف باش و رسته گرامی دار انصاف باش و دیگر بمعنی امر بمثل کردن نیز آمده شعر بردیای
دل ابواب دانش کشای بدرگاه ابواب دانش گرای کرایی گزنده باشد شمس فخری گوید
شعر اهتمام تو است جان پرور انتقام تو است سوز گزای کری بفتح کاف چرب باشد
حکیم انوری گوید شعر انکه امثال چرا شاعر اینها رو دادکه جهای چارگوش با غنهای چل کری
و بمعنی دوم خاقانی گوید شعر در عراق وقت الم غزای عرکی و از سر چار بدوش نسخه کفر
سرکری کوش بهای کسی را گویند که هر چه بشنود بگو فهم کند شمس فخری گوید شعر دشمن دولت
کشتاسه لحن داد و رازیانک ورای شعر رنگ عیسی شود اگر گردد مدحت الصدق
کوش بهای کبتی عالم باشد و دیگر کلی باشد که نعات خوشبو که از بحرین بصره می آرند
و در میان جامه می نهند که هرگز بوی آن نرود کرنیزی بضم کاف و بای موحده زیرکی و
دلبری و تجردی و بمعنی طرازی نیز شاعر شیخ سعدی فرماید شعر که تا جمع کرد آن زر از
گرنیزی پراکنده شد لشکر از عاجزی باب الکاف مع اللام المکان گنفش باشد حکیم سنایی گوید شعر
بل ناکفهای تو بوسم از کار که مهر الکلام لکا و لکنا نیز هر دو کفش اما در بعضی از نسخ
لکا را جرم و باقی نکرده باشد که برکف باشد و افزار نیز گویند حسین وفایی بمعنی

بستی که بغایت نرم آورده بود و در نسخهٔ سر المعنی سنجبان و گل سرخ آمده و این ابیات شاهد
معنی سنجبان است شعر گنگ چون طالب علمست در بن سبغکی شیر خوانده تا بگذرد
از تب سه یکی سینه زیر گلو از غایت تحت الحنکی ساخته با کهبا را ز لکان موزه لکی بمعنی گل
سرخ سنائی گوید شعر بر کنارش نه از زمان کالکا ما نشود سرخ چهره اش چو لکا لالیا نام
حلوا است لوشه نام حکیمی است از روم که در صنعت تصویر نظیر نداشت و شکل او شاگردان بضعیف
او لوترا بضم لام و فتح تای قرشت بارای مهمله لغزی باشد که همه کس نتواند فهمید و در فرهنگ
زبانیست که هر دو شیر باهم گویند که دیگری نفهمد و زبان زرگری نیز گویند شاهد حکیم خاقانی گوید
شعر خرد سر جنبی کند فهم ازان چو گوید سرکلک لوتو لوترا لوقا نام پدر قسطا یعنی کتاب
که لوقا مصنف آنست و قسطای لوقا گویند قول اول اوست چه انگه شاه ناصر بوده فرماید
شعر هر کس چه حرفی همی گوید به شیره رای خویش تا گمان آنکه او قسطای بن لوقا بود لبینا
بیای موحده و نون بوزن دریغا نام نوایی باشد از نوای موسیقی بزبان رومی لت بفتح لام
معروف و در تحفه بمعنی کاج و سیلی باشد مع الالف لتالت بفتح لام کرز را گویند و نیز
بمعنی پاره باشد گویند لت کتان و لت شناره و غیره بمعنی پاره پاره شمس فخری گوید شعر
زباد نایره خشمت اثر بقی که فتاد بر زم خصم چو کتان و رایه شیره دلت لت بحر بحر

جامه گنج

جامه گنج گنج طلا زند ره بدره دهد قیمت جود بالت لت و نیز بمعنی کتک آمده است شاهد شیخ سعدی
گوید شعر در شهوت نفس کافر بندد اگر عاشقی لت خورد و سر بند و ملا جامی نیز گوید شعر بافت
عز زین دو حرف عز لت زد لت بی این دو حرف خز لت زد و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده
شاهد شیخ سعدی گوید شعر نظر با نظر ما توان خورد و بر دل لت انبان بدو و نان فت خورد
و خورد لختا این لغت نیز بدو معنی اول و دوم آمده شمس فخری گوید شعر بلخ نکرت
ان آید بر خشم که با بداد دو صد گو بال و لخت و در نسخه سر المعنی شیره و سوزه کفش و پای
افزار و چرم پاره و برنج پاره و گرپال نیز آمده لست بوزن دست در نسخه وفائی بمعنی خیزی
قوی باشد شاهد آنستا دلبی گوید شعر گر سر شدی بنا زمین و در خور نشست زیرا که سازم
ندارم ای صنم چیزی لست لوت بمعنی لقمه بزرگ باشد در نسخه سر السعی الظمه گوید شعر
هر که روزی بره تنها نخورد و در میان لوت خواران نخرید و در تحفه بمعنی احمد آمده و در فرهنگ
بمعنی اکثر طعامهای لذیذ باشد لعفت بها وفا بمعنی و وزن لعبت که دختر کان سازند
و بازی کنند لبره بکسر لام و سکون بای حطی و رای مهمله کلاه آهنین که آنرا ترک خود و سپرها
بان نیز گویند و در لسان الشعراء بمعنی عرازه حر قوم است که نوعی از پوشش صلاحی باشد مع اللیم
تازی لیج بضم لام آنرا گویند شمس فخری گوید شعر گر ظفر تشنه برو زکرم [illegible] همه در خون

نهند لنج و فنج و بفتح لام چیزی از جائی کشیدن باشد طیان گوید شعر کسی کو را بگیرد درد قولنج
بکاوش سینه و سرگین بر ولنج لنج بفتح لام لب سطبر را گویند مثل لب شتر چون در فرهنگ اعتراض
لب فرو گذارد و گویند لنج انداخت شمس فخری گوید شعر ستم راه عدم بر سان همی رفت فرو هشته
ز سهمش چون شتر لنج و در مؤید بمعنی بزغاله گوشت پی استخوان نیز آمده و بجیم فارسی نیز باین معنی
آمده نظامی گوید شعر بیاورد خوان زیرک هوشمند سران لنجهای سر گوسفند لخج بفتح
لام و سکون خا و جیم سیاه را گویند شاعر گوید شعر بر رخ دشمنان که چون مار است باعث
شاه کار لخج کند لج بفتح لام لکد باشد شمس فخری گوید شعر گر کینه کنند رای وی از انجم
سر بهم شکند طارم افلاک بیک لج لنهج بفتح لام و ها و سکون نون سارکا ر باشد و در نسخه
میرزا مؤید از فخری نقل کرده که بمعنی سنگ کاز آمده و این صحیح است چه در ادات الفضلا نیز
بمعنی سارکار آمده و میرزا ابراهیم سارکا ز را خوانده و نوشته لوج نام ولایتی از ایران
زمین لی لانج بمعنی همان کولانج مرقوم مع الجیم الفارسی لچ و لوچ هر دو بضم لام برهنه
مادرزاد را گویند و در ادات الفضلا لچ را بمعنی رخ آورده و لوچ بمعنی احول بنظر رسیده و
مثالش حکیم سنائی گوید شعر گوش کر را سخن بپوشش که دید و بده لوچ را بت بین که شنید و
در فرهنگ بفتح لام بمعنی خساره آورده مع الخاء لخ بمعنی مکان سنگ لاخ

ودولاخ

و دیو لاخ یعنی مکان سنگ و دیو اما بر چیز دیگر اطلاق نکنند لوخ و لخ هر دو بضم گیاهیست که
در آب روید و اسراخ و روخ نیز گویند و حصیر از آن بافند مع الدال لاند بسکون نون بمعنی
ضبانیدن باشد مثالش طیان گوید شعر با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی من شعر جیمی
خواندم او رش همی لاند لند بفتح لام آلت تناسل باشد شمس فخری گوید شعر از قطع
نسل او ایام و شمنت راند حصه شستند و در تحفه او بهی سطور است که عضب را لند گویند کذا
فی الفرهنگ و مؤید این معنی حکیم سوزنی خطاب با ابو العباس شعر تو فی که لندی و سنگی بهند و تیر که
تو فی که کبری و ابری بپارسی و غتلی و لفرس لند لیر باشد لند بضم لام باشد بلند
بدان که خود بخود سخن کرد مثالش مولانا جامی گوید شعر بر ضعیفی گناه آن بلاوند تند
رحم کرد ابدل تو از مرد بلند لوند مردم کاهل و زن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی روسپی
آمده و در مؤید بمعنی بیکار و خبر بنگ نیز آمده مثال این بمعنی اخیر خسرو گوید شعر حمی از جام
کسان در جام کردن لوندی را حریف بام کردن لوکند برای عمله دکان لوزن بود بشتند
بشته که آنرا سیلاب کند باشد و سیلا کند نیز گویند مثل اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده
لاد دیبای تنک و نرم باشد قطران گوید شعر باد همچون لاد پیش تیغ فولاد
تو نرم و پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولاد و لاد و دیگر بمعنی غلط دیوار باشد که بر روی

هم کداز زند در شیراز سنه کویند فرالاوی کوید شعر لاذر ابر بنای محکم نه که نکهدار لاد بن کاد آست

لوید بوزن سفید دیک سنگین بزرگ باشد اسکندر نامه دهان فراخ و شکم چون لوید کرده

چشم بنده کرد سفید لابد بفتح با یعنی ناله کند و هرزه کوید مثالش شیخ سعدی کوید شعر بچه

در شیر برده ضیغم را چه تفاوت کند که سگ لابد لابید یعنی ناله کرد و هرزه کفت مع الرا

لتبن بفتح لام و بای فرشت و با و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد ابو شکور کوید شعر

سر دل مکن گفتار رهد لتبر به ارزه کجا بسند دافلاک جز بر اسر لمتر بفتح لام و ضم یا یعنی شخصی که فربه

و کاهل و بی باک باشد مثالش حکیم سنائی کوید شعر عقل خرسنت کوی لمتر نیست حیله سازنده

بلکو نیست لرلر بفتح هر دو لام اسم حضرت افضل جل جلاله عنصری کوید شعر نغز نازنده

سانه افسر سن بپوشش همی جوانب از لرس لس بضم لام لوجی از مردم قهستان و نیز

بمعنی مهجور نشین و نیز بمعنی کام و لوان و سره کو سفند و آب کند یعنی زمینی که آب از ان اسیلاب کنده

و نیز نام شهریست که ابر الور نیز کویند و در ادات الفضلا بمعنی آب کنند و محراب بفتح لام

آمده کذا فی الفرهنگ مثالش امیر خسرو فرماید شعر لری کنند نا همواره در میش که با دارد

وی سر اند و دیکر مثالش لدن بزای معجمه بوزن و زین بر خیز کار روز بزرگ و هم شنبه لمبر

بوزن عنبر یعنی مردم فربه لویه چیزی که از آب پنیر سازند و در نسخه سر را بمعنی چغرات

جلکه

جلکه و در ادات نام شهریست و نوعی از حلوای مردم و چغرات جلکیده ملا محمد عطار فرماید

شعر چرب و شیرین و تری و شکر و شیر نرم و نازک تری از لور و پنیر لهاوَر بوزن و آور

بمعنی ده بزرگ لهاور شهریست در حد و د هند بهستان که بهشتش لهاور کویند و لهاو

در جنب و شیرین شعر ندیمی خاص بود شاهی نام شاپور جهان کشته ز مغرب تا لهاور و لوهاور

نیز کویند مسعود شعر عز عز خوشتر از کلاب و عبیر آب غزنین و خاک لوهاوور و اکنون

لاهور کویند لالا بسکلام نام مرغیست خوش آواز شاعر کوید شعر پراکنده با بسکلده منحوار

خروشان بهم لالک و سنکسار لوکر بضم لام و فتح کاف نیز نام شهریست و هند

کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد کوید شعر می شنیدم که بیر ماضی را شطرنجی بود و والی لوکر لغز

بغین معجمه بوزن سطر آنکه بر سرش موی سیاه نباشد جلغ یعنی بی موی باشد لکد

معروف و دیکر مار و چنبر باشد لهاراز افغانه در السکر میکویند کذا فی المؤید چنانکه حکیم

اوحدی کوید در جام جم شعر در لنکر بنهاده بار فراخ کرد ترش و در ار رابد شاخ

مع الزا لیز بکسر لام زمین لغزنده و نرم بمعنی فروخیزیدن بود از جای خود مثالش شیخ

نظامی کوید شعر می کز خودم پای لغزی دهد چو صبحم دماغ دو نغزی دهد لخت دوز

یعنی آنکه جهار بینه بر کفش دوزد کذا فی السامی مع السین لاس جنسی از ابریشم باشد زالوری

شعر ازجا افتد درسخن چشم ازخطا یعنی طبع ازجا افتد بیرزه بر دیبای زنا جفتی لوس
بضم لام فروتنی کردن و بزبان مردم را فریفتن باشد شیخ سعدی گوید شعر چو دشمنی بد اندیش کز بن
بوس که با غالبان برنیاید دست و کوس لاقیس نام دیوی که در نماز وسوسه کند شاعر گوید شعر
تو گفتی که عفریت لاقیس بود به زشتی نمودار ابلیس بود مع الشین لوش بضم لام لجن و گل و لای باشد
شمس گوید شعر یکی دو بینه الله دیده احول سخن کج آید پیچ سنگ زلجه لوش بمعنی گل
سیاه نیز آمده منوچهری گوید چو قلم لب ت اوسیاه در سخنور لیکن دهانش چون
دوات از نقشهای خویشتن پر لوش باد و طاهر از شیرازی لوش میکوشند لواش بفتح
لام نان تنک باشد انوری گوید شعر غذای من غم عشق است از بجان می ارزد و دو عالم یک لواش
لاش بزبان چرغری غارت را گویند شاعر خاقانی گوید شعر خوان صبوحی شب بتفرقه
کن لاش کاه بر صبح ابن شام بر آمد لوش بفتح لام در تحفه خرنوره بوله بضم باء و
فتح لام بزبان ماوراءالنهر حرنره است که مضمحل شده باشد و نتوان خورد لیشب
بفتح لام و کسر یا دهان کیر اسب باشد در وقت نعل بستن مع الغین لوغ بضم لام دوشیدن
دانا شدن باشد گویند می لوغد یعنی می آشامد منجیک گوید شعر من نه بجای تو نا رشت
بجویم تا شغلک خوان خواسته نکند لوغ و در مؤید الفضلا و فرهنگ زفان گو بالمعنی آشامیده شده

دوشنده

و دوشنده نیز آمده لاغ بازی باشد شاعر کمال اسمعیل گوید شعر سر فراز زحال
هر کس ... لاغی آورده ام طریف وجه لاغ لغ بفتح در نسخه میرزائی سوی و نخ و حرغ
که ضایع شده باشد و در شرح الفضلا همین بمعنی بی سوی آمده و لق لغاف بمعنی قرب آمده
مع الکاف تازی لک بفتح لام و دو زبان باشد که دسته کارد و غیره را بدان محکم کنند اغاجی گوید
شعر هیچ نایم همی زخانه بیرون که بپا در نشانده اند بلک و دیگر احمق و هذیان گوی
گوی باشد محمود بن شاه گوید شعر زدست آسمانم مخلصی بخش که بس بی حجت ابن جابر
لک و بمعنی صد هزار آید شاعر حکیم عنصری گوید شعر وران نه سایه ماند و نه طاهر از بر
خاک و دو لک لشکر او شد بزیر خاک نهان لک لام رنگی باشد بغایت سرخ که
لباسی زنند و نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نیز گویند اما به این معنی عربیست و
اکثر مولفان الفرس نوشته اند و اشعار العرب نقش کرده اند و صیدنه الی زنجان مسطور است
که لک صمغ نباتیست که بمردم مشابهت دارد و بلون سرخ باشد و در سامی گفته که لک
ریشی باشد که در شکم پیدا شود جایکه شکم را سود کنند و انر العربی و نیله گویند و بضم دال و
فتح با و لام و سکون یای حطی لیک بوزن نیک بمانند است که بدان غله و غیره
بدان پیمانه کنند کذا فی المؤید لاوک همان لک مضموم که بدان هر چیز رنگ کنند و

دستخاب زنانرا ازان کبر بند شعر همکف دبیجه چنگ فلاک زخون دشمن خاک همرنگ لاک

و بمعنی طعام نیز آمده شمس سجی اطعمه گوید شعر مالشم داد ونه در لاک فلاک شده مکس ران سر خوانم فلک

لخک بوزن نمک در نسخه میرزا وفائی شنبت که چون برف ذبن را سفید کنند و در نسخه میرزا بمعنی

پاره پاره آمده لنکال سون و کاکشی با خوش باشد اما در فرهنگ معنی ستا خانه از فرش و رخت

که کهنه شده باشد ولک و بنک آلات و اسباب باشد شمس امیر خسرو فرماید شعر آورد لک

بک برای مس سکین با الکش داد مرا زنهار غبت و بمعنی نکالوی نیز آمده رودکی گوید شعر ای لک

با زخوای نعمت کرده در کاه او کنی لک و بنک و بضم لام بمعنی کنده نا تراشیده نیز باشد لنک

بکسر لام جغرافی باشد که شبه و نمک در او اندازند و در اصفهان روغن شیر را گویند لنک بضم لام

سکون نون و فتح بانام سقائی که بهرام گور مال برا نام بهود را داد شمس خاقانی گوید شعر بهر آنکه داد

بیرا نام زانکه چشم سرخان وخوان لنک سقا برافکند لورک بضم لام و فتح رای جهمله کمان بندقی

باشد لوک نوعی از شتر باشد دبرمان سستانی غنچه والوک گویند دان چنبرست که بر درخت بیچد

وانرا خشک کند دانرا لوبیح و غیره کشنیز گویند و بمعنی اول خلاق المعانی شعر زوی سپیده لوکان

سراندر هوا کف ازلف ثان وهمی تاکجا و بمعنی انکه بزانو رود نیز آمده شمس ملای رومی

شعر خفته شکل ولنک ولوک بی ادب سوی او میغژ و او راجی طلب لوک بواو بوزن کرک

ادهم

امر و فهم باشد لالک بفتح لام دوم تاج خروس باشد و در مؤید الفضلا الالزی جیت حکیم سنائی

همین مطلق بمعنی تاج مفهوم میشود شعر آخر از بهر عقل تا کم شد ولی از زر و سیم سر لالک باز شد بام

و بازار لالکا لعلک بکسر لام و فتح کاف یعنی آلوی ترش باشد لزنکه آبی را گویند که بر شیره و حلوا کنند

باشد باب الکاف الفارسی با لام لیک بکسر لام ساق باشد شمس فردوسی فرماید شعر یکی باد دیدم بدبر لیک

خشک بر شبی چون بر شیر و کوتاه لنک بفتح لامین و ضم با و سکون نون برقت باشد

و در نسخه وفائی اما در نسخه حلیمی بمعنی بزرگ آمده که فراوانی قرقروت باشد لالنگ بوزن نارنج بمعنی نان

پاره گدائی باشد شمس مولوی معنوی فرماید شعر و شبه سازم که مرد شاعرم تا از سحاب برکشا

لنکی برم لک بفتح لام شده رنج باشد کذا فی المؤید شمس حکیم خاقانی گوید شعر با نظم و نثر خاطر

خاقانی طبع پتم پاره از لک باشد بیا سنبل که آهوی چین خواهد عطر ملک مشک خوبی لک باشد

کیانی جم نام یکی از شعرای عرب مع الالام لالکل معروف و در نسخه وفائی العل باشد

عنصری گوید شعر دولب چو باز کشیده دو بوک سوسن سرخ دو زنخ چو باز شکفته دو برگ لاله و لال

لکل بکسر لام و فتح کاف امرده باشد که بعربی گشنیزی گوید کذا فی زفان گویا مع المیم لام

معروف و نیز بمعنی افسته سوخته که لخته و فتح چشم رخم سرخ کوشش بیچه ماننده انوری گوید

شعر ای بکمال آفرینش را وجود توملک در نکهش از لاجوردی سرمدی بر چهره لام و در نسخه

حلیمی بمعنی زلو نیز آمده مثال این بمعنی مسعود سعد گوید **شعر** ساِل و مه زنند الخنش تو کردن لاف
بر در حیث کند از خلعت تو کیمی لام **لکام** لجام و نیز نام کوهیست در شام کذا فی العجایب البلدان
لمالم مالا مال باشد فردوسی گوید **شعر** نه از لشکر ما کسی کم شده است ٭ نه این کشور از خون لمالم شده است ٭ این
از کتاب تحفه منقولست **مع النون لبان** بکسر لام با بای فارسی جنان باشد فرخی گوید **شعر**
کردون ز برق تیغ چو آتش لبان لبان کوه از غریو کوس چو کشتی توان توان کذا فی التحفه اما در نسخه میرزا
و مؤید الفضلا بیای حطی آمده بمعنی باش و فروع که از شمع گرد جشه **لجن و لژن** بفتح و کسر جیم و
زای فارسی گل سیاه ته حوض و شمس فخری در باب لژن بدین معنی آورده و گفته زجهت انکه قلم دار
غیب طیلسان زغصه باد فرو رفته تا بسر بلژن **لکن** طشت و شمع و شمعدان و دیگر مستعمل است نیز
گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی **شعر** محیی النفس شب دی در گذشته و سوزان ٭ چو شمع باشد بر پاش بر گذشته
لکن جهار پای بر جهاد و ماند گشان همه سینه بر آتش بود لبان لکن و در ادات الفضلا بمعنی طبقی
بزرگ که در کوزه پس بلند باشد آمده **لشن** بفتح لام و کسر شین بمعنی لغزان و نرم باشد و در ادات الفضلا
بی نقش و ساده بود و بکسر شین نیز بنظر رسیده **لاکن** بفتح کاف نام کوهیست نزدیک روس
کذا فی الادات **لوغیدن** بوزن و معنی دوشیدن باشد و آشامیدن **لخچن** بفتح لام و کاف جنگ شده
که بزرگ دشنه باشد منوچهری گوید **شعر** خداوندم ز بالای روی کرده سیاه و لخچه و تارک

دیگر **لغان** بمیم و غین معجمه بوزن انبان نام شهریست نزدیک عزنین **لغزیدن** لغزیدن باشد
و اسخیدن **لاندن** بسکون نون و فتح دال ابجدی فشاندن و جنبانیدن و لانیدن باضافه یا نیز آمده
فخر فخری **شعر** چون بمن بارش ابر بهاری ٭ در بخشم چون درخت بارور از بر سی و ر لاندم **لنجیدن** بوزن
رنجیدن یعنی بیرون کشیدن **لکهن** بکاف و ها بوزن کردن و در تحفه امر بی صوحی بود که بسر نان
از برای احترام بدارند منوچهری گوید **شعر** الا تا مومنان دارند روزه ٭ الا تا بند و آن دارند لکهن
و ستانی نیز گوید **شعر** کرهمی لکهن بکند فرنیه ٭ صبر جوردن ترا از لکهن به و در نسخه حلیمی بمعنی جوع آمده
و این جمع قوم را که گذشت دلالت بر آن میکند **لباس رهبان** یعنی سیاه پوش خاقانی گوید **شعر**
لباس راهبان پوشیده روزم ٭ چو راهب زان برآرم هر دم آواز **لاغوش** بضم غین معجمه خرگوش باشد
بزبان لامی **لابیدن** بوزن جاییدن هرزه گفتن باشد گویند علای یعنی بیهوده گوی کالبعنی لابه کردن
نیز آمده **لشکر شکوفان** یعنی دلاوران و شجاعان شاگرد شیخ سعدی گوید **شعر** که لشکر شکوفان مغفر
شکاف ٭ نهان صلح جستند بد انصاف **لوسیدن** بسین و دال مهملتین بوزن لوسیدن فریب
دادن و فروتنی کردن **لوکیدن** بکاف بوزن زولیدن بزانو و دست در راه رفتن **لخشیدن**
بوزن و معنی لغزیدن باشد حکیم شفائی **شعر** از تو لخشید بت لخشیدن ٭ از من افتادن و بخشیدن
مع الهاء لابه خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب خانخه حافظ گوید **شعر** بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد

اگر بوسه زند تو دل خسته پا سابد و در مؤید بمعنی اظهار اخلاص و ساز کردن و در زفان گویا چاپلوسی و خوشی
باشد لغونه بضم لام و غین معجمه و فتح نون از آتش باشد کذا فی المؤید لیوه بوزن کیوه فریبنده و
مسخره باشد و بمعنی گستاخی نیز آمده لیسته بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین مهمله و فتح نون
مأثوره باشد لامه بوزن نامه پشتاری که بر بالای پشتاری دیگر بندند و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا
چیزی باشد که از پای تا سر بپیچند و بمعنی زره نیز آمده لانه بوزن خانه سه معنی دارد اول بیکاره
کاهل باشد شمس فخری گوید شعر سر ز دار بام او نیک آید زانکه سخن اهل بیت و بس لانه دوم آشیان
مرغان سیم خانه زنبور سعدی شیرازی گوید شعر شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور در سقف او لانه
کرد لستره بتای فوقانی و رای مهمله بوزن بدره پاره پاره و کهنه باشد شمس فخری گوید شعر آنکه
باشد سر جلالت او اطلس چرخ ژنده و لستره و بمعنی رانده نیز بنظر رسیده لخته بمعنی لخت
و پاره باشد لکانه بکاف بوزن زمانه روده که از گوشت یا جگر آکنده باشد و بعربی عصب باشد
طیان گوید شعر گر زانکه لکانه است ارزیده اینک طیان را نام اندر شمس بمعنی ابر و خره آورده
شعر بد بنیاد مثل راه او نباشد ملکت نیز فرح خواهد نه لکانه لنبه بوزن دنبه مردم بزرگ جثه
و فربه را گویند عماره گوید شعر چرا که خواجه بخیل و ترش چو انبرسته زنی چگونه زنی سیم و ساعد لنبه
لنجه بوزن غنجه تبختر و بکبر خرامیدن باشد خاقانی گوید شعر سیمرغ بد سیجه پنجه بکند انجه او کبک که

لنجه

لنجه سن بازگه جولان لوزه بضم لام و فتح نون و سین مهمله چاپلوسی کردن باشد و نی اندازه قمر و
لخشه بخا و شین معجمه بوزن رخشه شعله آتش باشد و در نسخه میرزا لخجه بخا و جیم فارسی بمعنی گوشت
بی استخوان باشد اسکندرنامه شعر سر زنگیان را که آمد به بند خورد چون سر لخجه گوسفند لقمه خلیفه
نام حلوای لطیف باشد حکیم خاقانی گوید شعر کان لقمه خلیفه که از دست او خوری لوزینه ست خرده الماس
در میان لوشه بضم لام و فتح یا و شین معجمه گل کوفته باشد لاغبه بکسر غین معجمه و فتح با در خشت
لوشه بضم لام و فتح شین معجمه آن ریسمان که بر لب اسب بندند وقت نعل کردن و شیخ نظامی گفته
شعر بتیره زن از کارش چرخ خام لوشه در افکند شب را لگام لونه گلگونه باشد لابنه بفتح لام
و با و لام دوم ابره و بادوان باشد لوکه پنبه از دانه جدا کرده را گویند لوده چیزی بود که از نی که بندند و غیره
بافند و انگور و میوه ها تا آن کشند و کواره نیز گویند لاشه یعنی لاغر و ضعیف و بمعنی تن نیز آمده سعدی گوید
شعر آن میر لاشه را که بسپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد که در استخوان نماند و در مؤید بمعنی خر نیز آمده
این بیت انوری مؤید است شعر لاشه ما کی رسد جایی که رخش او رود کاروانی کی رسد جایی که ره بر لشکری
لاله در مؤید هر گلی که خودرو باشد اما مشهور لاله داغدار است و آن را لاله نعمان نیز گویند و لاله هفت نوع
باشد ۱ لاله کوهی ۲ لاله صحرایی ۳ شقایق ۴ لاله دلسوز ۵ لاله دلسوخته ۶ لاله خطایی ۷ لاله دورو
لادنه بکسر دال و فتح نون گیاهیست لعل نفته می سرخ لعل ناسفته یعنی سر دوشان شیخ نظامی گوید

شعر کهی لعل سفته بهمانه خورد کهی گوش بر لعل ناسفته کرد لاکچه بسکون کاف وفتح جیم تماج باشد ولا
کلفته نیز گویند وبعربی نیز لاخشه گویند لوشاره بشین معجمه ورای مهمله بوزن لوشانه زمین آب کننده بود ودر
مؤید مع الباء لابالی بمیم ونون بوزن مادانی جای بوسه ولابه کردن ودر نسخه سیرزارزره پوش آمده سنائی گوید شعر
بدبستی دیدی از زنخ که زنخی بوی سبد بنان حه بقصه آمد از قرآن که کردی کرد لامانی ودیگر فرماید شعر بازار
خواجه زاده می کند این همه لاف لام ولامانی لای دروی آب وغیره را گویند مثالش آصفی گوید شعر بر
لای می محتسب ز سرگذشت رسیده بود جایی ولی بخیر گذشت ودر مؤید جامه ابریشمین ورنگین که در چین
بافند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر سراهنی که دهند ماند ز لای شب اسرا لجنگ جادو نکر کسحر در بند وبمعنی
لاننده نیز آمده مثال این دو معنی را تاج بها گوید شعر چنده باشی چون تبیره بار زده لای همچو نیزه در پرده رود همه
لای لوبری بوزن دوری جوره باشد که تبار بحرام خوانند ونیز نام طایفه باشد که ایشان را لکادیلی
خوانند مثال این معنی خلاق المعانی فرماید شعر با ترک وبا طره هندوی تو حرز همواره بجوست که لوریست خان
ومان لکانی یعنی سرخ چه لکا بمعنی سرخ باشد مثالش ناصر خسرو فرماید شعر در تو جلبی بجا جب معقول ه
زرد وهمی بعیش شه رخان لکانی لابشی بکسر با ونون در مؤید نوعی از جامهای کوتاه باشد که درویشان
پوشند ودر شرح سامی جامه پشمین باشد که در وقت کار پوشند لولی در مؤید بمعنی سرد گوی وگدای
کوچه باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر سبع غزا اهر دیکو رابوده تیغ زبان لولی گوی راپود وبمعنی نازک لطیف

وطرایف نیز آمده

وطرایف نیز آمده خواجه حافظ شعر دلم ربوده لولی وشیست شور انگیز دروغ وعده وقتال وضع ورنگ
آمیز شعر بالجمله جان کدای نام سکیست که در دریا می باشد وانگاه موج ظاهر میشود وهر که انرا ببیند
چندان بخندد که بمیرد وانرا سنک خنده نیز گویند وبعربی حجر الضحک گویند باب المیم مع الالف مانا
بمعنی پنداری وگوئی باشد وانرا خستگی گوید شعر مانا که خلد پرده ز رخساره برگرفت با ساده گشت ریش
در دهر غدار وبمعنی شبیه ومثل نیز آمده مره بالضم بمیم ثالث نیک باشد عنصری گوید شعر لب تخت فیروزه را
خنده مرا انرا فرو دای فرخنده وبمعنی دعای خیر نیز آمده ومثل این معنی از شعر عوا ظاهر میشود مرغوا
بفتح میم وضم غین معجمه وسکون رای مهمله فال بد باشد حکیم قطران گوید از جهد تو نفرین سوی لبینا آفرین
ع گردد ز کین تو مرادتی سعادتی جز غوا وبمعنی دعا بد نیز آمده مثالش خسروانی گوید شعر نفرین کنند
بمن بیرون دارم نفرین مرو انکنم سرد وسرد ابر غوا مومیا کیابهت پاریک ودیهم بچیده وانبوه
خلاق المعانی گوید شعر لشکر عشق تو کرد دلم ای ترک خطا حلقه وحلقه انبوهی چون موی کیابست مانا
افسا مار آسو باشد ودر نسخه ودر مؤید آن باشد که زهر مار را با فسون فرود آورد انوری گوید شعر
گر حسوب نیست عاجزیست از دهان جواب مارفسا ملکا بفتح میم وسکون لام نام مردی
صاحب مذهب نیز باشان وقضیه وی محمد انشان ملوکا مثل مارکیا مار جوبه باشد منش کردا
بمعنی کاف فارسی وسکون رای مهمله یعنی بر همزدگی منش طبیعت که بعربی غثیان گویند

مجیدا بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست که از عسل و آنرا العربی قنابری میگویند و بر غستوا نیز گویند
و نباری قنابر نیز گویند مردم کیب همان سنگ که بعربی بروج القسم گویند انوری گوید شعر با دصبا که
محمل نبات بنات بود مردم کیب شده است که نه هر دو نیست مع الباء مکیب لفظ نهیب بمعنی
ادراستی نکجی هر دو میل مکن شهید گوید شعر یا رب بیا فرخجی از روی بدان مثال خود رحم کن بنده را از
راه شان مکیب مثیب بشین معجمه بوزن مکیب نیز کلمه نهیبست یعنی برهم زده و لرزان شمس فخری
اسدی گوید شعر زخواری نکجی گشت آمد نشیب که گیتی چنین است بالا و شیب ماه نخشب ماهی که ابن مقنع
در کوه سیام از چاهی برآوردی چون ماه فلک غروب رفتی او برآمدی و چهار شهر را روشن کردی و آنرا
ماه سیام نیز گویند شمس حاجی شعر سه روز از ماه در چه بود پنهان شده چه ماه نخشب اندر چاه نخشب ماه
یعقوب نام مردی که صاحب مذهب ترسائی بود کذا فی المؤید ماه آب مدت ماندن آفتاب در
برج حمل عقرب که از ماههای فرس است و آنرا آبان نیز گویند ماشوب بضم شین معجمه ادویه باشد شمس
امیر خسرو فرماید شعر هر چه در آن معرکه آورد فرو شسته بر سر ماشوب آمدست نخاله و بمعنی شور و غوغا مکن و
آشفته نیز آمده امیر خسرو گوید شعر همچو بچه از با دهان بهای غلام همچو ابر آسمان سوس ای بیر
منجلاب بفتح جیم گوی که آبهای متعفن در آن جمع شود سعدی فرماید شعر اگر بر که بر کنند از گلاب
سگی در وی افتد شود منجلاب نهیت نهیب از کلاویدن شمس کمال خجند گوید در هجو شخصی

بعرضیا

شعر صدائی که کوه شهد آفرید سزا داد بینی چو کوه سراب نه کوهکن جنبد کاو آتش نگهدار ادب با بزرگان
سکاب مع التاء مزکت بوزن و معنی مسجد باشد شمس حکیم سوزنی گوید شعر صدر عالم نظام دین که در لطف
شمه خلق است مشک تبت از شرف سری زهر مردم مسجد بیت الحرام زهر مزکت مست بضم میم
و سکون سین مهمله شکوه و گله باشد استاد لبیبی گوید شعر ای زستهش او بهمه مردمان مست و خوب سخن
شکر و بمعنی سخت سست و حکیم اسدی گوید شعر گر از مرگ را گشت چنگال سست شد ار نیست او نزد یزدان
نمیت مشت چند معنی دارد اول بمعنی همین مشت معروف که مردم را زند شیخ سعدی گوید شعر از دست
نوشتنها بدندان خوردن بهتر که از دست مردمان نان خوردن و دیگر بمعنی آنچه در دست گنجد از هر چیز نیست
بدین معنی انوری فرماید شعر خاک از دو به که گرگیتی بمثل مشتی چون نبرد او نبرد و دیگر از روی استخفاف
بر کرده اندک نیز اطلاق کنند حکیم سنائی شعر نان و نان با شرا جو بکنند مشت ابلیس ریز طراز
ملحفت بفتح میم اول و لام و سکون میم دوم و خا یا افزار باشد و آنرا ابا افزار ملحف نیز گویند
مع الجیم التازی مج بفتح میم نام راوی گوید رودکی که شعر رودکی را در مجلس خواندی شمس فخری گوید
شعر تا مدحت او خواندی و لفظی زشرف گوهر استاد سخن رودکی و راوی مج استاد رودکی گوید
شعر ای مج کنون تو شعر از برکن و بخوان از من دل و سگالش و از تو تن و زبان منبع بضم
و کسر میم و فتح شین معجمه و سکون نون مگس سبز که چون بر گوشت نشیند او را پر کرم و تباه کنند بلغ

بوزن طلیح نهیبت البخیدن یعنی بیرون مکش مثالش شمس فخری گوید شعر چو از آتش بود بعد ازین کو بکو
فلک مهر و مه را ز شرق ملنج مج بفتح میم و سکون دال نام شهریست در کوهستان یعنی سمرقند
مغ بضم میم و سکون زای مکش عسل باشد شاعر گوید شعر هرچند حقیرم سخنم عالی شیرین آری
عسل شیرین باید مگر از منج مغلاج بکسر میم و سکون غین معجمه خاکی که دران جو زبازی جوز دران افکنند
مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر هر مرادی که داری اندر دل ه بتو آید چو جوز در مغلاج و در فرهنگ مسطور است
که مغلاج نیز بدین معنیست منج بفتح میم دارو نیست که اسرار ابو نند نیز گویند مرنج بفتح میم و رای
مهمله و سکون نون نام قلعه ایست در هند و هندوستان مثالش مسعود سعد گوید شعر ای حصن مرنج وای الکش
کو چون سن بر سر تو باشد مع الخا ملخ بفتح میم و خا و سکون لام لوند باشد و آن کنایت
که چرند کلانترا ستی ار د شعر نیز روی غیر نیست که چون مرکب شاهان ه زالفش بکنند سر بسر خرکره هی
مخ و در ادات الفضلا بضم میم زنبور باشد ماخ مردم دون همت و سفله و نیز رزد هم قلب را
گویند شمس فخری گوید بهره و یعنی شعر لصاع و دو همن نخشد ز تمام عیاره نسیم ماخ دهد بر مثال مردم
ماخ و معنی اخیر عسجدی گوید شعر چون شد حکیم با جوانمرد و دل فراخ ه یک بهر زن خرید بیک سیم
ماخ مخ بضم میم یعنی جسنده و جهنده امثال معنی دوم ناصرخسرو گوید شعر دانش آموز چو نادان
مپسن سر مخ ه تو چو دانا نشوی انکه دگران در تو نخندد و هرد و معنی اخیر ازین بیت معلوم میشود ملاخ نام

ملالس

معاشیت کذا فی الادات الفضلا منج بکسر میم و سکون نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد و در نسخه میرزا
مع الدال مستمند نیازمند و محتاج باشد مند بفتح میم و سکون نون لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون
حاجتمند و نیازمند مثالش سنایی و رودکی گوید شعر سزا ابدا و ضدا این جهان و نکو داده بزرگ کرد سزا انکه
روزی بنده اما مستمند ازین جمله نیست بواسطه انکه مند ادات جزو کلمه نیست از عبارت حسین وفاییست اما چون
معنی شکوه و گله آمده و چنین گذشت بخاطر میرسد که مند جزو کلمه باشد بلکه مستمند بمعنی صاحب گله و شکوه باشد
والله اعلم بحقایق الامور مارسفند نام روزیست و نهم از ماه باشد انوری گوید شعر تا که بر نطع دهر در بازیست
رخ بهرام و اسب مارسفند بهرام روز بیستم از ماه باشد که گذشت مسمند بضم میم و کسر تا و سکون یای حطی
و نون و فتح میم دوم و هوند بهاء و واو بوزن فرزند معدنیست در هند که نمک سفید ازان آرند مستمند
بیای موحده بوزن مستمند کسیرا گویند که پای بند کسی باشد و نتواند جای رفتن میزد بفتح میم و یای حطی
و سکون رای معجمه مجلس شراب باشد که بزم نیز گویند مثالش حکیم سنایی گوید شعر که خروشان چو در
نبرد تو نای ه گاه نالان چو در نشید تو چنگ مشترند آلتیست نجاران که رنده نیز گویند مثالش حکیم انوری
فرماید شعر کرد کار آشته رندی جهان زان خوش برتراش ه تا کی از قومی که هم ایشان در هم ماند ستم و مشترند
بحذف تا نیز بنظر رسیده مولد بعد از واو لام بوزن نکو بد یعنی دو رنگ گویند و بهشتند مثالش مسعود سعد
گوید شعر خیره با خویشتن همی گوئده چو بیند زهی فر و مولد میزد بوزن زبرد یعنی اول و غاز یکنند

مثالش انوری گوید شعر در جهان هر کجا بود خوبی سر نگون دار هر فلک مهر زد مرداد مدت ماندن آفتاب
در برج اسد و نیز روز هفتم از ماه را گویند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید شعر یکی غلام مرداد دمیده بوده کرده ز تیمار آن
خاطر آسوده کرد مثال معنی دوم مسعود سعد گوید شعر روز مرداد مژده داد بدان که جهان شد بطبع باز جوان
مخند بفتح میم و کسر خای معجمه بمعنی مخند شعر از دل بدخواه او غم نتوانند گسیخت زانکه بروز ازل سخت ببود و مخند
و بمعنی مخند نیز بنظر رسیده موبد بضم میم و فتح باء دانشمند مغان باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر میان
در بیت شیرین پیش موبد بنه کرسی و روان آمد بگنبد و در زفان گویا بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد چنین
بفتح میم آورده بمعنی عالم و دانا میلاد نام شخصی است که در الملک ری بابند بود و بتازی وقت تولد باشد
مؤید بوزن گوید یعنی نوحه کننده مثالش مسعود سعد سلمان گوید شعر چه کنم تو بو فاش من پس از قمری که از فراق
بگاه سحر بمویه زار مراد بفتح میم نام بازی باشد و انجنانست که این بازی ابر انداز بنده و حریفان نیز گویند و
و بعربی نرد مهره گویند مزید بوزن و معنی مکید باشد مثالش عثمان مختاری گوید شعر مزید آن شکر آرای لعل
غالیه بوی کشیده ام آن شب که داد شاخ مرزنگوش مرد آزاد مرد زن بد باشد رودکی گوید شعر جنا
چو بینی تو از بچه کان که که مادری کاه ما و نیز ری و روسپی مادر اندر مانده ماسوره بضم سین مهمله چیزی هم
آمیخته باشد بشین معجمه نیز بنظر رسیده مناوی بفتح واو بوزن نگار نام شهری که در بیک خطن است
در حسن خیر باشد چنانکه گفته اند شعر بهار خرم تر زرنگ شد نه ز مردو ری بشاد کامی مرد و شوند و بیگاه و در تحفه

بمعنی زن

بمعنی قوت و بخیل نیز آمده و در نسخه میرزا اسد و روشن بود بمعنی بهت و عکس باشد مشک فشان شراب
باشد که نور بسانده باشند از آنکه پیش ریش طعیت اهل شام مسطار گویند بفتح میم و سکون سین و بعد از سین طا
منبز سرای بیعجه بوزن جنبد و دستار باشد سعدی گوید شعر که فردا شود ز کهن مهر زایل بهستار بیچه کرم
سرکران ماخور بفتح خای معجمه خرابات باشد کذا فی المؤید الفضلا ناصر خسرو گوید شعر علم خوای جرعه داد
رسم لعبه بالنت نگذار زماخور مطخر بفتح میم و سین مهمله بخ باشد شمس فخری گوید شعر کرد ز سردی دم
اعدات آب در نیزه مکه مسر منقف بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون نون کاسه شراب و غیر آن
باشد خواجه سلمان گوید شعر ساقی مجلس شاه است که منقر ز السلسیل شب و روز برابر ترس و بمعنی بوی
از لول و بید باشد مهتب مخت شفقت و اسم آفتاب او الضیا ماندن آفتاب در برج شیران عنصری گوید
شعر شیرنج زد مکن زشاخ چون ریخته که سرخ بود بدیان ز زر کشت مهر و روز شانزدهم از ماه
را نیز گویند مثال این معانی مسعود سعد گوید شعر روز مهر و مهرماه و مهر جشن فرخ مهرگان مهر بفزای
ای نگار مهرچهر مهربان و نام آتشکده را نیز باشد مثال این بمعنی فردوسی گوید شعر جدا از نشست و هم خراد
و مهر فروزان چو بهرام و ناهید و مهر و در مؤید الفضلا بمعنی سرخ نیز باشد از بلاد بیانه و نام مرغی
که عاشق مهر نام زنی بود میبار بیای موحده بوزن بهار روده که اندرون آن را از گوشت و دنبه
پر کنند مثالش شیخ اطعمه گوید شعر پیش مخوکه میبار شکر بسته او نتوان گفت که زتاج پنهانی دارد

میامان بیای حطی یعنی حساب بیاورد و بشمار مثالش سوزنی گوید شعر تو در سر نغزی و لطیفی و ظریفی بمیدان
همه افعال تو در هیچ میامان مکباکن بفتح میم و کاف فارسی دوم و سکون نون و کاف اول با بای حطی قمار
باز باشد مثالش هم او گوید شعر دنیا قمارخانه و بوب داند رو با همکنان گران اجل نقش مکباکن مارمهره
دهنه محقق صاحب تحفه ناصر خسرو فرماید شعر الجه نخوانی که من بدشن توان آرم عذر مس از قول و فعل خیر جهان
مار مازندران ولایت مازندران باشد مثالش فردوسی حکیم شعر تو مازندران را مگر شهر گرگنه بیک
زمازندری مشکبید دار نام گلیست سفید و خورد و خوشبو و برگ بسیار دارد تا آخر تابستان باشد و آنرا
نسترن نیز گویند ماه کاشغر و ماه مرو سمان لقب مقنع است مثالش خاقانی گوید شعر برده جیبش ز مقنع عیدی
بجاه سیم آب جه مقنع و ماه مروش مرز تنگ ... بفتح میم و سکون راء سرحد باشد فردوسی شعر بینده
کنده زین جهان مرز خوش ... ماه به دارز روش و در شرفنامه المعی سه جد ملک و زین شمار کرده آمده
مهنب بوزن مهمان را گویند شمس فخری گوید شعر مکارم نعمت با دمیزبان کرم بخوان جود تو صاحبدلان
و شاهان میزبان و غایت کننده مثالش شعر گرکنی هیچ کاه قصد کریز جیره تا که بکوششش اندر سنبز
مهمیز بضم میم و سکون راء چیزی آهنی که در پاشنه موزه باشد حکیم سوزنی فرماید در مطایبه شعر ای حرز
نزار دیده هردو زان بنو رسیده دردی مویز بفتح میم میوه معروف در مصر و سوزنی هم چو با بکانی نغز
باشد و در تحفه بمعنی کشمش نیز آمده مرغز و در مویدالفضلا و شرفنامه بفتح میم و غین معجمه نام سقامی

باشد از بن مینه سعدی بفتح غین طاهر میشود شعر چه خوش گفت دیوانه مرغزی حدیثی کز آن لب بدندان
گزی مکیف بکسر میم و سکون کاف نای تجانه و مجف مرنش باشد مازه نکافی باشد که در دیوار و غیره بود
حکیم اسدی گوید شعر هران نیز کز روی به بر دو شد ز زخمش دل کوه بر مازه شد و دیگر بمعنی شکنج و چین باشد
که بر هم نشسته شاعر گوید شعر تنش بد همه مازه بر مازه بر ز بر عنیش ماز بر مازه بر و یکی از یکی استان در تعریف
اسب گوید شعر نه بد بنش درخم و نه بر بای اندر طیف نه با هیچ مازه و نه بهلو نیز باز و مازه نیز گویند مثال
این معنی ناصر خسرو گوید شعر و رد دریشی بکاتب داد باید یکدرم طبعدار از بانکوسی چون مار مازبوریک گنی
مامان بلام و میم بوزن انبار کوله زنگیزان باشد که جامه بدان رنگ کنند کذا فی التحفه مجلس افروز زنده
مجلس و نیز نام گلیست و نوائی از نواهای موسیقی مجانی بغین معجمه و بای حطی بوزن دهقان شاگرد انه باشد
مع الزاء و الفارسی مژ بفتح از اتباع کژ ضد راست باشد و بضم میم در سویدمره چشم بود و چیزی که هوا را
تیره کند از قسم ابر و گرد مرغزیز بکسر میم و رای اول نیز فارسی حرمکس باشد مازی در نسخه الوحفظ
سعدی عنبر و سور کردن آمده لبیبی گوید شعر درین محنت سرای شادی و غم گه کاهی ماز باشد
گاه ماتم مع السین المهمله مرس بفتح میم و سکون راء نام شغبیست بنیرت مکس بفتح میم با یای
بند باشد بچیزی که نتوان ازان خلاص شد فردوسی گوید شعر هنرزان ایرانیان است و بس ندارند
شیر ژیان را بکس مخس نشیت از خفسیدن که بمعنی جهیدن است و گذشت مثال این تحفه فرماید

شعر سعی در نقص قدر بدخوش کرد • هر که کرد اهمال در تکمیل نفس • بارهای نفس با فرمان ببرد گفته ام
کز حرص برد نبا نجخس • منطوس نام شهری در زیر باد هند که فیل انجا نمی باشد مشهور است مستش شاعر گوید
شعر محمود که او ره هندوستانی گرفت • در پای پیل کوفت همه منکلوس را و منکله نیز گویند • منشوش بکسر میم
و ضم نون نام پادشاهی است که بدرزدی افتاد و نهایت پریشان شده و دیگر باره بپادشاهی رسید مستش حکیم
عنصری گوید شعر که منشوش فرخنده داد که بد پادشاه جهان سربسر • جدا ماند بیچاره از تاج و تخت • بدر
و شبی افتاد و آن شوربخت • دگر باره شد شاه و بگرفت گاه • به تخت نشستن برآمد بماه • مخنوس بضم میم
و نون و سکون خای معجمه و کسر سین مهمله نام حکیمی فرزانه هم او گوید شعر حکیمی بد و نام مخنوس که دانش
همی یافت او داد کس • مع الشین منش خوی طینت باشد ابوشکور گوید شعر منش پا بدار هرچون سرور است
اگر بز بالا ندارد رواست • مرزنکوش گیاهیست که گل او کبود باشد و تعریبش مرزنجوش است حجازی گوید
شعر مرزبدم ان نگارآرای لعل غالبه بوی • کشیده ام آن شبه که دار شاخ مرزنکوش • و در صحیفه ادبی زنجانی
مسطور است که در اصل مرزجوش بوده زیرا که مرزه و بعضی مواضع موش را گویند و جوش و کوش باشد و بعضی
او کوش و موش باشد چون برگ او بگوش موش ماند گویند و معنی کوش ماند با این بسم موسوم شده • حر
وش برای جمله نسبت از روش کردن چنانچه حکیم اسدی گوید شعر جفت کمان چشم ترک زودش
بترس از ضد آن جهانرا کوش • ماه کش همان ماه کاشغر که گذشت مستش ابوالمحکیر گوید شعر تارخ

او عزن

او غیرت خورشید و رشک ماه شد • ماه کردون همچو ماه کش نهان در چاه شد • مراش بکسر میم و رای
مهمله قی باشد • مولش بضم میم و کسر لام در رنگ کردن باشد در کار ما مستش ابوشکور گوید شعر
بکار و بهر موش کرده بند • ولی تاخیر کردن از خرد نیست • فردوسی گوید شعر بد گفت کاموس کین رای نیست
بدین موش اندر مرا پای نیست • مینوش یعنی مینو مستش شاعر گوید شعر گر تو هستی ز اهل دانش و هوش
سخن خاص عرض مینوش • مهرش بضم میم و کسر رای مهمله یعنی مهره ریزه که در رشته کشند و زنان در گردن
و ساعد و ساق بندند و بعربی خرز گویند بفتح خا و رای مهمله • مشاش غل باشد که تنک بزنند و بر یکی
رسیدند تا سخت شود و آنرا ابکینه نیز گویند • مع الغین میغ بضم میم بکسر ابرا گذشت باشد مستش شیخ سعدی
گوید شعر میغی در بروی جهان بسته بود • تبیرا بجنبت بسیال بسته بود • مغ بفتح میم کبر یعنی ژرف بود و عمیق
باشد مستش ملای روم فرماید شعر سوی جای کوثشان کرده بود • چاه مغ را دام جانش کرده بود
مغ مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید مانند ماکیان باشد و در نسخه میرزا
آمده که ترکی آنرا قشقلداق گویند اسدی گوید شعر بهر سو یکی بد او چون کلاغ • شناور شده مغ
بر روی آب • میغ ابر باشد • گیاهی را گویند که از زمین سغد از شیر زیاده بلند شود و در عامات میشکر
انبوهی روئیده شود مثال هر دو لغت را اسدی گوید شعر ز میغ و دوان چرخ چون چرخ • براواز را
ز مرغ مرغ و مرغزار خرگه • ان نیست و در شوید نام شهری از شهرهای هندوستان باشد مستش فردوسی

فرماید شعر از فوج از دنبر مرغ دمای برفگند چون باد لشکر زجای مرغ بطیم طیر باشد و نیز بمعنی آفت
آمده و در نسخه میرزا و بابن نسخ شیخ نظامی مینک شده شعر تو دمی صبح را شب افروزی روز را مرغ مرغ
زار روزی میم القاف منجوق ماهیچه علم و چتر بود و در نسخه میرزا و حکیم سنائی گوید شعر چو الف شان جعد منجوق
را کهی برپشت کهی بر پشت دسیم طوق و در شرح بدالفضلا کتابرا ذکر باشد شیخ نظامی گوید شعر انجه درین حال
ازین صوت سیم طوق الف که گفت میم الکاف تازی مکوک مکوک بضم میم شیر باشد منکلیک
بضم میم نام حلوایی باشد کذا فی المؤید منجیک بوزن و معنی منجیق باشد مک مکیدن باشد که گوید
شعر ایدون فرگشی نگونشی بان حرام کوئی که شیر مام زپستان همی مکی مزدک بضم میم و سکون رای
و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و چون نوشیروان پادشاه شد
او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند کشت بند و شاه گوید شعر جهان دار الوند زد فع آهنی چو نوشیروان
اندر دفع مزدک مغاک گو باشد خواه در زمین خواه در غیران جز زبان گوید شعر ای دریغا گزین شور
زیر باری مغاک باشید مفلاک تهی دست و درویش و حقیر باشد جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر
نفس تنعمت معا ذ شیر دهر نه جهت ولیکن ابله و خر زوق و زیرک مفلاک این لغت اگرچه عربی ما ناست اما در
لغت عرب دیده نبود ملک بضم میم و سکون لام دانه ایست بزرگتر از ماش که در میان باقلا باشد و بعربی
آنرا جلبای گویند بضم جیم و سکون لام و آنرا بپزند و خورند شیخ عطار فرماید شعر ملک مطلق که نخود میغ

و مزا

خر مک که او را دهنه ای بخیر منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون شعبده باشد که شعبده ان کنند
چنانکه آهن پاره را در کاسه گذارند و آب در آن کنند و شعبده انها را از کاسه بیرون جهانند منجیک که به
شعر منجک جهاندی چرا از دست بهانه نهادی تو بر یاد دست مرواریک نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن بارید
شیخ نظامی فرماید شعر چو بر مرداریک افرختی حال همه نیکی شدی مرداری آن سال منبک بکسر میم و سکون
و در نسخه میرزا نام گیاهیست که از و جاروب بندند مامک بفتح میم مصغر مام باشد که اسم مادر است شیخ سعدی
شعر پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی بتلبیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این
پشت کوز ماک بکسر میم سپیدی باشد که در ناخن افتد شاعر گوید شعر ملک از ناخن اگر جدا خواهی کرد
در دست کند ای خواجه خطا خواهی کرد میدک بکسر میم و سکون یای حطی و ضم دال مهمله موری باشد کذا فی
التحفه مشکنک بضم میم و سکون شین و کسر کاف جانوریست مانند کنک و در آب می باشد کذا فی المؤید
مک بضم میم نیره کوچک که بآن کو خر را زنند و آنرا العربی مسطر گویند و بکسر میم و رای مهمله مرج
الکاف الفارسی مع الجیم مجک بدو جیم تازی بوزن سوسنک زری که از خرم سازند و آنرا جرسه نیز گویند و زنان
حرایص شهوت استعمال کنند ابو عاصم گوید شعر خیال نگبان همه بسیار ... و تو کوزه کش زیجا
جنک مرده سینک مرده سنگ را گویند که بعربی مردار سنگ است مجرک بفتح میم و جیم و سکون را
بیکار باشد شعر چنین گفت هارون حرار و زیرک سفرهای سیاح آمیر امجرک مشک بضم میم و شین

معجمه درد باشد و نوعی از غله باشد **مدنک** بفتح میم و دال مهمله دندانه کلید باشد شمس فخری گوید بشاه بدر دو
لفت را شعر ز در ردا بزن اطراف ملک که ده خان که محو شد زکف تیز نام شنک **مشتنک** شعر
نگو را بیابان بود نه پاسبان نه خانه را المواضع بود نه یار مدنک و خواجه سلمان نیز فرماید شعر تیره شاه
بهر جا که رسد بکشاید سر آن تیره مگر در فتح است مدنک **مردریک** آن مال و اسباب که از مرده بماند و عرب
اثرا میراث خوانند مثنش انوری فرماید شعر گفتم بکلبه حجره بمن ده گو ببین این حجره دیک ازان تنگی مده
مشتنک بضم میم و سکون شین معجمه و نون و فتح تای قرشت دره و راهزن باشد و بفتح میم نیز بنظر رسیده
منک بوزن سنگ قمار باشد شعر که سغامری او بای بند کاشن نهند عقود لعل و لالی بوجه دستمنک
مشتنک سنگ فلاخن باشد و بمعنی سنگ بزرگ که روز گران از زمین برسیارند نیز بنظر رسیده
مانک بوزن بانک ماه باشد و در زفان گوبا از قبت و طاهر معنی اول اصحیت شعر تنباید بیش
روی او مانک که از رشش ز انک حسن اوست یکدانک **ملنک** بفتح میم و لام بمعنی بیهوش باشد شمس
لبیبی گوید شعر رنج جست و عوان آتشی بیدرنگ دل از باده عشق مست ملنک و در فرهنگ بمعنی مجرد و سر
با برهنه باشد مثال این دو معنی کاتبی گوید شعر مثال کاتبی از ننگ لاخ وادی فقر ملنک دار بیابان
سر این طریق ملنک مبار عذر که ره دور کیم لنکست که عذر لنک نباید زره روان ملنک **ما**
تونک بضم میم و تا و سکون واو و نون و فتح را سوسمار باشد **ماکول** بضم کاف تازی گلوبند

باشد شمس فخری

باشد شمس فخری گوید شعر به ماکول تا بکی داری خلق جان را از غصه و ماکول و در نسخه حسین وفائی بمعنی
اکول بود و بمعنی پرخوار و با بیم معنی بسته شده شعر غله کردم دوش آوردم پیشش تا بخورد دندان دو
ماکول بهنگ و بمعنی شکم بنده و بمعنی غلام بزرگ هر تبه آورده **مغول** آن لوفه که شاخ بر شاخ است
کنند و بعد از ان بپخند شمس فخری گوید شعر خدا باشی برای شهوت حرص با یسته بطره مغول
و بمعنی مجر بیرد بخش نعمه نیز آمده شاه قاسم انوار گوید شعر خدایا که زد غلط سوال فرمایند که با کرامت
الحان چرا کند مغول **مکل** بضم میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب و در قت آب خوردن بگلوی
حیوان فرو رود و او را زالو نیز گویند شمس فخری گوید شعر شمشمت پادشاه عادل دل باد دایم چنین عجم
بسمل و درمی رای خلق او گشته آب خوار و جان دشمنان چو مکل **مندل** خط عظیمت خوانان باشد
که دور شخص کشند و پری می عزائم خوانند پیندل **منکل** دره و راهزن باشد **مول** بوزن
غول درنک و تأخیر بود **مهول** یعنی تأخیر مکن فخر ردی گوید شعر چو با پهلوان گفت این دهقان مکن
مول و بازای اندر زمان مال مول شعر تهمتن بدو گفت ابد مهول بر تا زبان تا بر نده غول **مقل**
بضم میم و سکون قاف کندر باشد و نیز دارویست و الفضا سطور است که عطری و کبار زهار جزد **منبل**
بنون و بای موحده بوزن صندل بداعتقاد باشد گویند منبل یعنی اعتقاد باد ندارم کذا فی المؤید
موهل بضم میم بمعنی بلعت گذرسم کذا فی النسخه **مازل** بکسر زای تازی نام کوهیست در راه سند سنان

موبدبزا طل نام نوایی و لحنی است که مطربان نوازند مشکل ببر دو دو را بزن باشد کذا فی الاداة ملیح المبلغم
ملهم بر دو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی المؤید و در شرح شامی گفته که بلغم اندیبه باشد که مرهم بدان مالند و جراحت
گذارند و بهترین قول اعتماد و نسبت است مام مادر باشد انوری فرماید شاد الابد مرگ نه بینی مرد و هرگز جز در
نکم مام نه بینی جز تن مشکدم نام مرغکیست سیاه و خوش آواز اسدی فرماید شعر پراکنده با شکدم سخن گواژه شان
بهم ساری و لاله سار ماه سیام همان بخش که گذشت رودکی گوید شعر نه ماه سیامی نه ماه فلک که ابنت
علامست و آن شکار موردوایرم خان و مان بود شاعر گوید شعر جوامرد بر آیم خوان خویش بنزد آن بصد لابه
مهمان خویش مرزبان صاحب طرف و سرحد باشد شیخ سعدی شعر از آن خردکان خرد و هشیار
بود یکی مرزبان ستمکار بود بعربی جمع مرغان را گویند و مرز الجمع آن است مهرگان روز شانزدهم از خزان باشد
از مهر ماه که ماه اول پاییز است و مهرجان معرب آن است ازرقی گوید شعر مهرگان بود و آمد بس مبارک مهرگان
فال بخت او زروز فرخ بخت جوان مرغوان بفتح میم و غین و رای مهمله و سکون رای مهمله کورستان باشد
سمرقندی گوید شعر شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن از کینه مرغزار کند همچو مرغزن مرو رودی شعر هر که راه
بد رخش باشد گذراو بمرغزن باشد مژگان بضم میم و زای فارسی چشم برگ شمه باشد بهر دو فرخی گوید
شعر خوی گرفته لاله بسر آتش از تف باده خیره گشته نرگس تو رستش از خواب خمار و نرگس شکفته را بنفشه
موژان گویند و در نسخه موژان بیرایش صفت مهیان بمعنی نوحه کنان باشد منشش ازرقی گوید

نی لوم

شعر موی بر گشته زبر مطرب مرجان وجهانیان موبان منشین بکسر میم و نا و سکون دو
یای حطی بنه و کلک باشد آغاجی گوید شعر بر تندی جهان او فته بر سر قم که می زمین فرمان و بر سر تون
میهن بکسر میم و سکون یا و فتح ها جای آرام و خان و مان و در اوبوم و مردم شمس گوید شعر جهان شهرا
بگذره از عنایت تو بر ابر اعتبار این خدیو میهن و در مؤید الفضلا بمعنی مسکن شیر نیز آمده و در اداة
الفضلا بمعنی بسر او دختر و زن و بمعنی خوشخو نیز آمده ماچان نام قریب است از مرو و شاهجان و نیز نام
حاکم چین باشد مازن در نسخه سیر زا بمعنی چوب کشت از چوب و غیره باشد و انبرشت مازه نیز گویند
ماکان نام ولایتی که اکثر صلاح مردم آنجا زرین باشد و نام یکی از سلاطین که آخر ماکان بن کاکی گفتندی
خاقانی فرماید شال معنی اول شعر صلابت بهر دین بهنه که زنبور ازین شهدی جو کیکی کور دین کوبست
رو بهن کرده ماکانی ماه برکوهان نام یکی از سی لحن باربد است نظامی گوید شعر چو لحن از ماه برکوهان
گشادی زبانش ماه برکوهان نهادی مجیده بفتح میم و کسر جیم فارسی بمعنی ویدن و خرامیدن باشد
مجران بفتح میم و سکون جای معجمه و بیت که معبد ترسایان باشد و نام بانی آن حواسه حکیم خاقانی
شعر من و ماهر علی و دیر مجران و در نقد الطبائع جا و ملجا بمعنی خزیدن و
جنبیدن باشد مدین نام شهریست بر ساحل دریای مغرب منوچهری گوید شعر رسد بیست کو از مشرق
بمغرب از قفای مداین تا بمدین مرزکوه بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و ضم کاف فارسی

الف فردی باشد کذا فی المؤید مشکن معروف و دیگر و دیگر بمعنی شکفته مشو باشد مستش الغ بیگ فرماید
شعر مسکو اگر جان کنم بیش غم غصه مینی و شیر شکاری بسی اهو لاغر گشت ماکیان مرغ خانگی باشد
شیخ سعدی گوید شعر چو ماکیان بدر خانه چند بینی جور چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار مرده دلان زری که بعد
بعد ضیافت در دوستان بدیشان دهند مرقاد نام شهریست در قهستان ساوه معلجان بضم میم
و کسر لام نام روزی که سر حد ولایت لار ان خاقانی فرماید شعر باد صبا باب کز نقش قدا قلم افکنده چون
نو قلاح فسخ را بشرط معلجان بری و لعرفی بمعنی سنگاران باشد مولیدن بضم میم و کسر لام و سکون یا زدن
و باز گردیدن و در شرفنامه بمعنی باز گردیدن باشد و بمعنی و سر باندن دو یک کردن نیز آمده میان بکسر
میم جمع مو باشد یعنی بزرگ سنال یعنی اخیر سعدی گوید شعر سر فرازان و تاج مهان بدوران عدلش بنازای جهان
مهران بکسر میم نام مردی شاعر حکیم خاقانی گوید شعر نا میر بزم و جیزم حاجتست نیم نان و آب مهران
رود و بیس و نیز نام مردی صاحب کمال باشد شاعر گوید شعر گر شبان در عرب بود و از مهران معتبر در عجم
مهران در عجم بود و از بزرگان منتخب موقان نام شهریست که شت انرا صفت کرده ام از بس نزهت
و صفا سلمان ساوجی فرماید شعر بهار خانه چین عرصه کلستان محوان بهار مقاش که دشت موقان
است میدان بفتح میم او نیز می یعنی طرحی که شراب در ان کنند بهم او فرماید شعر نقره خنگ صبح را
در ناخت سلطان نخنی ساقیا کلگون بکیت درالمیدان در فکن مابون بضم باء خیر باشد شمس
فخری گوید

فخری گوید شعر بلفظ تکسون بهمواره نابود نکمیان همینه اکه جمت بنابد ارمانون ابن لغت را بمعنی بفرس
آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست مازیار دار و نیست که برای استسقا بسیار مجربست
شمس ناصر خسرو گوید شعر ور بدرشتی ز کوشت داد بباید کرد م طبع را ز ناخوشی چون مازه و مازریون کنی
مانیق نام قریست که حصار سنکو برا او ساخته در میان کوهستان و ستونهاش یکباره سنگ و بهر تنوزرا
بهرا زر درم برتوان داشت و عمارات آنرا ادویس کرده اند مردی درفی حکیم اسدی گوید شعر بهدو بینان
نام ان هر دو تن بدی مازیار هر دو مار زیره زن مازدی ماز و باشد مانیقن بکسر نون و سکون یای مهمله
بضعف چیزی ر مانیدن شلا مکیدن بر یعنی سخن گفتن ملان بفتح میم یعنی محبان حکیم سنائی گوید شعر
ای جنین کن بماز و شرح بدان شرح و دره بر خیره بهره ریش ملان مع الواو ما هو بوزن و معنی
با هو که گذشت یعنی چوب دستی باشد که شتربان راند مشکو بفتح میم و سکون شین و ضم کاف بتخانه
است و خلوتخانه خسرو شیرین را نیز گویند شمس فخری گوید شعر ز انواع ریاحین مجلس باد همیشه حسن را
مانند مشکو و در زفانکو با بمعنی مطلق حرم پادشاهان آمده و در نسخه میرزا بمعنی کوشک آمده
مسعود سعد شعر نشینه شکر دو سکر و از بت مشکوی لعبت فرخار مشو بفتح میم و لو نعیج
محبت و حرکت ملک شمس فخری گوید شعر شاه تخت سلطنت بنشین بعد از این بهر کار خصم مشو
و بمعنی ناله ملک نیز باشد منیو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند شعر او حرس کل نه گل که بهشت

نه باغ ارم که باغ بهشت **مازو** معروف و دیگر چوبک پشت باشد و آنرا مازه نیز گویند و دیگر چوبی
که کشت را بآن هموار کنند و آنرا ماله نیز گویند **ماشو** بضم شین کلیم باشد و غربال را نیز گویند اما در سامانی
همین بمعنی غربال آمده شاعر گوید **ع** تن اعدای تو مانند ماشو **مرکو** بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم کاف
گنجشک **منتو** بفتح میم و سکون نون و ضم تا طعامیست که ادات المؤید **ملو** بفتح میم و ضم لام شاخ
آهو باشد که جوکیان نواز زنند بعضی گفته **ناقوس** باشد که ترسایان در دیر نواز زنند و حلقهای آهن بجنبانند
حکیم خاقانی گوید **شعر** هرا بند در سوراخ غاری بنده سو توزان و کوشید هوخا **ماکو** یکی از افزار جولاهگان
دارند و آنرا مکو نیز گویند **ملاد** شاگرد باشد نشنش **ع** اوستاد زمانش ملاد **میاسطو** بفتح
میم و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله با یای حطی معیشت ترسایان است **ماشوره** بضم شین
معجمه و فتح رای مهمله آن نی باشد که شعرباقان و جولاهان ریسمان بر آن پیچند و بافندگان خسرو گوید
این قول گوید **شعر** بر سفره تو خدنگ دلخواه ما شوره بود همه تنی کاه **مالکانه** حلوایی باشد که از نفت
سغونسازند ابوالعباس گوید **شعر** کار من خوب کردی صلتی انکی بی طبع مالکانه و بهد و دیگر بمعنی غضب
باشد **مخشه** بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه و سکون خا انجمن باشد و شوم گوید **شعر** آمد و در روز
و نود سینه بنفشه برین در خنده باد و بر تو بر خشه **مسته** بضم میم و سکون سین و فتح تا طعمه طیور جوارح
باشد حکیم انوری **شعر** کیوان بهواداران ترا بر جگر خورد نسر برین چرخ را جگر صدی نیست باد **مشخنه**

بفتح میم

بفتح میم و سین معجمه حلوایست صافی و تو بر تو که آنرا باشش و انگبینه گویند **مغنده** بغین و دال مهمله بوزن جهنده
چیزی باشد مانند دمل که بر بدن بر آید و نغابت در گوشه شمس فخری گوید بمعنی نهی که در میان گوشت باشد گفته
شعر حوادث دشمنانت را بگینه بر آرد دیدها همچون مغنده **ملاذه** بن زبان و بنهایت کام باشد
شعر سز دکر قافل طفل اجل را بمدح شاه بر دارد ملاذه و سنگیزه سنگ کوچک را گویند **مهرگیاه** گیاهیست
که با مهرگیاه باشد میان خلق محبوب باشد و کذا فی المؤید کمال خجند گوید **شعر** خط چو سبزه بر جنت مهر و دلم زیاده شده
نام خط است از آن زمان مهرگیاه کرده ام **ماه** معروف و روز دوازدهم از فارسیان مسعود سعد گوید **شعر**
ماه روز ای بروی چو سپهر ماه باده لعل مشکوی بخواه **مشکوه** یعنی ترس و هیبت نوه مشو **منده** یعنی
بزرگ قوم **صنده** بوزن خنده سبو و کوزه گردن شکسته باشد **شعر** روا نبود که با این فضل و دانش بود در شب
خورم و ایم رسنده **موسیجه** مرغیست سفید کوان و قمری مانند خاقانی فرماید **شعر** چو موسیجه همه سر در هوا
کش **ه** چو موسیجه همه دم و ز بن کش و سیجه نیز گویند امیر خسرو **شعر** نای موسیجه که بمانده در بیش خلق **ع** کی
ز زیر و بمش **مغانه** بضم میم منسوب باتش پرستان انوری فرماید **شعر** که با روز خوابی برنشسته و کوشیده
سماع مغنی شراب مغانه **مثبته** بکسر میم معلم جهودان باشد شاعر گوید **شعر** و بدم بت ماه روی
رعنا تنگ ماه سر بت حیبش مانند چشته **میلاده** شاگردانه باشد شمس فخری **شعر** کرمات
بر فلک کاری کنند جان دهند انجم بهر میلاده **ماهه** بفتح ها یکی از آلات نجاران که آنرا اسنه نیز گویند و

و بعربی شغب خوانند **ماهیچه** آنچه از زر و نقره و غیره بر سر علم سازند خاقانی گوید **شعر** جام صدف وه
چنانک گوهری زیر بحر ماهیچه زر کند بر سر ماهی درم **مخنده** در شرفنامه بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون
و فتح دال فرزند عاق و بی فرمان باشد **مرزه** بفتح میم و زای معجمه و سکون رای مهمله چراغدان باشد **مرغوله**
نغمه پیچان باشد شاعر ملا اسدی **شعر** کنون کز هر در و بامی چنو برکشد مرغ مرغوله لاغر ساغر و معنی
طره نیز آمده **مشکدانه** نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن شیخ نظامی **شعر** چو بر گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی
ز بوی مشک خانه **موسه** بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم آورده اند زنبور باشد **مهواره** بوزن گهواره
ماهیانه باشد یعنی شاهره **مرخانه و مایوز** زنگی که آهن و فولاد را صاف کند شاعر شیخ سعدی گوید **شعر**
آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از آن بصیقل زنگ **ماریده و مکرنه** بفتح میم و رای مهمله و نون و سکون
کاف هر دو نام گیاهی باشد که آنرا فرزد نیز گویند و در ماوراء النهر قوم خوانند و اطفال از برگ آن سازند کلاه
بافند و بعربی نجم و لحیة التیس خوانند و بیخ [illegible] اقالیم سوخته اند در زمان حسن صباح خواجه [illegible] ان
را از آن منع کرد که موجب [illegible] و دشت از آن بار [illegible] و کلیهای کبود کنند و از دی بهشت
ماه و تخم آن لغایت فالفست **مفراخنه** نوعی از پیکانهای دو شاخ باشد شیخ نظامی گوید **شعر**
بهر سفراخنه گو چون صبح رانده عدو چون میخ در سفراخ مانده **میزه** بوزن خیره خواجه باشد شاعر خواجه
گوید **شعر** چون خاصه مدت تو شاهم زی سیره و سیزه چون کرایم **موانجه** [illegible] که در جو و گندم افتد

مضوبه

مضوبه بازی بضم نرد باشد **ماشه** بفتح شین معجمه انبریست که بتازی کلبتان گویند **مقدونیه** بفتح میم
و بای حطی و سکون قاف و واو و ضم دال مهمله شهریست که دار الملک پدر اسکندر بود **مهیوه** نان خورش
کارها ساز زند **مینجه** ورشانی باشد که جوشانیده چندان باشند که سطبر شده باشد خاقانی
شعر نرخ شعر شست قدح و مدح من با اهل عصر گرغنی [illegible] سازند و حصرم تو تیا **مبده**
بفتح دال و میم معروف و دیگر نام حلوائیست که از چند میوه دارد که شیره آن میوه‌ها شکر نیز زنند **ماججه**
با دو جیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح دارو نیز باشد که دارو در گلوی اطفال ریزند **مغلکاه** بسکون
غین معجمه و لام جای خفتن و بیابا جاریانا باشد **مهنانه** بفتح میم و نون دوم نوره باشد ابو شکور گوید **شعر**
اگر سر برکشی چنین افتد سبزه گر زوی من بینند که رخسارم برافروختن کشتی چون رخ ز مهنانه **منته**
بفتح میم و نای [illegible] و ماهه که صد سیر گویند و گذشت یعنی آلت نگاران شاعر مسعود سعد گوید **شعر** چو
تبه شدم در غم تو سر گردان بسان چوب تو اسکنه شدم در انس **منکشافه** مشک خالص و دیگر
رستنی است معروف که دانه‌های آن برنگ مشک باشد و بوی خوش کند **مع الما مابی** نام جوهر است
در هند که مرضع جادو است رافعی گوید **شعر** برفت بار و ره پی مانده در بیابانها که صدای آن نشاسته چو
جادو مابی **میغ** حبه نوشش در روستان که هزار میغ نیز گویند **ماریه** بکسر رای مهمله کشنده و هلاک شده
عسجدی گوید **شعر** اگر ماری و کژدمی تو دمعش بصحراش چون مار گرو دماری **مدی** بفتح میم و کسر دال [illegible]

مده رودکی گوید شعر الخ از رنج یافتنش بدل ه نو بآسانی ارگذافته مدنش موری بضم میم و کسر رای
مهمله معاینست که درکار زیر انعه جو آب بکار بر بند و آنرا آکنک نیز گویند شمس فخری گوید شعر ز فرد و لتت چو چشمه
روان کرده لسنکلاخ و درون سیاه و بی سوری مالای بمعنی آلوده حکیم انوری گوید شعر نغمت آلوده
بیش نیست جهان دامن همت بر و مالای منبلی بنوی و بای تازی بوزن صندل یعنی بد اعتقاد حکیم
سنائی گوید شعر الخ آن اصل جهل و منبلی ه خیره مکبر بند فسل چون عیسی منکلی نام نوائی و لحنی از جمله سی
لحن باربد شعر چو در سکوی کردی سکه مالی ه همه سکوی شدی در منکالی مانجی با خای نقطه دار و قاف
و کسر میم فارسی آنکه نه عربی باشد و در منویدات گرازنده باشد فی السامی و در ادات الفضلا [illegible] که مادر
عربی و پدر فارسی باشد امیی بکسر سین مهمله یعنی بی باک مجری بکسر میم و رای مهمله و سکون جیم تازی
ظرفیست عطار را نیز که در آن دارو نهند مکانرکی هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی بجای عام ترک
عام که بنارنس طعام گویند مهربانی نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شاکه شیخ شعر چو تو کردی نوای مهرگانی
ببرد هوش خلق از مهربانی ه ملاب بمعنی پیاله و دوشکانه نیز آمده مهری رسمی از رسمهای جنگی که می نوازند ملای
بفتح میم یعنی مالهٔ بکن و زیاده حکوی انوری گوید شعر بجز را بر گفت پیش تو گفت ه وقف این ملای [illegible]
هرزه ملای باب اکنون مع الالف نوا بنج معنی دارد اول مقامیست دوم سیاه و لشکر را گویند مثال این
معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام دوم سپاه و لشکر را گویند مثال این معنی انوری گوید شعر جهان

جم با

چون بیاید لباس زی نوا مگر بجز از بند کرد در ما سیم رونق و نیکوئی باشد گویند بی نوایم یعنی بی برگ و فقیر معروفی
گوید شعر آن رفتن و آمدن کجا شد ه کار نوا چه بی نوا شد چهارم کرو باشد که بعربی رهن گویند حکیم فردوسی گوید
شعر بر بسر فرستی بر سم نوا که باشد زگفتار بر تو گوا پنجم بمعنی نوا و نغمه و آهنگ باشد منوچهری گوید شعر نوای
نوای خوب نیز کر لذای ه در او رود رکارش بی نوای نوشا بفتح نون و ضم شین معجمه نام آبی است در نسخه وفائی دو بکر
بمعنی آب اسکبراست شمس فخری گوید شعر از سکه کبر و کافه در راه دین بگشتی در بند و روم و از من نوشیده
نوشا و در ادات الفضلا بمعنی آرش کش رونده آمده نیا بدر بدر و بدر مادر باشد یعنی گوید شعر ز خود مر
جهانرا بر آوازه شد روان نیاکان بلین باز شد نیوشا بکسر نون و ضم یای حطی و فهم کننده و شنونده و مادر گرینده
شهنامه شعر مهر کار گوش بیاید شدن ه بدانش نیوشا بیاید شدن ناشتا گرسنه که از بامداد چیزی نخورده
باشد خاقانی شعر جان از درون لفافه تن از بردن بهرکه ه دیوار بکو بعرض بهیضه چشته ناشتا نعل بها آن
مال که فدای ولایت عدو دهند شکر بیگانه دهند تا نهب و تاراج نکند هو گوید شعر سر نعل بهای سم [illegible]
نکین دل من زان کش ای ناب خالص و بی عیب عنصری گوید شعر گفتم که چیست بر رخ تان [illegible]
گفتا بموی و رنگ عبیر است و مشک ناب ه و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل چو آن نشیب ضد فراز یعنی سعدی
شیرازی شعر د غمی نماند از تیحه نشیب ه ز بالا نهادند سر در نشیب ترس سیم باشد هم او گوید
چو بیش آمدش شنده رفته باز ه زالماس آمد نهیب [illegible] نزآب بفتح نون و رای مهمله یعنی موج آب که

نهیب ترس و بیم [illegible]

ابر اخیر آب و که بهر آب شبر گویند مع الثاء نشت بفتح نون دو واو یعنی فرو بجه حکیم اسدی گوید شعر چو از
نیان جعد و شجوق باد کری برنوشت کمی کرشاد نیم دست نخت وسنه که حک باشد انوری گوید شعر وست افتت
بد و چکونه رسد که در و نیم دست دستورست ناخوشت بضم خا و سکون واو و شین معجمه یعنی بپای کوفته باشد
نغمتین اول باشد ناکرفت یعنی ناکهان نوبت مجال و فرصت نقاره که در اوقات شب و روز میزنند و در زمان
اسکندر سه نوبت بوده و در زمان سنجر پنج شد شعر چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی شمر پنج سنجر نهاد
ناشناخت یعنی نشناخت شعر همی شاه در نخت غزنه شناخت همین تا جرا که بزرگ اندر شناخت ناشناست هم بدین
معنیست اسدی گوید شعر هم نخجر شه باد شاهی نشست هر سو رسم باج الخ بدکرد ناشست نفشت و شنیده باشد
ستایش اسدی گوید شعر دو بیجاده کفتی که جادو نهفت ستایش بالماس اندر نهفته و نیز رضیعی که در یوسف
دوازه ساز ندو ایضا مقامی از مقامات موسیقی ناکوشت یعنی ظلم باشد نادشت یعنی بخیل باشد شعر دل
نادشت پر زخون باشد ماغ عیش او نکون باشد مع الجیم نازبکنج بکسر نون و فتح کاف فارسی نازبا خرمن
کسیر اکنند عنصری گوید شعر آن صنم را بکنار و از بکنج من بخفته بسته ماه سلب از بخ و آن را بلک نیز گویند
نج بفتح نون اندرون دهان باشد شمس فخری گوید شعر بی مدحت تو هرکه دهان را بکشاید دندانش کند ذرج برون
یک بیک از نخ نخج بفتح نون و سکون خا کیا باشد که از و جاروب کنند مع الجیم الفارسی نچ
بفتح نون و سکون میم را نبه و نم باشد شمس فخری گوید شعر بد ان رسید ابای نخج که از منج که چشم ابر بود دائم

از جای ما

دایم از حیا نمچ نفرچ بفتح را و رای مهمله در سوید آن چوب باشد که بدان خمیر نان تنک کنند مع الخاء
نخ بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره دوم نام دیو باشد شاعر گوید شعر از خشی چو دار
طمع و رجهان کرم نخ نام دیو باشد و سیم تیرکی و غم سیم صفت باشد فردوسی شعر بجوشید لشکر چو
مور و ملخ بکشید ند از کوه تا کوه نخ چهارم زیلو باشد انوری گوید شعر ساحت اقا قرا اکنون که فرش شهر
از حریر بلان صد ره کستر و از نموزه آب نخ اما این معنی غریبست و در سوید الفضلا یعنی تار ابریشم و غیره نوعی
از قماشهای کرانمایه و شطرنج و نهالی کوچک که بران نشینند آمده کمال غیاث گوید شعر از فرق تا قدم
همکی در نخ و پلیسیج از پای تا بسر همه در زیب زیورست ناخج بفتح جیم فارسی شمس فخری گوید که نشست
که مرا و را دوست خشت مثل ره بیین و کفته شعر برای برش با بد نشست جنگ بکین خصمش بهر اجرا
نکت ناخج اما در سوید الفضلا کفته ناخج صلابت و در شرفنامه نیزه کوچک آمده مع الدال نوند
بفتح نون و واو پیک خبر آور باشد رودکی گوید شعر چرخ چنین اند و بدین ره روند لیک بر نیک بد
شد نوند و دیگر اسب را گویند اثیر اخسیکی گوید شعر نغمه زنان سهر برین کونه در رخ کرده نوند میرح
سمند بر کند و در سوید مقامی که آتشکده بر زین النجا بوده آمده فردوسی گوید شعر بجای که جا نام و نند نوند
بدو اندر و کاخهای بلند بد و اندر و کاخهای بلند کی آذر و نیز برزین کنون بد انجا فراز و همین
همون نوند چند معنی دارد اول چوبی که شعر بافان و جولاهان آنچه بافند بران پیچند دوم در

خورد دلبسته دیده را گویند کسائی گوید شعر نوزده بودم و ناوردمن بسوز دل بوده برای درد همی گریست
من همی پرورده کنون گران شدم سرد و ناورد شدم از آن که بس که بگریی همی بجوشم و درد و سیم نوزده بیرامن
باشد یعنی و امن آن کوه اکنند و بدو زنند ناورد نبرد باشد حکیم خاقانی شعر تا در محنت درین بکنای
خاک محنت برای آدم و آدم برای خاک و در شرفنامه یعنی رفتار نیز آمده شیخ نظامی گوید شعر تا بجای
رسیدشان ناورد که بدان جای دل فرا آورد نژند و نجند غمناک و فرومانده باشد یعنی پژمرده
نیز آمده هم گوید شعر اختر این اختران بی سعی چند بخت مرا نژند کنند ناکند بسکون رای مهمله و فتح
کاف انارستان و وی که دران انار بسیار باشد کذا فی المؤید الفضلا ناژده بسکون رای معجمه جانوری
که در دواب افتد و او را گز نیز گویند نهاوند نام شهریست معروف و نیز نام سرودی انوری گوید شعر
غزلهای خود همی خواندم ه در نهاوند و راهوی عراق نابرینده یعنی بیعقل و بی برگ همای همایون که
شعر تو گوی ماه دیستی و نابرینده مرغ دست بر شاخ سرو بلند نیازمنده بضم زای معجمه و سکون واو و نون
همان نیازمند باشد منوچهری گوید شعر من نیازمند روی تو گشتم و هر دوم جوش عاشق باری بر روی
اندیشی با صد گونه ناز نالیدن فا کوبن هر دو گرانی شکم باشد نکوهیدن بفتح نون و ضم کاف یعنی عیب
و سرزنش کنند شمس فخری گوید شعر جهان چو خاک در تست عرصه ملک چرا کوه عقلش نتیجه کبک
نکوهیده یعنی عیب کرد نوید مژده دادن باشد نعمت و زیافه هر چه سبب خوشحالی باشد

ناهید

ناهید زهره باشد که او را ابیدخت و زاور نیز گویند و نیز نام مادر اسکندر مثال اول خاقانی گوید
بیت اگر ناهید در عشرتگه چرخ نهیبد بوزن رسید امید وار باشد و بضم نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنائی
بمعنی نا امید آورده و غالبا که این صحیحست و گوید بیت جهد من او مرس را بداده نوید لطفش ابلیس را نکرده
نهید نوشاد بفتح نام ولایتیست خسرو ظهیر گوید بیت مرا از آن جه که سیمین بتیست در کشمیر مرا از آنچه که
شکر لبیست در نوشاد مع الثالث ناگوار تخمه و امتلا باشد ناهار گرسنه ناشتا باشد مثال هر دو نعت را
گویند بیت از سخای تو ناگوار گرفت خلق را گرسنه و منم ناهار نسنه بفتح نون و فتح سین سایه بانی بود که
بر سر چوب سازند شمس فخری گوید بیت ملک در تاب آفتاب ستم سایه وار عدل و جهد نسر ستاده دیگر
گوید شعر نسری ساخت بر سر کهسار دو رماندار نسرای کوش و نبار نسطوق نام صاحب مذهب
ترسایان و فقیه و مجتهد دین ایشان نسترن نسرین باشد ستاش هم او گوید بیت عبنی خلال کرده از جای رنگهای
گلبن ادریس جه کرده از غنچهای نسترن نارون بسکون رای مهمله و فتح واو و زن نارستان باشد ناگذ
یعنی ناگزیر بود و ناچار انوری گوید بیت ناگزیر زمانه باد نجات تا رجا ره و سیر کند ثبات
نشخوار بکسر نون و سکون شین کاه و علف که از دواب باز مانند نغار کاهش و کلدارش تن باشد
شمس فخری گوید بیت خدایگانا هر چند ماه و دانش و فضل جو شخص عالم و فضل گرفته است نهار نهما
بها و سیم بوزن اف[illegible] یعنی نثار باشد فردوسی بیت جو ابلیس [illegible] کو دل بداد با فسانه [illegible]

کشت خمار شاد و بمعنی کاری و چیزی عظیم برآمده نواره رشته بهن باشد که بر خیمه دوزند بیت
بود زبده از آن خیمه بقای ترا ازل طناب و ابد میخ دوازده هم نوار نیموره بفتح حزیره باشد سوزنی گوید
بتیشه همی این نیمور خود را وقف کردم علی سبیلکم یا ایها الناس نخجیر شکار باشد نوشاذر
آتشکده ایست معابر افریدون بیت بداد او زرتشت و دین بهی بنوش آذر و آذر فرهی نهلوره
بوزن طور لعقب نکرستن نشخوره آنچه شتر از گلو بیرون آید نوخیز یعنی نو آمده و نیز چیزی که او را
نشان نو در آمده بود نشغار بفتح نون و سکون زا، فارسی با غین معجمه بانگ و نعره باشد کذا فی
التحفه مع الزاء الثالثه نخجیر بجای معجمه بوزن صنوبر کمین باشد که بر کرکس به شمس فخری گوید بیت سپهر بر تیغ
اعدای او نشیند کمان زمانه بر تیغ اعدای او کشاده نخجیر نخجیر بها و جیم بوزن زنجیر نخچیدن باشد بیت
چنان زنوش او کار مملکت شد راست که شد زلف و شان بازوی همت نخچیر نهان شیر و گلک گویند
بود سوزنی گوید بیت زنیم بیت و سهم درستان نوید زکرک بچه فرو زنیر دار نهیب نهاز نیمروز بیت دلات
سیستان باشد شیخ سعدی گوید ه کر نخواهی فتنه از مملکت کی رسته خسبد ملک نیمروز مع الزاء المعجمه
رسمی نار زونی در نسخه وفائی هردو درخت که دایم چون صنوبر سبز باشد و بآن مناسبت تمام دارد و برکش
شمس فخری گوید بیت درخت دوست نشان نار زر گفته چو عمر سرافراز باد ادام بر بستان
همی بود سرو نار زنشان نو تر را هم او گوید بیت زآب دولت شه سرفراز سرو چون سرو باغ فطرت

و نار زر انبازی صنوبر خوانند نیز بکسر نون و سکون یای حطی لبلاب باشد یعنی آنچه خود را
بر درخت بپیچد و چسپاند و بعربی لبلاب و عشقه نیز گویند مع السین نس بضم سین گرد اگرد دهان باشد
شعر همچون سگ قصاب نباید شکم سیر و زخون زنجره ص شیر و تا نهند نس قنس بوزن کوس
قوس ملکش بکسر نون و کاف و سکون لام سرد لو دها باشد که از آن ملکش نیز گویند مع الشین نلغوش
بضم غین معجمه همان ناغو یعنی سر آب فرو بردن و غوطه لبیبی گوید شعر کرد کرداب
نکر انکه تو دوری آشنا که شوی غرقه چو ناکامی با غوش خوری نوهش نیز هست و زهر نیش باشد شعر اگر روزی
از غم بر نوش کنده همه چه درمان نکو نوش کنند نوش در نسخه وفائی یعنی با زهر و شمس فخری گوید عسل است
وگفته شعر همیشه تا فلک از نجم و سعد دارد بخش ه مدام تا ملس نحل نوش فراز دوش نیایش تضرع
و زاری کردن بود فردوسی شعر به پیروزی اندر نیایش کنم ه جهان آفرین را ستایش کنم نیوشش
اصرار شنیدن باشد ناغمش بیراهی کردن باشد ناجخویش داروییست که بوی خوش دارد ناتخش
بسکون دوم بن باشد که بعربی حب الخضرا گویند مع الغین نغاغ بفا بوزن چراغ قدحی بود که از آن
شراب خورند کسائی گوید شعر دل شاد دار و نبید کسائی بیاد دار ه بخ بخ زنو جدا شو از رطل و از نغاغ
نغنغ بفتح نونین و سکون غین و بضم نون نیز نظر رسیده قضیبی که بدان غله بپیمایند شعر حاتم
عهد شیخ الکواعج که در بد زر بد امن و نغنغ مع الفاء نوف بضم نون صدائی بود که از کوه باز

باید شعر از بانگ اسب و بانگ و نعره حره کوه برنوشته هوا بر کرد و در حسب تحفه بمعنی کردن سک
نیز آورده نکاف بکسر نون یعنی انچه بازداران در دست کشند و بهلو کویند من الکاف تازی نکاس بخطیب
کو دلالت بر دو شین سکینه چون ناموسناک و غمناک کو مع معشوق نیز آمده جمال الدین عبدالرزاق کوید شعر چه
زار طبان نیز و یک تو آن سخنان در شک خالص [illegible] و ماغ [illegible] ناک ناوک تیر باشد نک
بفتح نون عدس باشد نکش بفتح نون و سکون شین معجمه ناز و باشد که کار نیز کویند شعر انکه ز انک آمد به
دماره بی وانکه بنداف بد بسر وحشی نفونشاک بکسر اکو بنده که مذهب کبران و یهودان وار دو ناکوک و ناخوک
بضم خای معجمه هردو نام افیون باشد نلک بکسر نون و سکون لام نام آهوی کوهی باشد نابحرک
نام مردی از زهاد و پارسایان و خادم معبد ایشان خاقانی کوید شعر من باحر مکی و هر مخزان و [illegible] طبائم
جا و ملجا نوک بفتح نون در تحفه سر قلم و سر نیزه و سنان و آهنی که بر موزه بجهت محکمی زنند باشد نکک
بکسر نون و بمعنی محلوج بحیده باشد نتاک بکسر نون و سکون سین مهمله سجاک شکم باشد کذا فی المؤید الفضلا
نغاک بکسر نون با غین معجمه بادان و ابله باشد نیونک و نیونک هر دو نام غریبت که او را زنبو جمع آشنه
من الکاف الفارسی نیرنک سحر و فسون و حیله باشد بمعنی اخیر ازرقی کوید شعر جو ابر فند عجمین در آمد
آن رسیزد برارد ازو ل فیروزه شکل سیمین یک مشعبدست که حرخرده مهرهای رخام تخفهای بلور نیرنک کند
نیرنک و بمعنی سحر و فسون شمس فخری کوید شعر تو از انکه بدان حفظ حق نکهداریت نیرو رقیه

وافسون

وافسون وحیله و نیرنک نارنک نارنج باشد نملنک و در نسخه وفائی نیز دان باشد و یکی بمعنی کمان آورده
شمس فخری کفته شعر بیک نیزهای فلک [illegible] کند اکر برک بید کین نمنک من الالام نال
فی نار یک باشد انوری کوید شعر انکه از تخویف نامی نامی احسان او جام کم خوزی بند بر دسکالای عسکری
و دیکر لشه اندرون قلم باشد هم او کوید شعر حمله تو سک کر دعرصه قیض پهلوی خصمان جو نال یکدیکر
بر شکست و در بعضی از تواریخ نام مرغکی کوچک نیز باشد و آن سوی کوه در شب کوه بود دال
نخجیربان باشد یعنی صیاد نیبال بیای حطی و بای فارسی اسم محلی که از آن مشک خوب آرند
نشل بفتح نون و شین معجمه بمعنی افرخیدن و دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد سیاش شعر
کرت باید که بکذری ز فلک دست خود در رکاب شاه نشل نشبل بشین معجمه و بای موحده
بوزن سنبل بست باشد یعنی قلابی که بدان ماهی کیرند ملن البواسع شعر ز نیر و نیره او دشمنان
هر اسانند جوا مرسن ز شهاب و جو ماهی از نشبیل و در تحفه بمعنی آلتی قلاب مانند که با آن خرما از درخت
کیرند نیز آمده نفل بضم نون و فتح فا کنده باشد و ریابا نهاکه شیعر دم و کو سفند دران بوند
استاد رودکی کوید شعر کو سفند بم و جهان استکرد از نفل جون که خواب شود سوی نقل باید رفت
و در نسخه وفائی بمعنی عمق و غور هر چیز نیز آمده نول بضم نون منس باشد یعنی کرد اکرد دهان شمس
فخری کوید شعر انکه آلوده نوال و بست آرزو ز اوست و کام و قبله نول و در مؤید نول منقار مرغ و نای نیزه

نابژه صراحی نیز بود **نبل** معروف و در نسخهٔ میرزا المعنی سپند سوخته که بر بناگوش اطفال مالند
برای چشم بد و لام نیز گویند **مع المیم نزم** بفتح نون و سکون زای تازی بخاری بود ابر مانند که روی
زمین را تیره سازد و مه نیز گویند و بعربی ضباب گویند **شعر** زمین نزم گران روز روشن از سر تیره چنان
که باری شب اندر سه آبان اما در سامی نژم آمده و بضم نون و سکون زای فارسی **نغام** بغا بوزن نظام
چیزی زشت و تیره گون استاد دقیقی گوید **شعر** تنجیر دیگی گردد از میان که روی اندرو گرد گرد نغام
و بجای غین معجمه نیز بنظر رسیده **نیام** غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب بن خوشه که بار بار بیت کبرد
مثال یعنی اول خواهد گوید **شعر** برازنده تیغ صبح از نیام کشایند چنین زابروی شام **از انتخاب نسرم**
بفتح نون و رای مهمله و سکون یای حطی در نسخهٔ میرزا گوید بمعنی جائی باشد که آفتاب بر آن بیفتد **نغم**
بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن و سوراخ کردن و بعربی نقب گویند **نشیم** آشیان مرغان
و نشیمن شهنامه **شعر** چنین گفت سیمرغ با پور سام که ایدر بده رنج نشیم و کنام **مع النون ناگزیر**
ناگزیر باشد انوری گوید **شعر** شه ناگزیر است چو جان در بدن ملک یار رستنکه دار حزین ناگزیر
نرکال بفتح نون و رای مهمله مشدد یعنی گدایان شمس فخری گوید **شعر** ار جهان برد اثر آئین سوال
کرد فارون خلق را نرکال **نسترن و نسترهان و نسترون** هر سه گل نسرین مثال اول فرید احول
گوید **شعر** بوستان چون آسمان مهر و ماه مشتری گل انار است و گل نسرین و برگ نسترن و مثال دوم رودکی

کوید

گوید **شعر** از گیسوی او نسیم مشک آید وز زلف او نسیم نسترون **ناوان و نافوان** یعنی خرامان
و گرازان کذا فی المؤید **نفنبن** بفتح نون و بای تازی و ضم فا و سکون نون سر و بیک و سر شو باشد
انوری گوید **شعر** از خوش نشو و بیکه ما را فرو نشست ارد و و نیزه مهر سر گیتی بنفنبنت **نون** حرف
معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده شاش شمس فخری گوید **شعر** ضمیر انور تو هر چه در خیال آرد چو امر
کن فیکون اشکارش آید در نون و حکیم فردوسی **شعر** ولیکن ای شه کاه شست نون که سازی یکی چاره بر فسون
و در نسخهٔ میرزا المعنی دولت و کرامت شمر و جاه رنج نیز آمده **نوان** در نسخهٔ میرزا و وفائی بمعنی جنبان باشد
سر جنبیدن از چیزی خواندن یا در فکر و تامل شمس فخری **شعر** همیشه تا زکیانت خانه اعراب
همیشه تا شود از باد سبزه سرنوان انوری گوید **شعر** بلبل بنوا هیچ کم تر بندم زان حال همی کم شود
سر و نوا شرا **نوانیدن** گویند آمده و نوباوه باشد منوچهر **شعر** نوای نوای طرفه نرگس نو آیین در
آوردگاه رسن جنوای **نوازاد** بضم نون و زای فارسی در نسخهٔ میرزا حسین وفائی رود خانه باشد
با بانگ و نهیب **نیسان** در نسخهٔ وفائی هفتم بود از ماه رومیان در نسخهٔ میرزا ماندن آفتاب
در حمل باشد مثال کمالش برار **شعر** شنیده ستم که اندر ماه نیسان صدف بالا رود از بحر عمان
نوزهان بفتح نون و رای مهمله در نسخهٔ میرزا المعنی خرد کاج باشد حکیم خاقانی **شعر** آمده عشق نو زمان
خواه و دو جهانش نقد داده در راه هم او گوید **شعر** صبح آمده زرین سلب روز نوروز ماهان طلب

زهره شکاف افتاده شب و زر زهر صفرا نکته ولمعی عطای شعر نیز آمده **ناوَک** درخت معروف

و درست قامت معزی گوید **شعر** بینی که چون بترح قامتش نگاه کنند کمان کنند که گلنار بار نارون است

و نیز نام پیشه البت و در دار المرز نزدیک فردوسی گوید **شعر** منوچهر با قارن رزم زن بیرون آمد بیشه

نارون **نامَشِبَن** بفتح نون دوم و سکون میم و کسر شین معجمه از جهان کامی یا دیدن **نَجیرکان** نام نوانی

ولحنیست از سی لحن نظامی است **شعر** چو بر نجیرکان ندبیر کردی بسی چون زهره را نجیر کردی **نَوِیان**

بیای حطی و نون نیز پادشاه زاده باشد و ترکان سلاطین را باین نام خوانند **نیازیان** یعنی چشمندان

حکیم انوری گوید **شعر** ای چشم نیازیان ز خشم تو ندیده چون چشم محیلان ز آتش خواب **نالان**

نالنده باشد و در شرفنامه نام کوهستانیست شیراز و کازران **نغر خلان** یعنی دوخانی بجنبش بوزن

سمن ساقان تحیت که بیجاک شکم را دهگی دارد و شبها آرد و زنبان و نان خواه نیز گویند **نَوْ**

ردن بفتح نون و واو و دال کوشتن و نوردیدن هر سه بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد مثال بمعنی دوم

نظامی گوید **شعر** خو کرده بکوه و دشت کشتن جولان زدن و زمین نوشتن **نوفیدن** بضم نون و کسر فا

و فتح دال مهمله بمعنی چفیدن باشد **نهاییدن** بمعنی ترسیدن باشد **نکوهیدن** بدگوئی کردن باشد انوری

گوید **شعر** در نکوهیدن کسان دارد صد زبان و لیک عوض بی هر سی **نشاستن** نشاندن باشد

نکنجیدن یعنی شکنج گرفتن باشد **نوئیدن** راز کردن باشد **مع الواو نیو** بوزن دیو دلیر و جرد این

ثانی از

شمس فخری گوید **شعر** کریم و کامل و صافی ضمیر است شجاع و صفدر است و نیو و کین توز **نیرنج** قوت باشد

شیخ گوید **شعر** بگفتا فراترمی لم نمانده نماندم که نیروی یا لم نماند **ناون** یعنی چون شب نام که آب باران

از شب نام کرداب باران ازشب نام باین آید و آنچه از ان در کاریهای آسیا رود سنائی گوید **شعر** از سرای

دو سبز رو عن کاو شعده چون آسیا کلو چون ناو **نَنو** بفتح نون و ضم میم مهمله ناهموار و پیاده باشد

لبیبی گوید **شعر** نبود دارن کوند دیوار او که مانند اخته بجود در و **نِی** صدکنند و نیز اخرار نوئیدن که بمعنی

آن نال است شهنامه **شعر** کنون زود سرایت دروا پرسش بد رسی هرازی تو **نِیلیش** بشین

معجمه بوزن شیر و یکی از اقسام الو باشد که آنرا الوی طبری گویند **نیلین** بکسر نون و ضم یای حطی نوعی از

دارچینی باشد که آنرا العربی قرفه و درس گویند **مع الها ناوَه** بفتح دال مهمله و زیا نیسان تاشه

شمس فخری گوید **شعر** چون تو در دستی معده لفش چو برآید ز بیله و پاره **ناوَه** یعنی بفتح وا و در نسخه وفائی

نیز چون باشد اما شمس فخری بمعنی الاکس کل کشی آورده و گفته **شعر** فلک سعون کل کشد بر بام قصرش

بد سر دران هلال شکل ناوه **نایژه** در نسخه وفائی کلو کاه باشد انوری گوید **شعر** کرنا بیزه ابر

ناک بریده چون هیچ عنان باز نیچد سیلا شراوه دیگر بمعنی لوله ابریق و مثال آن نیز آمده شاعر گوید

شعر از کم نشت کلک نو شد کشت امانی سراب آن نه کلک سکر با نیزه جود و سخاست **نبرده**

مرد دلاور و مبارز باشد **نرگسه** آن گلی که از عاج و استخوان تراشند و بر سقف وصل کنند خاقانی

گوید شعر بسقف چرخ گرسنه داری نظر ز حرص ه از بند آن و گرش نهادی کاشی **نبهره** بفتح نون و باء و

رای مهمله و سکون ها سیم ناسره باشد کمال اسمعیل فرماید شعر بکیر نبهره بود و بمعیار چرخ فی ارزد و سبکی که

عیاری گرفته ایم **نمونه** زشت باشد و دیگر نمود از چیزی باشد فخری بهر دو معنی گوید شعر ای خسروی که بر تخت

شد خلد را نمونه ما جسم نور رایت خورشید شد نمونه **نستوه** بفتح نون و ضم تا و سکون سین مهمله و واو

در نسخه وفائی آنرا گویند که در جنگ و خصومت عاجز آید و روی بگرداند مثالش اثیر معزی گوید شعر سپاهی

نا شکفتها و سپاهان های گوناگون ه ز نستوه فزون انجمن را سوی فزون از مر **نخته** در نسخه وفائی و میرزا

بمعنی باغ نو نشانده باشد **نژادیه** فرزندزاده باشد و در نسخه فرزندزاده باشد از جانب دختر میرزا

از جانب پسر **نغوله** بفتح نون و لام و ضم غین معجمه زلف باشد مثالش خواجه سلمان گوید شعر اگر

گره ز شکنج نغوله بگشائی ه چو عود و عنبرت از ضمرات فرو ریزد **نیم خایه** بمعنی کفند باشد کذا فی زفان

گویا مثالش حکیم خاقانی گوید شعر چون عظمت نهند چو جم بند نیم خایه را خایه شود چرخ و فلک از محوی

نوده بفتح نون و دال مهمله فرزند عزیز باشد شعر ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان چراغ

دوده نوده **نکواره** بفتح نون و رای مهمله و کسر کاف فارسی بسیار گوی باشد **نرنده** بوزن دونده

است بمعنی نرد و مردم بی فهم باشد شعر ناشناس که حرکت بی زننده دید آتش ه فرهنگ و جز ده

واداب بزنده و بمعنی حرکت کننده و لرزنده و ناله کننده نیز آمده **نویه** بضم نون و فتح بای حطی شاخ

نزاده

تر و تازه که از درخت سر زند و آنرا بعربی سرع گویند بوزن فرع **نبغه** آنجا که آب از زمین برآید از آنجا گفته اند

شاعر گوید شعر شلوار نو که گنج زرست ای غلام ه از باجه تا بنغه بود و بیرز جام و در نسخه وفائی بمعنی گوشت بن

آمده مولانا اسدی گوید شعر نهای سپیچو نافه بنغه زد و پش ه از فتنه همچو گل برون آئی و در شرفنامه نبغه بمعنی

بمعنی تفحه جامه آمده و بس **نیوشه** گوش فرا داشتن باشد شعر همه نیوش خواجه به نیکوئی و صلحت ه همه

نیوشه ما و آن بجنگ و فتنه غوغا و نیز بمعنی گریستن نرم باشد ظاهر فضل گوید شعر اشک باید و بس

نیوشه گرفته ه بار نفره و گرمهای دراز **ناخنه** گوشتی که از گوشه چشم پدید آید و شد رنج تمام چشم را

فرو گیرد و سهیل و بدین نعمت و دفع این مرض است شیخ نظامی گوید شعر گران فضل را حرز ناخنه چنین

سا ده گر چنین بنگر دمان باشد و دریغ آن استخوان **نفوشه** بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه

در نسخه میرزا دل کسی از شکستن باشد و کسر اول دادن و این از لغات اردواست و بمعنی گوش فرا

داشتن که چیزی چه بگویند نیز آمده شعر من در شعر شوه و فضای صدای نفوشه شناده بر دربار **فا**

خانه بفتح نون اول و دوم زندان و نسخانه باشد شیخ سعدی گوید شعر بهوسی گرت عقل و تدبیر

هست ه ملکزاده را در نواخانه دست **نونجیبه** بفتح نون و جیم و بای حطی سفالات باشد استاد

رودکی گوید شعر خود شراعو بدان همه خوبی و دست ه همچنان چون نونجیه خوشیب **نوشین باده**

شراب خوش گوار و نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ گنجه شعر چو نوشین باده را در پرده بستی خار

باده نوشین بشکنی **نگدره** بفتح نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون رای فارسی و نازی نیز
گفته‌اند کوزه و سنبوسه بقالی **نوشه** بوزن گوشه قوس و قزح باشد اما شمس فخری بسین آورده
و با بوسه قافیه کرده و گفته شعر مدبرکا ای که کیوان با همه قدر بلند دارد و بر دوش امکان نوسه گر ابارگی
آن باشد که روز رنج کند تشبیه در کاهش نوشه **نزه** بفتح نون و زا در شرفنامه موجب تعب باشد و نیز غضب
را گویند و در ادات بمعنی دندانه کلید نیز آمده **نکنه** دوغی باشد که در آن نمک و ادویه زار شده و حرارت از او
زائل شده و کشنیز و امثال آن باشد و آن را بعربی ملحه گویند **نکی فه** بوزن کوه نه با باشد
نونه بوزن کوفه آوار بلند باشد **نکنده** بکسر نون افزاریست از کفشگری **نزاده** بفتح نون
و دال مهمله با زای فارسی گوهری که بیارش اصل خوانند **نوبه** بفتح نون نام ولایتست **نجه**
بفتح نون ضعیف باشد **نوردانه** نام گجرات باشد خاقانی گوید شعر گرد بنیت به نیزه واله سهم تو نیزه دا ن
نیز بشند **ناسکالیده** یعنی نیندیشیده و بدیهه شعر کرنه المین ار سه گهن ناسکالیده هیچ کار مکن
نکوهیده یعنی عیب کرده باشد و فاعل نیز رش شیخ شیراز گوید شعر بزرگی نیز شد افاق بود علامش
نکوهیده اخلاق بود **نافهنجه** بفتح یا و نا و سکون زا زشت روی او سلطان گوید شعر زشت
و نافهنجه دنانجردی آدمی رای و در باطن دو دی **مسالیانای** کلیه باشد ساس سعدی گوید
شعر نهاده بد چنگ در نای خویش لب چنگی و نای آورده پیش و دیگر نوازنده و قلعه که در آن سعود

سعد مجوس بود

سعد مجوس بود بدین دو معنی او گوید شعر نالم از دل چو نای من در حصار نای بسی گرفت همت بهین زمین بلند
جای دو دیگری که در رود چنگ نوازند شهنامه شعر بخرید کوس و ناله نای نوکوی که عالم برآمد
ز نای **نام حلوا** یست از عسل و ارده و روغن و پسته و بادام سازند و قند سوده بر آن نهند کنند
ساس سحق الطعمه گوید شعر چون نکند زین چرب و شیرینی باد آن حلوا فروش کین خیال خلنجی در کژدم بر کار
داشت **نشوی** بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر واو نام نخجوان است فخرالدین هندو شاه گوید شعر
بار دیگر جانکه سلطانست بر سانم بخطه نشوی نوبتی است جنیب باشد حکیم انوری گوید شعر جبرئیل از پی
رکاب روش نوبتی سرو سرای آرد و بمعنی نوبت زن آمده ملاجامی گوید شعر جرس ضاحرات و مانشان
مست افتاده نوبتی را حرکت از دست وو نیز گویند بمعنی خیمه که پاسبانان در آن نوبت گوش باشند
نظامی گوید شعر ز بس نوبتی های گوهر نگار زمرد ره برد زهر بار **نبی** بضم نون و کسر با و نون بمعنی قرآن
باشد او بطاهر گوید شعر بسوره سوره توراة است سطر سطر زبور به آیه آیه انجیل و حرف حرف
نبی **نیازی** معشوق و دوست را گویند نظامی گوید شعر چون اهل اسلام از آن نیازی قند نا خرد
شکنت بازی **نصفی** قسمی از پیاله باشد خسرو شیرین گوید شعر سماع زهره شد از کرفته نکهفته
نصفی در گرفته **نازای** با رای مهمله بمعنی مسکر و زشت باشد **نطوری** بمعنی ترسا باشد **نرکسی**
حبشی از جامه و نیز طعامیست مشهور **نغامی** بفتح نون و کسر میم یعنی آهسته کذا فی المؤید **نودیانی**

در نسخه میرزا اسد شعر و شاگردانه باشد و نوا دارانه نیز گویند نازهری دختر پادشاه خوارزم که در حباله
بهرام گور بوده ناقوسی نام نوایست ولحنی از جمله سی لحن نظامی گوید شعر چو ناقوسی و اورنگی زدی باز
شدی اورنگ چون ناقوس از آواز نزی بمعنی نازکی و زاری کردن نیز آمده مثال آن در معنی اول المؤید گوید
شعر زرنگینی و نوی با نوی و شادی نوی رسد زمان که بیت وجود با دنوی نونهادی سمرقند و دیگر
نام نوای ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد نمیدی بضم نون و کسر میم و دال یعنی با امیدی شهنامه شعر ز
ببر دلمندی جهان بگیرد بدانم خدای جهان باب الواو مع الالف والا یعنی بزرگ قدر و بلند همت حسینی وفائی
گوید شعر بخدایی که برافراخت سپهر اطلس برسولی که برون تاخت ز چرخ والا وا در تحفه بمعنی با آمده
که ابا نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوربا و زیربا والعربی باج گویند حکیم سنائی گوید شعر کرت نزنت
همی باید بصحرای قیامت شو که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان دا و روا بمعنی گشاده نیز آمده ویبا
یعنی آورد امنجیک گوید شعر ندانند شعر و را نه چون ندانند همه کس و را در خند ویبا بوزن
بیدا گم شده را گویند شمس فخری گوید شعر چو نسل آدم بیافت ولیکن بیابی چو شخص اهرمنان باد دشمنت
ویدا وایا بمعنی جفت باشد شمس شهاب الدین گوید شعر گاه دیگاه راعی خود بت را ابرار ازوا
کند وابا ویبا بوزن زیبا بمعنی یاد کرده و صاحب حافظه باشد شمس العباسی گوید شعر یکی چرده برا
بباید بخت که گوید نوشته بار از درست کانا بوزن همانا بمعنی پاره از خوشه خرما باشد کذا فی المؤید

مع الباء وریب

مع الباء وریب بوزن فریب کج و منحرف باشد ابو شکور گوید شعر نوانی برو کار بستن فریب
که دانا همه راست بیند وریب مع التاء وهشت بوزن هشت چهارم روز از فوردین ماه که فروردجان
نیز گویند و تازی خمسه عشر خوانند ورت بفتح واو و سکون رای مهمله بمعنی تهی از پوشش و برهنه
باشد مع الجیم تازی وازیج بکسر دال معجمه جائی از زنان که انگور از آن روید شمس فخری گوید شعر جام
خسرو اگر تاک زر نشاندی بجای خوشه همه لعل بود از او وازیج وتاج برای مهمله و تای قرشت بوزن
امواج کیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد او نیز گردد و در شرفنامه نام گلیست که بسوی خورشید گردد
ورتیج بفتح واو و سکون رای مهمله آسیانه خانه باشد شمس فخری گوید شعر بدین که قبه تعظیم او کی باشد
چو است کیوان صد بار زیر شش از ورتیج و در تحفه ورتیج غلط آمده ورتج بوزن وریج بفتح واو و سکون
رای مهمله بزرگی و شکوه باشد ورمیج بفتح واو و سکون رای مهمله و بای حطی و کسر تا نیز آمده که اورا
ولخ نیز گویند و بعربی سلوا گویند ولیانج بتای حطی در تحفه حلوا آمده مع الجیم الفارسی وراج کمانی که
بنفش بپوشند و کمان نرم که مرد ملک تا ابد نابیست بصد دلیل ببر بهمن کمان بس شده وراج مع
الدال ورزد بفتح واو و رای مهمله اول و سکون زای معجمه و واو و ضم رای دوم ماوراءالنهر باشد
استاد رودکی گوید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان ورزرود را ماوراءالنهر خوان وستاد بسین مهمله بوزن
بغداد بمعنی بسیار باشد رودکی گوید شعر امروز با اقبال نوای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو

نکو دارم و وستاد ویده بوزن قید همان وبد اگذشت اما شمس فخری گوید بکسر واو آورده وبا هیده قافیه کرده
وگفته شعر لب دل تو با در زحرج خنداف تن عدوی تو باد از غنا چو نال تو بید هر او ابریشده از لیس دوست
حاصل ابیه او شده چون نام او زعالم وید والاد درنسخه میرزا عمارت بکلی باشد و در مؤید بمعنی عمارت
کلین آمده اما در رساجی والاد حصه دیوار باشد انوری گوید شعر فلکرا قدر تو والاد عالی چه باشد از حرم نجم
بنیاد محکم ونیاد بفتح رای مهمله و سکون سین مهمله بعده ارشین با انجه رو زیدان کند زنند و نبارش وظیفه
گویند ونیبرد بفتح واو و زای فارسی و کسر نون هر دو نام صمغ درخت و بعضی گفته اند که همین صمغ درخت
نیست مع الرا وبار مانند باشد حکیم سوزنی گوید شعر جز مدح تو کز نقش کنم سر برنج کاغذ باد
از کلیم انگشت قلم در شکسته و دیگر بمعنی خرد باشد گویند شتروار وخروار ورکار بوزن سرکار نانی
که تنه ندارد خون خربزه و بادنجان و مثل آن و اسر العربی لحم گویند ویبا بوزن نیر جمع حافظه باشد
شعر یکی تیر و بر تیر بسیار روان گرو نیست اسیر ز رکیبی نهان ورکار بوزن هرزه کار سبز رنگی باشد
دهره بوزن زهره و در شرفنامه نام ولایتی باشد ویشه بوزن و معنی بید ستر که معرب ونیار زرده
جوبه و بعربی دستور را گویند مع الزای ووشه بفتح واو و تشدید رای مهمله خوک نر باشد و او را گراز نیز گویند
درسان بر اسی مهمله نام ولایت و بمعنی ضد او ندسار نیز آمده و رعنا را نیز ورسار گویند مع
الزا الفارسی وژکست بفتح واو و کاف و سکون تای قرشت دانا و نیکو باشد کذا فی المؤید مع السین

واس

واس درنسخه وفائی خوشه گندم باشد والیس بکسر لام و سکون یا نام حکیمی که مدبر و انیس اسکندر بود کذا
فی المؤید ویس بکسر واو و سکون یا نام معشوقه رامین که و سه نیز گویند و در مصنفات رام نیز گویند همای همایون شعر
اگر مرغ جسم حصه بلقیس گشته دل رام ز انگه ویس گشت ویمس بضم واو و سکون یای مهمله میوه سرکوهست
که بعربی الهیل گویند مع الشین وش مانند باشد گویند ماه وش و حور وش و در مؤید بمعنی وبا که دستار
و نام شهری بیشتر بود بر زمان وخشی نام شهری است از ترکستان مع الغین ومغ بفتح واو و سکون رای
مهمله بند آب باشد که بخس بندند ولیغ بفتح واو و با رای مهمله شعله آتش باشد وتغوغ بفتح واو و نون
آواز و زغ باشد کذا فی التحفه مع الفاء ونف درنسخه میرزا نام طبل باشد که آنرا زنند واف و زنبه چون
نیز گویند مع القاف وساق بفتح واو و خانه باشد انوری گوید شعر دوش سرمست آمدم و ستان با حریفی
همه وقار و وفاق وشاق غلام باشد نظامی فرماید شعر خجسته وشاقان سراقی روانه صد صد از هر سو
صدایی وقوق درتحفه نام درختیست در هند که بسیار عجب باشد که بامداد بهار بش باشد و شبانگاه خزان
مع الکاف تازی ورکس بفتح واو و سکون رای مهمله درنسخه وفائی غربیست در بنده ونجک بفتح واو
و جیم و نون و دوم و سکون نون اول شامه سرغم باشد که بتازی ریحان گویند ونک بمعنی ای ننگ بخت
و بعربی ونحک گویند فردوسی گوید شعر سخن گفتن نغز کردار نیک نگردد کهن تا جهانست و نیک ونیا
نت بکسر واو و سکون یای حطی و فتح نون بمن با سه از ننگ باشد مع الکاف الفارسی ونک بفتح واو و نون با اول

وسکون نون دوم چوب خوشه انگور باشد ونگ بوزن رنگ تهی وخالی باشد حکیم سوزنی گوید شعر
از شمار او مبانم سنگدست کز معصیت توانگر دار طاعتم ونگ وهنگ بها بوزن دنگ سه معنی دارد
اول حلقه چوبین بار بند که انرا چنبر گویند دوم نجی باشد که زنان برای فربهی خورند سیم دم آب باشد وشنگ
بفتح واو وشین آن سبل باشد که پنبه کنان بان دانه از پنبه جدا کنند شاعر گفته شعر گر برد دست سوی بالش
زنش ور فراخی نهد کاه نعمت نمکش کند هر دو چشم خوش از بخل همچو حلاج پنبه از وشنگ مع اللام
ویل بوزن فیل ظفر یافتن باشد شعر او چو کور شبیه خصم او در ره وبست ره سر مهر چون بیابد ویل وکال
انگشت باشد که بجان وزکان هنر گویند وجل شو باشد وشکل بشین معجمه وکاف بمعنی فوج آمده
وال بمعنی جلد باشد مع المیم وام بوزن جام بخاری که از آب گرم ودیگ طعام وغیره برخیزد
مع النون وارن بفتح رای مهمله بندگاه دست باشد وریان بفتح واو شفیع باشد وریشان وریشن
است باشد مع الواو ورکوی برای مهمله بوزن بدگوی نام شهرست در خراسان که بر بالای سنگ واقعست
ودر چهار طرف آن چشمهای آب روانست مع الهاء والونه ولونه گلگونه باشد که انرا غنجی وغنبر گویند
وبشه بوزن ومعنی پشه باشد که بعربی بعوض گویند وبیژه خالص وبی عیب باشد ورجاره برای مهملتین
بوزن همواره عرفه باشد ودستاونه سرپوش باشد وشکنه بفتح واو وشین عورت مرد باشد ولانه
بوزن خانه حجره باشد وبره بوزن زبره نیز زبره باشد وشکرده انکس را گویند که در کار

بکشتی بر کند وایه بفتح واو وبا حاجت باشد ورقه بفتح واو وقاف نام عاشق گلشاه باشد
وشکله دانه انگور بود مع الیاء وی او باشد ودر نسخه وفائی بمعنی وای هم آمده وسنی بفتح
واو وسکون سین مهمله وکسر نون دو زن که در یک شوهر باشند وشی بفتح واو وکسر شین جنسی از جامهای
جامهای فاخر منسوب بشهر وش وخشی بفتح واو وسکون خای معجمه نام جانورست واماندگی بکسر سیم بمعنی
درمانده باشد ودرماندگی بوزن درماندگی درد شکم ودرد روده وچشم باشد وشنی بفتح واو وسکون
شین وکسر نون در نسخه وفائی سرخ باشد ورنجی بفتح واو ورای مهمله وسکون خا وکسر جیم بمعنی زنجی باشد
والله اعلم باب الهاء مع الالف هانا بمعنی بیداری باشد هویدا ستین وروشن باشد هرا بفتح ها
وتشدید را ساخت اسب چون سینه بند وغیره حکیم خاقانی شعر رخش بهرا بساخت در صفراقات
بحر با خورش گنج روان در رکاب هاسحر سنا بلبل باشد هاما بمعنی همواره باشد ها بمعنی
اینک خاقانی گوید شعر کعبه چه کنی با حجر الاسود زمزم تا عارض زلف وخط خوبان بخطا مع التاء هملخت بمیم
ولام وخای معجمه بوزن بدبخت حرم زنبور عسل وسوزه را گویند هوخت بمعنی آرایش باشد انوری شعر
دوش از نور مر را آمد سرست همچون سرو در فتنه وبر نفشکرده باره وسبزه را برهسم بمعنی آرایش
هفت گانه آورده شل حنا وسمه وگلگونه وسفیداب وزرک وغالیه وسرمه وهفت هفت نیز
باشد یعنی است هنگفت سفته وسطبر باشد مع الجیم هیج بفتح ها است گردن علم ونیزه باشد

فخری گوید اگر خبری بر زمین افتد و بر خبر کوبند هیچ کرده است **هنج** بوزن رنج بمعنی کشنده باشد

هیلاج در نسخهٔ میرزا مذکورست که منجمان هیلاج و دلیل عمر را دانند و این کلمه هندیست اما در رقمهای مستعمل شده

انوری گوید **شعر** تیر اعطای عمری چنانکه هیلاج شن کند که بی سالش عطای کبر تیر را **هیباخ** بفتح ها و دال

اسب جنگی بند را گویند **مع الکاف هیمنج** خرقه را گویند خاقانی **شعر** برکش هیمنج غم ز دل منش کز هیمنج برکشند این

جشن هزار هیمنج را از سر چرخ جنبری **مع الدال هو برخرد** بضم ها و میم یکی از ماههای شمسیست و هم خرمشل

اوست و هم خز بمعنی او بجشنه نیز آمده **هیرمند** نام رودیست که در ولایت سیستان است جز وکند حسنه بیند

باشد **هماورد** همتا باشد **هیربد** قاضی گبران ناصر خسرو گوید **شعر** اگر هیربد بد بود دید مکن اگر

بدکی جود تو بی هیربد و در بعضی نسخه حاکم آتش خانه باشد **هوید** چهار شنبه باشد هنجید یعنی بیرون کشند هند

بید کاسنی باشد **مع الراء هشتره** رشته‌ای دراز بید باشد **هور** شیر نام اکثرا اهوار در کوهستان است **هستوار**

بمعنی عاقل و خردمند بود **هژیر** بمعنی بستهٔ و نیکو باشد **هجر** بفتح ها و سین کج باشد **هژبر** بمعنی

شیر نر **هم‌بار و هربار** ودندان زیاده که حیوان و انسان را هم رسد **هنجار** راه غیرجاده **هاور و هماور**

نام ولایتیست نام **هور** آفتاب **هنکیر** اسب سیاه باشد هگرز نام ولایت هندوستان باشد **مع**

الزاء هکرز یعنی هرگز حالند و نام کیانی بود هنوز یعنی تا اکنون **هنباز** یعنی انباز **مع الزاء الفارسی هاژ**

متحیر و حیران باشد **مع السین هراس** ترس باشد **هرمس** نیز یکی از ماههای شمسیست **مع الشین**

هراش بوزن تراش قی باشد **هوش** سه معنیست اول هلاک بود دوم جان باشد سیم خرد و عقل باشد

هنوشن بفتح ها و سکون شین نیجروز از ایام فرهان که خمسهٔ مسترقه است **هش** نام غلهٔ دار خوار

هفتش کارگاه جولاه باشد **مع الکاف العربی هجک** بیای تازی فرق سر باشد **هرک** کسی باشد که زبان

فرا نقصه شود **هلاک** بمعنی برف باشد **هنگ** بکسر ها فواق باشد **هیک** و در نسخه بمعنی کوفته باشد

هولک ابله باشد **هوکیک** خرچنگ آویز باشد **مع الکاف العجمی هنگ** بشین معجمه بوزن فرهنگ مرد

بیمردن باشد **هنک** بمعنی ستایش روز روشن باشد **هفتورنگ** بفتح ها و ضم تا برخوانده‌اند بنات

النعش باشد **هفترنگ** گلی باشد دو ماه سپهمان **مع اللام هال** قرار و آرام باشد منشی رفیعی

گوید **هامال هممال** هردو بمعنی شریک و انباز باشد **هیکل** بهارخانه باشد **هرفل** بکسر ها و جاف

نام دیبریست خاقانی **شعر** سرو کراست اند روبه ره قل کند تسبیح این باشد **هزاهل** بکسر ها یعنی یکدار

هر دل بکسر ها و دال آنست مانند ماش که در سیاره تا قلا باشد **مع المیم هنم** بفتح ها و میم حاجی یعنی ستم بیش نمیزند گو

هردو توام است فعل باشد یعنی سرزر تو **مع النون هادن** [illegible]

کلمه تنبیه بنعد یدا آن نیست سر زمان یعنی مخفف در زمان باشد خاقانی گوید **شعر** زانجا سفر به نیز گردی

گنجی بزبان جو سه گردی هزینه خرج کردن مال باشد همگنان بمعنی باشند همه دون بمعنی پاکیزه بخشش باشد

هسن بمعنی گرسنه باشد **هنمان** بوزن و معنی نشان باشد هشتم ومان بکلفت کی آنرا خیر گاه گویند

هشیدن یعنی فرو گذاشتن هژ بمعنی هر باشد هلختن بوزن دوختن سر در کشیدن و آمدن و بیدار شدن
باشد هوین زمین شیار کرده هامون زمین هموار هویشانیدن تشنه شدن و دوات باشد هلیدن و هیلیدن
یعنی فرو گذاشتن هیون یعنی شتر جماره مع الواو هضو بفای معجمه یعنی عجز و ذلیل باشد هنو یعنی هوش و خرد باشد
هش مفرد و سعر فته هو بفتح ها حرکتی باشد که از جهت دوره مع الیاء هوده و هوده یعنی حق باشد هر آینه
بمعنی ناچار و لابد باشد هرداند دار الشفا و بیمارستان بود و بیزار خانه آنچه با شکمبه بود همراه یعنی همراه
همراسه و اهول بود که بر کنار زر آویزند هفتاد و هشت مرضی بود مهلک که سرطانش گویند هوبه سفت باشد
که بعربی کتف گویند هفت وده بمعنی آرزش و زیور بود هموسنده لبلم خون بد رنگ را گویند هیره
بسبب جهل و حوالی باشد که سرالاغ اکنند خشت و آجر و غیره کشند مع الیاء هی در نسخه وفایی کلمه ایست که در
مقام نهیب گویند هایاهی شور و غوغای ارباب طرب و سرنا و نغر کسی هایاهای شور و غوغای اهل
ماتم انوری گفت از مجلس انس تو برآر نا باهوی عالم از کرم خصم تو برآر ها باهای هی یعنی هلوچی
بفتح ها و کسر لام حرفتیست که با آن بازی کنند هوازی بمعنی یا کاه و بنجه بفتح ها کشتی که از باران
آب خورده شراب باشد مع الف هیغا عار شده و نام شهری از ترکستان هیلاطه شیرا
گویند که در از برگ شمبا بود مع الیاء هیب بفتح ها شیر باشد مع الثاء هیثه بضم ها مرکب که عالم مورا
را گویند مع الجیم هیچ بفتح ماری بود که در باغها و خانه‌ها مقام کیرد و گزند نرساند هیج بفتح ها و سکون فا

لعاب

لعاب دهن باشد مع الخاء هولاخ بضم ها جای خراب باشد مع الدال هکفوره یعنی کطرفی
بضم ورای مهمله نام جانی و حرد و نازکی و شاخ نازک مع الراء هیار بفتح ها یار یکی باشد مع الزاء
در نسخه وفایی آمده که درختی کرسالدکو نید که یا ازید هیلانه نام دختر خاقان چین که در حباله بهرام گور بود
مع الشین هارش بکسر رای معجمه قصه و خکست بود مع الغین هیوغ بضم ها چوبی که برکردن گاو نهند
برای شیار کردن زمین مع القاف هیاق بنای قرشت بوزن سماق یا من اشتن بود هیرق مهم
باشد هیاق رود کافی باشد هلاق بوزن فراق نام پادشاهیست خاقانی گفت سرای ملک
جهان تو نیی سزای شاه چگونه گویم مدح چاک وصف هلاق مع الکاف هکک بفتح ها و زای معجمه قراول باشد هلک بفتح ها
ولام کلمه ایست مثل کرانک بفتح ها و سیم نام شهر و ولایتیست هیک بوزن دوک آنچه بیان بیران تنند
و در جنوز نند گویا اتی المؤید مع اللام هل بفتح ها بسیار زر و شجاع هیال باز و دور کردن مع المیم هم
معروف و بعربی ابراسپ گویند همام بعد از ها غین معجمه بوزن طعام غول بیابانی بود مع النون
هرمزن نام حضرت احد بنیت انوری گفت آنچه مردان ند بهیمت و چه کسم ند هیچ کاران حرنه دارد که
بود و بزدانی هیزدان در نسخه وفایی است هیون در نسخه وفایی جامه باشد هیون بضم ها بلند زمین باشد
مع الواو هو دست بریخن باشد مع الهاء یاوه بمعنی کم شده و بیهوده هانه بزرک را گویند مع
الیاء هیری بفتح ها و سکون رای معجمه و کسر دال و دوم قیمه تخم مرغ که با هم بزنند شستن طباخان گویند هیشم خورد

مخالفان تو خون دل و جگر قوت سوختگان تو سرد دادی و وصل باب الالف استعارات انگشت یاران گار یعنی قاعده و
قانون دانان انگشت نیل کنایه از انسان غفر باشد مثالش شیخ سعدی شعر با جرد بابا راز زرق بهرش با
بکش بر جان اما انگشت نیل انگشت پنبه رفته کنایه از شراب و لعل و یاقوت و خصوصا امثال آن یعنی اول خاقانی
گوید شعر سبحانی زخانه خمار آتش لی زبانه انسانم انگشت کردن یعنی بیت و نابود ساختن زهیر فاریابی
شعر بخشم گفتی ور روزی زاید بیت سرکه برم حد کوهست که بدست درست نتوانی انگشت زدن آن باشد که شتر انگشت بر انگشتان را
خاک بر هم زنند که صلائی از آن ظاهر شود مثالش ملا جامی شعر سیب و آهو دو همی شکست زده فندق از رحمتی انگشت
زده انگشت نما کنایه از چیزی ظریف مشهور که سکه بکرمانند خلاق المعانی در صفت جوانان ابله او گوید شعر
بر عارض لاله رنگشان سرو روان از سبزشان انگشت نما عیان و در شهر بجوی باشنده انگشت نما
ز ره‌بت اشاره بر خوش باشنده نشان انگشت نهادن کنایه از اعتراض کردن باشد انوری شعر ز تیغ تو قوت
و دین نهاده صد انگشت تا نبرید و سیفا و دست موسی را آهوی سیمین یعنی ساقی حکیم خاقانی شعر چند
هوای زاهوی سیمین کار و زر بین که شود دگلنار انگشت بر دندان زدن یعنی مستعد کار شدن ظهیر شعر چو شنبل تو
مراز برگ یاسمین بر زد مقلت بر کفش چو شمع آستین بر زد ابرو زدن یعنی اشاره کند و رضا دهد شعر
طبع تو بخشید ان صد گنج گهر ابرو زند و گره بر ابرو نبرند اسب فرزین بند یعنی ظاهر است و فرزین بنش طرح
باز دو بازی بر شیخ شیراز شعر گدائی که بر شیر شرزه غضبند انوز بیدار اسب فرزین بند فلان فقاع

میکشاید یعنی چیز باز دو تفاخر مکن و لاف مزن خاقانی شعر الحق که من فقاع گشت بیم بیت فضل الا زدر دلی
چو یخ افسرده بر بند آستین بر کردن یعنی بیت و زار گوته کردن انوری شعر بسر بر کرده بیت آستین چون
دامن تو داس بود و بدکر بیان روزگار ابر خضر معروف و تعبیر کنایه از علم باشد آب زیر کاه است
یعنی رونق تو خس شکست انوری شعر با خرمن که آتش در زند باشد هنوز بنسا آبستن زیر کاهست آب کرم
یعنی جاه و صلاح حضرت شعر کرم و دیگر معنی تیره اکنون نیزه آمده آخر سنگین یعنی آن آخر که در آن کاه بود و بمقام محاصل معنی
اخر خاقانی شعر رخش تر اباتر آخر سنگین روزگار و برگ کاه دختر تو عنبرین جر آتش بهار بمعنی رونق بهار و معنی
برف بیرآمده دو ور فرهنگ بمعنی رواق دو دیگر گل سرخ و لاله و مثال باب الباء بافنده در آب یعنی بچه نشده سیخ
در انداخ یعنی حجاب و راندار ملاقات کنده و رآید سیخ زدن یعنی باید کردن و سعد و گم کردن مثالش
شیخ نظامی شعر بر ازشاه بر سیخ زنند نام او و نبارد در این کشور آرام او سیب شمرده کنایه از بسیاری
باشد چه در حساب عقود و انامل احاد و عشرات بدست راست و مآت و الوفات بدست چپ مخصوص است چنانکه
حکیم خاقانی شعر عاشق بکنی تیر و غمزه خنداکه بدست چپ شماری بد بطان بودن کنایه از شب نوبت با شیرا
خفتگی فرماید شعر لب و دندان ترا سجده برم چون بر وش کر جهان ای تر تابان تو بدندان یعنی ببطالت آن
کنایه از علم و افزونی باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر سر بر آمده زلفش بعو خصم چو بچه زلف تنگ چون تهی آید
سکان بر سر نشستن کنایه از سوار شده شیخ فرماید شعر شبی نشست از فلک در گذشت بتمکین و جاه

از ملک در گذشت **پنج نوبت زدن** کنایه از عمل بیهوده و بی اثر کردن شیخ نظامی گوید شعر جهان زیر بیرق
از پنج نوبت • بجز نوبت ما که بر پنج نوبت **بغداد آب** کنایه از شکم خالی و گرسنه باشد اسحاق اطعمه گوید شعر بغداد
خراب از خراسان • معمور کنیم بنام بغرا **بغل زدن** کنایه از شماتت کردن مولوی معنوی گوید شعر تو مجوا هم مخفف
کم زن بغل • حیف انصاف نیم جفت • و غل **پای بند** اگندن با کاف فارسی کنایه از سحر باشد برای جلب کسی الصفا
او فرماید شعر مراد رکوب های شیخ گوی • فلک پای بر اگند گوی **بنه کردن** خاموش کردن و عاجز
گردانیدن و متفرق کردن یعنی دو دم تیز آهستگی شعر بنه کنم لشکر شاه زاجهان کر بتشان بنه شود استخوان
بنه کن یعنی متفرق شو و محو کن و مکر بر کنار فی الادات شاعر خاقانی گوید شعر بنه کن ای جان دشمن بان بینی کور گردش
دو کدان خواهد نمود **بفتادن** کنایه از فریب دادن شاعر مولوی معنوی گوید شعر عقل جولاهست او در تن بنیه
سفید رواد • با جه خواهد کردن آن مشترال جولاه را **بنت خانیه** کنایه از نجر و خرد تاسف باشد **خاریدن**
کنایه از خوش آمدن و شاد شدن باشد مثال هر دو لغت را انوری گوید شعر اشکر او نیست دست بخاید
همه انگشت های سنجار • **بد زهره** یعنی بد دل که بعربی جبان گویند شعر سر اندازد در عاشق صادقی که بد زهره
بر جوشتن عاشقت **پای خاکی کردن** کنایه از سفر کردن شیخ نظامی گوید شعر فرستاده چو دید آن خشمناکی
بر جعت پای خود را کرد خاکی **بفراغی رسیدن** کنایه از رسیدن بخدمت بزرگی هم او فرماید شعر روزی از انجا که
فراغی رسیده • با دو سلیمان بفراغی رسیده در فرهنگ کنایه از رسیدن بد دلی باشد **تخته بر روی کار**

کنایه از

کنایه از رسوا شدن و آشکارا شدن باشد شیخ سعدی گوید شعر سر همی شد از روی همی برشارد که نهفت
بود تخته بر روی کار **یلان دستغان** یعنی دلاوران و مبارزان **پیل افکندن** یعنی مات شدن گویند پیل
افکند فلان را یعنی مات کرد شاعر شیخ نظامی گوید شعر خوش شنید این حکم با جوج را اگر پیل افکند بر یکی عوج را
آب اندر شکر دارد یعنی کند است و ضعیف است شود **مرات نگوی** یعنی رد و جواب بده **پهلو تهی کردن**
یعنی احتراز کردن **سر به سنگ کردن** یعنی شرم و بغض حیف کردن انوری فرماید شعر از عقار تو سنگ شکن
کوه بی سر بود • که چه در دریا تواند کرد خرد کاری **بابان شراب زدی یلاد ستغان** یعنی هم شیر دیا مبارزان
شیخ گنجه شعر سر از دوی یولاد ستغان بنیل • از گفته همراه سبیل **تر دامن** یعنی آلوده معصیت شاعر محمد سلغانی
شعر تر دامنی که تنگ و خود است کو بهر شش • در پای شیخ خشک لب اروی ترش **ترکیب جوشی** کنایه از
بخششی نیم خام مولوی معنوی گوید شعر ترکیب جوشی کرده ام من نیم خام • از حکیم غزنوی بشنو تمام **ترک تازن**
کردن یعنی تاخت کردن **باب الجیم جگر به خون** یعنی چیزی بالکره کم کرده است **جهان پنج کند**
یعنی عمل بواطه کند **جهار هفته** یعنی با جیره و سعده و مکذا فی المؤید **تشت از بام افتاد** کنایه از رسوا شدن
شاعر ابن یمین فرماید شعر بر رغم دشمنان منم از جانت دو سنا • وین طشت ممکنت ز بام افتاده است
تشت خانه کنایه از زمین و آسمان و نیز نام شعبه ایست از موسیقی حکیم خاقانی گوید شعر تشت آبی چهر
در زمین خانه ور ان کر علم تشت و خانه بر بسته بدان **تر فروش خشک خانه** کنایه از زیاد و ساختگی باشد

باشد حکیم سنائی گوید شعر کم شنید چو لوطانیانی نز فرتوتی چو خنک خدایانی تنگ چشم کنایه از ممسک باشد
تنگ شکر معروف و نیز کنایه از دهن معشوق باشد خلاق المعانی فرماید شعر تنگ شکر توای بت حور نژاد
سبحان الله چو تنگ و شیرین افتاد گوئی بهر از حلوه نور عسل دو برگ گل پیش نه و نوش نهاد جا به تکیه
زدن یعنی بزرگ کردم و این کنایه از نمازگزاره باشد که بعد از آن عمره را ادا کنند خواجه حافظ شعر من
همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چارتکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست جابه پهلو شدن یعنی بیمار شدن
ساقی شمس فخری گوید شعر بجوان نعمت تو از جابه پهلو شد ز بس که خورد هر بار و قبله کوله انج چشمه ماهی شدن
کنایه از رفتن آفتاب به برج حوت چشم گرم کردن کنایه از خوابیدن اندک باشد مستش فرود
شعر فرود آمد از بارگی شاه نرم بدان تا کند برگ چشم گرم چشم برکنند افکندن کنایه از کار رنجا حاصل
کردن نظامی شعر چو عاجز شد از جنبان ناخن و زان جور کنند اندر خون باب الخاء خاک ریختن کنایه
از نفاق و خصومت و جدل و بمعنی بهانه نیز آمده مثال این معنی حکیم انوری گوید شعر خاک بیزی که ای کرکی بکند
نان نان چاره نیست و مانی و بمعنی خنک نیز آمده شاعر گوید شعر
رسید خنک نیز اجل بشود کند خرده خاک بنان کنایه از پاره کردن بود و انیز خستگی گوید شعر جوان جرخه
کشت برکنند خنب ردای قار شد غرقه در فواره زر فرق که عمار خنک جنبان نغم خادم جمرا گویند
که در کاشی بی نفع کند سنائی گوید خشم زدن کنایه از کشتن انوری گوید شعر وقت نزلت ج خصم خرم زنند

از بیم جان کرده شکست خشم در دهن یعنی عاجز شده از اظهار خواهنده کذا فی المؤید
باب الدال دستبرد یعنی پالش و افزونی در حرب و غیره خواجه حافظ شعر حرامی دگر باره از دست برده
من بار خود و مهجوری دستبرد دستبه نهاده یعنی فریب داده حکیم خاقانی گوید شعر اجلم دست بنهاده از چرخ همچو
همچو آهو بره مشغول چرانیده همه دم خطه بند یعنی متغیر آواز رده شده نظامی شعر زدو بیا و علامه آتش کنج دبیر از
دعا و دامن گرفتن
قلم در خط شد از رنج دامن بدندان یعنی گوشه گیری دامن بدندان گرفتن یعنی عجب گرفتن سعدی گوید شعر
نجابت نتراز خود هندا از بیم خوافتاد دامن بدندان مگیر دندان دراز یعنی طمع در چیزی کردن نظامی گوید
شعر شکر بوره با نوک دندان چرا ز شکر خوارکان کرده دندان دراز دست و صلح یکجا یعنی دشمن کسی که جمند
دلدلک یعنی اضطراب کنان و سرگشته و دراموردو و بگوید اه زبان آمده دندان نخچیر کنایه از بریدن
باشد شعر که بینی چو دندان بخون در برد ز حلقوم نخچیر اوکرجون خورد دندان سپید یعنی خندان نظامی گوید
شعر سپاه نان از آن کار دندان سپید رخنده لب رو بیان نا امید ده مرد کوبی یعنی سپار گوی
شعر حذر کن ز نادان ده مرده گوی چو دانا یکی گوی پرورده گوی در بادبان گمان رفتن یعنی گمان کشید خواجه
سلمان گوید شعر چو در باد جاجی گمان رفت شاه تو گفتی که در برج قوس است ماه در پای انداختن کنایه
از اهمال و ورزیدن مهمات شعر مینداز در پای کار کسی که افتد که در پایش افتی بسی در جوال شدن کنایه از فریب
خوردن شعر از حرص داده کان بگفت را بهمال با روبهان بر فته رفتم در جوال دست بدندان کنایه از علما و تلخ

وقضات که بعربی ارباب العمایم گویند شعر چو قاضی لعلت نوشته سجل نکرد در سنا رندان خجل دست

بدندان بمعنی آمده اول کنایه از عبث کردن بود دوم بمعنی حاصل و میسر شده باشد شعر دستم بدست آن

بدست داده خویش ولیکن آنکه چرا دست داده دندان بجگر خاییدن کنایه از سختی که از کمال عداوت گفته شود

شعر نخاید پس از کینه دندان بجگر که دون پرورست این فرومایه دهر دندان دادن کنایه از خشم کردن و کینه

ورزیدن است انوری فرماید شعر دارد از غصه آسمان دندان بر که سرجان صاحبان همم دست یافتن یعنی

غالب آمده و ظفر یافتن بر کسی هم او فرماید شعر مرگ زما پس نبود آنکه بخشیم ور شد چون دست یافت بر ادبار نکبت

دستگیری یعنی پادشاهان و باده نوشان دست عروسی باپای سوق شفاعت و امانت بمعنی یاری

و مددکاری نیز آمده دندان شکستن کنایه از قدرت و قوت باشد دندان نمودن کنایه از خندیدن و زاری نمودن

و عاجز شدن و بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن مثال معنی اول خاقانی گوید شعر لعلت شکر کام شد دهها را

چو صبح از شکر خنده دندان نماید و بمعنی دوم سنائی گوید شعر چون نمود او بدشمنان دندان تنگ شد بر عدم

جهان چو دهان دندان کنان بضم کاف یعنی رسواکنان و خوارکنان و بیزاری کنان حکیم خاقانی گوید شعر

شاهدان آب دندان آمده در کار آب فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته مثال بمعنی دوم هم او

فرماید شعر او سرگران باکر دهان بیش او سر بزنان ولها دران و دندان کنان دامن بدندان دیده ام

دستوری پیش دادن یعنی در شادی غم پیش آورد حکیم انوری شعر که بود با تو همه پوست در وفا چو پیاز که روزگار

بکردنم

بلور نشسته در مدادش سبز دم خشم بسر شدن یعنی با کسی بکر ملاقات و دیدار شد دستارچه ساز یعنی هدیه بده بشش خاقانی

شعر از نسیم و صراحی وزر رومی بیشتر چه ساز دلبران دست شستن یعنی دست شستن و ناامید شده رخت بر بستن

کنایه از مردن باشد شاعر گوید شعر رخت بر بستیم و نزد دل دست شستیم و صحبت دیرینه گفته ایم دست بشلوار شدن کنایه از گریه فرود

آمدن باشد خاقانی گوید شعر سر نعل رهای بسم است گفتم امروز که آگاهی کمین دل این دست کباب و بمعنی برانگیخته شدن

و عیب ظاهر کردن نیز آمده باب الزاء زلف عنبر یعنی آنکه زلف شکن چین خود را تعاشق نمودن و دل او را ربودن

زبان کو بجه نا ستان یعنی و بناز زن دود فکن یعنی شکند فی المؤید زاهد کوه یعنی آفتاب زهدان نهادن کنایه از عاجز

شدن در مصاف و ساختن و درمانده شدن و سستی و کم و فهمیدگی ضعف شدن باب السین ... یعنی

نومید شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن و تملق نمودن سبکرده ساله

یعنی کهنه و دیرینه سپید کار یعنی صالح و نکوکار سیه کار یعنی بدبخت مثال هر دو لغت را خاقانی گوید شعر

اندر شفاعت عارضه را هر سیه کلیم و اندر نجات چه که هر سیه کار شیخ سعدی شعر سیه کاری از مردمانی

فتاده شنیدم که هم در زمان جان بداد سایه افکندن یعنی متوجه امری شدن نظامی گوید شعر هم تو ملک طرح در

انداختی سایه بر این کار بر انداختی سپر افکندن کنایه از عاجز شدن باشد و فروتنی کردن خاقانی شعر در عرصه

که عنقش فتنه محشر انگیزد در رزمگه لفظش تیغ سپر اندازد سپید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکار شدن شعر

سپید شد همه کس را که حال این بهین زبس شعور تو مانند خاک نسبت باه سرای عفت کنایه از آخرت باشد

ظهیر فرماید شعر واعظی بر فراز منبر گفت • که چو پیدا شود سرای نهفت سر جنبان کردن کنایه از سرگوشی
کردن است انوری گوید شعر سر جنبیت کند افعی و قربان جوان دیده • هر باز که نه کرگس گشت طیر انرا سنگ در قندیل
یعنی با رنگ و مکر ساشن انوری گوید شعر منت تنکم نیز کرگس کی چرا سنگها زد زمانه در قندیل
کنایه از ترک سفر کرده باشد حکیم سنائی گوید شعر چه روی با کلاه تر سر • چه روی بار کام دکلدار کلاه گه نبی
که در فندق سنگ در کفش و لنگ در شلوار سپاهی یعنی سر زننده بسیار باشد سایه پرستی بمعنی فسق و
فجور باشد سر سفید کنایه از کامکار و دولتمند باشد شیخ سعدی فرماید شعر سر برهنه در پیش خدمت ایستاده
سر پیش مستور تو پیش رحمت سفید سر فروکردن کنایه از عتاب کردن باشد سر در پیش افکندن کنایه از
ننگ و عار کردن باشد باب الشین المعجمه شبگیر یعنی سحرگه شبنه کردن بمعنی احمقان باشد کذا فی
المؤید ساشن خاقانی گوید شعر این شبنه کردمان که از این خیمه کبود • بنیام چون قرابه بکردن طهاسپشان شب
در میان دادن یعنی معامله با موعد کنند ظهیر گوید شعر دانی که حال در چه سمین وجهی است • کان سیم اگر ده هر نو
شب در میان دهد شاخ در شاخ کنایه از گوناگون باشد نظامی گوید شعر بدین ایستاخ در شاخ کرد هایی
نوما را کرد در گرد شاخ • و شاخ شاخ نیز گویند و در فرهنگ گره بسیار باشد شاخچه بندی کنایه از زینت
سازی باشد شب خوش کنایه از وداع باشد کمال اسمعیل گوید شعر طمع ز خوشدلی ندارم از آنکه • دور جوش
کرده است شب خوش سخن شفتالود معروف و نیز کنایه از بوسه باشد شیخ سعدی شعر نظر از روی تو نیکو باغی

بلطم

بامم همه روزه راه آن بنمودی • گرست است که خشنودیکی • در وشنی از آن بام شفتالو دی شکم خوار کنایه
از بسیار خوار باشد هم او فرماید شعر یکی زان بسان معده • از آن تنگ چشم شکم خوار بود و شکم خواره نیز گویند
باب الصاد المهمله صفر کن یعنی خالی کن باب العین المهمله ... یعنی چی ساشن خاقانی گوید شعر جنگی شش ستان فی رزجی
دلی زنگی تیغ • چرم صفت پستی یعنی دهقان بجز درو باب الغین المعجمه غم خوار کنایه از گریبان خشن و تنگ
فرسودن و عاشق شدن و شماتت کردن باشد انوری فرماید شعر دوران که فلک نهاد گشت • ابجعت با
فرس پیاده نشست فریاد خوان کنایه از دادخواه و مظلوم باشد سعدی گوید شعر نه باران همی بارد
از آسمان نه بر سینه دود و فریاد خوان باب القاف قائم آمد یعنی برقرار شود قلند آمد یعنی شود
قطره و بمعنی آفتاب قلندخانه یعنی فواره قرآن یعنی معدول قائم بخت یعنی جنگ کرده و عاجز
شده ساشن خاقانی شعر بس قائم بخت با عدش جهان • کرچه حاتم در جهان ملک باد باب الکاف
کلاه انداختن یعنی با شتاب تمام طلب کنند کعبه جهانگرد کنایه از آفتاب کنده چهار بند یعنی دنیا
کبک در شلوار کنایه از مضطرب و بیقرار ساشن انوری فرماید شعر چرخ با نیز فرس سنگ فتنه در موزه •
کوه را با سخط تو لنگ فتنه در شلوار کرد آلود سانه یعنی اسباب دنیا و دهر کردن شست یعنی منکر و در
فرهنگ بمعنی نا موافق و دون آواز آمده کندمان یعنی رفاهیت و عیش گرفته زبان بمعنی
لاف و طعنه زدن باشد سال معنی اول نظامی فرماید شعر گرفته شود چرخ لف افکنی • و گرفته سوی گرفته

زفی شال یعنی دوم سنائی فرماید شعر هست فلک آن طبع خاصه بر اهل تمیز رسم گرفته زدن خوی دغا با خنجن
گره بباد زدن یعنی مال دنیا را ذخیره مکن و در فرهنگ کنایه از اعتماد بر عمر مکن باشد حافظ فرماید
شعر گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت گنبد گل یعنی گل ناشکفته مثالش
خاقانی گوید شعر فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون اجل چو گنبد گل بر فشاندت عمدا [illegible] یعنی
خبر برا اعلان کردن و عظم و انمودن مثالش انوری گوید شعر قطره آبی که باران از سر روی آبی چکید
کو کلاهی بر سرش بنهاد خالی از حباب [illegible] مکر و حیله باشد مثالش انوری گوید شعر طمع گو گربه
در انبان فروشد چو نخل اجر و ز بانگ در خواست [illegible] یعنی کاهل گرد پای خویش گشتن
یعنی جای نشیمن بکرد دو مسخواهد کران انگار ریکند خسرو و شیرین شعر شب زان حوض باس سر بسیج بگذشت همه
شب گرد پای حوض بگشت [illegible] کنایه از بخل باشد یعنی از غایت بخل گربه در دندان
میکند [illegible] یعنی روشنائی صبح و برق آفتاب [illegible] کنایه از شتاب کردن
و سرعت رفتن سواران باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر ببر تخت الکام بر آتش چو برق نور زمین
الکام زیر شد آمد شیهه در [illegible] یعنی دشواری و درماندگی و رفعه [illegible] یعنی عسل کذا
فی الشرح المخزن منقار گل یعنی زبان [illegible] یعنی زمین و قالب شتر میوه دل میوه دل
کنایه از سخن باشد و بمعنی فرزند نیز آمده میوه دل خطاب بعمر نظامی گوید ای ختم پیمبران مرسل حلوای پسین

ملح اول

ملح اول [illegible] بسکون خا انگورهای شکسته که تلخی تند باشد و بلخی بر و دکذا فی المؤید [illegible]
یعنی خوش خوبان [illegible] کنایه از صلابت و خاموشی باشد مغز [illegible] کردن یعنی سخن
سر ایستادن مثالش هر دو لغت نظامی گوید شعر بگفت کسان مغز در سر کنم بگفتار خود مغز را تر کنم [illegible]
یعنی قالب عاشقان و ناسفندان [illegible] در مؤید الفضلا بمعنی غم و اندوه و رنجوری آمده و این
سخن را با مشتبها آورده شعر لعل روان زجام زر نوش و غم جهان مخور زین فلک زمردی
بهر چه مار رنجوری [illegible] نافه مشک یافت یعنی آوازه بلند یافت و مشهور شد
[illegible] یعنی بخیل [illegible] نفخیدن نیش باشد [illegible] اگر بوی او سجون بوی مشک
باشد و نیز عبارت از گنده دهان باشد بفتح حرف کاف [illegible] یعنی تواضع و فروتنی
مثالش انوری گوید شعر کلاه با همت بنهاده کردن کمر در خدمت بربسته جوزا [illegible] کج
از نوع کلی داشتن باشد مثالش هم او فرماید شعر در تکودی گشنشه بر دارند کنبه بر صدای عزوجل
[illegible] کنایه از سخنان بند بد امیر گفتن و تسلیم کردن برای بر سانیدن خصم [illegible]
بزرگ مکر و حیله کردن باشد فلکی شروانی فرماید شعر حق دوستی بر از ازل گر بکفنده ای ز لعل عمر عددش برا
اجل گرگی فکنده در گله [illegible] کنایه از فرمان بردن و اطاعت کردن خواجه حافظ
گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله [illegible] کنایه از نشاط کردن باشد خاقانی

فرماید شعر دل بسودای تیر انداز زد ، تیر غیبت کله برانداز زد کلوخ بر سبال لیدن کن بیار خفای او ب
نشانش مولانا جامی فرماید شعر لبش تر بود از خون خوردن شب ، کلوخ خشک را مالید بر لب کش مکش
کنایه از امر و نهی باشد نشانش شیخ نظامی فرماید شعر کش مکش هر که در روز ندکیست ، بیش خداوندی او کیست
کشاکش کنایه از امر باقی و ناکوشی و بعضی گفته‌اند مضاعف نیز آمده نشانش ظهیر فرماید شعر این
آدمی که زنده از کاشش مینهند ، بپوسند در کشاکش این چار ارزد مانت تا اینجا باقی با حرف کاف بود
که از قلم افتاده بود والله اعلم بالصواب شیخ نظامی گوید شعر جهانجوی چون دید با فرکوی ، چو نافه کند
خوشش را نافه بوی و نیز تمام و سحر چنین را گویند شعر چون نافه بوی را پراکنده کند ، سحر چنین سحر
را پراکنده کند نی در نی فرود یعنی بی نام و نشان کذا فی اصطلاح الشعرا و نیز بمعنی در سوراخ
نی باشد تمت الاستعارات بر رای معنی آرای ارباب الوالالباب مخفی نماند که فقیر حقیر کثیر
التقصیر المحتاج الی رحمت الله مؤلف سروی کاشانی که مدت عمر شریف صرف تألیف این نسخه
کرده بازمانی دل شکسته بعرض ارباب ادراک میرساند که اکثر نسخه‌های که نام ایشان در دیباچه
این کتاب مرقوم شده از آن باب بود که کاتبان بی مروت ابتدا الحق کرده دیباچه و اسم مؤلف
را ساقط ساخته بودند از غایت بی شفقتی و بالانصافی و تکاهل که جبلی و طبیعی ایشان بوده توجیه
ولعنت و نفقت که نهایتش که هیچ پادشاه زمان چهل بیت با بیت باشند اندخته و هیچ یک

ازایشان

ازایشان بخاطر نرسیده که شخصی مدتی مدید و عهدی بعید زحمت مشقت کشیده که رقم اثری
از وبر صفحه روزگار بماند و شاید روزی بنظر صاحبدلی رسد از دعای خیر فیض بروح آن بیچاره برساند
و بعد از تتبع و مبالغه بسیار نام آن نسخه و مولفان بر فقیر هویدا و ظاهر باشد و نام و نشان در دایره
اسامی نسخه‌ها ثبت کردیم بنا بر این مقدمات مامول و مطموع از لطف عمیم و کرم جسیم جمعی کاتبان
این نسخه کنند آنست که تقصیر و تهاون در نوشتن دیباچه این نسخه نکنند که در نوشتن آن نیز این
ضعیف ستم نکنند بلکه بر خود نیز جور کرده اند چه خود را محروم ساخته اند از کتاب توجیه و

ولعنت و نفقت من الخمه شرط ملامت باتو

بگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

تمام الکتاب بعون الملک الوهاب

طلب مردم ارزگان لطفعلی

[illegible]

حیدر علی گندم | مراد بیگ گندم | لطفعلی گندم | مسلم گندم | حاجی عباس گندم | حاجی ارزگندم
[illegible]

عصمت گندم | [illegible]

الحمد سرو برو داد بابر بهم

[illegible]

مراد بیگ | حاجی علی | حاجی عباس | حیدر علی | [illegible] | [illegible]

الحمد کل لو داد بابر بهم

حیدر علی | سلطان [illegible] | [illegible] | مراد بیگ | [illegible] | [illegible]

ایوب | محمد [illegible] | [illegible] | [illegible] | حاجی [illegible] | [illegible]

[illegible] | حیدر علی | [illegible] | [illegible]

الحمد [illegible] داد بابر بهم

[illegible] | [illegible] | حیدر علی | [illegible]

حوض گندم زیاد ابر

[illegible]

طلب مردم ارزگان لطفعلی

[illegible] | اسد [illegible] | [illegible]
[illegible] | حاجی علی | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]